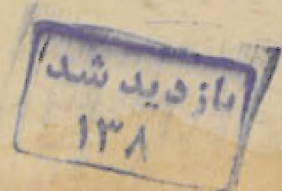


صفحه ۱۳۸۲

کتاب صفوة الصفا در کتب و نسخ حدیث و کرامات شیخ صفی الدین اردبیلی در نسخ و کتب
او که در زمان شیخ صدر الدین زمری شیخ صفی الدین در این کتاب و کتب دیگر از وی در دست
شماره این کتاب ۱۳۸۲ است

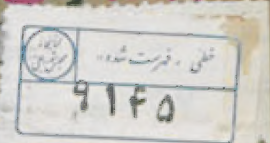


مرکز فروش تیریز کتابفروشی



۸۹۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب صفوة الصفا		
مؤلف ابن بزرگ (توکل بن اسمعیل بن حاجی محمد ادریس)		شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۵۳۷۳
شماره قفسه		۱۱۸۵۱
۹۱۴۵		





کتابخانه مجلس شورای ملی
تهران ۱۳۰۲
LIBREIRIE ISAAH

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من عباده الصالحين والصلوة والسلام على خير خلقه خاتم الانبياء محمد المصطفى
والد الطاهر بنينا وصينا وابن عمه وولي نعمته امير المؤمنين وعصو ابى الحسن علي بن
ابى طالب عليه السلام واولاده ائمة المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين
انا بعد ابن مسكين كم مضات ومفلسي لما عث كبر در كاغذت بهر ابرو
جزنا سخن نثار دوست دارين بدگاه خدا غفر از محبت و ايمانك و شادمان
بر فرزندك اعتقاد سنت ابا و سبب اوليا كدره الوفي ومقصود الا فطرتي
مي نهد دوست و جادد امن انما بد نشان منزه و بول ما انصف النعال حول
با انتظار نظري ارمصدان مستند قول مي كند **بديك** كه صدر نشيني ببارگاه قبول
نظر كند بكناني بر آستان حول خواست كه در حجر سياحت كند و بهر
سياحت نا بد كا از ملاح ان فلاح و انتحاج ان فلاح روي نايد تا بواست الهام الهي
بوقفي تا كهي ندامت و منافقي كه فداي الهام بايد رجائي است و عقيله الجمل طاف سنجما
زيب نشو را تا اكنش را در مطنظام بنظم و تكريم نه كد و اطراف افاق منشور
و مشهور است بن عجم هفت و صميم نهفت بر شميم بن نيت روي بنسب و فخر
و اين كتاب را كه بديل بكتب البشرا بالبحر اعجاز كردم در مناسبت شعرا طريف
سلطان الاقطاب في الاقطار و علامه المذرفي اذوار اكمل المشايخ في النافذين
وافضل المصطفين بين الامم المعربين والمشرئين ما لا تازنه ارباب العلوم
وصاحب الاشرف على فائض القلوب ظاهر زهد و باطنه فني و خطه عز و شمه كم
و طبعه بد و سطوة نظري و راحته بحر و منزه حرم الحماير في جلال اكمل بار و في
الاقسام الغاير في كمال الجلال با و فر السهام الذي اشرفه الاضيق السعادة

برجوده ملكت سماء السيادة الى سجوده كانه منقذ على خاتم الاقطار و اولاد
و كانه منقذ في ذيل الالهة و الراشاد كلام بهر ان الحق و العاقد لسان البعد
با شرفه عز الاسلام و با شرف بركة يستفي الغمام فني اظهاره مقاصد و
في اثاره مواعيد **عنه** صلاح العباد و رشك لاهم و امن ارشد من كل غم
انك سيد و مهتر مدعي ندي زيب او در طاق ابن نذران مطبق از في سيد
و انك بايت امانت او بر فرق فردين مي كشيده هر فطره كه حساب انظار بهر اسباب
در كف صدف نريش و در شاهي شد فعل بران عشا فاش لعل بران برناج
خفت بران چه نشاند سم شمه كم تازان ميدان ادا و انديار ملاحت بر
رحمت و در و نون بر نشاند صبح رسالت نفس صادق ان مشارق المعان لي
مع الله من شمس كاش غلج معني در سراق اله فبر **نظم** سورت صوشت
اوايه معني بسود بر نوا صبه اش نوز غلج مبود بر سر طور حضورش
دو جهان موي دار همه را با بد بصادم عيني بوي دقايق و ساعات او
مقصود بر اظهار دعوت حق بود و بوار في الخطات و مشهور با نوار صدف حق
و هر فلي كه در غنچه نفاق و دبا بود در كا كا ما خلاص او خلاصه كه با شد و هر
كدام كه در بزم چين خان لغين او شده پادشاه دني و عبقلي كشت مرشد الخافقين
وامام القطين سلطان العارفين و برهان الي صلبين اكمل المكملين و افضل
شيخ صفي الدين قدس سره و ليس بره ادام الله على المحلين و جميع المسلمين
همان بركانه و محاسن ابائنا و اين روضه بهبه و روضه شهيد كه در اوردن و عافقش
ناسته لافض و لذللا عين مد خواست و در شرب عذيق عيشا شرب بها
المشربون مضمير بر حضرتي و روضه نشايد كه فردوس را على روضه المان اخو شه

تكملي
بجهر طاهر انوار
ببر ده آري

بین خلوتی حرمی است و سدره طوبی درجهان کن بر عظمی است
 حضرتی که این نه طاق جنت است و در عرش علی که معبر خاندان
 عالم بالاست جنت منظر عفت او و انوار منیر علی السماء ذبولها
 مناسبه الاعطاف فی جبرائیل غلامها اثری است سجده لها
 شیاد الاغلاک فی اوجها و هو الهی المودع عند الله بایده
 المشرق المشید لدین الله بایده الداعی الخلق الی سواء السبیل الهادی
 الام المانم الطریق و روح الدلیل المظهر للتحلیات الانوار الهیة السیما
 المهیبة الالهات الزبانیة الرطبه غوث الاقدافی الرغایع المارکب
 الاقطاب فی المشارق والمغارب کالبدر من حیث النور و البیضاء
 یهدی الی عنک نور انوار کالجوهر فی الضرب جواهر
 جود و یبعث للعبید سحاب کالشمس فی کبد السماء منورها
 یغشی البلاد مشارقا و مغاربا مرثا الثقلین الی طریق الحق و
 الصواب و النجات و یأید العالمین الی قنوط جهات النجات غوامض
 المعالی و مستخرج الالهی و محرم حرمی مع الله فی حضرت المعالی ضابطا و یأید
 الرضا و السطوة و واسطه عازده صفوات اصحاب صفای فوی این کاین
 علم فی الهدی حفظ علیهم کاین یعقوب فی الزبیا بالاستحقاق
 کدی من اسحق قد ما علی المحدث بالانساب و الاکتساب من فام ابرهم
 مصلی لتاسخ العالم را بنی کالطود الی اسحق هلم بد المرح فی منبت العلی
 و یشتعل التفضیل حیث الفضایل و یسعد فی طود العرش امیر و کبر
 فی بحر الجود ساحل الذی صلیت غنقه الطریق فیما بالارشاد سرینه

و فی الحقیقه شمال رشاد و انفع تصنع له افلاک السیاده و ذهابها
 و یتم کراکب السعاده ارضه باقواها و شفاها الیه سیرج فلیش از عالم مغنیات
 دانه و اردات الهی هر چند و های منش مکنات بیصیرش انا الاشیا کاهی
 پند منشی رای حلال او مشکل کشای جنت می کند منی صیبر صاحب کمال او
 معجز نمای طریقت می کند تاب اناب طلعتش انا انوار تجلی دار و منور معنی
 نبیش خاصیت ندای من الشجره ان یاموسی ذکر صفایح الواح صیبرش
 دیباچه اسرار معانی صفایح دفا تر خاطرش دفترست و مودت سبحان
 دور کردن برین مدار چو او نقطه قطب درجهان نارد
 ناب خورشید و دفران و شون هجو او کوهری زکان سارد
 مستعد کاف و نوز بعد رجوا منصفه زن کن نکان نارد
 کشف المؤمنین و کشف المسلمین سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدق الله
 و الذین صنع الله المسلمین بیکینه و یکنیه و صنع الله العالمین بارشاده فی
 خدیجه این مآله هم از بنشیند و فاده در پای اوست و بیت الهفیده این
 مشایخ حمیده هم از بنیده املا ی اوست چه اکثر کرامات در بار او ثامت کلمات جان
 قران و سایر ادا ام الله و کانه علی العالمین نور شد و میشود از حد این تحقیق
 و صفایح ثقیلین و این دستهای با این معانی و دستهای جواهر کانی مجتبی
 ادا و ده میشود لا تکران اذا اهدیت نحوک من علوم الغر و الک
 النقا و یمنع المباح قد یدعی الماکه برسم خدیجه من باغه النقا
 امیر ایش و یقام این است که این حسن زینب و لطفه کتب ملحوظ لحاظ
 مبارک و منظر و نظر مبارک اگر دلا تکران اهدا لک حفظت است

ناحیه و مقامه فله عزوجل بیک فعل من بنار و علیه و جبه و کلامه مؤلف کتاب
 العبد المذنب الرعی نوکل بن اسمعیل بن حاجی الاربدیلی المشهور بن بزاز
 از و هاب رحمان که و اهاب با است با استغاثات غاثات و استغاثات غاثات در
 میخواهد که فو فی انهم این کتاب که سبب است الحواصی السنیة فی المناقب الصغیرة
 و تصنیف اش صغوة الصغیرة تحقیق و ساینده و شری کثر الورد و نظیر کظم العطف
 در صد و در مرغوب و بر صد و مرغوب گرداند و از صواب طلب که بنظر قبول
 مطالبه نماید و غای مطلوب و مامول است که این مسکن را که در وقت و این
 کان لم یکن یا لاس شده باشد و شکری و عذیب و بر گردانست الله نعم و جوع
 کتاب سیم مفیده و درازده باب **اما مقده** مشتمل بر دو فصل **فصل اول**
 در آنچه خبر نوی علی الصلوة و السلام بر ظهور قدس سره دارد **فصل دوم** در آنچه
 اولیا پیش از ظهور و قدس سره از ظهور و جنبه دارند **باب اول** در ذکر
 احوال ابتدای حال قدس سره مشتمل بر بارزده فصل **فصل اول** در ذکر سبب
فصل دوم در ذکر احوال زمان حیات **فصل سیم** در احوال و حالات و **فصل**
چهارم در احوال طفولیت و **فصل** در احوال طلب و مسنی بر و نوع اول در
 توفیق و دوم در طلب **فصل ششم** در سبب و اویش زاهد قدس سره
فصل هفتم در ذکر امانی که از دوران شیخ زاهد قدس سره در صرح ظهور
فصل هشتم در ذکر اختلاف شیخ زاهد در اول باره توفیق و یقین دادن
فصل نهم در ذکر بجز و غرض و استادنا پیغمبر صلی الله علیه و آله
فصل دهم در بعضی از کرامات و **فصل یازدهم** در ذکر احوال و بعد از صیانت
فصل بیستم در احوال پیغمبر علیه السلام بعضی است از شیخ **فصل بیستم**

باب بیست و یکم

در کرامات که در م دیده اند بعضی از شیخ زاهد قدس سره
 دلالت فرموده **باب دوم** در کرامات قدس سره که تعلق به نجاش مرید
 منظوم بر سه فصل **فصل اول** در کراماتی که ظاهر شده است در کوهها
 و برف و در میان مهالک و مخاوف و در طاق **فصل سیم** در کراماتی که
 از و بطور آمده است در نجاش و خلاصی درم از جیش و اعدا و امراض **باب**
سیم در کراماتی که از نظر عفت قدس سره ظاهر شده است منقسم
 بر سه فصل **فصل اول** در لطافت **فصل دوم** در عفت و **فصل سیم** در طایع
 بنی اللطف و العتف **باب چهارم** در کلمات و تحقیقات او مرتب
 بر شش فصل **فصل اول** در تحقیقی که بر ابا کلام الله فرموده است
 منقسم بر دو قسم **اول** در آنچه در معرض سؤال و جواب است **دوم**
 در آنچه مطلقا بر ابا در اطوار فرموده است **فصل دوم**
 در تحقیقی که بر چند از احادیث نبوی علیه السلام فرموده است
فصل سیم بر بعضی از سوالات که کرده اند مشتمل بر دو طوط **اول**
 در احادیث **دوم** در بعضی از سوالات که کرده اند **فصل چهارم** در تحقیقی
 که بر کلمات و الفاظ و عبارات مشایخ فرموده است **فصل پنجم** در تحقیقی که بر ابا
 دیگران فرموده است **فصل ششم** در کلمات مطلقه از ضایع و زوایر **فصل**
ششم در بعضی از کلمات منسوخه قدس سره **باب پنجم** در کراماتی
 که در اصناف حیوانات و غیره ظاهر شده است منقسم بر سه فصل **فصل**
اول در احوال حیوان **فصل دوم** در سایر حیوانات **فصل سیم** در غیر حیوانات
باب ششم در ذکر منافع و در حدیث و قدس سره **باب سیم** در کرامات

در کرامات که در م دیده اند
 بعضی از شیخ زاهد قدس سره
 دلالت فرموده

مشو غفر مغفله برنج فضل **فصل اول** در اخبار و ثواب سوره از اخبار مردم **فصل**
دوم در اخبار سابق از احوال و **فصل سیم** در کرامت و مکاشفات و احوال
 احوال **فصل چهارم** در کرامات که هدم معلوم دارد **فصل پنجم** در کرامات
 منصوصه **باب ششم** در ذکر سیرت و صبه او و سیرت و صبه او و سیرت و صبه او **فصل**
اول در مناقب پیغمبر علیه السلام **فصل دوم** در مناقب و **فصل سیم** در
 مجاهدت او **فصل چهارم** در مناقب او **فصل پنجم** در مناقب او **فصل ششم** در مناقب او
 دعای او **فصل هفتم** در مناقب او **فصل هشتم** در مناقب او **فصل نهم** در مناقب او
 او **فصل دهم** در مناقب او **فصل یازدهم** در مناقب او **فصل بیستم** در مناقب او
سیزدهم در مناقب او **فصل چهاردهم** در مناقب او **فصل پانزدهم** در مناقب او
 در صبر او **فصل شانزدهم** در مناقب او **فصل هیجدهم** در مناقب او **فصل بیستم** در مناقب او
 در سخاوت و سخاوت او **فصل بیست و یکم** در مناقب او **فصل بیست و دوم** در مناقب او
 در وفای او **فصل بیست و سوم** در مناقب او **فصل بیست و چهارم** در مناقب او
 او **فصل بیست و پنجم** در مناقب او **فصل بیست و ششم** در مناقب او
 شد است **باب نهم** در ذکر مرض و نقل او از عالم نانی بجهات باقی مشتمل
 بر دو **فصل اول** در ذکر مرض او **فصل دوم** در نقل او و مجامع باقی
 فاش سر **باب دهم** در کراماتی که بمناجات ظهور آمده است **فصل**
 در کراماتی که بصیرت صفت او بداند **سبتم** در کرامات مشو **باب**
یازدهم در ذکر غنیمت و شهرت او و خلفای او که در اقطار زمین اند مغفله
 بر دو **فصل اول** در بعضی از غنیمت معنوی او که با باب باطنی بطریق کاشف
 یا بواسطه دیده اند **دوم** در ذکر بعضی از غنیمت ظاهر او که مشاهد است

سبتم در ذکر بعضی از خلفای جهانگیر مردان او که در اقطار زمین اند
باب ۱۲ در ذکر کرامت مردان او و فضل بر دو **فصل اول** در ذکر بعضی
 از خلفای عظام او **دوم** در ذکر بعضی از خلفای او و چون ضبط و پیامد
 بعد از ابواب و فضول و فهرست کتاب کرده شد دخل در مطلب میرود چون
 الله نعم و حسن بوفقه و هو المستعان و علیه التکلیف **مقدمه** مشتمل
 بر دو **فصل اول** در اخبار و خبر بنوی بر ظهور و شمع قدس سرور
 و چون از خبر صدق پیغامبر علیه السلام ثابست که علما و ائمه کاتبان و نجوای
 و انبیای بنی اسرائیل طوابع طوابع را بداند و دعوت خلق کرد و نجوای ناچار
 بدین ملت نیز رهنمایان طوابع را بداند و دعوت خلق کرد و نجوای ناچار
 مستعمل شد و در مجلد بدین کرد چنانکه در سنن ابی داود و غیره وارد است
 عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی ان الله یبعث فی هذه الامة
 علی راس کل مائه سنه یجید ذلها و یفها هذا حدیث صحیح ثابت از فریب من
 الصحیح من شهر هر صد سال کسی از بنده کان و کنیده خود که بخیر خوانده
 کند و بدین باشد پیدا کند بدین حدیثی را بخیر بداند و بعد مؤداست
 شده است و در هر صد سال بدین رسیده صدق کسی بدین کثانی و دانه
 خاتم نموده و در دعوت حق بر خلق کوفه با در عالم معامله معنوی و باطنی و
 با در علم صوری ظاهر را با در عقل خلیفه و پادشاهی که دست حکم او مطلق
 بوده است چنانکه اصحاب حدیث رجاء الله علیه السلام گفته اند که از زهاد و شایخ
 طریقت و حقیقت مفرغ عشر ال طه وین امام ابن الامام جعفر ابن محمد
 صادق علیه السلام در صد اول بوده است و با او الفضل ذوالنون مصر

در صد مسموم و سبب هذه الظاهرة ابوالقاسم حسینی بن محمد رحمه الله علیه صلوات
سپید بود است امیر علی خان در صد چهارم بود است شیخ ابراهیم از اهله
المقدس فی الله علیه در صد پنجم بود است که هر یک از این مشایخ شاه عالم کل را
اسمان دل بده اند رضا الله علیهم جمیع هر یکی بر تخت ملک بشاهی برده
رهنای خلق از دنیا بیاوی بود ماند هر یک در برج دین خورشید و ماهی شدند
زانکه بر اوج صفای الهی بودند برضا سلطان معلوم و محقق میشود
که از زهاد مشایخ در صد ششم شیخ شهاب الدین سهروردی بوده است و
کتاب مع علم ظاهر و باطن بوده است و در صد هفتم از مشایخ طایفه شیخ
قدس سروده و همچنان از علمای شیخ خدیج الدین رازی و از علما و عارفان عالم
و همچنین بر قول و ضوابط او باب حدیث صادر است که از مشایخ متکلم
صاحب ارشاد در علم الحقیقین و مکمل اولیا را مذهب عالمی بر مبنی الاطهار
علی مشایخ سید المرسلین تاج الحق و الملة و الدین شیخ کبیر ابراهیم از اهله
استد روح العزیز بود و در صد هفتم که آثار او در معانی ارشاد و تربیت
عباد کا صیغ الصافی باقی فانی و جهان طهارت که تفسیر بود و سبب
قد بنیت فرمود و ذکر آنکه در دین کار و طبایع اهل دوزخ را بر سرش برود
لین غایب الدنیا افلا یسها یا لغد ضا وید در فی الاثارة کامل
انسان به الاثاف حتی کانتر هو الفیض نور البیر به شامل
آنکه در راه هدی نور و حق و حقیقت بود و آنکه بر مسند شاه فیض سلطان بود
و آنکه از شیخ او اب حوائی و شد خضر امیر جهان زند جاویدان بود
و آنکه بشارت و انبیا و انبیا که بر ارشاد و تربیت شیخ صفی الدین اسحق قدس الله

روح بر اهلک اسلام تا بان شد ملک العباد و اولیا پیر یوسف
الاولی فی که از جمله خلفای عظام بود که گفت در واقع دیدم که بر شب و بخور
نور صبح صادق ظهور یافت و جهان ازان روشن شد پس انبیا و انبیا
بر مسادق عالم اشراف یافت کار انبیا ان اصفی قادی جهان زمین و زمان
رضای و تابان شد پس دیدم که این صبح پیوست بان انبیا کسب کنند
که این صبح شیخ ناهداست که کشف ظلمت کرد و انبیا شیخ صفی الدین
قدس فی انبیا سر راه که عالم بنور تربیت منور گردانند الا ان خیر
الناس للناس کلهم امام به الدینا منیر و اشرف اکون محمد بن
مصطفی علیه السلام درین رفت تربیت صفوی بود که شیخ صفی المله و
الدین قدس سره در انوار هفتم راول هشتم بر خیزد بدو امداد بن اسلام
قیام عود و ارشاد عباد الله فرمود سلطان المشایخ و المحققین
خلفه و خلیفه علی المسلمین شیخ صدیق الدین ادم الله برکاته علی العالمین
که مفسر الغرر المأهره سید حلل الدین که مشهور معشوق بود که
در واقع دیدم که برین در روزه اسفیر پس که سر او در شیخ قدس الله
دین در راه است و در راهی از دین پیغام میر علی الله علیه و آله و فی عظیم
صحابه و اولیا البیضاء بود و در سنهای مبارک بر داشتند و از برای شیخ
سرفه عام کردند و ان جمیع غلام از صحابه و اولیا امین می گفتند پس دیدم که پیغمبر
بهیلم المسلم از برای که دعا و کند گفتند از برای شیخ صفی الدین من مدین
و فیروز بادت حضرت بنی علیه السلام در بانم و کفتم با رسول الله این دعا ان
برای کسب و سبب دعا چیست بلفظ عبادک و می رسان فرمود که از برای

مفتدای میبین فلک
 فایم الکبیر چون ملک بوده
 بنام کبیری نامی عالم قدس
 بود همچون بحر دان فلک
 خورش روشن کلام ربانی
 دیده ناباز کرد ان شه دین
 سیر او بر خراز طارم بود
 همچو علی زهر ملک بفا
 قدس بان از صفای اوصاف

در مع حضرت سید صالح رحمه الله علیه

بشوازمی نصیحتی ای دل
 بر وصال خان دین می باش
 مندم صالخان زدوی حلقه
 دم جو صبح از صفای ایشان زن
 هر که دم زد ز مدحت صلیحا
 دم او خصلت میباید یافت
 خاصه ان صالح نگو محض
 سید صالخان دین صالح
 قبله ساجدان بکاه سجود
 رایت از شرع مصطفوی

مفتدا بوده دندمان خوش
 جسم او مندر را چو منک بنالخت
 کشته در عصر خود بکانه خوش
 روح او سدر زلفشین ساجد

در مع حضرت شاه قطب الدین احمد رحمه الله علیه

سید غوم سرور آفاق
 شاه دنیا شاه قطب الدین
 سید غوم سرور آفاق
 شاه دنیا شاه قطب الدین
 نام داروشتی ز نورش بود
 دید سربین بوجر بقیع
 جای او بر سبهر چارم بود
 بگذشت از جهان و باقیها
 دو کمالش مبین سخن کانی

در مع سید صلاح الدین رشید علی رحمه الله

باز وصفی ز صاحب اوصاف
 چون فراداندین سراجیان
 با تو کویم زمعدن الطاف
 وصف او را کم همزاریان
 بر تو اوصاف او عیان شام
 نفس او را کم بلوغ حسیب

حلقه وصف او کم در کوش
شوم از جام وصف او دهوش
اصلی صالحان صلاح الدین
هادی مؤمنان صلاح الدین
راشدار شد رشید جهان
بود غازی پنه سبیل الله
از ثواب و جاد او اکا
سر بلندان پیش او هر یک
دست او بود دست بالادست
باب غیش بر وی مغفولست
ان کران خلق بر سبک رحمت
در وصف کجا توانم سعت
کز هزاران کی نشاید گفت

در مدح حضرت سید محمد رحمه الله علیه

هر که از اولیا مدد جوید
سخن از وصف او لبها گوید
خاستران نورد بدو استرار
سزود بر کز پیده استرار
ماه مهر سپهر عالم را ز
کشد از غیب باز او دمناس
هست سید محمد ان سلطان
محرم خاص خضر سبحان
نادر و بی عوض مجود و مجمل
عوض با خواص ضیع علم
نغمه در راه وجود از هر پیش
بمعوض بود در زمانه خوش
ملک معنی فیض او آباد
صوت از معیش خبری نداد

در مدح حضرت سید فیروز شاه رحمه الله علیه

شاهی از بارگاه روحانی
خری از حرم سبحانی
ناهی از برج زهره زهرا
اقلای ز اوج غرور عکا
لعه از لوامع استوار
جامع از حفا بونا سوار

عالی با علی بدانش و داد
حاکمی عادل بر عد و رشاد
رهبری بر صراط دین مبین
سالکی بر سلوک اهل یقین
افصحی در فصاحت از فصحا
اطعی در بلاغت از بلغا
اقدمی بر معلمان اقدم
اعظمی بر معظمان اعظم
بود خبر و ز شاه شاه زمان
نادری از نوادر دوران

در مدح حضرت سید محمد رحمه الله علیه

ای نمودار چهره اش بر بدر
وی مظهر از نظرات شفقدر
ای ضیای محمد بن شرف
ساز طلیت ز مردمان بطرف
هیچ موهبی نجا نمودن کن
عالم از جود خود منور کن

در مدح حضرت سید شرف شاه علیه الرحمة

شرف دهر اشرف اشرف
زبدۀ خاندان عبد مناف
از کمال شرف برزده اسم
شد شرف شاه اشرف عالم
فاصله از مدح او ز بانم شد
مدح او فوٹ جسم و جانم شد

در مدح حضرت سید محمد رحمه الله علیه

باز نقاش کارگاه وجود
صورتی بر عجب رقم فرمود
بیشک از نسل ان وصی و نفع
هست اجداد اله شاه جیف
خزانه العین ان امام روض
هست سید محمد ابن حسن

در مدح حضرت سید حسن رحمه الله علیه

رهبر راه ملک و دین حسین
رهنمای ره یقین حسن است
از حسن کوی هر چه ی کوئی
از حسن جوی هر چه ی جوی

ان حسن همت مفندای ام
این حسن همت پیشوای ام

در وصف حضرت سید محمد قاسم شاه سوره العزرا

ای شغابش قلب بیاران
مرهم سینه دل افکاران
کلین انفسا عتقدان
لأله اصطفا محمدان
حضر خالق ازده احسان
کرده روی عطای بی پایان

در وصف حضرت سید ابراهیم خداده

بانی کعبه شاه ابراهیم
ثانی جید خود بخلی عظیم
کعبه محتاج جائه زبرش
خانه کعبه خانه پدرش
نکته کو هم از نشانه او
قبله عالمست خانه او

در وصف حضرت سید جعفر علیه السلام

شاه شاهان ملک دین جعفر
ماه تابان ملک دین جعفر
خجری از کوه معانی پید
مخزنی برز کوه واز در
حبیب احسان از سر و خجین
یکدم شده است از سر و خجین

در وصف حضرت سید محمد رحمة الله علیه

مقصودین از این کهر سقین
صفت مدح اولیا کهن
هست سید محمدان سرور
از هر روی مهر و بهر
ماه اوج پهر عز و شرف
دردربای جود شاه نجف

در وصف حضرت سید اسمعیل رحمة الله علیه

یازمذاح خاندان رسول
میکند وصف لیل زوج نبول
بیکای زبان بامر جلیل
در کمال است سید اسمعیل

در وصف حضرت سید محمد قاسم شاه سوره العزرا

انکه نا کرده بی رضای خدا
همکاری برای نفس هوا
غاصی خادق نواد دل و جان
مدح اجداد شاه رارخوان
مادح حضرت محمد شوق
از دل و جان بمدح او بگرفت
مدح او ساز مونس دل و جان
مدح او ساز مونس دل و جان

در وصف حضرت سید احمد اعراب

مطلع فیض حضرت فیاض
معدن لطف قدس فیاض
نور محضی ز کارخانه فیض
هست آن نور از خانه فیض
سید احمد وطن والا قدر
اورست بر اوج فیض همچو بدر

در وصف حضرت سید ابوبکر قاسم رحمة الله علیه

قاسم کارخانه حکمت
از سر جود میکند همت
بعد از آن لغت مصطفی جان
صفت مدح سررضی برخوان
وصف فرزند داده اش قاسم
مونس جان موسی کاظم

در وصف حضرت سید ابوالقاسم حمزه رحمة الله علیه

قره العین موسی کاظم
حمزه ان میردین ابوالقاسم
شاه و شزاده مالک دین
افخاب سپهر ملک بعین
ماریج سعادت و اقبال
ماه از نور او گرفته کمال

کتاب در ولایت سید حضرت امام زاده علی حمزه رحمة الله علیه

شاه معجز نمای مالک عطا
امیر مشکل کشا و کان بخا
هست از نسل موسی کاظم
علی حمزه ابوالقاسم
نسب شیخ ضعیف و مرشدین
هم حمزه رسد درو بعین

چون علی سرافراز عالم شد
 خلق عالم شد ندیش جمع
 قصه شاه شد و وصف برون
 کر عذر بر میان بکشند
 شاه چون گشت واقف از عالم
 حال خود عرض کرد و شد
 موسی جعفران امام زمان
 در جواب علی چنین فرمود
 وقت رحلت رسیدا بفرزند
 این سخن چون ز جد خویش شنید
 شو شیراز اندازد درگاه
 رعیت هستی دوام نمود
 خاك شیراز مسكنش گردید
 و بعد از او امام الهام موسی الكاظم ابن امام جعفر الصادق ابن
 امام محمد الباقر ابن امام زين العابدين علي بن الامام سید الشهدا
 ابی عبد الله الحسین ابن امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی
 طالب صلوات الله علیهم اجمعین **حکایت** سلطان
 المشایخ نجفی العلین شیخ صدر الدین ادام الله بر که فرمود که شیخ
 قدس سره فرمود که در نسب ما سبادت هست لکن سوال نکردم که
 علوی یا شریفی و همچنان مشتبه نماید لکن من بنی اصناف الامام

حکایت
 کرام من کرام من کرام
 سید هاشم بن سید حسن المکی مجتهد فاضل و اعظم برین
 گفت قدس سره گفت که من سیدم و ان چنان بود که نویسم
 مجتهد شیخ به برین رفتم و فو فیروا غرا من تمام فرمود و من در
 سن عنقوان شتاب بودم پس شخصی سفید ریش در آمد شیخ
 چندان تعظیم وی نکرد سوال کردند که شیخ این جوان را غرا بفرمای
 کرد و این شخص پیرا کرد شیخ فرمود که این جوان هم محانت هم
 خویش من من سر پیش شیخ ردم و پرسیدم که شیخ سید است و
 علوی فرمود که کی سیدم لکن پرسیدم که حضرت با حق موسی
 نه پرسیدم ضال فرغ این اصل که از طوبیت بازسد در اصل
 چون این حال مجتهد و اعظم برین فرمود و دین نفع بودم که چرا
 از شیخ نسبت حق و حقیقت پرسیدم تا اتفاق چهل روز
 مرض طلاق شکر من منسوبی شد و هیچ معالجه مفید نمی آمد
 بعد از چهل روز شیخ را قدس سره در خواب دیدم که بیامد و
 انگشت مبارک بر موضع وجع بر تاف من نهاد حالی شفا یافتیم

رباعی

نا توانان جهان بشناسید
 خوشدار و دل و جان بچاسید
 هر که از جان و دلی هست پیغمبر
 کو بیاید که درمان اینچاسید
 و هم درین حال بن گفت بر این ندم من صدر الدین نکستی که حقیقتی ام
 و این اشیاء پیر از دل من زایل شد **عربیه**

فلاح الحلال كالاعتصام صدقنا

حکایت

سید زین الدین گفت که نوبی خیزند شیخ قدس سره خواهر محی الدین پیش والده که برپه خود رفت و گفت که ابرای خوشان من سقوه بیاید والده گفت خوشان تو که آمدند گفت سید زین الدین و جماعت سادک که آمدند والده گفت ایشان سیدند چگونه نوباشند شیخ قدس سره ایشان گفت راست می گوید ایشان خوش نمانند و مادر لب سیاه داشت

ملک عالی نسب داریم ما نسبت فخر عرب داریم ما و چون نسبت پسر زار در ذکر نسب رفت صورت حال او آن چنان بود که در وقتی که لشکر گرد پا داشتاهی که از فرزند آن شیخ آریاب اطربن ابرهیم ادم بود رحمه الله علیه از طرف سنجان خروج کرده نعل از پا بکلی بکنادند سکان موغان بودند و مردم اران و البوان و دیار بوم نامت کافر بودند چون استیلای این عسکر اسلام برین قایل شد این مواضع را بنظم اسلام کردند و در مسلمانان آوردند

شعری

علم و رایت دین پیدا شد عالم از دینت او زیبا شد و چون نخبه این نواحی مبشر شد و کایت ارک پیل و نواحی بر سر مفرز داشتند و این پرورنده مملوک و صاحب ثروت و مکتب بود انصامت و امانت خطی عظیم داشت و بسبب کرمه مویشی که داشت در کار پسته بکارن مفای که از رنکین خوانند که معارف نویسنده اینجا

کرده و مذت خبات خود انجا بود از فاضل اموال وجود او فقیرا و عوام خلق معظی میبودند ادای حق را اجابت کرد رحمه الله علیه

بیت

دست باطن بیزم ابام کشید جای که بنا کام بنیابت چشید و از انجا فرزند وی سید عوض بدینا سفرخان رحل اقامت انداخت و خلاصه اوقات خود را صرف وظایف طاعات و مراسم عبادت نمود و در خدمت فقرا و مساکین بدل می نمود مهربانید نادعوت (الهی الی ربک) رالیک گفت بعد از او فرزند او ثمره شجره سیاه داشت و شجره ثمره نجابت سید محمد الحافظ را حال چنان بود که در هفت سالگی مفعود شد چندانکه نفیض که در اثرش پیدا شد در جرح عادت غرای وی بداشتند بعد از هفت سال آگاه دیدند سید محمد را بر در خانه پناهده و جانم غایب پوشید و کلاهی که رسم زمان بود پوشید و سناری بگردان لبه و کلام الله حامل کرده مردم چون ویرا دیدند تعجب کردند و از مردم او بیانش نمود و بسبب عجب از او پرسیدند که چرا چنان برده بودند و در مدتی هفت سال مراقران پاد دادند و اقسام علوم از خرابی و سنن تعلیم کردند و در تقوی و دین و ورع و شرع غایت کمال داشت تا رحمت حق رسید بعد از او فرزند او صاحب اخلاق الرضیه و الاطوار الرضیه سید صلاح الدین رشید رحمه الله علیه هفت و دوازدهت پیش رفت و از جمال و حسن ظاهری بهره وافر داشت

شخصی دیدی که گویان بروی زده بودند و سید صالح و محمد افطیبه
 در وظایف نفوی بهر چه امکان داشتی قیام می نمود و بعد از استماع
 بر طاعت حق هم قیام می نمودی و بعد از اوستاد و امین الدین کبیر
 رحم الله علیه مردی بود متدین و متشعشع و متوکل و مرید مولی الانام
 الریائی خواجہ کمال الدین که از مردی صاحب خدم و صاحب ولایت
 بود امین الدین کبیر میل بر ذاعت مشغول بود و مقول و مخلوط عظیم
 داشت

عربند

پیر کرام مہذب سریع العطا با عند کل سوال
 و مطلقا مردم اخلاط اخلاط کردی و پیوسته خاموش و عبادت غلب
 بودی و او را با جمال بارونی که در بهشت از هر بار کبیر پند اخلاق
 افتاد و از عمر اروق که در خیری در سدر عصمت بود و لی نام کرد و لک
 نام داشت در کشاح آورد **مشو**
 در سوره عصمت ارمیده و ز عصمت محض اندر پیده
 ان معدن پاک کوهر پاک و ان رابعه بنات اخلاک
 و او مستوره بود غایب زاهد و قاضی الذم و قائم الذیل بودی **یت**
 مرد ریشمی که آن خطر را بود شک نیست که اصلش که را بود

کایت

مولانا علی الدین گفت که از غایب اساد حسن شنیدم که او از صفات روایت
 کرد که چون زینک بولادت شیخ بود به روز پیش از ولادت والد شیخ متولد
 شد و سه روز مسکین ماند و حال عجب بود و شکست پیش که کسر لر

دنیار را ز آفتاب می دید چنانکه اطراف و کفاف عالم روشن بودی
 فاشرف الدنیا بجهت شمس و نور انوار عالم کل غایب
 نور عالم چون در عالم قدم نهاد برده عالم را نور محلی بر فساد
 و چون خدم سبار کشید دنیار اشرف گردانید و از حجاب غیب
 و جلالی ظهور و وجود ظاهر آمد باز سر در زده بگردانید و نور خود بود
 از سوال کرد که سبب بخود و آنکه درین مدت سرور بود
 چنانچه خودی چه بود گفت آنچه من می بینم و می بینم شامی بینید و
 نمی شنوید پس بداند که بگو چه حال است گفت ثانی بساط زمین
 و او را است

درة اجزای عالم خوشی بدی چند بر ظهور مقام او که جانی نرند
 و چنانچه زوایای عالم را ز آفتاب و نور می بینم
 بر آفتاب جان در روح بر سطح بنور عالم را این شکاک نورانی
 و شیخ قدس سره پنجم بطن بود و پیش از و سه پسر زاده بود محمد و
 صلاح الدین و اسماعیل و یکدهم و بعد از شیخ دو فرزند دیگر بود
 یعقوب و محمد الدین یوسف رحم الله علیهم و در وقت شن
 سالگی شیخ قدس سره پدرش امین الدین جبرئیل رحمت حق بهم
 رفت لکن بواسطه نظام نام اهل زمان شیخ قدس سره و حق هم
 بهین قدم اوین جت لا محض ابواب اسباب را قارب و غش
 او کشادند و در روز در سرفتی بود

ان سرگشای نایب دولت با خاک کف پای او سعاد یافت

فصل چهارم

در ایام طفولیت شیخ صفی الدین قدس سره العزیز چون شیخ
 وضع او را بر حسب وائیه الحکم صیبا در ناصیه دولت آثار غایت
 انبیا و ایدی نهاده بود از غایت اختلاط با اختلاط در هر حال صغیر
 میبود و کودکان در حال تلاعب چنانکه دایب صیدان باشد او را
 پادشاهی می نشانده و دایم این نوع شاهی بنام وی افتادی
 و او بطریق شیخی می نشسته و کودکان او را در آن کوچه می مرجع و
 بزرگ خود دانسته و اگر در محلی بودی جای خود می نشاند
 و در مقام تشبیه میجو که در دشتی و بر موجب ثقال بالخری ثقال
 باین قال میخواستند
 هر که او را دراز میخواند و او را میگوید
 و چون شیخ را از ملاعب صیدان میکت و بدین شان فرستاده و
 بادی معود و معزوب شد قریب و ستن و قران یا مویخت و از استعا
 و کات و لطایف خطی نام یافت و از لغات عربی و ترک و معقول
 و فارسی خطی و اقرا یافت و در تهذیب و ترکیب عبارت و استعاره
 مهارت شگام
 حاصل کرد
 و در یادگار بر او احادیث نطفه
 بکا دادا تا فاکت شبرا لدار
 زعی الناس بر که معنه لفظه
 کان علی احوالهم نصاب الحجر
 میجیح نکها التبعی کردی
 میجیح لفظها از صبیح کردی
 هوای لب جور لفظش رسیده
 زه لفظی هزاران جان رسیده

فصل پنجم در احوال طفولیت او

مولانا علی الدین گفت که از پدر خود حاجی محمود شنیدم که در
 حالت طفولیت روزی شخصی را دید که پیش وی آمد فاما باک
 نبرد وی آوردید
 و یکباره دیگر استیدی
 پوشیده و اندک و اندک
 در پرده مکشوف میکرد و احوال
 و آن شخص را با خیر بطف و ادب امین بر وی شیخ زد و گفت که هر
 طعام بنی که بنی نخوری شیخ نمی خورد تا اگر کسی در وجود
 مبارک کن ظاهر شد چنانکه مرضی گشت و هجده روز صاحب فراش
 شد و با هیچکس صورت حال نکفتی و هرگاه که از غایت انتظار
 فضلان طعام کردی ما شخص را بدی که او را منع می کند و چون
 ایشان را طعام میبخشید و بدی میخورد پس مرض او منهد شد آن
 حال را بر والد خود عرض کرد والدش طعای بنی نهان ساخت
 و میخورد پس را در شیخ حالی رو میخواست نهاد و بعد از آن چون
 والدش این حال مشاهده کرد بنی طعام او نگاه داشتی پس شیخ
 بجهت باری بعضی فرستاد برادر شیخ حاجی اسماعیل رحمه الله علیه را
 از صورتش این حال خبر شد ایشان را طبع کمال منع کرد و شیخ را نیز
 اکل طعام بنی که بنی بخورد کرد تا با هیچکس که بضر و عطف او را
 الزام نمود و سه نوبت او را بر جوب کشید و پای مبارک او را بران
 جوب بست که بر کردن کاو نهند و با جمله همین که شیخ دست بدان
 طعام کردی ما شخص را بدی که منع او کردی ما غایت از غایت کردی

بودم باز من معنی محال میدادم و زک میگویم چو در میان غلبه باز گشتم و بخانه آمد
تقریباً ثبات دیدم و هیچ کس نبود در خانه و سخت گریه بودم بچنان بر داشتم و
کردم که خودم تا صبح که بگذشت بنام فروریتم و خواستم که در دهان تمام خواب بستم
اعداد دست نهادم چون والد آمد و امان الله را دید باست فروریتم و غمخیزه بود
حال پرسید که چرا طعام نخوردی من سر خواب شب باز گشتم و نیز گفتم که بی خواب
نم بود بن سبب غمخیزم چون والد با من گفت دیشب دارم از یک کسبت و گفت
بسر زنده خواهد کشید و کوثر با من خواهد رسید **بیت** دوی که بود سزای
ناجی شاهی در بحر مدف شود از واکاهی و زو بیت صد فخر بیرون آید
بر دره نایب شهر و ناکاهی شیخ ندش سر فرورد که چون حضرت شیخ زاهد
رسیدم بنخواست که او را خاک بر والد خود استکار کرده بودم و او تعبیر کرده بود
بشیر زاهد ندش در صحنی کردم صحنی داشت و آن تعبیر را به پندید
حکایت خنجر قال گفتا شیخ ندش سر فرورد که در وقت طفولیت در
خراب دیدم که بر کوه ثبات نشسته بودم و شمشیر عظیمی بر دوش و در دوش
من نشسته بودی و کلاهی بر سر من نهاده با خود فکر کردم که پس چه چیز بود
با کلاه و شمشیر چه نسبت دارد دست کردم که شمشیر بکدام کشا و بکشید چند که
سعی کردم قایل نشد با خود گفتم که چون شمشیر کشا و بکشید و کلاه بر دوش
کلاه را شستم آفتاب از سرم طالع بکشید که هم عالم را غمخیز کرد از بر سری غلام رسید
ملیبت از از سر بر گفتم از انساب شمشیری که در ناسد نیت من این شد و من
که حضرت شیخ زاهد رسیدم سر ضمه داشتم فرمود که شمشیر حکم و لایبش و آن
نور و لایب **شعر** نور خورشید نور بر شرف سعاد و نور زک بر شرف

نور و شایع جهان از زک **حکایت** شیخ صدر الدین دام الله بر که گفت که
چون احوال شیخ ندش سر ضولی و عالی شد ابدل را با نادر پیش آورد و پی کرده
و نصرت می جسته لکن شیخ اقبال زلد استی را بجان نیزه نمود ظاهر
بیت پنهان ز وجود خویش موجود اند کاس را فرود خطی نگر می دانند
معلوم می هست در انان و بی در عرصه کائنات موجود اند بعد از ان احوال
شیخ در زاید و رفقی بود تا کشف باطنش نیز شد و ابدای کشف باطنش
ان بود که در صفت ده کفتریان بر سر شیشه کوچک تر میبست اذان مریدی بقاء
بزرگ و مشهور در معروف نام او زک در دار رندی شیخ دیده است که کسی
بظاهر دست از کشتن دیدان زک فرورد و که در مجمع مقابر عالم شرفا و غیر از
او در و شیخ ملازم را در ثواب و غنای مشاهد کرد بعضی را که در دست زک
عذاب دید بعضی را که ایشان محفلان ظاهرند تا یکی از اهلان فریه متوقف
شد و از بهمان صورت دید پیدا شد که آنچه بی بیند احوال سر کانت از این معنی
بترسید و بیمار شد و مدتی در آن صفت و بیماری بود چون ضعفش بقاء است
رسید والد اش را با جمیع کرد چند تا که ایشان معالجت کردند معنی نایب
والد اش رحمه الله علیها این بند را معنای این در در ناچای نمیدانست
صورت حال بمبالغه تمام از شیخ سولی کرد و سبب بیماری نفی خود شیخ
بجکم فرودست حال بگفت **عزیمه** نعلنی نعلی است احسن وصفه
علی الله ما کان به سجد ثمرة الامام شیخ باها فضلی الایام و هو
جدید چون والد اش رحمه الله صورت حال بپندید بپایان داشت که
لجیب این مرض جز اولیاء الله نباشند و دای این در دوی در شفا خانه داد

رضت نهو بشنیدن نباشد بعد از آن هر کسی که در شهر آمد بگوید و در آنجا است
صلوات بر سر او بودی ضیافت کردی و بجا نه خود بریدی و دعای کثرت
شانتی و سپردن بر ایشان عرض می کردی همین که بشنید سخن آغاز کردی و مدحی او
چراست می شنیدید و فهم می کردی بکثرت کلمات و معانی شیخ غیر سبیل و الله
شیخ را محقق شد که مرتبه شیخ از ایشان عالم تر است و احوال شیخ در دنیا و آخرت
میشد و این در دهر می و این حال را محقق پیدا شد **حکایت** شیخ
صدوق الدین ادم الله برکتی گفت که شیخ قدس سره فرمود که در وقت توبه حق
در آیام صبی چون از دهن کلوزان بشمار و بیل زدند کردی بیرون در دوازده
ریش سعد بر سلفای راه کلوزان و خطیب ایدر مینت مشهور برین اید
کاز صلی ایام بود هشت صبی که عبور بر فراز افتاد و از او پدی که می گفت
و سلام بر من است کردی و شلست عوفی و گفتی که غم بخور که کار تو بالا
خواهد رفت و احوال تو در تری خواهد بود **بیت** جانم فدای تو نه خطه
اسرار شود دل نا بخت عالم اسرار شود و فتوحی مکن که صاحب بی جری
رسید و نوری را در دوزخ خواهد دید **نظم** عاشقان بر حد اقبال تو بجا نماند
در دهن که خالفت دل و جان افشاند **حکایت** ادم الله برکتی گفت که
شیخ قدس سره فرمود که هر که دلب و ادب سلوک نمیدانست و میزدند انتم
در کفایت با صحت معلوم نکردی بودم و با بیجا صحت مشغول می بودم و بیستونه
فوق البی و صایم اظهار می بودم و اکثر اوقات در منزل شیخ فرج اند بلی سیر
می بردم که از آن شعبه مریدان شیخ چند بغدادیست و همین در منزل و در کنج
او دینی که او سر پد شیخ شهاب سهروردیست و رحمه الله علیه با دهر می

ابو سید را در کبلی که از آن شعبه مریدان شیخ چند بغدادیست و در منزل اوست
هر دو قدم با پشادی و نماز گذاردی و در منزلات شیخ فرج و شیخ رکن می
چون نماز مشغول می بودم و فراموش می بودم که از مریدان عیارک ایشان بری
آمد و محفل من فرو میرفت و گاه بودی که از مریدان محفل از می بر می آمدی
گندوی محفل و بر سر من طوف می کردی **حکایت** چون والد شیخ
دعا صبی شیخ انا را تو را رساد و چاه بگری مشاهده کرد و مدت دراز در
سال علی الدام اظهار دوزخ باب و صوفی شیخ می کرد شیخ را معلوم شد
والد را منع کرد و بجا آمد و در دوازده داشت که والد اش چنان کند والد اش
و خدا می کند ای را فرزند نمکناشت و کینه عداوت بود با پنهان از شیخ ای رسد
نزد او بریدی و او اظهار بدین کردی **بیت** این طهر و شب کز آن سینه میوز
کرد و عکس و عیبت کز آن روح معطر کرد **حکایت** ادم الله
برکتی گفت که از بر زکاردی والد شیخ یکی آن بود که شیخ زاهد را دوشانه بودی
بهیله کران یکی بسیار بود و چون شیخ زاهد را نظر بان خانه پیشتر بود که در
هبل کران بود شیخ صفی الدین ملازمت و خدمت آن خانه پیشتر کردی بجا
بان خانه بسیار بود و رفت آن حلال شیخ زاهد که بسیار بود بود عذاب اعان
کرد و گفت ای مادر مرده تو خدمت آن خانه پیشتر می کنی و از آن او بی بیجا می
کنی شیخ در جواب و گفت ای خود پیشتر که من می پد شیخ زاهدم نه می پد
زنان و اگر نداری دارم طالع را اگر مریدان بودی می پد می بودم که شیخ
عالی را می باید **بیت** تاره مفعع او پاره تو را هدیست خطه سر قش
جهره زان نقی است **نوع دوم** در طلب شیخ صفی الدین قدس سره

حکایت شیخ صدق الدین ادا الله بركة گفت که چون طالب شیخ قدس سره
 فوت گرفت و احوالها پیش آمدی که در خان عاجز شدی و بالشر در طلب
 رسیدی که او را از این ملام احوال چه بین آورد مشغول شد و در آن وقت مرگم
 سیلان بسیار بود در دندپی و مشهور بود که در کوه سیلان مردان خدای
 میباشند پس شیخ فرمود که سیلان که از اولی کس در باید بکبار رفت
 که باندید باز گشت **نظم** سیلان چیست که در فعل بد خشان طلبند کوه
 انبیل بخورند و نهان طلبند بار و دم عوسم و غن که در وقت موزن خوان
 رفتن از غایت شدت برودت برف برفت و برفت مراجعت چنانکه عادت علم
 بود اب و خاک از فله سیلان بر سیل بر لب داشت و همان در میان دو کوه
 رسید ترک راه پدید برضد لب نشسته و نیز و کان دعوت گرفته و از برای شیخ
 کین کشاده و بغیر از او در آن حوالی جمع کن خود نیز آن ترک بران معولی داد
 داد و با این شیخ خود که نباشد شیخ در پیش رفت پرسید که این چیست که در دلتاری
 شیخ گفت است گفت چای شیخ گفت اب فله سیلان است از برای غیر است
 نیز گشاید که بر شیخ اب را بر بخت ترک گفت چه فرست میان این اب و از اب
 رد اب چه نیز که باشد که گفت در آن دست دیگر چه داری گفت خاک کوه
 سیلانست که چه نیز که برداشته ام از ترک نیز گشاید که بر شیخ قدس سره
 چون عفت و دایم بد مالک را نیز بخت ترک گفت میان آن خاک و خاک را
 فرقی چیست **بیت** اب روی افکاک کوی و طلب بد بکینت خاک
 جو آن هولا حاصل از اب و خاک خاک بزی کن که تا ابد بچنگل کج
 زانکه انداب و کل پوشیده اندان کج یاک پس گفت همچنانکه من بر منم

از کار کجی نای که بری بامر کاهلی و الا در سنک و کر چه برکت باشد از آن
 چه شامد توان که **مثنوی** سوزانی اشکارا کی بود لعل کاف سنک
 خاکی بود این نوبت ترا معاف داشتم اگر اید دیگر بانی به نوبت نرم و شیخ
 مرا حیف روی بگردانید و در حال باز این نگرینت از ملک داندید و انا بجا باز کردید
 حسی بابت عالم مصالهی از گشت معقول شقیقها المعبر فی و حسد
 رخی خوش بفرودست هر چه غیر ز هوس در دست هیکل سوخت **حکایت**
 شیخ صدق الدین ادا الله بركة فرمود که بعد از این چون حالت شیخ قدس سره
 قوی تر شد و کوه خل مستکلات روی تواند خورد و در طلب شیخ و در روز
 متراد می بود و کرد کوه نشینان ادبیل می گشت شفای دل علیله و شی
 و از والده عزیزه جاز سفر می خواست که طلب شیخ و مرشد کند والده اش اجا
 نمی داد و شیخ زیاده پیش و والده اش غایت دد فای نداشت **عزیزه**
 و اطعم فی السکون اعرف لطفی کل حاربه ضررم و شیخ زامدس نیز یاد
 بود محمد نام که موی تمام داشت و طرف شیراز به بر و تحارب و نه بود و ضا و
 الله نعم در میان شیراز و هرگز در ولایت ملک و طایم که هوای کم دارد بیاد هم
 هلاک شد و برادر دیگر که صلاح الدین رشید به بر مولد و اسباب او بطرف
 شیراز رفته بود و در شیراز خراسانی الدین انبار دار عقد شرعی در حیات
 نکاح خود در آورده و انچه اقامت نموده و بعد از طوایف این گشته تا غایت
 شیخ از والده اجازه خواست که طلب برادر صلاح الدین رشید بروم و ظاهر
 این معنی را بهانه ساخت و طلب مرشد رفت **بیت** عاشقان بی کفان
 در کوی جانان خوش نهند سیران اب صبا اندول اش دند و والده

چون بوفات پیش و از چشیده بود و هفتاد و یکی از آن کشته و سبب
جمع و طلب صلاح الدین و شهادت داد و شیخ روی در میان طلب ماند
روان شد **عزیز** فلما فی النوع من الفهم بکثرت الی ان کدت
بالدمع اعرف فقلت فتوالی ساعه لا اناک الامن یا البحر علی احرش
فلم یصعوا هو لی و سار یذنبهم وظل غواصی بالاسی مجترف و شیخ
قدس سر شیده بود که انجیل اولیا شیخ نجیب الدین بر عرش در شیراز
مرح صاحب دولت و ازاره پدید آمده و دیده او در سامع علمایان
دارد شیخ مدتی سر هوس در روی بشیر از او دلگش در دما بهر و قوف
و غیر هاهو جا که ازاره و نشان صاحب خرم و پیش شیده ی خانی طلب
او کرد ایندی و چون صاحب مدد و ازارت بود بوفات کدیت او ز به کند
و دست جوئی مددی روی و کرفت از روی و مقابله محاذات وی بگریه
و بدانی که این کس را نیست که جنب وی تواند یافت دست باز کشته **عزیز**
مدد ام بکس چگونه بکشد مرغی که در و کون ده اوشت عفا بقضی کون
ایه بر فاف چاه شیده اوشت و از انجا یکجا بیکان رسید نشان پر سپه
نشان پیر دادند پیش دی بر رفت و همچنین خواست کشت به کند بدست و می
حالت افسرد روی و کون میار کشت رافع شد از و نیز دست باز کشته
در روی مصوب بشیر از نهاد و چون جریه برادرش صلاح الدین و پدید که
بلد دست شیخ صفی الدین بریده از نیل استقبالی کرد و بدست عفو نامی که فلام
او بود و از نهایت ازارت و محنت نامری عطف خود اسبان و ملائیس نقایس
فرستاد و عند انویه با شکر روانه کرد ایند که شیخ را جامه های عزیزش بدو نشانده

و بر لب براف روی نشانده و بیشتر از دشت شیخ باز فرمود و قبول نکرد و بر لب
نقشت و همچنان پیاده و در روی فغانی نماند و این کدیت عن
الملائس الحلی فک الملائس و الحلی یثرف و در مقام شیخ کبریا
عبدالله الحنفی قد الله روحه و زوفا و انجا بر میرد و چون شیخ انجا رسید
مدتی بود که محتجب اولیا شیخ نجیب الدین بر عرش که کاس شوشیده
بود و مجاورت حق رسید تا سقا به معنی در شیخ ظهور یافت
الموت فبنا سها م غیر محجبه من فنه الیوم سها لم یقتصد و از در و
برادر و محبت او و عاشق و الماناد که بر اف خردش دعوت کرد و رسید
نمیکرد ایند و تمامت و فاف طلبی کند نمایند سر کشته مار و جهان
سودا نیست که ملک در جهان هیچ وزی ناید رندی شیخ در میان ازار
برادر خرد را بد که با کوی انویه کدیت و زرب هفتاد کس از خوارستان
و علامان از پیش و پس روان از قایم علیه رشوکت میجر مصر و غیره پیش
وی میرد و شیخ قدس سر چون و بر اید خود را از در کشته و از و محنت
شد انما رآمد و از دحام و کتاب صلاح الدین مجامه شیخ سپید شیخ از انجا
روان شد و جامه خود را در لب نهاد و نشست نقش نقوی خویش را
زیر کار و روع و در آن کشته عبادت فوفت عهد و اجتهاد بر پاست نهاد
و دشت اجتهاد بر پاست بجای کشته که بهفت روز یکجا در دونه کشائی
ادام اند بر که فرمود که جانی در صغر سن از شیخ قدس سر
ببال کویک بود مصاحب شیخ افتاد و در مصاحب و موافقت هم دیگر
عبادت مشغول می بودند و در پاست میفرمودند و آن جوان را حق می

عینین مطالبین چنان از زانی داشته بود که از غایت بکار و جویشت
 بخاری دمع بر رخسار چون شمع آسوخه بود و مجروح شده **بدلت** زلال
 بنکوا الحب و حتی اینر نفقش احسام و نکلا بنکی و ابکی و نه لکلا
 اذما ابکی و معا بکیت که دما اشک کلکوم برین رخسار زرد **فصه**
 دل بی گذار حال درد اتفاق تو بی چنان شد که از ماکولات چیزی
 نداشتند که تناول کنند و بدین معنی نامها در روز یکشنبه و چون رطبه و
 افطار هر صفت روز و پنجشنبه کسید به طافت شد تا گاه شخصی بدین
 که اندر بار خانه داده و شمع و درشت و نانی چند و قدری شیرینی در پیش
 شیخ نهاد بدین افطار کردند و بعد از آن شیخ مضامین شیخ شد و مدتها
 با هم صحبت داشتند **حکایت** ادا الله بر که فرمود که بعد از این از
 اولبار الله پوسیده که انجام بودند با شیخ مضامین و اخلاط آغاز کردند
 و هر یکی در حرفی میبودند همچون بقال و خبار و غیره در حلاط خباب در لیا
 تحت قباب لا یعرفهم غیری پوسیده و بریده و نوبه بن حرم اشکارا
 پوسیده و اشکارا مانند جان با بار عبان و لب ز اعبان نهان و شیخ بیشتر
 او را ت در مسجد مادر سلیمان و مراد شیخ ابو عبد الله حقیق و مراد بود که
 ارباب علی رحمه الله علیه ما بر سر پیشه و لکن در آن وقت چنان بود که اگر کسی
 در مراد بود و نماز شام تا طلوع انساب بیک لحظه درنگ می کرد و برآمده
 با خند بی و در کوهستان انداخته سر کوی تو که آن وادی بس خوشتر است
 کوی سبزه نشو کوی سر بر عیار است و چون شیخ قدری از سر میخواست کشت
 در انجا اجبار و زارد مردم شیخ را منع میکردند و چنان حال که مردم بیشتر

بسر میرفتند بسیر نمیکردند و تخیف میکردند شیخ فرمود که ما هم
 شش یکدیگریم و مرا از وی که ندی زنده ریش انجا مشغول عبادت
 بود و فرمود که غریف غریف نور بری آمد از مرقد مبارک او و بدر پنجهای
 مراد الارقی همچو کوزه ^{انچه که از} خدا دان پرورن آمد و شیخ قدس سره همچنان
 تا بوقت صلاه اشراق و طلوع آفتاب انجا بود و غریف غریف نور بری آمد
 و محلی مبارکش فرو میفت **بدلت** باز دست و پنج جام جانقا را نوشتم
 از آنکه جام ما با جام جانان آشنائی یافت و مردمی که با شیخ قدس
 سره معرفت داشتند با آمدن کفن و منوط و آلات میهنی موفت نقد کردند
 و در مراد بود و عده آمدند که همان حالت با شیخ بنزد نه باشند با بنجبر
 نگفین مشغول کردند غریف نور آمدند که از در حضور بنماز ایستاده
 سلاط و آن مردم پرورن آمد و با نوروی که بر روی مبارک شیخ
 سر آمده بود کئی امکان امعان نظر بر روی مبارکش نبود **حکایت**
 ادا الله بر که فرمود که شیخ در طلب سیر شده بود پوسیده که مراد
 کوشه نشینان کئی و چون نشسته بودی گاه بودی که ناگاه یکی از بزرگان
 در آمدی و یکی از بزرگان بر آمدی یکی از سقف فرود آمدی و با شیخ قدس
 سره صحبت داشتندی و باز رفتندی المقوم اخوان صدق بهیم
 نسب من الموده لم یعدل بسبب و شیخ قدس سره احوال و رافعه
 که بر دایع شده بود و زایشان عرض می کردی چنانکه یکی از بزرگان
 فضلا عن خلفا الطریقی شتی و السالکون سبیل الحق افراد لا یفرق
 ولا بد کفارهم هم علی سبیل میمون فساد و الناس عطفه فنا

اهرم مضد و فکاهم عن طریق الحق رفاد و روزی شیخ نشسته بود
 که دیوار حجاب شکافته شد و یکی از انجاد را آمد و شیخ را خطاب کرد که ای
 پسر زک و شیخ را پسر زک گفتند ای زان چه بدیدیم که بدیدیم در غایت حسن
 و کمال بود **عربی** اذ انحن شیخناک بالید و طالع بحسنک عظام
 ایهی و اجل شیخ فدن سر چون کوش خطاب انکس کرد گفت پسر زک
 آماده باش که سرور دگر بجز دگر نخواهی رسید بلکه ناز پیشین خواهی در
 گذشتن و دنیا گذشتن و عدت با ارم تو نام شده است این سخن بگفت و دست
 نهفت شیخ فدن سر چون پیشیند ناسف و تلهف بسیار خورد و دلم تویید
 بر صحنه امید کشید اما نه بر فوات عمر و عمارت و فوات با چادر زبانت شد
 که ناپدید و بعضی نارسیده و احوالی معلوم نکرد و در خواهم گذشتن **عربی**
 خوف العقول عرف الا زمان ما اله الا هرة الحدان سعی و جهد و
 جاهل غلب حالا حال ثم کل مان ما حيلة الانسان فی ماله و
 اله الا حيلة الانسان پیر بچک ناچار دل بر فضا نهاد و سر تسلیم زد و
 حسرتش افتاد گفت ز شراب و صل سیر استوم در داکدین بادیه
 مردم سیراب و نادمه حال شد و نظیر کرد زک انظار کرد و این عدت سرور
 با استعداد و مرک و زک التفات بدینا مشغول شد و هیچ خورد و انظار
 می کرد و بر وضو نشست و چون دزدیتم شد و فتن ناز پیشین که سرور
 بود در آمد شیخ فدن سر مرشد نشسته بود که ناگاه یکی همچنان از دیوار
 درآمد و گفت ای پسر شیخ خاطر پریشان چو زک و ملاک چو بنان شیخ گفت
 که حال چنین و آنچنین کی گفته بود باید گفت آن شخص گفت غم خود بر شیرینا

بجنازه آوردیم که او در گذشته بیرون آمدند چون سیر کوچه رسیدند جنازه
 انکس بیاوردند و حال آنکه انجمله شاهپور بود چون ناز بر انکس بگذاشتند
 شیخ از این شخص سوال کرد که این چه حال بود که او در عدت موت من داد
 و او فتن شد ان شخص گفت که المؤمن مرث المؤمن او در ایام صفائی تو
 نظر کرد صورت حال خود دید و موت دید پنداشت که از آن است و حال
 آنکه از آن او بود **عربی** در جام جهان نای ایامه پاک هر کوکر صورت
 خود را بیند **حکایت** ادم الله بر که فرمود که بعد از آنکه احوال شیخ
 فدن سر ظاهر و او را ده او منتشر شد از صلاحیت و عبادت مردم کار
 و احاطه زک و بچک سیر و تقریب می نمودند و از آن جمله سیر الدین بلوک
 مردی بود که در عرض مرشد عرض و درجات علویا نگاه داشت و در
 شیراز صاحب علم بود و صلاح الدین رسید برادر شیخ فدن سر را بود
 سرباک بود و این سیر الدین بلوک را پوسند یا شیخ تقریب حسنی
 میخواست که دختر خود را در عیاله نکاح شیخ فدن سر را و شیخ فدن سر را علم علوی
 اندوای عالم سفلی غن پرده استی ازین معنی ایامی خود **عربی** دیدن غیر
 حق جوئی که ترش باشد که کذبیل میجوئی تصورش باشد روزی سیر
 الدین بلوک را در مقام بنجد دست شیخ فدن سر را آمد و سیر الدین بلوک را
 نمود که سیر الدین بلوک را دید و دختر خود را در شکله نوی آورد و میگویند شیخ در
 اباعودن مبالغه می نمود و قبول می کرد تا عاصبت چو فتن مبالغه نمود و در کس
 و الحاح غیبت رسید و رفیق اندوه فراید بنار شیخ و خود که چون ناچار شد
 از قبولان ده فراید بنار اکنون از آن نیست سیر الدین بلوک را گفت

پیش از این هر روز که این بزرگوار می فرمود و بعد از یکبار که بگوید که با من خند
ببردی و بغرضی و چون شاگردانش الناس کردند که ما بی هم و بغرضیم
و بحضور مولانا اوریم قول نمیکردی و می گفتی چون شاه و شهید کسب شما
کرده باشد و من از کسب شاه و زدم و دل من در حضرت این معنی نمیدهد
پیش بعضی خود بر نفی و فروختی و هر روز یکبار کسب ری بردی شیخ
قدس سر فرمود که تو همان کردم که یکبار باشد و می گفتم که یکبار بسیار
باشد مولانا رضی الدین فرمود که اخوند تبار شایسته بلکه نار شیراز است
که توبه و در جرات و از این جمله در جویدند می دادی و بیستی موی
منفی و منفی می خریدی و غذای ساختی و شیخ قدس سره از آن تذکره
عزیز می گفتی عشش العالی قبله فقال لا اله الا الله هرگز غریب المآل
غریب المآل غریب الکمال و غریب الحی پس مولانا رضی الدین در
شیخ را بمحصلت ترغیب نمود و شیخ عاده قرآن پیش مولانا کرد و بعضی
از کلام الله را تفسیر خواند تا سوره اذ انزلت رسید و چون مولانا رضی
الدین استعدا و شیخ بدید اجازه تفسیر بداد **دلیل** در باریک
چو در صومع ابد سر چینه علمای و بکتابند و شیخ کما که بحضور شیخ
معدی طبیب الله و سر زنی شیخ ظهیر الدین پسر شیخ نجیب الدین
در شهر قائم مقام پدید آمد و پیش روی رفت در حضور او و صورت این حال را
هر روز در این راه دل را میزداد هر سنگ لعل نازدهنی میزداد
حکایت ادام الله برکت علی الامام فرمود که بعد از این این شیخ را بپناه
که از احوال طلب شیخ قدس سره را خبر بودند و او را از راه و دانسته

پیش از این هر روز که این بزرگوار می فرمود و بعد از یکبار که بگوید که با من خند
ببردی و بغرضی و چون شاگردانش الناس کردند که ما بی هم و بغرضیم
و بحضور مولانا اوریم قول نمیکردی و می گفتی چون شاه و شهید کسب شما
کرده باشد و من از کسب شاه و زدم و دل من در حضرت این معنی نمیدهد
پیش بعضی خود بر نفی و فروختی و هر روز یکبار کسب ری بردی شیخ
قدس سر فرمود که تو همان کردم که یکبار باشد و می گفتم که یکبار بسیار
باشد مولانا رضی الدین فرمود که اخوند تبار شایسته بلکه نار شیراز است
که توبه و در جرات و از این جمله در جویدند می دادی و بیستی موی
منفی و منفی می خریدی و غذای ساختی و شیخ قدس سره از آن تذکره
عزیز می گفتی عشش العالی قبله فقال لا اله الا الله هرگز غریب المآل
غریب المآل غریب الکمال و غریب الحی پس مولانا رضی الدین در
شیخ را بمحصلت ترغیب نمود و شیخ عاده قرآن پیش مولانا کرد و بعضی
از کلام الله را تفسیر خواند تا سوره اذ انزلت رسید و چون مولانا رضی
الدین استعدا و شیخ بدید اجازه تفسیر بداد **دلیل** در باریک
چو در صومع ابد سر چینه علمای و بکتابند و شیخ کما که بحضور شیخ
معدی طبیب الله و سر زنی شیخ ظهیر الدین پسر شیخ نجیب الدین
در شهر قائم مقام پدید آمد و پیش روی رفت در حضور او و صورت این حال را
هر روز در این راه دل را میزداد هر سنگ لعل نازدهنی میزداد
حکایت ادام الله برکت علی الامام فرمود که بعد از این این شیخ را بپناه
که از احوال طلب شیخ قدس سره را خبر بودند و او را از راه و دانسته

X

بانفاق گفتند که اگر کاتبی احوال تو باشد از پیش امیر عبدالله باشد که
 ربی عظیم دارد و مره مشارالیه جمیع فارس است در بیاض و عبادت و زهد
 و ورع و تقوی و نسب ظاهر و عزت ظاهر و در شیخ محصور وی
 شخصی دید در صورت نمائش از جان سرشته و بنا صبه صورتش مثال بود
 نوشته **مشق** روح از کشتن او میرسد بوی جان از ساحت
 او بیاید **شیخ** قدس سره صورت حال و احوال و افعالات و مقامات
 منور بر وی عرض کرد امیر عبدالله رحمه الله تعالی طویل خاموش بود و سر فرود آمد
 پس سر بر آورد و کهنای پیر ز کتف مانا اینجا پوز کرد و ماک گفت قدم
 میجوی از این روز با از این ولایت حاصل توان کردن و الا انی معامله ترک
 نمودم باز بدست نیاید و ما از این حال خبری نیست **بلی** مرغ هفت
 نانکس و اینجا پروال زانکه پرواز دارد باید اینجا معقال شیخ چون
 در طغان امافی با رخ بد آب حسرت از دیده مبارک تو بیاید و بهارهای کریه
 و کشت چون مجموع و مجموع ماید اینجا که در کفح المیاب این مغلای را اینجا شود
 چون نیست ندبیر این چه کنم **عرب** و گفت خبر نایب الادلیم عید احدا
 الی حواله کارم حسب فادرم علی البکا الی آخرها اولاد ناسدنا
 الی من یدهب امیر عبدالله رحمه الله چون حال چنین بود گفت ای پیر زانکه
 شرف عالم را غریب عالم کسی که کل این مال و و افعاله تو باشد کردن هیچ کنی
 نیست خبر از شیخ زاهد کلان فی حق و در زمان در دو جوهر شفا خانه از شا
 او نیست شیخ من چون با سخن بشنید مثال بروی بگوید و گفت از این است
 انما فی کماله در طلب او بی کردم **عرب** منبأ علی ارباب مشیبا

فصل

[illegible]

از اب جان شمس و دوسری که ایند چون شیخ را از برای وصال شیخ باب شد
 و در سکر پیشه در آن شب تاریک مراجهت کرد و از آن شب تاب بر داشت و در عقب
 و تقاربان شد و بدینسان رسید و با ایشان رفت که در همان حبس خانه
 بار دیگر آمد و در سکر سکر یافت و بجان و طلب باز در روز و در شب
 و در روزی بود و می نمود و علی الله و لم یفعل شیخ را نه می نمود و این
 شد که در بخش شیخ را هفت من مشغول می نمود و شیخ را هفت در طلب
 قیام می نمود و در هر شب او را شصت و شصت اشتغال می نمود و شیخ را هفت
 را هفت من می نمود **حکایت** ادا ام الله بر که فرمود که درین وقت که
 شیخ در ایدیل فخری حال شیخ را هفت من سر می نمود و در شب
 می بود و در شیخ را هفت در یکدیگر میان اصحاب گفت که جوانی می پوش
 دارد و بیل در طلب ناسر که داشت که اگر او را بجا آید کار او می کشد
 می شود و بر وایت بر ضیاء الدین از نیر اشعور با ملاکی رحمه الله علیه چنین
 که شیخ را هفت من سر فرمود که می پوش و در طلب ناسر که دان است
 میان او و خدا بجا پیش نماند **بیت** غاشقان بد روی
 غویان افشاند بعد از آن در طلب وصال سر کردند که شیخ را
 زود و خلوت جان داشت و هفت در هفت مکاتیبالت دل و جان
 افشاند کوی سر دهم جوکان رضا اندادند رخصت نارادان
 ارادت که بین می داشت غاشقان جان بر جان ز سر دوی دهند
 غافلان لذت این واقع کرده اند جان افشاند و در نظر شیخ
 جمال رخ دوست هم بدانه صفت سوخته و خورانه

و گفتند از لطیف اردبیل و هفتان زاده سر بر کرد و در اطراف ولایت و ملک و
 اضلاع کثرت عالم اراکه ارشاد عیال و بظهور خواهد آمد که عالم گرفت و سکر
 او نقد خرب پدرفت **عریبه** بهنگ ما و پند من و لا پیر
 مغرر جا با سعد طایع ولا عیب فیها غبطه فذ بکشف
 بین و شکیل بهیج لک جامع و طوفان الله العیال ام محبها
 و داد لک من احضار المستباح و تحقیق این حال عالم الکاتبه عالم
 ثقات بر کرده شد و بحضور العالم الفایق مولانا نظام الدین عبدالصمد
 بوضع و ظهور و تحقیق می شد لوارق انوار تلوح از ابدی
 فظهر کیمیا و انجمن عن عیب پس واسطه این دلیل و اظهر
 لای محقق شد و ظاهر و باهر کشت که آن صاحبان کدین حق را نایب و نور
 داد و در هفت عالم اسلام و شش جبهات پنج ارکان دین را چهار بار محکم
 بر سر ضعیف شریعت و طریقت و حقیقت در مدار این دو هنگام لیل و نهار
 این بکانه مدار ارشاد و مراد و مقصد می برد و مراد بود

حکایت ادا ام الله بر که فرمود که درین وقت چهار ساله در حال
 سر بود که از شیخ را هفت من سر فرمود که می پوش و در طلب ناسر که دان است
 میان او و خدا بجا پیش نماند **بیت** غاشقان بد روی
 غویان افشاند بعد از آن در طلب وصال سر کردند که شیخ را
 زود و خلوت جان داشت و هفت در هفت مکاتیبالت دل و جان
 افشاند کوی سر دهم جوکان رضا اندادند رخصت نارادان
 ارادت که بین می داشت غاشقان جان بر جان ز سر دوی دهند
 غافلان لذت این واقع کرده اند جان افشاند و در نظر شیخ
 جمال رخ دوست هم بدانه صفت سوخته و خورانه

در سکر پیشه
 صفا الدین فخری
 الا فطیبه العارفین
 را هفت من سر فرمود

صالحین بر او ایستادند و بپایه من ملک بشنا و بعد وجد و من ترغ
 با او گنج و تلج مغایرت میفرمود لاجرم گنجی که بی حش بچک آورد **بله**
 هرگز در دود و شرع نماند رود راه سعی و جهاد بر گنج سالکی رود
حکایت مدخله فرمود که از انار ب شیخ قدس نامه سوره در کلمه ران
 چهار بر همان نام مردی و این محمدان برای برنج بکلان بطرف خانی که از نوای
 کلان ناهید بنشسته خود در خانی و بهیست هبله کران در زلف و از انار ب
 خرب و طان که شیخ را در عیال بود یکی در سیار و در برب دنیا چنانکه امر علیه
 نشان داده یکی در هبله کران در ریخت که محمد از همان هبله کران دست شیخ
 زاهد قدس نامه سوره هبله کران بود و محمد و بچ خدیبه زاد شیخ بخت طایفه بود
 پاکیزه و اهل غیره و کوفی مطهر چون چشمه نوز و روزی مقصود بصفا داخل
 حقوت مشفق وید کرد عبادت مشغول او را و در جوی رجای ایشان مشغول
 غریب همچون روح سرا پا همه نور در حضرت حق مجلوسه محض و
 محمد اخلاص او در ده بوده ایشان کشت و بدست بیار که شیخ زاهد توبه کرد و
 زعمایان در اند و بغیر لباس کرد و جامه اهل مقصود در پیوسته و از انار بعث
 نمود انار برفی غنیمت یادید و در صدم شدت سرا بود چنانکه گریه کرد و کلان نید
 برف یادید بود و چون محمد از همان از شدت برودت و کثرت برف در راه رفت
 باشت و بشت ی که و بغیر به رسید مردم بسبب مددی با استقبال از قدس شیخ
 صفی قدس نامه سوره نیز ان جمع استقبال شریف بود و چون نظر شیخ بر محمد اند
 و بر آید در دق مقصود و بغیر لباس و عبا کرده و خود را در شعاران طایفه آورد
 تعجب کرد **نظم** صوفی دید که در راه انور معنی بود

هفای دید که با وی خبر نفوی بود گفت ای محمد این چه وضعی است گفت این
 زنی و هبات شیخ زاهدات و من مرد شیخ شدم حضرت شیخ چون نام شیخ زاهد
 شنید حال بر او کرد و دلش زاهدانه و جانش در واز پس فرمود شیخ
 زاهد را دید که گفت بی و علیه که از امیر عیدانه شنید بود با وی و سپید بیک
 بغیر و طایفه محمد گفت بی این است و لنا امان من جنایک انما
 شفیع من القاسم المسک والند و تحف ذاعیه الرسول سا بهلا
 و اسد یقینا که المثل الفرد و اسعدنی با سعه عه قد فی
 شونا قد فی من حدیثک با سعه هوی که یعرف القلب فبک
 و لیکن قلب و لبس که بعد شیخ را در نامه سوره بحال نماند و طایفه
 طان شد و چون نشان و خبر عیوب شنید بجا لغزش نماند و غم کلان کرد اگر چه
 بسیار شیخ شفاعت کردند که ناهنگام و انوشک اندکن شیخ را هوی عیوب هر
 مطلوب غالب بود قبول بغیر و دران علوی برودت و درت زهر گردان شد
 نثر التحاب من السماء و راهما و کل انجبال من النواصل مکا
 و البریح و بارده الهبوب لانها انقاس من عشی الخمان و اخلا
 در هوی و از انش سودا درم و گنج بر از قبل لاله و کل پیدا درم
 و قضا است و در ده هرب در غریبی که بود شیخ را اخلاص واقع شد و دران
 صفی را انجبال اعتنا شد از غایت جفا از همگی بی همه عمل بی زانستی
 خراسان اما هرب شیخ زاهد را دیدی که با مدی سفره سبز پوشیده و محمد
 خیلان نام خادی داشت حضرت شیخ و سبکاب کرد بدست محمد خیلان و شیخ
 صفی الدین را دیدی بدایب غل سبک کردی که ایشان را در بکری یک صحنه انور شد

که شکر این اغسال بحیر باشد از بر سر پای یار بر سر پای و فی باب سر غسل کردی درین
 معنی هر شب منتهی شود و هر شب شیخ زاهد را بوضع نذر کردی بدو از باب سر غسل کردی
 اندران تار یکی از سر چشمه معطر خورش هر شب در کلام بابی آب چکان باقی
 و بدین سبب که در هر روز هر شب غسل کردی کلام عظیم صد مرتبه از هر شب ظاهر
 سبع و بیست و یک است و همان عالم عسل را ایشانی درین قدم مشق **بدست**
 عالم عسل را در راه عشق زری پای عشق کرده پا بسعال
 عاشق بدیده هله که آن معطر معطر خورش رسیده و بزای شیخ زاهد فرمود که در
 رخت هفت بدیده هله معطر کشید در عزم حرم کعبه معطر رسیده
 اتفاقا نامه رمضان بود و شیخ زاهد در آن روز در محفل نشست و در آن شب
 چنان بود که چون محفل نشست ناگاه در عید میگویند و حضور و محال بود که تمام
 و تمام ایشان کردی اما شیخ معنی این در راه او آمده و رکعت در نماز ایستاده و
 او را نمی شناخت عالم شیخ زاهد خادم را بخواند و فرمود که در راه او ایشانی بر فرمود
 و حال آنکه زاهد خود کرم بود و سفت کرامت بر شایسته خادم ایشانی بر فرمود و زاهد
 عظیم کرم شد و شیخ معنی این سر زاهد نماز بطول تمام ایستاده بود و در آن
 و کرمی زاهد در تمام مبارک شیخ اثر کرده از خشم و صد مبارک ایشانی بر جهان
 و آن صوفیه که سبب عسل از باب سر یافته بود کلام عسل حرم ایشانی شیخ بکلی
 زایل شد و صحت تمام یافت **بدست** در آنش او هوای ایشانی داریم
 زان آنش عشق و در میان داریم و غرض شیخ زاهد آن بود که در اول
 از شیخ معنی این بشود از جمله کرامات شیخ زاهد بود پس شیخ زاهد خادم
 طلب فرمود و گفت آن جوان نمی پویس را که در کعبه زاهد در نماز است خلوت

راز زاهد زاهد شیخ را بخلوت آورد
 بهیچ وجه وجود دو چهار را زاهد
 کوی در عزم چوکان رضا را زاهد
 همه بر او صفت خوش و سر را زاهد
 مست غلام می را سر وصال را زاهد
 و شیخ معنی این در راه او آمده و رکعت در نماز ایستاده و
 و شیخ زاهد بر سرید و تمام نشان و جمله معطر و مطلوب خود بدیده
 هر چه آید عیان نقش بندی کرد و بود
 پس شیخ زاهد بلفظ نوح آمیز و عبارات در او فرمود که اگر کسی بگوید
 اعدا شیخ گفت اتمام کعبه کم گفت نام در دیدی گفت نام در دیدی
 نماید و فرمود که در آن **فرمود** لب لعاش جلت روح می داد
 چو نرم لفظ بکش روح میراد پس شیخ دست شیخ زاهد را گرفت
 کعبه کندان حالت کعبه را می بیند از انصاف زاهد و در راه او ایشانی
 نشد بدینست که آن کرامت که مقصد آمانی و مضرب جان و طریقت و جهادی
 مقصد این است که مقصود از آن براند قبله اینست که در طلب اینجا آرند
 در به کرد و یقین ذکر یکت پس شیخ زاهد طالب را طلب فرمود بخلوت و دم
 عادت که در تمام رمضان عید کبی را بر میزد و جماعت طالبان فرمود این
 جوان نمی پویس را که با شما اقامت بخواند زاهد را است که در راه او ایشانی
 پر رضاء الدین از پیرو ایشانی باطلان رو شیخ زاهد فرمود که این را معنی غلام
 لب جباب پیش تو و آن نیز سر رقع شد
 چو دل با جا بیا دوست شد زاهد حجاب را و آن پیش بر خواست

پس شیخ زاهد سراپای باطن خود در شیخ صفی الدین پویشاند و شیخ را بنام
محمد خلیلان سفارش کرد و فرمود که در خلوت خاص من بر آنجا جای کن و
خدمت بنویس بجای او و شیخ زاهد را غیر از آن خلوت خلوت خاص بود که
شیخ زاهد کسی بکار نداشت و شیخ را بمان خلوت بود و خدمت
میکرد تا انقضاء رمضان و محمد خلیلان کسی بود که شیخ در آن ماه سه فرمود
خادمی که از معالجه شیخ با خبر شد محمد خلیلان بر دین حضرت شیخ متوجه کار
مشغول شد و شیخ زاهد بخلاف در خلوت در رمضان با در احوال و در جامع
خود عری داد چون شیخ در احوال و جامع خود فرمود که در حافی استیلا بگذا
زمن و شیخ عرض کرد که شیخ زاهد خل مشکلا و کشف معضلاتی می کرد
و شیخ را معلوم شد که مجموع حالات از کشف ظاهر و باطنی و معنوی بر
نهی استقامت سلوک سبیل الله است **حکایت** ادام امیر بزرگ
فرمود که دفعی ضعف مزاج داشتم و بر من مایه مسئول بود و شیخ خوانند
بیاورد تا از برای من چهره بگویند از شوی مولوی و اشعار اکابر تا از مزاج و
ترطب مایه من باشد و چون بنده اخلافا نظام الدین بخواند **شعری**
دردم تا زاری عشق و محبت و خون باز از عقل من شکست
تا بدین بیت رسید **نظم** اشت عشق ز غیبت بردم
تا حق آورد همچون شیر مسند شیخ و فرمود که بشیر از من خبر بیاورد
و فرستاد شمس الدام امیر بزرگ فرمود که از شیخ سوال کردم و فرمود که حضرت زاهد
رسیده از خدمت شیخ بزبان اردبیلی فرمود (کار نمود بودی) یعنی خانه را
کار نام بود اما بنده رسید مانده بود **حکایت** ادام امیر بزرگ فرمود که

بعد از آنکه شیخ زاهد خل مشکلا و حالات شیخ مینمود و فرمود که اگر کسی را با
امیر عبد الله لال کرد و نشان داد کف بی فرمود و او اینست مخطوطه دار
بالاسفیه و در مدینه و طایفه ارد شیخ چون نشان داد و دید در پای مبارک شیخ
افتاد و در دل بگردید که چون شیخ از احوال و صاحب خود است و از اول شیخ
زاهد با خبر می شد و با خبر می شد و با شیخ زاهد را کرد و در حال شیخ زاهد
فرمود که کسی که میسر میسر امیر عبد الله و امیر کشته نیست **حکایت**
اخلاقی مثال الکواکب کثیره و لاکل غم لایح فی الجواهر ثانی
اگر در این مرتبه ارشاد میبود و زاهد کردی ظلم کرده بودی از برای یک عالم
مسعد بر شد صاحب برسد اگر در آمد که ظلم کرده باشد و اگر نقد بود
این مرتبه بودی من قبول نمیکردم و باز بوی مینمودم (ان الله یأمرکم ان
تؤدوا الاقانات الی اهلها) اما هر کس را این وقت و در بیت نباشد **بیت**
این کسان سخت در میدان کار لایق عیث و قریب از نیست
حکایت دامت برکة فرمود که شیخ شیخ زاهد کف که در رفت طفولیت
در طلب سر شد میبودم پیش مرکز بی غالب طلب طلبا بگو سبلا و فرموده عالم
جهت بزرگ می آورد و در راه توکی نهادیم بر سبلا نشسته و کمان در دست و زار
و تکلیف بر یحیی اب و خاک کرد و دیند به نمود بر عادت بگو سبلا شیخ فرمود که آن
فرشته بود من غم زار و زینت تو نشا فرشته از عالم تو استیلا کرد و
که طهارت از دایح خود باب ظهور بر حق می آید و سبلا چه خبر گشت
کان که کافرانست و اگر کافران منیع کنند یکی بزبان آن دود که در زبانت کند با
ان کنی که در کرد باشد کف تا کنی که در کرد باشد فرمود سبلا بهر کار که از آن بر تو غم

و هلاک ایشان زود آمد پس سبلا سبلا که کائنات باشد در آن پیش از آنکه بشنود
 مردم از زمین سبلا صنع میفرمود با خود آنکه مردم بطول عمر نهند **حکایت** طریقی
 فرمود که شیخ شیخ زاهد گفت که در وقت طلب و سرگردانی هر چه که میسر شد و شد
 او میگردم روزی که از راهی که میگذشت و جمال عمارت در باروی کشی داشتی و آنکه
 محض شیخ رسیدم این معنی نردان چه بود و این چیست فرمود که در بلی صفت من این
 ملازم بود و در صحن بودی و کسی یکراست که دیدن او استی کرد **ع**
 ان الاموات الغاب ههنا يوم الکره فی السلوب لا السلب
 باز شیخ زاهد گفت که شیخ چون صفت و ملازم من و در چندین سال در سفر و حضر
 در هر یک و سرگردانی بر او میداشتی شیخ زبان کلانی فرمود که (الکره) یعنی
 چنین باشد که زبانی سرگردانی در طلب معصوم و مقتصد و در پی نفس داند
 میگرد که این معاطله بای یک باشد چندان که اندام که همانند نفس منقطع شود
 ماه و گردون بودند برایش **ک** که از عثمان بودند از غنای
 پس شیخ گفت چو مال خود با او بای گفتی هر یک قصه و عمر خود بای کردند که ما این
 ندانیم از انچه در کن الدین بهضای که چون راضی بود بکفم و از عمر خود اظهار کرد
 و گفت بنیاد دارم که بضای خواهی رسید تا بد که از من سلام و شای معطای تو
 شیخ زاهد در یاد کار و در هر درخت و ایشان بود که در غایت امانت و امانت کرد
 و هر دو ایشان از نای خیر عمارت کردند که بدین حشر پادشاهان بشا رسیدم و در راه
 بر لقا رسد ایشان را دیدم و از روی کی جسم من شد و با من که می طلبیدم رسیدم
 اليک ولا لا تشد ال کتاب ولا لا ترجمي المواب
 و قبلک ولا فالرجاء و محب و عتک ولا فالحدث کادب

فصل هفتم

در احوال شیخ صفی الدین من که در زمان شیخ زاهد
 من ظهور و امانت که امانت و غیرها **حکایت** شیخ صدر الدین او امام
 بر که فرمود که چون شیخ زاهد احوال عفت و جلال و رفی حال شیخ صفی
 الدین من نصرت نمود اهتمام خاطر و اهتای ظاهر بر رفی او معصوم
 فرمود و شیخ صفی از عبادت و ریاضت شافعی احوال و حال چنان داشت
 که هر هفته در یکبار و افطاری کرد شیخ زاهد در از ان مشایخ عبادت
 منزل میفرمود تا حال بجای رسید بند بچ که در روز یکبار افطاری کرد
 و درین حال چند سال ریاضت قوی می کشید تا حدی که استیمن و شد
 مبارک بر همان نزدی پیچید تا دست در فعل توانا بردن و دفع کرد
 از خود کردن و بر نفس خود شدت عظیم نهاده بود **ب** باقی کین
 یکین از ساخته بود ایشان از او در پی ساخته بود قطعا و املا پیش و
 نهلوی عبادت بر زمین نهاده و در طلب تقاس بر خود مرام کرد تا حد
 کتب بردارین پی نشی با بر درخت میرفتی و بر شای پی نشی تا
 از بیم و اندادن خواب پراهن او نکستی و در تمام شب در طلب لذات
 اوقات سپرد و نمی نمودی **ع** تا احوال عینونی علی اللیل
 علی کل عین لا پیام طویل وانی المشاق و ذوالشوق هالک و
 کل حب الحب خلیل و برودن بر و بر همان بر میداشتی و از پیشه همی
 کشیدی و بدوش مبارک جنبه مطبخ را و بر خلوت شیخ زاهد نصرت
حکایت شیخ صدر الدین او امام الله بر که فرمود که قوی و در حفا
 دست بدوش مبارک شیخ قدس سر فرمود که و بر دوش مبارکش کردی

سخت شکری با هم کف با این که چست گفت که این که از همه کس چیده
 شیخ زاهد حق و صلیح را به برداشتن از خانه است بهر بندی که ما بخواهیم
 در میان صد که افتاده ایم و در وقت دعا و عبادت زمین با خود مانده
 مشغول بسودی و یا هیچ افیده اختلاف نمیکردی و سخن نمی گفتی بلکه
 بکلی مستغرق احوال خودی بود و با اید صاحب النهار و قایم الليل میبودی
 و بخیر کمالی عبادت فرمودی تا جلدی که باز بهمان بند بیا آمدی و بهشت
 بزین اخصا ابلاس کرده بود و یک کرشال بر سر بدارک پیچیده بودی
 و نگاه بودی که آن شال دور پا میبودی و بند غلین را با بیشتر انگاه بافته
 میداشتی و که در میان روزه و هر سال دو یا دال داشت دستار و جامه شیخ
 قس از دست رشت خودی دادی با نون و غرسان شیخ ندس سر
 ازای میخشدی و نمی پوشیدی و بر فقر ایاری که می و بدان جای
 بدله اخصا ای کردی کسوت او کسوت نفوی سرخ خرقه او تیره
 سرخ حکاکه ادا الله بر کار فرمود که روزی خواندن در حضرت شیخ زاهد
 قس چیزی گفته بودند و از برای ایشان چیزی بیالست و طالبان فرا میبرد
 می دادند شیخ صوفی با خود اندیشی که که چون هیچ ندارم و شیخ را
 و واقف بر حال فادمن اگر چیزی ندارم عجب باشد تا که شیخ زاهد
 نگاه فرمود و گفت طالب عاشق کو بد چهره ندارم بقول چه دم کرده است
 شیخ ندارد فرائض فرض نمیشود کردن من بعد چنان شد که چون وقت
 ایثار و چتر دادن میبودی شیخ قس فرض می کردی و می داد و بهر وقت
 پیغام بوالله می فرستاد که چندین فرض خدا را بوالله اش عوض فرض و

می فرستاد تا ادای پی می کرد آن دست مکررات بخشش که خود با
 شک نصایع می بود و با بسود پس شیخ زاهد قس چون را بهشت می آمد
 شیخ قس در نهایت شدت بدخواست که بدیج خود را از آن مشار باشت
 نزل فرمایند و از افکار بکار در هر هفت روز چون به روز آورده بود
 از آن سه روز میگزید و در هر روز یکبار افکار میفرمود و اینچنان میبود
 که وقت افکار روزه یکبار بر زمین چنانکه عادت کلان است بر داشتی و بر
 دست افسردی تا مغداز بند انگشتی می نمودی و زبان مبارک بر لب میبرد
 تا سوره نعم میشدی و اعتقادی بر پنج ناول میفرمودی و بسیار بود به
 که بی چهار سال و پنجاه و شش ماه شدی که هیچ حیوانی از لحوم و سوسم نمیخورد
 مبارکش بر سبزه و بسیار میبودی که بر لب تر بپزند بودی که ناول
 فرمودی نگاه بودی که چون روی زمین رفت بودی بر پا میشد
 و بر لب صغیف ترب که زیر رفت پیدا شدی می چید می و یا بر پنج ناول می کرد
 شهاب از دست باز چون طعم میخورد یا دانه دون و سوی چون نکرد بعد
 چون شیخ زاهد قس در مصلحت داد اطعام حیوانی شیخ صوفی این
 دید شیخ باید پنج ناول حیوانی فرمود و اینچنان بود که اولاد و حضور
 مبارک خود مرغی بر این کرد و یا زاول با پای از آن مرغ به ندس سر میزد
 و یا در دم در بال و یا بر سیم رانی و علی هذا میبرد پنج ناول حیوانی میخورد
 که این و مشایخ را حکمی باشد که چون در سالک تفریحی آن نمایند او را
 بیامنت و یا هفت فرمایند و اگر بر عکس ناول باید فرمود آن فرمایند
 که قس حال ایشان در آن دانند پس شیخ زاهد قس درین حالت در شیخ

صفی الدین کتابش احوال در تحقیق ریاضت بدیهی و مفید **باب**
 خلقت نفس چنانچه درون دل در شود هر چه در خانه در آید هرگز نوز شود
حکایت ادلم الله بر که فرمود که چون طالبان و مزارعان بدین گونه
 ابتدا ریاضات مشغولی بودند که گاهی جوانی و دسوم نمی یافتند شیخ
 صفی الدین من از سر شغفت تا مل کرد که چون این طوایف مردم شهر شبا
 و غیر شهر شبا اند میخوانی معوذ شده اکنون بکلی قطع مالت با شبا
 کردن میلاد که منقش بر سر شود و از به کلوزان سببهای روح و
 عمل و انواع قوا که باورد و مضرب شیخ زاهد حق بجانب و شمس
 طالبان در خلوت زیر تخت نهاد و چون اشی سلیمان خادم سفره از آن
 برنجین خسل باوردی شیخ صفی الدین در خلوت بدای بهم کرد پی
 و بدان غسل و روح سفره طالبان چوب و شیرین گردانیدی و بیا
 خوابیدی و در وقتا نرا ز یاد بی فوٹ در کار حاصل شدی اما چون اشی
 سلیمان خادم بعد از آن بودی که سعایت طالبان کردی و بسیار از نرس
 کار کرده را بخیانت نظر مبارک شیخ زاهد نفس میجوید که انده بود
 شیخ صفی الدین من از این توهم بطلبان گفتی که چون طعام خورده باشی
 از کاسها این چوب و شیرینی چنان پاک کنی که اگر بی باقی نماند که افه
 سلیمان در آید مگر روزی درین معنی اهتمام نکرده بودی چون سلیمان
 بر کاسا چوب و شیرینی بد صورت خال در حضرت شیخ زاهد من
 با نکست که طالبان این زمان ریاضت نمی کشند بلکه مبتلا است و اکل
 ملاوت مشغولند شیخ زاهد من طلب شیخ صفی الدین فرمود و غلب

اغاز کرد که ادبی معنی شامبستلاک و ماکولات چوب و شیرین مشغول
 میباشید در کارخانه ریاضت و مجاهد شما طعمه لذیذ مشغول شدن در
 بازا را بدین این جمیع را از برای ریاضت جمع کردم تا برای شیخ نفس شیخ
 خاموش بود و صبر کرد اینچند که شیخ زاهد من خاموش شد پس در خلوت
 رفت و گفت شما این جامت که در حضرت شیخ زاهد من حاضر شد و در
 و با کولات و مطعومات لذیذ و لحوم و دسوم معوذ شد اگر دفعه واحد
 ایشان را ان الوصف منع کند و بر ریاضت سخت مشغول گردانند دماغ ایشان
 شغل نکند و ضعف دماغ پیدا کند و سر بسودانی کشته مصلحت آنست که
 ایشان را بدین ریج در ریاضت قوی آرند و این چوب و شیرینی را برای ایشان
 من از دم انزس و توهم این معنی باقی شیخ تا کست شیخ زاهد من این
 معنی شنید فرمود که راست می گویی و صواب در این است **باب**
 نفس که دل بندد و باشد دل بند چون دل بپسندد و روح بپسند
 چون اشی سلیمان پیش شیخ زاهد این معنی شنید باوری غلب آغاز کرد
 که اشی سلیمان میخواهی که مردم شهر شبا را بروی از معوذ باز داری تا
 دماغ ایشان غلب شود و از اینجا محفل العقل باز گردد و بعد از این طالبان را
 غذای موافق ترتیب کن بعد از آن عادت فرمود که در دهانه بجا آورد
 بدیشان دهند اما مادام بصبح اب زنگنه می داد **باب** بر معاد
 خط جلالی غدا می هست و طاق که باشد اندان مرط شرب اناب
حکایت ادلم الله بر که چون شیخ قدس سره در خدمت شیخ زاهد
 ندی الله روم بدین نوع پیش و شیخ تمام یافت و شیخ زاهد قدس سره

کجند مت فخر شغل شود من چنان که غلوث باشم بعدت من تمام
 نای و غلوث نشین کن من انرا به غلوث نشینم و هر چه مجموع غلوث
 حاصل کرد در اینجا حاصل شود پی شیخ صفی الدین در خدمت مبارک
 و در ناخن غلوث و بظاهر خدمت پی بود **باب** اندل غلوث نشین
 باد و دست در میدان از وقت خدمت کنی مرغانه و کارها بعد از آن
 شیخ زاهد را اعلمه کلی بر می شد و هم مردم خلاصه را که ایندی شیخ من
 هر چه امکان بود از خدمت بجای می آوردند چنانکه شیخ زاهد فرمود که هر
 خادمی از برای خواجگان و محرم از برای محرم از خدمت بجای می آوردند
 از برای بجای آورده است **فرد** هر که او را نشان خدمت می داشت
 کج شاهی پیکان چون اسب ندرست **حکایت** خلایق هر که
 فرمود که خدمت شیخ من سر و فرمود و یا منی که من گفتم اگر قبل از این
 نشان فریب می کشید بدش نتواند کشیدن **باب** فادین و بیباکی
 و بکلی احتیاج ما یکا دل خود کار می سازیم اما کار من بداند
 تمام نشد بلکه بعد منها که کردم از آن شیخ زاهد من و از آن مردم هم بعضی
 درم نالدم همان و نظر فرمودن شیخ زاهد من بی سبب و بطل خدمت
 بود که بدان قیام کردم **باب** خدمت سرکشی شایسته ام که پادشاه
 از آن پادشاه با تمام **حکایت** شیخ صد الدین ادا می کرد که فرمود
 که شیخ صفی الدین را بجهت ذراعت بود که زامن علم می کرد و اولی خدمت
 که می داد و در دین دایمی از انجای دایمی و خدمت های شایسته که از آن
 شیخ زاهد من می کرد و از آن مردم خانه شیخ و مجموع خادم و خادم و مویشی

و طایرین شیخها را انجا بود پی ما چندی که از سر اخراج خدمت که پی بود
 می گفتند که شیخ صفی الدین مگر کج دارد از برای آنکه هر سال جهت شیخ
 زاهد دو دست جامه سریشانه نوع ملبوسات سرپای هم زمستانی
 و هم تابستانی تمام پیاپی و هم از انجاعت خانه شیخ قدس روضه ضام
 خادمه و خادمه هر یک از جامه زمستانی و تابستانی بعد از این نشان
 تا بگفت چنان اقبال افتاد که بر عادت جامه ها خدمت بود و زاهد از پی
 معذرت کرد اینده منوچه حضرت شیخ زاهد شد و شیخ زاهد در سپاه بود
 بود و چون اشیای غالب داشت مجموع بار خدمت در راه بگذشت و نشین
 نشین خدمت شیخ زاهد داشت و تمام آن بارها در راه دهاکر که
 شامل اب بود که تا و کشتی انجا پس از آمدن می لکن گفت چو حضرت
 شیخ میروم دست نمی توان رفیق مندا و یکی نیات در میان است
 چون بدست برس و زیارت شیخ زاهد قدس روضه و بعد نیات از میان
 بگذارد در میان نهاد چون شیخ را نظر بر آن نیات می در خدمت رفت
 و صدق بی فوری آغاز کرد کیش پیران چنین آیند و چنین می آرند
 من غلام کازیری من شیر می آرند و شیخ من چنان ایستاده بود
 و نظری بر روی می گفت تا زودتک دلیل از جان سپردن خوش است
 صاف در دایم از جامه صفا خوردن خوش است شیخ زاهد بعد از
 مبارک خاوری شد و از ثمنان این مبالغه فرمودن در شیر مبارک
 ظاهر شد و شیخ صفی الدین پیران آمد و پیران غلوث با بیاد باقی
 سلیمان خادم گفت که چهار پای چند بنا و راه رفت تا با دها و شیر کما

بیاره شیخ زاهد چون این پیشند عظیم از آن حدیث که کرده بود بخیل شد
پن چهار یاغ شدند و آن بار هایشان آوردند و شیخ صفی الدین هر چه برای
کسی آورده بود بوی دسانید مگر آنچه برای شیخ قدس روضه آورده بود
بوی زسانید و شیخ زاهد را این فکر در ظاهر می کرد که چون از برای همه
همه آورده چوشت که از برای من نیاورده است و آن روز سه شنبه بود
تا یازد روز جمعه صبر کرد و آنچه از برای شیخ آورده بود هیچ اظهار نکرد پس
کفش مبارک شیخ را بنهاد و گفت شیخ یک ساعت بخلوت من نشیند تا
شیخ زاهد قدس روضه اجابت فرمود و بخلوت شیخ قدس نشیند و شریف بر
بیت خورشید که در عرصه افاق بکشد تا یازد رطل بپوش برآمد
و چون نشست شیخ صبحه که آورده بود در میان آورد و نقلی خاص که از
برای شیخ قدس روضه آورده بود در پیش آورد **شعر** الصبوح ایلک
کان دلیر بمهانه آمده است جان جازا حاضر مارم که مهمان آمده است
و گفت شیخ این قدر مناول فرماید و بپذیرد چنانچه برسد چون شیخ از آنها
ناول میفرمود شیخ صفی الدین بخیل های جامه را در میان آورد و در وسط
مبارک شیخ نهاد و آنچه در آنجا بود بر زمین نشاند و از آنجمله یک سکه طلا
و یکی سکه و یکی نعل و دو قرچی و دو صبه و دو پنجه و دو نیم تنه و دو
پیراهن و دو زار و دو زره و سه سوره و کفش پس شیخ زاهد را یک دست
جامه از اینها دپوشانید و یک دست در دست و بهناد پس شیخ زاهد فرمود
برایان کیلان که صفی لیا له که کج نوی یعنی بزرگد که از آن است
این هم آورده بودی و نمیکشتی و چند پیر و ز صبر کردی دیگران اگر بودند

یادت چندین بار بمن عرضه می داشت **بیت** تا بروی تو جهان در
دل جهان در بازیم بر سر کوی وصال در جهان در بازیم پس در
ظاهر مبارک شیخ زاهد قدس روضه در آنکه چه بودی اگر از برای اهل من
چیز آورده بودی خاصه سریند نقره و روی که در آن زمان مشغول بود
و اهل شیخ را خاخر حفت متعلق چنان سریندی بود شیخ صفی الدین پس
سر دنیا است که حضرت شیخ را خاخر متعلق این معنی است بخیر دیگر در میان
آورد و در آنجا چنان سریندی و مقفیه و کشتی و دستنی جامه بود جمله اهل
شیخ پس چون شیخ زاهدان بپید خاخر مبارک از آن فکر حله می یافت
و آن جامه ها را برداشت و به دست مبارک خود گرفت و تا ساعتی سر مبارک
برداشت و روی با همان کرد و بین و سر مبارک در حرکت میبود و بخت
در حق شیخ صفی الدین از دل فرمود شیخ گفت آنچه با منم از آن نظر با منم
شعر چون کدای کوی این سلطان درویشان شدم تخت و تخت
و یاد شاهی زان کدای با منم **حکایت** اولم الله بر که تو
کدو بیخی نت از طالبان و مردم کار کرده با هم متفق شد و شیخ محمد ابوباز
و محمد جمان و محمد موسی اهنکران و یاقانی مریمه عمربا و طفیلان با شیخ
زاهد قدس روضه آغاز کردند و از عبادت متابعت و تسبیح مطاوعه و غیره
و انصراف نمودند و هر یک از ایشان بودند که ایشان نیز متابعت ایشان
می کردند و مردم را از نزد شیخ زاهد منع نمی کردند و اگر مردم شریکی
می آوردند می از ایشان می دادند و فادمان شیخ را از همه کسب مطیع منع
که ندی تا از تنگی هر مطیع حاکم بجای می رسید که مطیع را و بر چنین را باز می

ی شکافند از سرین و دشت و بجز در مطبخ نیوزا نیندند و بهشت بیایدند
 و در نوای زو باز برون بنشینند و بشیخ زاهد پیغام فرستادند
 که ارشاد و بیست دادن از ان ماست و تقوی بیجاده بیاکن **بیت**
 سلطان هر اکسید در چرخ خوش خدا و خلقت همه را اهدا پیش
 و شیخ زاهد درین معنی طریقه علم پیش گرفت و حال مردم بطایفه شیخ
 شد و زندان و اتباع شیخ هر کس که بجای دیگر روید این معنی
 رطک بر شیخ قدس در عرض کردند شیخ فرمود که ما را بهاد و لشکر نیست
 که بیرونش او را طلب باید کرد تا او را برید بر سینه کان بهاد یکسره
 کان بهاد ریش صفتی است **عربیت**
 ذویبینه او القبت سطوا به **بیت**
 ابن برمن عن زهر الخوف ملج وان تعصبت علی الله المدا غرضا
 گفتند او که شیخ فرمود لا باشد از این که او را طلب دارند شیخ صفتی
 شد سران وقت در کشاف بود و فصل تا ایشان و نمود بود چون
 بطلب شیخ آمدند او برکی داشت و روانه شد بر راه موغان پی رفت
 چندان از مار و دیلا در راه بودند که چندین کس از پیش میرفتند و بجز
 دینی که برهم بر زمین میزدند مارها و دیلاها را اندازه دوری کردند
 و چون محضت شیخ زاهد قدس در صدد رسید و شرف و سیوس در باب
 شیخ توقف نکرد و در حال بیرون آمد و انعام داد که داغ نزد و لغیان
 بر رندان افساری داشتند با ایشان بحث آغاز کرد و سخن بیان کشید
 هر کس که مرشد و استاد خویش را با ایشان را طبع و نهج و نهج و نهج

ناید ناعی شود که ان قمت و نهی کرده باشد و خود را در تحت ارنه دارنده باشد
 ناخلفیت مجموع ملزم شدند و بیکر مان فریاد برداشتند که ندیس و چاره ما چاره
 باشد شیخ فرمود اگر چنان کشید که من بگویم سر چاره و ندیس میتوان کشید
 با اتفاق کشند و معا و طاعت چنان کنیم شیخ قدس سر فرمود که نای سارا بر
 باید خواستن و به نفس خود رفتن و داس باغ و بیرون و بدست خود رفتن
 و به پیش خود برداشتن و آوردن و سرها و سپنها برهنه کردن چنانچه برین
 از بدن برین کشند و سر پای برهنه روان شوند و مردم سفید پیش را در پیش
 کردن و در عقب ایشان مردم کهل و در عقب ایشان جوانان و در عقب ایشان
 کودکان بدین ترتیب بیایند و در بایند و مطبخ را که باز شکافته اند و سوزانند
 بخند بد کشند و پرچین که باز شکافته اند نوسان بده و انکار برد و خلوت آید
 بعد از آن بگویم که چه باید کرد و بحکم و بکین شیخ عز بناید شد **عربیت**
 اذ لا یث یوث اللبث بازده فلا تظلمن ان اللیل یسقم عجم ایشان
 اشال ابن امر نمودند و به اتفاق رفتند و بداند سرجب که شیخ صفتی آمدن قدس
 صواب دید و بود تمام بجای آوردند و بدان ترتیب پیشه های هر پیشه و در
 پا برهنه و قشر نام آغاز کردند و در محضت شیخ زاهد قدس روضه نهادند
 و فریاد و زاری کان بیایدند **بیت** بر صحر زغال و نالت کردی بر
 تجاوت غیالت دردی و شیخ صفتی محضت شیخ زاهد قدس و رحمان و غلظت
 کرد که شیخ از خلوت بیرون آید و نظر غفور رحمت بر این جماعت اندازد شیخ
 اهد فطره ایشان فرمود و بر در خانه نشست و چون قشر و با شغال ان
 جماعت بیاید و در غفور بر چیده اعمال ایشان کشید و آب دروید و بسیارک

و ایشان انصاف دارند و مطلع را بشمار نهاده بخندند و پیرچین کنند **شونی**
 عیون خود را به شمع عیار بزرگی از راه برخواست و پیش شیخ زاهد چنین
 دید با اصحاب و اولاد فرمود که گفتن ما را بهادر دلگری بر داشت و شیخ را ده
 مانی الدین علی به و اصحاب گفتند که اگر او نمی بودی ما چه می کردیم و انجمن را کشند
 که اگر شیخ صقی بغیر از ما نمی رسید می کردیم که سرب و اسب سلطان غارت کرده بود
 و تا با یان خواستیم رفت **بای** بودیم غرق غلبه در بحر کلاه
 از گفته شریاری از کرده در سباهی بکشاد کجی زحمت دست نواز را تا کرد
 لطف محضی ز کار مانگاهی **حکایت** ادم الله بر که فرمود که نوی شیخ
 زاهد نفس روزه بشیران رفت بود بد عوف شیران شاه که کلوک انجا بود
 ارشاد فرمود می کرد در شیران چهل قلند جمع شدند و بعضی عدو را از
 کردند که اخاذار ارشاد این مرغ باز را کساد و شکست کرد اینده باز هم بواله
 مردان اور اسوداخ سوراخ یکم پی روی شیخ زاهد را هم و او را بر از زبان
 بردایم و در شیران مد رسه بود که شیخ انجا ز دل کرده بود و در عقبه بالا این
 شبنان شیخ بود که شب شیخ را انجا بود و شیخ صقی الدین قدس سره در
 و قیاد او فاش شد و روز آخر شب شیخ زاهد خالی غمی بودی و ملازمین ملوک
 نمودی استی شیخ زاهد برخواست و وضو ساخت و در آن وقت بیاض ظاهر
 شیخ زاهد بگرفت بود و شیخ صقی ملازم حال او نظر کرد سر کس را بداند و قلند
 که در آن شب روی شیخ آورده و در عقب یکدیگر بقصد شیخ زاهد می آمدند
 و چون شیخ صقی ایشان را دید بر سر پید که میاد اینری بر شیخ زدند و شیخ زاهد
 موضع استیجاب نشسته بود شیخ صقی در پیش ایشان و خود را بر شیخ کرده بود

به عضو خوش عضو شیخ زاهد را سپر ساختن قلندران چون چنان دیدند
 حال بیکان پاختند و روی را خندید و رفتند **۱۱** ساختن هتکام حوالت همگی
 عاشق شمس خورشید پیش بلاها همدیگر شدند روزی دیگر شیخ صقی
 الدین قدس سره این حال را بر ترک که حاکم و مسئول بود عرض کرد از ترک
 قلند را بردار و دست بکش و کنش و بنی ایشان ببرد و بفریب خوب نادر می کرد
 چون او از قریب ایشان بیع مبارک شیخ زاهد بر سر پید رسید که صقی این چه
 فی ایلست شیخ صقی الدین گفت خداوند شهر است و از راه و اسبها بسیار
 باشد و از آن حال و قصد ایشان هیچ حال شیخ را اطلاع نکرد و همچنان مشت
 ناز و شیخ را راست می کرد و خود را سیر می کرد اینده و قلندران چون بران
 سه کس بنیاست دیدند بکلی در انفس عقب می جوشتند و هر شب بعضی ایشان
 بقصد شیخ زاهد می آمدند و شیخ خود را سپر ساختن می کرد و آن قلند
 قریب چهارصد کس برین کین جمع شدند شیخ زاهد را دل باین طایفه متعجب
 از آن باز هر که جمع قلند رغبت نشد و خالاک تا از زمان بعلب چهار صد کس
 و با قصد کس با هم می کرد بد تا کون مثل آن جمع ایشان کمی نه چسبند
عرب ختم بطبعون الحمد لله عوف و هم بقصو الفضل و الله
 و چون شیخ صقی الدین قدس سره برین موجب مال و نفس خود را شیخ زاهد
 بکل کرد شیخ را بکل اعتماد ظاهر می یافتی شد و میفرمود که اگر صقی بنور
 که مثال چنین چنان کند ما چه می کردیم و میفرمود که میبدان هر چه شیخ
 کند صقی در حق من کرده است و هر چه شیخان در حق من بداند کند ظاهر
 بالحق من در حق صقی کرده ام و بابت بران و هر چانه و هر جان که کوش من

اینم و هر که بماند و در وی کند آن باشد و ما از وی نمانیم **بلیت**
 در میان بکرک و بکرک و بکرک میان صفت بکرک شد با دوست دوست
حکایت خلدانه بکرک فرمود که بکرک یعنی با فلان و چون که
 باری بیرون خلوت بشیخ زاهد قدس روضه ایستاد و مردم و اعیان بمانند
 بود و شیخ زاهد باری سخن می گفت استراق سمع کردم و گوش فرا داشتم
 شیخ می گفت این پسر را یعنی شیخ صفی الدین بهر چه از مردم زیاده
 اذان آید گفتن شیخی از اذن شد گفت من دهفتان نادم
 هستم کجا لایق شیخی ام گفتن سجاده ترا گفت سجاده چه کنم گفت بلباب
 ذکر کن گفت کجا لایق بهر چه بمانم مردم هست او از آن لباب در بود
 نا ایضا فرات از پیش من حاصل کرد و سر بهیچ و زینا و در عبار کن آباد
 مبارکش باد پیر اخی با فلان گفت که این بسیار است شیخ صفی
 الدین قدس سره و سبایندم فرمود اگر آنچه میان ما در خلوت
 میرود می شنیدی حکایت آب میشدی **بلیت**
 که مرغ خیال درخ پرواز کند در خلوت نایب و درخ درخ روان
حکایت ادا آمد بکرک فرمود که خوشی شیخ زاهد قدس سره
 در کوه سرداب سر بود که نایبان کام است و مردم از برای شیخ
 قدس روضه خیزه می آوردند و طایب از عادت و دایب چنان بودی
 هر خیزه که شیرین یافتی بخیرت شیخ زاهد آوردند پس
 و شیخ زاهد را خیزه سبیل و شعیب بود چون روزی
 چند خیزه تناول فرمود سبیل خالص بجز بی و گوشت

رفت و در آن نوبی گوش نبود و بدست می آمد و شیخ صفی الدین در آن
 زمان بدید کلان بود شیخ زاهد گفت بایندنا صفی دانا بجا و از
 کیم نا از برای ما کو سفند اردیش بلفظ مبارک فرمود که صفی های از
 برای ما کو سفند بیا نماز عصر بود و آن زمان شیخ صفی الدین
 قدس سره در کلان بود و در خرمن ایستاده که بدین سوال او را
 شیخ زاهد قدس روضه شنید و در حال نماز رفت و گفت کو سفند
 چند دایم گفتند و از ده سر کو سفند داریم و بکرک بر مجموع دادش
 کرد و روانه گردانید و خرد بیاز رفت و قد رهی انوارا و غیرها
 حاصل کرد و عالی بر نشست و روانه شد چنانکه روز دیگر یا شیخی
 حضرت شیخ زاهد رسید **بلیت**
 در میان بکرک و بکرک و بکرک میان صفت بکرک شد با دوست دوست
 شیخ زاهد بنام الدین علی دهم الله علیه از سرانجام بر نعل رفت و بر راه
 شیخ صفی الدین قدس سره چشم انداخت و کام کرد که می آید
 بانه ناگاه شیخ را دید که بیشتر اند و بر دو کو سفند آن
 اهسته می آمدند و هنوز نرسیده بودند شیخ زاهد جمال الدین
 گفت که صفی اما چندی با خود ندارد درین اشیا
 شیخ در رسید و دست بوسی شیخ زاهد را در یافت فرمود که
 او از من شنیدی گفت بل گفت کو سفند آوردی گفت بل گفت
 چند است گفت ده و از دو کو سفند و یک نزد پیش از آن میجو بود **بلیت**
 میان دهم بکرک و بکرک و بکرک میان صفت بکرک شد با دوست دوست
 سنهم رخا کایش نشو همان بن

روح فدایند خواهی بود یا نه باشد **ناشد** بر زبان جان هم سفر جانان نش
 بنی شیخ زاهد قدس روضه فرمود که بگویم صفتی او از من نشود و
 باید پس حکایت سلطان محمود و همسرش فرمود که باری بارز را
 زهی بود و صاحب فراش شد محمود خادمی را فرمود که بر او ایستاد
 از من بپرس و بگوید که در رفتن بخیل نیایی و هیچ جای توقف
 نکنی که اگر بخیل ریزی و نیایی بجز از سیاحت نیایی خادم
 باشی حال نامر است سال نمود چون پیش ایا از رفت
 سلطان محمود را دید انجا نشسته خادم را حالی ظاهر
 شد و از بیم سلطان و سیاحت بجا الکت سلطان چون
 و بر از سان دید فرمود که مشغول که از تو هیچ تعصیر نیست
 لکن زبان من و باز را می پوشیده هست که غیر را کی نداند
 و این بیت بر خواند **بیت** من روی دزدیده دارم سوگو
 ز آنکه نشکیم دی بی روی او **حکایت** یکی از مشاهیر
 که روزی شیخ زاهد قدس روضه در میان بقیع با اصحاب
 خود می گذشت که یک کلاه مبرقعه فرمود که اگر صفتی اینجا بود خوش بود
 چون دو سه کام رفتند دیدند که شیخ صفتی قدس سره در پیش آمد
 و در سینه کل سرخ بهشت شیخ زاهد داد شیخ زاهد قدس سره
 فرمود که صفتی که بودی گفت این زمان دبیاع کلور دان کل بی چیدم
 چون شیخ بلطف یاد فرمود آمد **بیت** شب و روزم چون حال
 تو هم اغوش شده است حله اجرای وجودم همی کوش شده است

ناشد

ناشد این عقل و دین و دل **ناشد** هر روزم بیاورد و صد هوش نداشت

حکایت

همین از مشاهیر است که چون شیخ زاهد را خدش روضه در آخر سن
 کبریا صبر مکشوف شد بود در کل امور جزوی و کلی و متافرد و
 صفت چنین کن صفت چنین باید تا حدی که اگر نبرد بگری صفتی
 فرمود که مخاطب صفتی بودی اتفاقا شیخ صفتی قدس سره بکل زبان
 بود و روزی در میان افارب و احیاناً نشسته بود ناگاه از جای خود
 بر جفت و سر بر سر خود را در آب انداخت مردم تعجب کردند و
 سوال نداشتند لکن تا پنج روز و ساعت رعایت کردند اتفاقا
 در آن زمان شیخ زاهد قدس روضه فرمود تا میلی داروی چشم
 در چشم مبارک کن کشید بودند و آبش بخت از آن دارو چشم مبارک کن
 رسیده بود و بر عادت خود که هر صفتی که آن زبان داشت مگر
 با آن کن که دارو در چشم مبارک کن کشید بود گفته بوده است از سر
 تا بش چشم که صفتی بسوزی آن ساعت بود که شیخ در کلوران خود را
 در آب انداخت از غایت آنکه مشغول احوال شیخ زاهدی بود و هیچ
 کوناز و غافل نبود و اگر خود را در آب نمی انداختیم بخون و هلاکش میبود
 و اگر غافل بودیم این را در آب می انداختیم **حکایت** یکی از مشاهیر
 و آنکه میخواست که در درون آب جفا **حکایت** که بر آن روزم خوش می بود

حکایت

بر جمال خدا گفت که شیخ صفتی قدس سره فوجی غریب حضرت شیخ

زاهد

را آمد که در سنبل و دیبا بد و شیخ زاهد قدس روح در کشف
بود و یکی دیگر از مردان کار بدیده بایست طفل مرا فی شیخ قدس زید
و در کشته نشسته بود و در باران شده شیخ قدس زید
دیبا خالی بنواشته و در دوق وقت خود بود و آن پس از آن در
مضطرب و گریان شد و پدرش می پرسید که وقت شیخ را متفرغ
کرد اند و چند آنکه نسکن پس میگردانیده داشت پس از آن خود
برداشت و در دیبا انداخته **باید** تا حال و شیخ قدس زید
جای این زید را بر آید و خالی باشد خطی را خوشاورد که در آن
چون شیخ قدس زید از آن خالی باز آمد هیچ نکت و احوال پس رسید
که تجارفت تا بمقدور رسید و آن مرد را تا این در جگر افتاد که جگر کشته
در لب انداخته بود و چون خواست که بخانه رود عظیم متفکر شد که در خانه
چگونه و درین اندیشه چون بدو خانه رسید پس بدید که از خانه بیرون می آید
عاشق از در آن جان فانیها بود **شعر** را که اینجا کشکار از دکانها بود
آن مرد از پرس سوال کرد که احوال چون بود پرس گفت چون مراد در دیبا انداخته یکی
مرا اند و دیبا برداشت و حال بخانه آورد و دیبا که سر از من بر شد **شعر**
ملاح فلاح بهر راستند نامردم عنرف را رها کنند

چکایت

ادام الله رکة علی العالمین فرمود که نویی حضرت شیخ صفی قدس زید
از سبب و غم از دیبا فرمود و عادت چنان داشته که هر که از دیبا
شیخ زاهد قدس روح را میخواست که دیگران نیز میخواستند او را

نداشتند اتفاقا در آن وقت شیخ زاهد قدس روح چو نور و کلاست
احوال از پیش پیدایش اشارت فرمود تا از برای نوشته شیخ صفی قدس
کرد های آن دیبا را آماده کرد و چنانکه بجز و از کرده آن از برای نوشته
در ناو نهادند و حال آنکه در آن زمان مسافت ناو در آب پس اندک بود
و از سبب آوردن ناو کلاس کار ناو برین پس اندک کرده کفایت کردی چون
شیخ قدس زید در ناو نشست و روانه شد در حال حال است از دیبا
سلوک را که چون بران رسیدن اش بخت چنان بر وی مسوولی کرد که
معه دی چنان آنرا کرد که اگر طعام جموع زین بوی دهند بخورد
و بگذرد بمعه وی رسد بلکه در طریقی محرق کرد تا بجای که بخصم
باشند که از این اش وجود ایشان سوخته کرد و چون طعام و غذا پاشید
خفته آنرا عشت با چون از خوش حله ای و چو عشت با که بخورد
شیخ قدس زید احوال پیداشت و هر چه از نوشته و کرده های آن
که در ناو بود تمام بخورد و چون از ناو بیرون آمدند احوالی که با شیخ قدس زید
بودند معلوم کردند که شیخ زاهد قدس زید احوال رسیده است بهر از
نقل شیخ قدس زید بدید و میفرمود که در پیش بود میفرمود و زید طعامها
پیدا کردند و در هر دیبای از طعام که جمع بسیار را کفایت داشتند
میگردانیدند چون شیخ قدس زید می رسید در پیش می کشید و شیخ
جموع تناول میکرد و بدین طریق تمام راه تا بار دیبا پاشیدند پس زید جای
چنانکه فرمای بیخ شش کوه سفید زین میگردانید و همچنان شیخ قدس
می رسید و همچون ناو به کلان رسید چون در خانه رفت دید که آن بی

و طبعش عجیب غریب بیشتر می ناز و زی ناز عشق و در حق سبک
 شیخ فخری سره بکده آورد و بر خطبه خواند و آنجا ایستاد که شیخ فخری سره
 بنظر عذیب صلاح الدین رسید و رحمه الله علیه نظر فرمود تا کلاه
 خال صلاح الدین رسید و رحمه الله علیه بکلاه او را حافی و انانی
 پنداشت و کلاه و نضره آغاز کرد و جامه بخود چاک کرد و سه شبار زد
 و بین حال بود که بکلمه می آسود
شعر
 شاید کرد خوشایند چاک کنیم بر سبک فخری و بر سبک فخری
 تا آنکه شیخ فخری سره او را با طایف مضایع و مخاسن و اعطای آن
 کبر باز آورد و بوی فرمود پس او بدست شیخ فخری سره نوید کرد و کار
 مشغول شد و شیخ فخری سره او را بخت شیخ زاهد فخری سره
 رحمت و توفیق در کجاست و بعد نام بر کار تمام و کاری علی و غافل
 بر لبه روی بکلاه و بر تیره خاص خاص رسید و پای فطی یافت و طبع
 شد و سر را می بر و مکتوف شد
شعر
 دستش بر خور کعبه اسرار رسید بر شمع دلش در زانو رسید
 لکن چون وصله اش را سال از اسرار می توانست کردن اسرار بنا اعتبار
 بسیار می کرد و در بنام مردم بر زبان می آورد و چند که در شیخ فخری
 فخری سره و بر افضلیت می کرد و نمی میفرمود با سال اسرار فایده داشت
 تا یکویست شیخ فخری سره و بر ابرکت و فرزاد است و کلاه بر صلی و می
 که شرح جدا که صلاح الدین رسید و رحمه الله علیه گفت برادر شیخ
 چه می کنی گفت میگویم که سر بر می گفت میگویم که از برای آنکه هرگز

نشاید و بر غیر نکشاید بریدن نباید گفت شیخ دیگر نگویم و آنچه
 می بینم و میدانم دیگر بر زبان نرسم
 این را از یکجا پند هر یک شوق میوش می و بال لبها بکلیخ
 و چون حضرت شیخ صغری فخری سره حضرت شیخ زاهد فخری سره
 رسید و صلاح الدین رسید و شیخ آغاز کرد که شیخ اسرار با کلاه
 میفرماید گفتی که ضبط و امساك نمی توانست کردن شیخ زاهد
 فخری سره و در فرمود که حال چیست شیخ فخری سره گفت برادر صلاح
 الدین رسید اسرار می که در دل باید بر زبان می ارد شیخ زاهد
 فخری سره و در فرمود که چون کار کرده و رنج برده چه باید کردن شیخ گفت
 در از آن مرتبه نباید فرمود آوردن پس با اتفاق او را از آن مرتبه
 فطی بر تیره نازل بدای و رفت لکن کف و قدم از روی نکر نشد
 و صلاح الدین رسید و بین حال میفرمود تا شیخ زاهد فخری سره
 خلافت بن و شام بخوار و زنی فرمود و بن بعد او را الحوائش
 بود و در اسرار از آن لغت زن افتاد در عیون و کبک شیخ فخری سره
 بر محبت و روان و استخلا شیخ زاهد غریب بن و شام کرد لکن چون
 عیال و اطفال در پیش از داشت و در اینجا غل کرده و مظلوم مردم
 برده و هوس کرد که او را لا بشیر اندود و عیال و اطفال را در پای بند
 و از مردم استخلا خواهند و او را لا بشیر اندود و ایثار از ادبافت و
 از مردم استخلا خواست و بعد در وسع و مظلوم می کرد و حلالی مردم
 بخوشت و غالب اوقات در فرار شیخ ابو عبد الله خفیف رحمه الله

صلی با در هزار ابو زرع رحمه الله علیه کبر میسر و روزها ناپیدا شد
چون طلب کردی در چنین مرادش با خندی بی چون از طلب و
تفقد کردن ایشان ماول شد روی در کسید و بطرف بمن روانه شد
و دیگر او را از غارت اهل و عیال کنی بد مگر شیخ صفی قدس
که هر وقت شیخ نازید بیاید و شیخ نماند بهر مبارک شیخ میگردد **شعر**
یا خلد قلب در کشا ز بیم یا کعبه دل بعبد سازیم
مولا ما جمال الدین نعمانی اصفهانی رحمه الله علیه گفت که چون شیخ
صفی قدس سره نماز میگذاشتی چون می اسنادی که رویم عبادی
بیت مبارک شیخ قدس سره میبود یعنی بصفت دوم اسنادی هر
وقت که نماز گذاردی شیخ را دیدی سپید غاسن بلند بالا که
در جنب مبارک شیخ قدس سره نماز میگذاشتی چون سگادست چپ
باز دادی او را ندیدید و دست مدیده دین بر آمد که هوس کردی که من و تو
یکیم چون سلام باز دادی و باز دیدی و چون با شیخ قدس سره بگفتی و فرمود
بلی برادر من صلاح الدین رسید است که هر نماز بخدمت بناید و این
نماز گذارد و باز بخدمت باز کرد **شعر**
لعمرك ما القرب قرب الدنار والاکمال القرب قرب النوار
و صلاح الدین رسید رحمه الله علیه چون از این نواهی بوقت در بمن ثوب
دادن و نزدیک آغاز کرد و زاویه ساخت و بدیده خوی و غلبه شکرست
مدان نواهی پیدا شد و در شام هفتان و پوسه بخدمت تمام میفرمود
و بظالمان مشغول میگشت و فرزندان و خواج غیاث الدین محمد رحمه الله

علیه چون مدتی در شهر نبود و از پدر خود صلاح الدین رسیداری
و خبر یافت بار وکیل آمد بخدمت شیخ قدس سره رسید و آنجا
مناقل شد و در بار وکیل پیوسته و صفی قدس سره معیاد
بود و صلاح الدین رسید رحمه الله علیه هفتان بر عادت خود بقصد
مخدمت شیخ می آمد و صحبت میداشت تا بگوشت خبر وفات خواجه
غیاث الدین شیخ قدس سره رسانید که درین وقت در آنکه قبل عالم
اخرت رسید و نسلت و غریب شیخ باز داد **شعر**
الا انما الاذان صفت الله یقیم قلبا عندکم ثم یرحال

حکایت

شیخ صدر المله و الدین ادام الله رکنه علی العالمین فرمود که بیکار
بای مبارک شیخ قدس سره در کار من بود و شیخ قدس سره اسناد
بدیوار فرمود و در وقت خوانا کمر بر او زد و آغاز کرد (انا لله و انا
الله) و کمر بر او زد ادام الله رکنه گفت بابا چه حالتی فرمود
که درین وقت برادر من صلاح الدین رسید بخت خدا بهم رسید و درین
کوهستان مراد و رفعتش ناخند و دهن کردند **عجب**
ندگرت لما فرقی الموت بیننا ضربت فیه بالنقی محمدا
و غلت لنا ان المنايا سبد لنا فنزلت فی یوم مات فی غید
حکایت پیر اسمعیل راز گفت که یاری با پیر عثمان ایالت
عزیز حضرت شیخ زاهد که هم و عثمان ایالت سر سوال از اهل ناخند بود
و در آنجا صنعتی چند نموده بود که در آن صنعت مهارتی داشت و از برای

شیخ زاهد قدس روح میر و راه کرفی میبکفی که این را از برای
 شیخ میر و این مختص نمیکند و صنعت ساختن و شیخ بدین سبب
 بمن نظری فرماید من بگویم که شیخ بمن نظری فوی بکن و از این
 نوع سخن بگویم بکفت و میرفت چون انجار سپیدند بی لکه خور
 مبارک حضرت شیخ صفی قدس سره در بیان مختص شیخ زاهد
 قدس روح رسیده چون عثمان الحسان در اسنان خلوت شیخ
 زاهد قدس روح آمد عالی از برای زلفاد و پیچید شد از انجا
 داشتند و بر آوردند چون بخود باز آمد بخدمت سلطان شیخ صفی
 قدس سره نظر بر او انداخت چون بچنان محقر چیزی از برای شیخ
 آورد شیخ رو کرد و لاجرم چنان اندوخت که بپندید و پند **باید**
 چیست بنا کاران مختص بجانان آمد در مختص کدر عشق که انجان آمد
حکایت امام الله بر کده گفت که سلطان شیخ شاه
 صفی الدین قدس سره هر وقت که شیر برنج و انجیر بخوردی خون بر او
 و رنجی عظیم بخواید شد و این معنی معهود و مکرر شد تا بالآخر
 که این فرمود کردی و دیگر بخورد تا بوفتی که حضرت شیخ زاهد قدس
 روح رفت معلوم کرد که مرشد الاقطاب و المحققین جمال الدین بغدادی
 رضوانه شیر برنج و انجیر دوست میداشتی و چو سپیدر ماه علیه السلام
 بفارسلت کرد شیخ زاهد قدس روح هر روز را بخود حرام کرده است
 و دیگر بخورده چنان اتحاد و حقی میان شیخ و شیخ زاهد قدس
 روحها مساوی و انبوی است لاجرم موافقت صورت اخبار

و بی اخبار ضروری بظهور آمده است **شعر**
 بکسر شو مراد زهر اعضا نیست که خلاص توان کرد نصیر سرفرو
 هکی بود و جو و عدم باشد هکی زهر مراد قبله توان هر روی
 و فحمان شیخ زاهد قدس روح خیزه و انار و دست میداشت بعد
 عرف روح مقدس و عالم بقا حضرت شیخ صفی قدس سره از خور
 و انار کرد بر او هفت شیخ زاهد که از شیر برنج و انجیر بعد از شد جمال
 الدین رضوانه علیه که بود و درین معنی مدعی بود برآمد که حضرت
 شیخ صفی قدس سره انار خورده بخورد تا اتفاقا شیخ را مرض طاری
 شد و اطباء اتفاقا انار فرمودند که شیخ تا اول فریاد و اجاع را ن
 کردند و شیخ خلاف عهده که از کرده بود نمی کرد و بخورد شیخ زاهد
 دید قدس روح که باری پاره کرده بر دست مبارک داشت و پیش روی
 آورد و فرمود که از برای خاطر من بخور و شیخ بر حسب اشارت
 شیخ زاهد قدس روح تناول فرمود **شعر**
 لطف مختص را بخت را و کرد و ناخشد بود دست و دودار لاجرم جلافتند
 باز اتفاقا شیخ زاهد سره مرضی دیگر طاری شد و اطباء همه مداوا
 با اتفاق نریزه فرمودند و شیخ قدس سره فحمان سبب عهده کرده
 بخورد باز شیخ زاهد قدس روح دید که خورده بر دست مبارک
 گرفته پیش شیخ قدس سره آورد و شفاعت کردی که از برای دل
 من بخور و شیخ قدس سره بخوردی **شعر**
 دوست پندارم داد دوی ل من کهن عهده شکن گفت برای این

و چون غایت اتحاد روی میان شیخ زاهد و حضرت شیخ صفی
قدس روحه خداوند غایت کمال بود حال بتجانی بود که هر دو فی کس
شیخ زاهد و حضرت شیخ زاهد قدس روحه بصورت روی بودند و مسافه
در میان هر دو که شیخ زاهد را قدس روحه عارضه طاری شد حضرت
شیخ صفی را قدس روحه همان رکعت طاری شد اگر شیخ زاهد را یک
بود و او را نیز یک بودی و اگر صداع صداع و علی هذا فرغ عارضه که او
واقع شدی و اگر محض بودی و شیخ عرض شیخ زاهد قدس
روحه مشغول بودی و چنان نبودی **سبعتر**
انتهی ارباب فقه با علی بن علی علیه السلام علیه السلام فی الجمله
چکایت ادام الله برکت که گفت که فوجی شیخ قدس
از خدمت شیخ زاهد قدس روحه می آمد و شب بگاه بود که باریک پدید
و در مسجد که مشهور است شیخ عالم ربان عبدالمالک رحمه الله علیه
که مراد منیر را و او را پخته در مسجد است زول فرمود که شب بدان مسجد
بسر برد و کسکی که شیخ قدس سره غالب بود مؤذن مسجد در حال
شیخ عبدالمالک را رحمه الله علیه در خواب دید که فرمود که مهمان غریبی
رسیده است بر خیز و برای او طعامی بپز و کس مؤذن از خواب در آمد
فکر کرد که چه باشد باز بخت باز شیخ عبدالمالک را پدید و گفت که خیز
و از برای مهمان نازین طعامی بپاز و مؤذن از خواب در آمد و فکر کرد
که این خوابی اصلی باشد باز مؤذن در خواب رفت باز شیخ عبدالمالک را
دید که بانگ بهیبت بر زده کنی کو هم بر خیز و از برای مهمان غریبی

طعای زبیب کن مؤذن گفت شیخ چرخ ندادم شیخ عبدالمالک
در جوابش گفت بلی اینک برنج در سبزه و عسل در سبزه و درای و سبزه
کو سفند و در نیال بر خیزد که داری چرخ بپاز برای مهمان غریبی
من مؤذن باز از خواب در آمد با خود گفت که هر نشان راست است باری
بمسجد روم و باز دادم که میانه است باز چون بمسجد آمد شیخ را پدید
شب در مسجد نشسته مؤذن آغاز کرد و عذر دروغ میخواست که گفت
ندادم و بیکه است شیخ قدس سره فرمود بلی اینچ شیخ عبدالمالک
در خواب بانو گفت داری مؤذن از این حال شجبت شد و حال خجانه
رفت و طعای قضا و بخدمت شیخ قدس سره آورد **شعر**
در شبستان و ضلالم محرابی فم شبنم اندم به سنام و چه
ما حضرت را در دهان بپایزدن را که جز خاک کجده که در چه
حکایت خادمی که گفت که حضرت شیخ صفی قدس
در اوایل حال که حضرت شیخ زاهد قدس روحه در آمد و شد می کردی
هر که سوار عیشی را که بیاید بر خیز و بی ادبی و جاعت سواران که
با وی بودند بی اسب از اسرع عظم میزدی بگردن غلامان سواران
شیخ قدس سره نمی رسیدند **شعر**
ان پیاده رو که گردش برقی بود نای فرقی از نه سواران میر بود
تا آنکه که شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صبی خوشم را سوار کرد و ایند
سوار شورش را که نیز سوار کرد و ایند **نظم**
برق کلام چون کشتی سوار بای اکنون در رکاب خدمت ار

حکایت دامت برکته گفت از شیخ قدس سره
سوال کردم که آیا احوال قدم نوعی دیگر است چو بود که سوزان
بوی غیر سید ندی فرمود که طری زمین باشد که خوشم درین
اقدام او مثل جریان آب مطوی که در آنجا بوی بران نهند بگوید
باز آنجا اول بازاید و گمانی که شعاع آب باشد در باشد **شعر**
چو طری با خاک کز دیم منزل آنجا پاک کردیم
حکایت خداوند بر کس فرمود که حضرت شیخ صبی
قدس سره در احوال حدیث نظریان میگوید که هر که نظری بود و بر این
دبودی و معنی که ایندی و حال او در کونه شدی رفته درین ار
کجه بکول که یکی از اراده نور در بیل است نشسته بود سید الخلفا
خواججه افضل را روی رحمة الله علیه بود در کجه بکول میگفت که باغ اخ
احمد شاه فیض و حال آنکه خواججه افضل در زنی سپا میآید که پدرش خواججه
محمود در اردبیل ملک و عمل دار بود چون شیخ را قدس سره نظر روی
افشاد و او شیخ را دید در حال فحان معنی شد نه مجال گفتی است
و نه مجال رجوع و هیچ نمیدانست که حال وی چیست و گفتار یکسند
گاه قدسی چند بیشتر رفتی مجال رفتن ندانستی باز میگرددیدی
و در شیخ نظر میکردی و نگاه مراجعت میکردی و نزد یک پل میرسیدی
باز باز میگرددیدی و در و در شیخ نظر میکردی **شعر**
زلف او دامد دل است روی او قله وارام دل است
عاجت چو بدانست که مرغ دلش گرفتار کدام دام شده است و بدینا

دانه ست و پای مبارک شیخ دانه تمام بدست بوی و پای بوی چید
و غیره که و از پند علما را عزال گفت و بکار مشغول شدند تا کارش
بدانجا رسید و متعین وقت شد و شیخ خلعتی درینا **بدین**
هر که او پادشاه کار ما شود بی کان کارش بکام ما شود
نوسن نفس از هوا باز آورد درینا صنگه رام ما شود
حکایت ادام الله بر کس گفت که بهاء الدین که ای
بطای رحمة الله علیه روزی در نظام در مسجد حضرت شیخ زاهد
دید قدس سره در آن مسجد نشسته او را ندانست لکن وضع و هیئت
خوش بوی خوش دید و صورت مطهر و شخص نور بود و غایت بود
از حق پرسید که چه کسی و از کجائی گفت من شیخ زاهد ارهیم
گفت از کجائی گفت کلانی گفت از کجائی جویم فرمود که بار بیل
و از آنجا بکلانی اصعبید که حضرت شیخ صبی قدس سره اردبیلی
نشان بر سر و خوب و تلفیقش بود بهاء الدین زکریا را ادعیه شوق
و آیه عشق و پریم چنان افشاد و در و باجابت باز بیل نهاد **شعر**
نادم عشق تو بر آتش نهاد جانم اندر سوزش سودا افشاد
که دم در چنبر شوق کشید ناله در دوزخ جانم کشاد
و چون باز بیل مجتهد شیخ صبی قدس سره رسید نشان شیخ زاهد
پرسید و از آنجا مجتهد شیخ را اندر رفت قدس سره و مجدداً بوی
و تلفیق کرد و بکار مشغول شد و شیخ زاهد از آن مجتهد شیخ صبی
سیر قدس سره همانا فرمود که از آن تو باشد و صدمت تو کند

حیدر برای نوکده ام و بهاء الدین رکز باو ظاهر خود خدیش
حضرت شیخ صفی قدس سره مشغول گردید و مدتی بپای بست
که ریاضت خوی بر خود نهاد چنانکه طعام جوای بنفش خود نمی داد
بلکه رشته بی روغن بستر که خلط میکرد و پیچ و دودست از جوع
طعم میداشت و غلبه اش از این داشت و معالجه باند یافت و بهار
شد و در آن مرتب حضرت شیخ صفی قدس سره طلب کرد شیخ با الهی
عبادت وی رفت و در این اوقات و او در غلبات حال و وقت
مغلوب بود و بلیغ شد صاحب حاضر بر وقت نمود و چنانکه
عادت این طایفه باشد که در مثل چنان وقتی مناع و رفت نمایند شیخ
قدس سره بپای چند و از آن جمله یکی این بیت است **شعر**
جوعی از وی و خدش بدنام سپید باز کردید از آن محله چنانم بود
و پراخی با غلاتی پای بهاء الدین رکز یاد رکاز داشت چون شیخ
قدس سره این بیت خواند پای او در رکاز پراخی بجزکت آمد و اندک
اندک سرکش و بالا زباده می شد تا چشم باز کرد و باز نشست شیخ فرمود
رکز با کجا بود گفت در بای بن خوب و زینا **شعر**
در عالم جان بکوی جانان بودم بر خوان و صد دوست نهادم بودم
شیخ قدس سره فرمود از اینجا بخواهد گفت تو ام باز آوردی شیخ
سره گفت خواهی که از اینجا روی گفت چون ایدم حالی نبود و این چند
درین معنی بگذشت تا روی بهاء الدین رکز با حضرت شیخ قدس سره
گفت بخواهم که باب کرم درم که در صبح کوه سبلانست شیخ قدس سره

اجازت داد گفت میخواهم که بایست چپیر شیخ نشینم و این است
بفرمایند که مطیع شیخ قدس سره بودم و بکرارام و مطیع کسی دیگر
نداشتم و بکرار اقبال میداد می گفتند بایست که بکرار بفرمایند
بهاء الدین رکز با کثرت البسه بر این اسب نشینم که خوش رفتار است
چون در میان اعراف نمود شیخ فرمود بر نشین چون بیرون روانه شد
شیخ قدس سره فرمود که رکز با نیز رفت و اسب نیز پس چون بهاء الدین
رکز با باب کرم رسید مالی که از اسب فرود آمد اسب فرو افتاد و
سقط شد و بمرد و بهاء الدین رکز با سبب در اینجا در آب کرم
نشست روزیستم سر نشینی از گذشت و گفت اسباب سفر خواهم
که و طالب والده شیخ را قدس سره دیدم که کسی بفرستد باورد
و مرا گفت بر چنین و سواری و اسب حضرت را میخواست این بگفت و از اسب
بالافت بران غصه که بر کنار اسب و بر اینجا مانده اند تاجدار
پوشید جان ندیدم کرد شیخ قدس سره فرمود که او را از اینجا
بیاوردند و نزد باب مرقد والده شیخ دفن کردند و رحمه الله **شعر**
خوش بود عاشق کجا افتان بود روز عید وصل او قربان بود
چکایت ادام الله بر که گفت که چون شیخ را هد
قدس سره در روضه باب کرم سبلان آمد و حضرت شیخ صفی قدس سره
روز بدو نه شیخ را هد و مهمانان او چنان پای بخواست که بر عادت رفته
کرد اند محمد نای بود در بکلی ران که نسبت خویشی با شیخ شد
و او را بچ سرد را نکوش بود شیخ قدس سره در آن کوشی از این محله

فصل است که بکار بی باب کم بفرستند محمد نداد شیخ قدس سره گفت
 خورشید را در هر پنج خوار در آن چند روز میزد و بعد از آن هر چند که
 محمد میگردد و بخیر میبرد و دیگر در خانه او را زکوش یا پادار هرگز نداشت
 و این نزد آل لقب خورده شد و این لقب باقی بماند **خطبه**
 خورده مدبر که هیچ خورشید نداشت افتاد لقب بر سر او باقی ماند
جکانه ادا الله بر که گفت که نویی سلطان غازان
 رحمه الله علیه ملک احمد اصفهانی بکلیان را گرفت و در قتل کرد و از
 آن حضرت شیخ زاهد قدس روح الناس شفاعت کرد که آن حضرت شیخ
 صفی الله قدس سرها و فرزند خود جمال الدین علی را رحمه الله علیه
 پیش سلطان غازان بشفاعت فرستاد باو جان و شفاعت قبولی انما
 میداد داشت و ملک احمد را چید بکاشت اتفاقا در آن وقت شیخ
 نای که اسم خود در زمین مفرد بر خوراست کرده بود در دود و بو و اختلاط
 که عده مملکت بود طریق اعناده آن شیخ نام میبرد و بدو جانب وی
 رعایت میکرد و سلطان چون میدید شیخ زاهد بود جانب شیخ زاهد
 میداشت و میا سلطان و امیر قلعه در نزج معتمد خبر خود حیا
 میرفت و هر یکی تفصیل شیخ خود مینهاد سلطان فرمود که دعوی
 عام لشکر ببارند و هر که نای باشد حاضر گرداند و دعوی بی
 بزرگ بیاخشند و عرض سلطان آن بود که شیخ امیر قلعه را بباران
 و مردان شیخ زاهد را بوی که طریقه ورع و تقوی کجا چون سغره
 بکشد سلطان و امیر قلعه را پای بخدمت صفرا باشد و نظاره

میکردند که کدام دست بفرستد و کدام است که نمی کشد آن
 شیخ نام حسن میگرفت دست بفرستد که بر عین تمام میخورد و حضرت
 شیخ صفی قدس سره دست ببار کشید و بفرموده آن کرد **شیخ**
 ان دست دست کا نگو بود انکت بر در کجا اولی
 اما شیخ زاهد جمال الدین علی توفیق کرد که اولی آن باشد چنانچه
 سلطان انکت بر زبان بآید نهادن چون خواست که دست نزدیک
 سفره برد حضرت شیخ صفی قدس سره از پنجاه دست و بی حرکت و باز
 کشید چون سلطان دید که جماعت مردان شیخ زاهد قدس سره
 القات بفرستند و ان شیخ نام و دیگران خوش از سر در رفت
 میخوردند در مصروف و بغلها بکاد و دست بر میافتاد و باقی قلعه
 گفت که نظر کن مردان شیخ طعام من میخورند و شیخ توفیق
 میخورد و ما سر میز و معتقدان طایفه بسبب تقوی و رفق میخوریم
 در دین را زور و تقویا شد و آن نام میخورند و با ما و با **بلند**
 هر که از الطمع رنگ شاهان شود شوخیست با ناکار کردار شود
 انکه سلطان غازان قوال از الطایفه که در شماع کند و بر شمع نشسته
 و شمشیر بر سر بر کار نهاد و فرمود که بیا به ترا خیر میروم و با شمشیر بر کم
 طبع علی شکل الحی انما له ام فرغت فی فاله الاضاف
 و قوالان آغاز کردند و شیخ میگفت و مردم بیایک ایضا بودند از بیم
 شمشیر طایفه حال حرکت نداشتند طایفه صاحب فک از مردان شیخ
 و بعد شد القات بکمال او زبان کرد برخواست و در میدان رفت

مناع کتو سلطان شمشیر کاران داشت و بکر و سارجه بر چشم نهاد
 نهاد و بیکر کینت و کشت که غرض من این بود تا بداند که اگر که او را
 وفق و خالق ندارد باشد اما از راه حرکت ندارد و اگر که او را وفق
 و خالق است پیش او سلطان و فرمان و شمشیر و خالک و وجود ندارد
 و سلطان غالب و امیر قلعته مغلوب شد **نظم**
 دلم عشق و سلطان مجوی در کسور و حکم و فرمان مجوی
 از آن که بون سوز و بی نارد باز به نصیهای مردان مجوی
حکایت خواجه نظام الدین عبدالملک سرور
 ز بدت بر که گفت عجزه بنامد و در قدم مبارک شیخ زاهدان
 و خواند و غرض از آن که شیخ از برای خدا بفرمودن که بر جوانی دلم
 که مار محلق او فرود افتاد و در اندرون او جای گرفته و هرگاه که در
 اندرون او حرکت میابد پست از شد و جمع آن در اسطراب میابد
 چنانکه اگر دست در درخت کو چندی زند بر می کند شیخ زاهد
 قدس سره و حضرت شیخ صفی قدس سره اشارت فرمود که صفی
 برو و خانه و این که می بخوان و نفس محلق آن جوان فرو کن و بگوی که
 شیخ زاهد میگوید که این جوان را خلاص کن حضرت شیخ صفی قدس سره
 رفت و خانه و این که می بخواند نفس محلق آن جوان فرو نه و گفت شیخ
 زاهد میگوید که این جوان را خلاص کن خالی نارسیده از حلق
 او را مد روان شدن حلق خلاص شد **شعر**
 خلاص ظاهر و باطن را در شاهو با جوف لطف و بی از آن نفس باشد

حکایت پیر حاجی اشرفی گفت که از پیر عجب
 فر کوشی که در پی است از دهنهای سر او شنیدم که او گفت تو بی
 حضرت شیخ صفی قدس سره و حضرت شیخ زاهد قدس سره و روح
 بکش استی بر رفت و خواجه افضل سرور و روح الله علیه و سلم شیخ
 زاهد بود در راه شبانی را دیدند که خفته بود و کاسه دله مایش نهاد
 شیخ قدس سره و جماعت بوی بکن شدند چشم بخش در خواب
 بود و از این سعادت غافل مردی که در آخر بود شبانز ابدار کرد
 و گفت چو از بارت شیخ نگریدی شبان گفت خبر ندانم در این اسب حال
 شام از سر اعتقاد آن کاسه دله را داشت و در عقب شیخ قدس سره
 دو ان روان شد و بارت کرد و آن کاسه دله را مایش آورد و چون
 در بزم لطافت لایق حوصله قدس سره بود تا اول فقر خود را نشاناز
 بدعا مجازا کرد بعد از مرور مدتی روزی بوشت اشراف شیخ قدس سره
 مراف نشسته بود افتاب طلوع کرد و ساعی برآمد و شیخ هفتان
 مراف میبوی می بود تا بیداری اندک سر مبارک برداشت و فرمود
 پیر سپید کجا بود گفتند شیخ فرمود که آن شبانز ابدار کرد
 که در عقب ما بدوید و با اعتقاد کاسه دله ما باورد گفتند بی فرمود
 که درین وقت آن شبانز ابدار کرد گشت و او را بدو و رخ بردند
 خوان اعتقاد صافی او را من کبر من شد و قدم او را در در که از مهر
 باقم از حق نم و کجا در خواستم حق هم را خلاص کرد و از انجاس بر داشت
 دستگیر و باران قدم کاندین دما و سترقی نهند

حکایت پیر احمد بن یحیی گفت از مولانا سراج

الدین شنیدم که او گفت از پدر خود حاجی حسن رحمة الله علیه شنید
که او گفت در حضور شیخ فاضل سره بهر قسم محض شیخ زاهد
فدس و در راه بر دیگران یاد می کرد بکار بود چون مراد بد گفت طبر
کردن برنج خواستن بهر مد شیخ فاضل سره چون شنید و بد که
بطاعت و متواضعان است بهر کند و بنظر خواری میگرد غیرت و نمود
و گفت دروغ گو و زور و در حال آن مرد را دست دیا و مجموع مفاصل
از هم جدا شد و بجای فرو ریخت و ناگه شیخ شفق برین میبخت و با
فرمود که چون اینها از دست رفت بهر فایده فقال الرجل بن کعبه **عبد**
آن الکواکب ان خالفه سجدا فانما فی انبلاج البصر تکدر
وان عصاة الموت علی اصلا فانما جین یغشی الذیل تعظم

حکایت پیر احمد گفت از حاجی حسن

که او گفت یحیی! شیخ فاضل سره محض شیخ زاهد فاضل سره
بهر قسم در کشتی نشسته بودیم ناگاه باد مخالف برخلاف مراد آمد
و در آب فرو رفت و در آن کشتی بمغرف رسید و امید بهر کشتی که
که شیخ از برای خدا مدد که غرق خواهیم شدن شیخ فرمود نمود عاکن که خط
و غالی که هم از برای خدا شیخ وقت مدد است شیخ فاضل سره دست
مبارک بران زد و بدو گفت ساکن باش ان باد و موج در حال ساکن
شد و دریا بپارامید و نا سلامت بگذشتیم **شعر**
دین داری با بان که پای نمی یابد از این باد سبک که از این باد سبک

حکایت ادام الله بر که فرمود که حاجی ابلی

که نسبت مرید خود با شیخ صدر الدین جوئی میکرد و در سر کز کوشه
داشت و در کوشه شیخ دعوی بزرگ میکردی **بدت**

همچون بود با ظاهر بکشته ده جا کرد دعوی باطن هر هیچ
و اصفهید که کلار کن الدین احمد را چون با شیخ زاهد فاضل سره
در قواعد غفار زالی بود و طریق نقای پیرو در کوشه حاجی ابلی که در
بر شیخ زاهد یکصد **مصرع** غنچه بحر کوه دار سازد

ملای زمان شیخ زاهد فاضل سره شیخ زاهد که شیخ این
ساجی ابلی بی ملالت بی پایم سرای وی دادن واجب میکند چون
دعوی باطل در حال خود میکند شیخ زاهد فاضل سره فرمود
که چون صوفی از احاطی پیش آمد نوحه با حضرت حق تعالی کند پس فرمود
ناحضر شیخ صفی فاضل سره و مریدی چند متوجه شدند و مرا فتنه
که خند بعد از این و در حضور شیخ صفی فاضل سره در عرض حال بد
که بر کوه هیران بود که راه کپوه کلاست حاجی ابلی داد بدی که از
کپوه بهر آن متوجه شیخ فاضل سره می آمد چون زبک آمدی شیخ نظر نمود
در بار صورتی شری دیدی که می آمدی چون زد بکشتی نظر میکرد
و ترا که می آمد با موهای زشت که به نظر شیخ زاهد فاضل سره نری
در رد مبارک بودند آن بر را بنوعی میزدی مؤثر می شد و از آن تاثیر
خی کشی و زنی می رسید ناگه شیخ زاهد فاضل سره روی دیدی
که با آمدی و فرمودی صفی فاضل سره دست بر بزن حضرت شیخ صفی

قدس سره بر اواز میگردد ای دی ویش بر کینای وی میزنی و میگویند
 بسوی تاست نکسته میشدی و چرخ سفید بر زمین میرخیزد بر آید
 میشدی در غایت نین چنانکه از غایت نین آن شیخ بچود میشدی
 و همچنان چون از خواب بیدار میشد بچود شد و ناز و زهمچنان بود چون
 روز شد شیخ زاهد قدس سره در روضه رسید که صفی کجاست عجب که
 هنر کرده است شیخ را طلب فرمود چون محض شیخ را آمد رسید
 قدس سره فرمود که همان صفی هنر کرده و شیخ قدس سره گفت هنر هنر
 هست و هنر تو کردی و اسرار را را اندکافی الواقع چنانکه واقع شد بود
 و آن نین در دماغ مایلش باقی بود و اتفاقا حاجی املی در همان وقت از
 کلان بر سر بر صفت و در کپوه سر و جمعی حواریان دیدار اراج کرد
 و خبر داشت بغایت بر دند و بر سر بر سر بر سر در واره روی و چرخ
 فضا الله و کبر از او با شرف و نورده با هم دیگر خصوصیت میبوی یکی از آن
 میان کاردی از بنام بر کشید که بران دیگر زنده و حاجی املی همچنان بر سر
 چهارپاد از میانجی رفت آن کس کاردی زنده و غلبه بر شاخا حاجی املی افتاد
 بهمان مقام که بر شیخ قدس سره افتاده بود حالی از چهارپاد با سه
 فرو و احباده و از دنیا در گذشت **شعر**
 ملاذ از دین و بیبا حاشن من آمد مدنی اعیش انوار الهی بکشد
حکایت مولانا عی الدین گفت که حاجی
 حسن یابی ظالمی بود لکن با بری نشستی مکر روزی در بازار خوزیه
 با جمعی بیبا سط و باری مشغول بود یکی خوزیه خام نار سپید برد



برگوش حاجی حسن آمد و فضا الله و قدس سره کوشش کرد و درین مینه
 ملاذ را مدد علاج کوشش فرموده داشت و کوشش توانمند **شعر**
 در گوشه حکم افضاها و فضا در گوشه لک و کوشش اندر شد
 عاقبت بعد از مدتی حضرت فخر رنالت و صلوات الله و سلامه علیه
 در خواب دید و پیغمبر علیه السلام خطاب میفرمودی که شیخ صفی نیا
 وادی بر گوشش این کس بدم نالشفایابد شیخ قدس سره بیامدی و با او
 برگوش حاجی حسن دیدی تا که از گوشش او زطرافی برآمدی حاجی
 حسن از خواب را مد و کوشش خواستد بود صحت یافته بهمان این
 بعدی محض شیخ زاهد قدس سره در و صراحت و آن حالت از اول
 تا آخر در حضرت شیخ زاهد قدس سره و غیر بر کرد شیخ زاهد و یو
 توفیق داد و بی شیخ صفی الدین قدس سره نگاه بعد از مدتی
 دیگر محض شیخ صفی قدس سره رسید شیخ با وی گفت حاجی
 حسن مارا گوشش توانا است بود **شعر**
 انکوش کفی شیند اندر باید اندر هر وقت و حال و بی باید
حکایت پیرامه غیل بران گفت نوی شیخ محمد
 شیخ زاهد قدس سره و همای صفت در راه و در هوا کله بطمیرفت یک
 از میانان اما بران بیامدی و در پای اسب شیخ قدس سره افتاد و آن
 پیش قدم اسب جدا نمیشد و مردم برایشان آن کله بطان دیگر میزدند
 فایده نمیداشت و بی رفت و از پیش قدم اسب مغایرت نمیکرد و
 میدوید تا چند آنکه حسنه و کوفه مدد و نماند چنانکه عبال رفت

نداشت پس شیخ اشارت فرمود تا یکی چهار داشت **شعر**
 در بای سهند و ست سرانیا تا وقت حال جان بود بسیار
حکایت خواجه نظام الدین عبدالملک
 سرودی زبید بر کتبه روایت کرد از مرحوم سید خواجہ علی الدین
 رحمه الله علیه که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه در وقت حضرت
 شیخ صفی قدس سره در غلبات و جوشش بود روزی سماع بود و
 قوالان چیزی می گفتند شیخ زاهد قدس سره اشارت فرمود که
 صغیر را ببرد و بان درخت باز کند بدین سخن بود درازانجا حضرت
 شیخ صفی قدس سره بر نهان درخت سخت بر نهان از بستاند
 چون قوالان آغاز کردند و او از گوش مبارک شیخ قدس سره رسید
 در جنبش آمد بر طرف که در وجود میل و جوش کردی درخت با خود
 برد چنانکه همسایه میزد و میزد و میزد **شعر**
 جو مرغ دل کند بوزد و زود **حکایت**
 مولانا علی الدین گفت نوبی
 شیخ قدس سره در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه شی بر کنار
 بر خوار احیا میکرد تا که خوابید که در آن بر خوار میفت شیخ
 قدس سره بانکه بروی زد و دودست بالا نهاد و هر دو پای
 بر پر میخنان بسرود و خشک شد **فرد**
 یک کجای ناب توانی آورد پیش فخر صوفی پشیرا فکری
حکایت مولانا شمس الدین اصفهانی

روایت کرد از پیر بابا محمد بنی که فقیه محمد سنزنی گفت که در زمان
 شیخ زاهد قدس الله روحه خانمی سالخند از برای او حضرت شیخ
 صفی قدس سره گفت بقوالی که چیزی بگوی قوال در جواب گفت
 منبوا نم گفتن حضرت شیخ صفی قدس سره گفت توانی گفتن
 بعد از آن قوال به شیخ نوبی چیزی توانست گفتن **فرد**
 هر که برای نازد بلبل گلستان بوم اساطیر و بوم صرافان سر
حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد
 از مولانا احمد سنزنی و او از پدر خود فقیه محمد که در وقت کاخ
 حضرت شیخ صفی قدس سره بک استغی در خدمت شیخ زاهد
 قدس سره بودیم اینجا پادشاهی بود که بنای مشغول میبود
 میبرد و اشیاء او صوفیان ملائق عظیم میبرد ناشی در خدمت
 حضرت شیخ صفی قدس سره در خلوت او بودیم بانکه لوازه های
 آن فاسقان که بشرب مشغول بودند بر آمد حال آنکه حضرت شیخ
 صفی قدس سره در آن زمان در وقت و طالع خوش بود از آن وقت
 باز آمد و از سر عجز دست برداشت و نوبی که از آن پراشتان
 پراشت بدیدان پادشاه اینجا که بنای مشغول بودند و فساد
مقام المانی استغاث فخره هو الشی السید المفضل
 چون آمد بدخیر شیخ زاهد قدس الله روحه آورد حضرت شیخ
 قدس سره را اینجا و گفت نیک زوت بانصاف آن بر و نفع نیت
 ایشان بده و برادر و از بگری **فرد**

افزون چو شد اندک کار و بار کار کرد
 اب چشمی نیز هم در کاران بدکار کرد
حکایت مولانا خلیل خطیب بوشهر
 چکانند وایت کرد که فوجی جمعی مردم انبوه بکار در بختکاری بخت
 شیخ زاهد قدس الله روحه آمده بودند و در آفتاب گرم بکار مشغول
 بودند و شیخ زاهد قدس الله روحه بر کار بر خیزار نشسته بود و هر
 بدو کار بالایی مبارکش بر کشند و از آفتاب سایه میکردند **فرد**
 ای خوشا آفتاب سایه نشین بر تو نور او که رفعت زین
 و حضرت شیخ صفی قدس سره در بخار بکار مشغول بود چون
 بسیاری کار کرده و بیرون آمد مردم گفتند ساعی اسراحت کن
 که بسیار کار کرده ای گفت ساعی آن میز که سایه می کشد من دهید
 تا من نیز بر سر شیخ زاهد قدس الله روحه سایه کنم که آن زمان نوشت
 شاگردان از آن من و برود بالایی مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه **عبد**
 کان یقابہ غنیمت رفیق بختی بمنعہ البید المملوفا
 بادی زری برخواست و اطراف میزد اسرکت داد و سایه از آن فرو افتاد
 که مسیح همچو مردم شد که در کار بودند چنانکه تا سحر سایه می بود
 و آفتاب بر هیچ کس نمی تابید و مردم هر نفس می کردند **شعر**
 چرخ شاهی که بر بود مقدس از دل سایبان سرود دایره غیر نشد
 ز آفتاب که از این برج سحر تابید بر نوبی ره طرفین پاسبان شد
حکایت حاجی علی روایت کرد که در آن روز
 پیر نجیب حوی اردبیلی که فوجی با حضرت شیخ صفی قدس سره

از حضرت شیخ زاهد قدس الله از خانیلی باستان اباد کلان می آمدیم
 و در کشتی نشسته بودیم و ضرب هفتاد و بی مدان کشتی بودیم ناگاه
 صحر حادته صعب برخواست و در باد و موج آمد و برف باریدن
 گرفت و کشتی در مغرب افتاد و هر نو مید کشتیم و چند کس میزد
 بالای سر شیخ قدس سره حجه برف داشتند بودیم چون کار بجا می رسید
 بفریاد شیخ قدس سره که بنیم شیخ خال نامی یعنی که بچه بلخالی رسید
 کشته بودیم مغرب بجا می رسید که میندایم که بجایم و راه از کلام جانی
 شیخ قدس سره بر خاست و میان مبارک بیت و جب یعنی چوبی که
 کشته رانده بدست گرفت و فرمود که همچنین بر این در حال نظر
 کردیم دیدیم که بر ساحل و مری کشتی پس فرمود اردبیلی بیرون رو
 او را من بای بریدن نهادم و بیرون آمدم انگار جاسلامت برین آمدیم
 کشته این در که در دایره حکم مانده کی شوی باد امر و اختیار ما روان
 باشد بر هر چه و دست و پا وجود ما باشد شوقی با هم اندک هم ایوان
حکایت هم از حاجی علی اردبیلی خود سپرد
 نجیب روایت کرد که فوجی که شیخ زاهد قدس الله روحه حضرت شیخ
 صفی قدس الله سره بملقه فرستاده بودند در مرغه عارف نامی بچو و را
 حضرتی در پرده در غایت صباحت **عبد**
 بیضاء لم تغتر بفاتمس الضحی عذرا لم نظمت ولم شروخ
 آن دختر اجماله نکاح نامزد شیخ قدس سره کردند و در نکاح آوردند
 و شیخ را وقت مراجعت بود و هوس حضور مبارک شیخ زاهد قدس

روحه ناپره عشق او را فرود داشت و غمیت کرد که می فرماید که حضرت را
 تسلیم کند عارف گفت بحجاب که بخت روز مهلت میخواهم که
 که شیخ توقف فرماید تا تسلیم کنم **فرزد**
 بخاش چون داد و دلش روز مراد اندست چنین که بنا داشت
 شیخ قدس سره بخواه فرمود که بخت سال مهلت دادم و چون بیان
 من بحضور مبارک شیخ زاهد قدس سره برآورد کرده است چشم من
 از برای شما بگشاید و طالب خدمت در رکاب آورد و مراجعت کرد و چون
 عزالدین رضاء علیه کتف نزل وی کرد و دست جمع کرد و بعد از آن
 جوان خطبه او کرد و بوی عقد کرد و هنوز بنهار سپیدان حضرت را بجا
 و عارف و اهل بیت او جمله بردند و برافزادند **عجب**
 فضل الله امر و جف الملم و فیها فاضله بنا و ناظم
حکایت پره موسی فر مغول و اب کرد
 از پره محمد داروری رحمه الله علیه که شیخ زاهد قدس سره را در راهی
 بود که وقتی که عمارت آن بابی کردن می نزد کار بوی نا عمارت
 آن کند و هر بوی کاوی از برای آن می کس بکشندی نا عمارت
 کردندی بوی کاوی بکشند و اسبابان بنا کنند که با مداد
 می کس عمارت کردن روند و نار خفتنی شیخ زاهد قدس سره
 میان جماعت بکلمات مشغول بود حضرت شیخ صغی قدس سره
 بپل زد داشت و آنها بدین اسرخی رفت که رسم و سامان عمارت کردن
 پیدا کند و در کار استاد و مشغول شد بیکای عمارت می نمود نظر

که کار سی روز تمام کرده بود و با تمام رسید از اینجا باز گشت و شیخ
 زاهد قدس سره روحه هنوز در کلمات بوی پل زدست بپنداشت
 او را افزادن بپل بسمع مبارک شیخ زاهد قدس سره رسید
 فرمود صغی کار تمام کردی گفت بپل شیخ گفت یعنی تو تمام کردی
 که بپل انداختی یا مدد مردم چون کار تمام دیدند اسباب آن را
 بدعوت ساختند و بطالبان دادند **فرزد**
 کار دل چو ساز کار کل بر او سازد خطه عیار بر حکم او بکار بود
فصل اول مشق در ذکر اختلاف شیخ زاهد
 قدس سره روحه العزیز حضرت شیخ صغی قدس سره و اینجا در بوی
 نامین دادن **حکایت** شیخ صغی قدس سره و الدین اقام
 الله بر که علی السبیل فرمود که چون شیخ زاهد قدس سره روحه
 آثار او را در جنتا بکری و از جامه ارشاد در کجاه سلطان شیخ شاه صغی
 الدین قدس سره و اصغر و لایح دید کلی همت و همی بخت بکر
 استعلائی او ای ریت او بر بیت مردم مصر فرمود که ایند و عرض
 سجاده و بلفین دادن بوی میفرمود و او تواضع در قبول میفرمود
 انفا فادان وقت از سر اعتراف عوت شیخ زاهد قدس سره روحه
 کردند و بطلب آمدند تا اینجا رود و ارشاد و تربیت خلافت کند
 و چون شیخ زاهد قدس سره روحه اتفاق بر اعتراف رفتن به مقام اشارت
 حضرت شیخ صغی قدس سره فرمود که زافهم مقام من می باید
 شد و بعضی من بر اعتراف و تربیت خلافت کرد حضرت شیخ

صفی قدس سره گفت شیخ من پیغمبر و سنائی ام من از کجا و تربیت
 خلق از کجا و راه من و امید ما عین بوسی شیخ پیش نیست **عزیز**
 فالی الا فرج بابك جلد و مالی الا نهر دارك الا حقی
 شیخ زاهد قدس الله در سر فرمود صفی حق حق را خلق نمود و فرمان
 حق تعالی چنین است که را انجا میاید رفتن **عزیز**
 و اکثرت معشوق الغلو سایلها و ما ذرة في الكون الا لله قلب
 حضرت شیخ صفی گفت شیخ من چیزی نمیدانم و انجا مردم دانسته
 باشند و من با ایشان نجی ندانم کف شیخ زاهد قدس رو گفته
 که صفی چو کان نامت منافقان نکست و کوی دیش تواند ختم
 بهر طرف که خواهی کوی مین که میدان راست مرا نشن در کج
 ممکن بود را ممکن نباشد بهر طرف که را دعوت کنند باید که انجا
 کبی و مردم را دعوت کنی و توبه و توفیق بدی که این ربیب تربیت
 و مرتبت ارشاد حق تعالی بنوداد **فرد**
 شهسوار میبدن ملک دل تو چون بچکان سعادت کوی تو برده
 خست و کلام دار الملک این معنی تو کاین بر تربیت تو نالاج زینت برده
 پس حضرت شیخ صفی قدس سره را بطرف مرا غر روان فرمود و در راه
 هدایت در کتاب او روان شد سعادت با عائن هم عنان شد
 و چون در رلایت رسید میگفت گفت که در بهر برینق از انجا از بهر
 مولا انشمن الدین نای هست که عناق مطلق العنانست و بدان
 صوب هیچ کس از طالبان حق یار در رفتن و آمدن از دست نغبت او که بعد از

بر احاط اللسان بسنك با این طایفه میگوید صواب است که شیخ
 بصوب برینق حرکت نفریاید تا انکرا نیاید بدن و سخن او شنید
 که مؤدی لکن کوی که در شیخ فرمود که اگر بمنزل اول راه بنگاهیم باقی
 ماندل چون کثنا هم عنان بصوب برینق که یابند و انجا زول و مؤ
 و در مسجد هر رفت و مولا انشمن الدین دعا آمد و سلام نکرد و در راه
 رفت و در کف نماز گذارد و بنشست و ردی بر پیچید و بهر کج
 سخن و التفات نکرد بعد از طوطی مسجد سوالات امحانات آغاز کرد
 شیخ قدس سره جواب بصواب میفرمود و او بر جوابی که بشنید
 بدست بر خیزد تا چند که از ان بلا نیست پیشب تو وضع رسید **شعر**
 مرغ و حشی غایت اید بدام صید تو من هم شو تا کام را ام
 شیخ قدس سره فرمود مولا نا خلون ساخت و شیخ را قدس سره
 انجا نبرد و دعوت کرد **شعر** افان چون درون خانه نافت
 باطنش و نه دایب باز یافت و چون احوال این طایفه دید و
 احوال بشنید توبه کرد و تفاض بوفاق مبذل شد و بکار مشغول
 گشت و صاحب وقت و معامله عالی و کرامات ظاهر شد و کارش
 بجائی رسید که چون در بغداد وفات یافت و حاله الدفن حضرت
 شیخ صفی قدس سره بر سقیه فرار و اسناده بود چون وی را دفن
 کردند او را می شنیدند که هدا ولی الله هدا ولی الله **فرد**
 مؤدی که بمهتاب و لایه اند از نایه ارباب و لایه داند
 چون شیخ قدس سره بطرف سر او و کر مرود و هشت روز رسید

بعضی از مردم دعوی مریدی شیخ محمد کی میکردند لکن از جادۀ
استقامت او مضرف شده بودند و در شبه بدعت جریان بودند و
بعضی عوی مریدی علی ثاوی میگردید و جدوادی ضلالت
سرگردان مانده وزن و مزد در حجاب حرمت و حوث شرعی از
میان برداشته و ضلالت و بدعت را در پیش و سنت پنداشته
و در سماع دن و مرد با هم دیگر هم رخص شده و از برای هم دیگر در سجود
آمده بظاهر باب طهارت و باطن از احتجاب ابالسه **فرمود**
اراسته جاسه چون کور کفار بر کفر نفس و لذت و لذت زار
و شیخ فدی سره مایط موعظ و عطف زواج و حسن افعال و
محاسن افعال مردم را زینت و ارشاد مفرمود و طریقی مستقیم
و مرتبه بسیار توفیق میگردانید از آنکه سعاد از دل بویستند
بجایفت سعادت و صانع بار و دران وقت در مدینه کلید سلطه
بود از انجا اوز ناخوس بکوش مبارک شیخ فدی سره آمد فرمود که این
چهار گفتند ناخوس است فرمود که ایشان چرخ فرو گذاشتند
تا بنز خیر و خور و کبر بعد از سه روز الحی نماید و با تلیق ان دبر را
بقفل آوردند و جمع آید نماز جمعه در انجا گذاردند **عزیز**
ابتدای دین ال هاشمی خلیف بضع لبی الشریعه عند خلیف تار
و هتک دین بالباطنه بعد نا بخت و راعوا بها الاستار
روزی جمعی عظیم بودند و مولانا الفخر بر العلامة نظام الدین عبد
الملک رحمۀ الله علیه که از فحول علمای زمانه بود و دران مجلس حاضر

بود و در باب تلفین ذکر سینه میگفت کلا اله الا الله گفتن خواه
تلفین و خواه بغیر تلفین هر دو یک است چه در دلاله الا الله را
میگویند و این سخن چه معنی دارد که اگر تلفین شیخ گویند صلاح
دفع شیطان و نفس باشد و اگر بغیر تلفین شیخ گویند مشابه
اما صلاح نباشد و مولانا غزالی رحمه الله علیه که از جمله
اولیای انقیاد بود هر چه از جواب که میگفت مولانا نظام الدین
عبد الملک را نقل نمیشد و چون مجلس باخو رسید و مباحثه
بطول انجامیده بود مولانا نظام الدین عبد الملک بخانه
رفت روز دیگر چون محضر شیخ فدی سره رسید گفت شیخ
حق است که شیخ میفرماید و در ناظر ذکر تلفین در باب نباشد
و ان سینه من مرتفع شد شیخ فدی سره فرمود چون مولانا
نظام الدین عبد الملک رحمه الله علیه گفت چون بخانه رفتم
امام می نیامد و از من اجازه عقد نکاح بلاول در خواست و
من او را اجازه دادم پس دران ناممل کردم که چون این کرد عقد نکاح
میداد کردن اگر اجازه نباشد و اگر نباشد و صیغه الحجاب قبول
مع اجازه و بلا اجازه یکسان خواهد بودن و چون بی اجازه
گفته باشد صحیح باشد اما اگر با اجازه گفته باشد صحیح باشد و حال
آنکه این اجازه از من میخواهد که بتولیت رکعتی از این امر و مصدق
این شغل شده ام پس بقیار حل ثابت شد که ذکر از سلفین شایع
گفتن که توبت نایب مناب میفرماید صلوات الله علیه و الله در دفع

شیطان و هواجن نفس مؤثر باشد و تلقین مؤثر باشد **شعر**
 نیج از بام حکم که سپاس آید نفس کین پادشهر است راست
 و چون شیخ قدس سره بعد از دعوت و زبیت مردم را جمع نمود
 هر چه از مخفی هدایای صاحب اعتقاد در دفتاب و ابانت که بجهت
 شیخ قدس سره آورده بودند نامشراعت و اماده داشته مختصر
 شیخ زاهد قدس سره آورد و هیچ چیز جزوی از برای نفس خود قبول
 نکرد و شیخ زاهد زاهدش روحش را بآفتاب درونی و بیرونش
 با شیخ قدس سره که استغلاهی رفعت او در زبیت مردم بدجعی
 از صاحب اغراض زبان طعن در حضرت شیخ زاهد قدس سره
 بکشید که صفتی شیخی میکند و بر سجاده می نشیند و توبه و تلقین
 می دهد شیخ زاهد قدس سره روضه از شیخ سوال فرمود که صفت
 راست میگویند که شیخی میکنند و بر سجاده می نشیند و توبه و تلقین
 میدهد حضرت شیخ صفتی قدس سره گفت بل چنین است توبه و تلقین
 مهم اما با اجازه تو میدهم و دل تو کواه است و ان جماعت حساد از
 بر تو اسناد بودند چون این سخن بشنیدند دست حد عا سر خود
 میزدند و زنی کنند و در دهی خانه می انداختند پس شیخ زاهد
 قدس روح فرمود بل من اجازه داده ام و میان من و تو حرفی نیست
 و این مرتبه شیخی خداست داده است مبارک باد **عرب**
 برید الحاسدون بنا خدا و نضر علی الضافی لا یرزول
 بقولون الخلفی ولا بنالی اید اجمع الهوی دعائم یقولوا

پس شیخ قدس سره پرسید صفتی ان قوم و فواحش را چون باقی شیخ
 قدس سره گفت که شیخ هر قوم نمیکند و هر صاحب اعتقادند شیخ را
 بر طرفی مبالغه میباید فرستادن تا مردم را بدین عبادت دعوت
 کنند شیخ زاهد قدس سره فرمود که کذا ما را فرستیم شیخ گفت
 که اخای سلمان و موقوف الدین و کمال الدین بخود و اخای جبریل و اشال
 ابی طاهر یکی را بشهر و طرفی میباید فرستادن شیخ زاهد قدس سره
 جو شروه مرزبان بنام منی یعنی اگر دوست و لا بد را باشد
 نام از ان من باشد صفتی من بخیل نیستم که بدیشان نفوذ این کار
 نمی کنم لکن ایشان لا یق این کار نیستند معاف بهتر کردن خاستن
 باشد این کار را حق نم بوداده است را بخل و خود را برای فیستاد
 دفع ظلمت الخلفان حق نمود روی خورشید با حجاز ارای شود
 دست تقدیر سعادت نماید خلعت ارشاد بر بالاسه نور
 ادام الله بر که فرمود که نویسد
 کشاف شیخ محمود بی نام که مرزی بود کار کرده و پنج برده مختصر شیخ
 زاهد قدس سره و مرزبان سعادت بکشد و سخنهای مشورت آغاز کرد
 که صفتی مرید از برای خود و اکنون مرید و مراد و زبیت ارشاد لور است
 توبه و تلقین میدهد و خلاقی متوجه او شوند و تحفه هدایای
 طالبان از برای خود قبول میکنند و بدین کارخانه در کوه استقلال خود
 کشاد شیخ زاهد را محجب بشربت فقر مزاجی نیست با حضرت شیخ
 صفتی قدس سره در خاطر مبارک بخیل شد و حال آنکه حضرت شیخ

قدس سره طالبان را از دعوت حضرت شیخ میگردی و از هدا پنا و محبت
 هر چه آوردند هم پیش آنکه اسخفاط میفرمودی تا آنکه بنفس خود محبت
 شیخ بریدی و هدیه خود با هدیه طالبان مخلوط نمیکردی بلکه جداگانه
 میبردی چون حضرت شیخ صفی قدس سره محض شیخ زاهد قدس
 رسید شیخ را که آن خاطر بد افتاد آن محمود سیروان جماعت صواب
 اغراض از سر کون خلوت اسناده بودند و کلیات مصلحت شیخ زاهد
 قدس روضه با حضرت شیخ صفی قدس سره عتاب میفرمود و حدث
 میمود و سلطان شیخ شاه صفی الدین قدس سره گفت که دل مبارک
 شیخ دایم که کواهی دهد و قول که من بخلاف شیخ میدانم را بخود
 نمیگویم و بخلاف شیخ نمیگویم و محقرات و تحق طالبان را از جهت خود
 نمی ستانم و خود را کمینه رو می نازداده میدانم و اگر تو بویافتن است
 با اجازه شیخ است شیخ زاهد قدس روضه فرمود بی اجازه من ام
 و حق نعمان کرامت و مبرات بخود داده است و حق نیست و مبارک است
 باد آن جماعت چون اینچنین شنیدند در هم با هم مخاطب گشتند و گفتند تا
 چه بود و چه پیشتریم در دنیا اقبال سخن نازناش و معشوق نیست
 اینها اقبال عشق و شوق در شوق ناز عاشقانند و ناسپید دلایل اقبال ناز
 نینمیزد و ناز و شوق و دلبستگی را از هر اهل حق و عتاب لواز
 افتاد از ولایت حضرت شیخ صفی قدس سره محمود سیروان را اجازت کرد
 و اجازه رفت و انصاعت با ناد خود جنک و عزیده آغاز کرد و سر ناز
 شکست نادرش برخواست و مقنع خون لود خود برود و در اسناد خود

شیخ زاهد قدس روضه انداخت و فریاد برآورد شیخ زاهد قدس
 بر محمود سیر عصب کرد و او را میخواست که از او برآورد و او را
 حالات محجوب شد و بدین رن بگذاشت و محمود کرد مجموع اصحاب
 میگفت شفاعت میگرد و هیچ کس را قدرت شفاعت نبود
 از پیش نوازش بجان پیش رسید وین حادثه اش زکوه خویش رسید
 طاقت نداشت گفت اگر کار من کما این امان از پیش حضرت شیخ
 صفی قدس سره برآید پس برخواست و غبار خجالت برود نشسته
 و از تمام دل شکسته و بخدمت حضرت شیخ صفی قدس سره رسید
 و از شیخ طالب شفاعت کرد بدین شیخ محض شیخ زاهد قدس سره
 ابدی عذر محمود سیر شافع شد شیخ زاهد قدس روضه شفاعت
 شیخ قبول فرمود و حضرت شیخ صفی قدس سره محمود سیر را محض شیخ
 زاهد قدس را در حق خود فرمود *فهم محسن العفو عن كل ذنب*
 و محملون العزم عن كل غارم و در طریقت چنانست که کسی
 بر عیب حاصل شود جنب طریقت کرد و او را بجهت بدویر و غسل فرمای
 پس محمود سیر خواست که توبه کند شیخ زاهد قدس روضه اشارت سلطه
 شیخ شاه صفی الدین قدس سره کرد که محمود سیر را توبه بد و حضرت شیخ
 شافع میمود و شیخ زاهد با العزم میفرمود حضرت شیخ صفی میگفت
 که محبت و ریا د شاه دیگر را بفعال باشد شیخ زاهد قدس روضه از
 سر حدت گفت باز من میگویم توبه اش بد میگوید پادشاه گفت زبیر
 گفت تا چاره حضرت شیخ صفی قدس محمود سیر را فرمود بدین که شیخ زاهد

که پیش از این بدید باز شیخ زاهد قدس روضه کفایت که لقبش بد
 حضرت شیخ صفی قدس سره کفایت که در حضرت سلطان من چگونگی لقبش
 هم باز شیخ زاهد باحدث کفایت که از من میگویم لقبش بدید
 بادشاه چین وزیر چین لقبش بدید حضرت شیخ صفی قدس سره
 لقبش بدید و محمود میرا انکار با اعتماد و تقاضای مبادی شد و
 تا آخر عمر این استقامت میبود و میگفت که من اسیر و از خیر حضرت
 شیخ صفی ام قدس سره و حق نعمت فراموش نکردی **شعر**
 غرق بحر کرمش دشتی و دروست هر که از دل جهان بنده اوست
حکایت ادا الله بركة کفایت که نویصی صمد
 کلان ملک احمد عوث شیخ زاهد قدس روضه کرد و بود و مولانا ابن
 الدین طایبی بله تبریزی و حقه الله علیه که از بخار زمانه بود و یکبار بن
 همدان مجلس حاضر و کلمات شیخ زاهد قدس روضه بدید و بیعت نمائید
 و طریقی این لطایف و حقه و پسندید و داشت و در شای کلمات از
 شیخ زاهد قدس روضه التماس کرد که شیخ بجز انجام مردم صفای و صلاح
 ارادت میباشد و میفرماید که توبه کند شیخ اجازه دهد تا من بدین
 توبه و یقین بدید شیخ قدس روضه حاضر شد و این معنی مکرر کرد و
 ابرام عظیم نمود آخر شیخ زاهد قدس روضه از سر صحبت و ملاکت فرمود
 که او بروید چون مجلس آخر رسید حضرت شیخ صفی قدس سره از حضرت
 شیخ زاهد قدس روضه رسید شیخ فرمود که صفی بدیدی که این مرد بجهله
 طالبان این اجازه توبه و یقین شد حضرت شیخ صفی قدس سره کفایت که

شیخ اجازه بدید که من از اجازه او باز ستانم فرمود بل مصلحت باشد
 پس حضرت شیخ صفی پیش مولانا ابن الدین رفت و براد بد بر صفت نشسته
 کفایت مولانا سوالی دارم گفت تقریرا کفایت طالب علی که خواهد که قبیل
 کدالیش میاید خواندن مولانا ابن الدین کفایت او را لغت و تصرف
 و نحو فرمود اگر میدی لغت صرف و نحو بخواند باشد توان وی
 اجازه کفایت خواندن دادن مولانا ابن الدین کفایت نه باز شیخ فرمود
 اگر بخواهد بکعبه در بی قطع مشاخری بکعبه تواند رسید مولانا کفایت
 نه باز شیخ فرمود اگر تقدیرا بکعبه رفت و حج که ادب آنکه راه کعبه کردید
 و تحقیقی راه کنید میرجای تواند کردن و دیگر را بکعبه بریدن بانه کفایت نه
 پس کفایت چون کفایت بن مقدمات علوم ممکن نیست و میرجای مشا
 زین بنی تحقیقی معالم راه صورت نمی بند این طریق طریقت و مشون
 و ساول که اعظم طریق الی الله است بی مقدمات سفاسات ریاضات
 عبادات توان حاصل کردن و پیشوا شدن مولانا ابن الدین کفایت
 نه غرض چیست شیخ فرمود که بایرام و میا اله از شیخ زاهد قدس روضه
 اجازه ستانده و حال آنکه در معاوض جان رای بیایان ریاضت نموده
 افتاده و در مهالک عابدی نفس و شیطان تاقلود و در بون جان که اند
 وجود خود را تا کلاه خنده و از دیبای مضطرب طهارت ناسخه میجو که خود را
 هنوز قدم بر خاک آلوده افتاده و در زده علیا ای چگونه بشود کرد **شعر**
 وان حیاتنا لا نور مشوبه بمسودات و لجن الا ساره
 چشم بشیر رهبر را کی سزد خون دل اخونده از دم حیکر

شهر را بنا ساختند در راه او که بر زبان راه سزایی نبرد
 پیر و ملائین الدین گفت چه می باید کردن شیخ فرمود بگو که باز دادم
 ملائین الدین گفت باز دادم شیخ فرمود من نیز بمانمادم و در بغل
 نهادم و در حال و علی القوز برخواست و بیرون آمد و بگریختن گفت
 چون شخص شیخ زاهد رسید فرمود که صفتی چه کردی گفت باز سنا
 گفت که گفت در بغل نهادم فرمود که نگاه دار حق دشت **شعر**
 کج دولت که از این سخن سر بود حقیقت که بنا اهل تاراج شود
 که از این سخن سپهری در نگاه کان بسوزد همی بر سر تاراج شود
حکایت
 فرمود که در راه دهم که شیخ زاهد را هفت روزه اسباب بودی که آن
 اسباب نیز و گشت ارد میگردی باز اسباب دیگر دهم از آن خود که ارد
 ارد حاصل شد چنانکه اسباب پیشد و از در به چهار روزن بر پیشد از آن پیشد
 که در بستانک بر کام خود کرد آن کند اسبابی برین طبعان دوران کند
 و از انجای اندم بر پیشد که برین طبعان در و غایب است شیخ زاهد مدت در
 می دهم بران پیشد سوار بر اسب بخت استاده و کلاه مغولی بر سر شیخ
 زاده جمال الدین علی بادیم رحمة الله علیه در پیش شیخ زاهد خدمت در استاده
 و کلاه بر سر داشتی چون از انجا روانه میشدیم شیخ زاهد آن کلاه از من
 برکشتی و بر سر شیخ زاده جمال الدین علی نهادی من دست کردی
 از سر او را داشتی و بر سر خود نهادی باز شیخ زاهد خدمت در از سر
 من برداشتی و بر سر او نهادی من باز از سر او فرو گرفتی و بر سر خود

نهادی و همچنین نکردی شد ثابت شیخ زاهد میفرمود که من جانی باشد
 که این کلاه از آن دشت و بیانی خود برداشتم من فرمود **شعر**
 این کلاه نیست لایق جز سویی سرفروزی ناهیدری سر در پی
 ادلم اندر بکات وجود و خور بود **حکایت**
 که از جمله اتحاد شیخ زاهد با شیخ صفتی خدمت در و از جمله امارات
 نفوذین سخاوت یکی از بود که روزی شیخ در حضرت شیخ زاهد نشسته
 بود شیخ زاهد فرمود که بشیخی اش و او را مرید صاحب کمال باشد
 که بر نیز رسد که مقام شیخ از آن او باشد حضرت شیخ صفتی گفت که در
 خود که کم که آن شیخ شیخ زاهد باشد و آن مرید من پس فرمود که شیخ
 دختری بوی دهد و از آن دخترش فرزندی شود که گای و شاه
 مقام پدر و جدا و از آن وی شود من در دل خود که کم که من نیستم بلکه
 مولا ناظم الدین از ادبی است که شیخ زاهد خیری در جمله اوست
 و منم که کم که آن مرید که مقام مقام شیخ کرده اما شیخ باشد مولا ناظم الدین
 قال را چون شعر عرض کردم این دهم بر دختری عرضی
 بعد از آن مجید نام خدمت مولا ناظم الدین میگردم و شیخ زاهد خدمت
 هنوز والده سید اعظم الاقطاب و المحققین حاجی شمس الدین و در
 علیه نحو است بود و مدتی برین بر آمد در حالت هفتاد سالگی فقیر بنا
 شیخ زاهد خدمت در و در دختری چهارده ساله از آنی سلطان بخوانست
 و از دختری و پیش در وجود الله سیده المظهرت بی بی فاطمه و سلطان
 الاقطاب حاجی شمس الدین رحمه الله علیها **شعر**

ان یکی در برج رخت همچو هور وین یکی در خند و صفت محض نور
 و اتفاقا شروانشاه اختیار ادران وقت داعیه ان شد که در خور خود را
 بحضرت شیخ صفی قدس سرخ بدهد و کسی فرستاد که چهارده هزار دینار در
 نقد بیدهم و جوی برده که از محصول مزروع ان چند هزار نثار رنج ما
 میشود میدهم اگر حضرت شیخ صفی قبول کند و شیخ زاهد بحضرت شیخ
 فرمود که صفی شروانشاه را این داعیه هست که در خور خود را بشود دهد و چند
 نال و ناله میدهد مگر شیخ صفی قدس سرخ گفت مرا چه وجود و اختیار
 اختیار شیخ راست اما شروانشاه پادشاه است و من در دین او راهی کم
 شیخ زاهد فرموداری صفی او را کجاری او را بقی تو نیست من لا بقی
 که بیدهم ام بی فاطمه را بود ادم و زوز از وی فرزندی شو صاحب کمال
 و تکمل کجای مقام من و تو از ان او خواهد بودن **شعر**
 دندان کف و نوین ماهی بود بفرز تخت دل شاهی بود
 طالبان صفای درون از سر دق و صفادها همچو سماع اندند و هم در مجلس
 ایجاد و قبول بگفتند و عقد بستند و حضرت شیخ صفی را محقق شد که
 ان برادر است و بر دلب دیگر گفتند که در ان حال شیخ زاهد قدس سرخ
 جای کرد گفتند شیخ سبب قیام چه بود فرمود که فرزندان که صفی را از بی
 فاطمه بشود بر من عرض کردند از برای ان فرزند صاحب کمال قیام کردم که قیام
 مقام من و صفی خواهد بودن و بر دلب دیگر چنانست که حضرت شیخ صفی
 فرمود که ان فرزند که شیخ زاهد رطل عقد از برای قیام نمود صد الدین است
 لیسک لیس الفخر فی صلب ادم خا ائمتک الا ائمتک المفاخر

حکایت

ادام الله بر که گفت که شیخ قدس سرخ
 فرمود که روزی در حضرت شیخ قدس سرخ نشستیم که جمعی از اعیان
 و انا را بسیار آوردند و صفوة المطهرات بی فاطمه رخصه الله علیها در
 حالت طفولیت انجا بودند و ان انا را ها را بدو صیبه می نهادند که می بینی
 گفت ترش و شیرین از هم دیگر جدا می کنم که چون می دانی که ترش گداشته
 و شیرین کدام شیخ فرمود صفی او فرزند شایع است طاعت و دین را او
 دولت بلند است باید که او را نیک محافظت کنی که سخت دولت بلند است
 پس چون احتیاط کردیم مجموع را چنان ترش و شیرین جدا کردیم بود که هیچ
 بدان دیگر با هم نمی خورد **شعر** دولت چون تقایب از رخ اقبال کافرا
 در آینه عهد صبار روی نماید **حکایت**
 ادم الله بپایان بر که فرمود که چون مرید شیخ قدس سرخ استغاثی با
 و شیخ زاهد قدس سرخ را مرید با اعتنا میبود و زیارت میکرد و در حضورش
 که سجاده ارشاد و زیارت بر حسب (این الله یا مرکم ان تودوا انما انک
 الی اهلها) بحضرت شیخ صفی از نانی فرمایند باعث معاندانند
 برین معنی رشک میبردند و هر یک از خودشان دعوی میکردند و از ان
 استخلاف در خلاف میکردند و میگفتند که شیخ را باید سجده ارشاد
 بفرزند خود سلاطین الشایخ الاکابر رجال الدین علی هند رخصه الله علیهم
 دین است و شیخ زاهد مصنف کالات مصنف و شیخ دایم و شیخ
 شیخ صفی میفرمایند و مریم موصیه او شدند و چون او در لایب خود شیخی
 کداین خانه و خانه دان از دینی شیخی خالی میماند و میخواستند که شیخ زیارت

فرزند خود را بدینا مشیخت درین خانه دان باشد و درین معنی این شیخ
 قدس در صبا لغت نموده چون شیخ را هداایتی بشود فرمود که در
 مثل بکنند (تا بقایا چه خوش را از چشم بینا) مرا نیز همین بی باشد
 لکن موافق مراد الله میباشد بودن پس خواست که سر خدایت هر دو از ناید
 و این عقد از عقیده ایشان بکشد پس فرمود که خلوت علی کجاست بکنند
 که در جنب خلوت شیخ باز فرمود که خلوت صفتی کجاست بکنند بر کار
 دنیا و بعد ساخت تا خلوت حضرت شیخ صفتی فریب نهم فرستاد بود
 پس فرمود که هر دو را از دم ناسا بدیند اولاً کدام را از دم بکنند شیخ
 عالم است شیخ بواز گفت علی و دیگر که هیچ جواب نیاوردن و از داد
 که صفتی جواب الدلیلیک دان جمع بجمع بشنیدند **عقیده**
 و لولاد الجبلی رب رمی فلیت نفس رومی روحی نفسی
 در حال حضرت شیخ صفتی قدس سره دیدند که در آمد **شعر**
 هر کوش که اندای جانان بشود این کوی مراد از میدان بر شود
 لبیک و بی بهم شراب از بی در مقام صفایش خلق جا نمود
 شیخ را هدا قدس در فرمود که صفتی کجا بودی گفت در خلوت گفت چو
 ادبی گفت شیخ نذا فرمود بدان سبب آمدم گفت از من شنیدید گفتی
 بی شنیدم شیخ را هدا قدس با جماعت کرد و فرمود که انچه مرا نظر بیا
 صفتی دارد که جال علی در جنب خلوت غافل میباشد و نمی شنود و
 صفتی مقدار نیم فرسنگ دور میشد و در میان ما معالمتی و فرجی لطیفی
 که او بیازی خود طاعت کرد داشت اگر مرا با الوطری است بدین سبب

و بدین واسطه است که بدینان حاضرین است و این عطا حق هم بودی
 داده است و حق او است شایسته هید که مرا این که دایند و در این
 حیانت توانم کرد پس ایشان به صورت اعتراف آوردند و دیم که این شیخ را
 الفضل بیک الله بفرستد **حکایت** هر که این شیخ عشق اندر دل افروختند
 شمع جانش را سماع این ندا افروختند و آنکه بوجوهش روح خواهد تازه کرد
 خدایارش را همچون عود و مشک بخشد و آنکه خواهند کلام شیخ بر سر نهاد
 این قیام بقایانش روز پیش بخشد
حکایت امیر جمعی که بود که روزی شیخ را هدا قدس در حضرت شیخ صفتی
 بکاری فرستاد و در عقبش نگاه کرد و گفت بخدا بخدا بخدا هر چه صفتی
 از حق هم بخواست خدا هم از حق در بیغ نداشت **شعر**
 چون وی از زندگیا جدا خواست داد حق تعالی او را هر چه خواست
حکایت ادام اقدیر که علی المسلمین فرمود
 که شب عید بود و جماعت معاندان حضرت شیخ صفتی قدس سره
 با هم دیگر فکر کردند با اتفاق که تا او را و صفتی کیم که شیخ قدس سره را بحال
 قصه به ملوی شیخ را هدا قدس در صبا شد و چون با صره ظاهر چه
 شیخ را هدا بکفوف بود حضرت شیخ صفتی را با در ملوی مبارکش
 بی نشستی و مردمی را که می آمدند بفریب میکردی و بختها با مردم
 میکردی و عجلت و اعتیاد اعیاد میخورد شیخ قدس سره چنان بودی
 که هر که آن روز مصدق بودی و در حضرتش جسد ری نشسته حادی
 آن روز شایع او را بودی و اتفاق کردند که حضرت شیخ صفتی را آن روز

بحال صفت دهند و با نایع شیخ را نیز از اردبیلان بحال خادمی باشد
 چنان با مذاق عیال مخفی که یک جهت شیخ زاهد بر لب دریا نهادند از
 برای بچسبیدن و نماز عید انجا رفتند که از ادحام مردم بحال مانند خلوت
 سرای بود و چون محنت نهادند شیخ زاده بحال الدین علی ربیع بملوی
 محنت بدست و مولا ناموفق الدین ربیع بملوی دیگر نا حضرت شیخ را
 بحال نباشد و اتفاقا حضرت شیخ صفتی زاده علی بن بزرگ بر کف پادشاه
 برآمده بود چنانکه بحال پای بر زمین نهادن نداشت و در خلوت نشسته
 بود و بواسطه اردبیلان که انجا بودند در خدمت حضرت شیخ صفتی بودند
 تاگاه شیخ زاهد فرمود که صفتی کجاست گفتند که بخلوت خود است
 فرمود که بخواندش کسی مطلب حضرت شیخ صفتی آمد شیخ عذر خوا
 کرد علی بر کف پای دارم و بحال پای بر زمین نهادن ندارم چون این سخن
 عذر زحمت پای شیخ زاهد رسانیدند شیخ فرمود که من میگویم باید
 میگویم که دلت برای دارم دلت و پای چه باشد چون این سخن بشنید شیخ
 صفتی گفتند که شیخ چنین فرمود از جای رحمت و چنان بشناخت
 شیخ زاهد گفتند و صدامد که پاود تل فراموش کرده بود **شعر**
 عاشق چهارموی باز با خوش رود جان نهاده بر کف دیار و لکن رود
 در هوی آب چون خضر از زنده دل خاک در غبر ندارد که بر اثرش رود
 و چون سبوس شیخ زاهد دیبافت شیخ دست وی بدست بگرفت و درها
 می کرد و اندک اندک پیش خود می کشید حضرت شیخ صفتی سنا عذ می نمود
 تا بچند رسید که سینه بر محنت نهاد و شیخ زاهد قدس و همزمان دست

وی می کشید **شعر** یکصد روز خوشتر از هر دو جهان
 پس فرمود که صفتی بالای محنت برای حضرت شیخ صفتی گفت که شیخ
 از برای مندا به خدمت کبر محنت سلطان ششم شیخ فرمود محنت
 بانگ روی زد که باز من میگویم بر محنت را و او را میگوید که محنت چنین
 و سلطان چنانست بر محنت بستانم خدا لب بر محنت بستاند (ذالك
 فضل الله يومئذ من شاء) حضرت شیخ صفتی چون خدمت شیخ زاهد
 و او از بر رفتن بدید بر محنت رفت هلال الا مالاخ خوف سر بره
 و او را هلال الا محنت را و شیخ زاهد همچنان دست وی
 گرفته بر محنت در بملوی خود بستاند و دست مبارك ساعد دست
 شیخ صفتی بگرفت و برداشت و فرمود چنان دست **شعر**
 این نزد بهر خود بر محنت برود وین بهر خود این محنت برود
 و هر که بکار او دست مؤثر کار نیست و هر که مؤثر کار نیست و مؤثر کار
 نیست مرا نباید و او را نیز نباید که درش فرستند من صفتی ام و صفتی **شعر**
 انان اهوری و من اهوری انا سخن روحان حلالتنا
 چون جماعت معاندان این کلمات دیدند و این کلمات شنیدند
 اگر چه دعوی فطری می کردند بنات الغش و از مغربی بدستند و طاهان
 که از قبل ایشان بنا خدمت بشیر بودند که امید انبیا می گویند و به
 کلام انقرب می نمودند و شیخ حضرت شیخ صفتی می گفت در جسد و کار در پادشاه
 اخوان معصوم جان از در رکاب در میان کار آمد و رساند
 اتفاقا در آن ساعت از طرف سر و سید الاصفی و الحلقا خواج افضل

واکاف واطلام اسلام رساند و بنشیند این امور و طغری فرزان حد
 جان بام نویسته شده است و اما نانی که از اسناد و ارشاد بدست
 بدست آمده است فی سیرم **شعر** هر که و اما نانی که در دستم بود
 فرمان هم را بدست حکمت فرمود هر که ز اسرار که در مخزن دل بود
 می داشت در اینم ایزد بنویسند نظرت بخدا که عقد بنج
 نصرت به اسلام نصرت مؤزرا ببط به الا فالق کل امة
 واورد بخبر البشر کان معصرا مخبرن للاسلام خبر خلافت
 و ما اخرن للاسلام الا مخبرن

فصل سیم

در ذکر شجره و غوغه و اسناد حضرت شیخ صفی قدس سره با پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و مرتبت از سلطان المصطفی مرتضی الاقطاب فی العالمین الحججی
 و الملة و الدین **شیخ ابرهیم زاهد** کلامی بود قدس سره
 روضه و او از مرشد اهل معرفت و اولیا المصطفی **سید جمال**
الدین روضه و او از انجیل الاسرار و جبر الابرار **شیخ**
شهاب الدین محمود البشیری سیغ الله علیه و آله شهاب الدین
 و او از معدن الرموز و مخزن الکونین و انوار الغنایم **رکن الدین** النجاشی
 طیب الله مضجعه و نور مظهر و او از اقطاب دوا پر لایا و الاصفیاء
قطب الدین ابوبکر الاشبلی نعم الله بانه با نور رضوانه و او از انبیا
 الاطوار فی الارشاد **ابو محمد التهروری** نور الله نفسه
 و عطر دمه و او از انعم خودی کاشف الاسرار عن روضه الاسرار فاض

وجیه الدین عمر البکری اسکند الله علی غیره ایدین خبانه و او را
 از پدر خود عمان فی العیالات **محمد البکری** سفاه الله نعم
 من رحمتی فریده و او را از لسان القدس فی بیان الانس **احمد**
اسود دیوبری افاض الله نعم علیه بحجاب مواهب و او را
 از انوار الاولیا علی اعدال السبل کتب **مشاد الدینوی**
 کناه الله نعم من طلل الرضوان و او را از سید الطاهر بالانقاف
 و سندا لطوایف فی الامانی **ابو القاسم جنید بن محمد**
 البغدادی رضی الله عنه و ارضا و او را از غیا المراتب فی الکمال
 و منقذ المواهب فی الاکمال **سری بن المغلس البغلی**
 نور الله ارواحه و طبیب اشباحه و او را از اعرف العارف فی المعاد
 ابو محفوظ **المعروف الکرنجی** اسکند الله خطایر قدسه
 و ضاطر الله و او را

و از حضرت ابا عن جندنا میرسد به منعم عروقه شریعت و مظهر اعلام
 طریقت و ناصب اعلام حقیقت صاحب تمکین سر پر حضرت خدای
 و مالک تاج سلطنت و پیشوای و رهبان اهل التوکل **عنه**
ابن ابی طالب علی الصلوٰه و التسلم
 از اب من غل ابی طالب
 اذ انما ملکتی رعدت فکفکی
 هو الیکافی الحرب لیسلا
 هو الضالک فی یوم الحرب

و او را از حضرت نبوت و کمال رسالت محرم حرم (دقیق فذلک)
 فكان قات قوتین اودق) سمندین میدان سبحان الذي
 اشترى خاتم النبیین و انباء المرسلین **محمد المصطفى عليه**
من الصلوة اعلمها وافضلها ومن التجمعات
انتمها واكلها
 امین مصطفی الخیر بدعوی
 کشف البدر زایل الظلام و انما انما من وخی ربانی صل
 کتاب اسمانی و مبلغ منشور سبحانی **جبرئیل علیه السلام**
 از حضرت عزت عز شانه و جل سلطان **شعر**
 هر یک زین رهنا باطهر رایت بود
 هر یک زین پشوان کوه شایخ بود
 در کمال تربیت بر دفرار شاد خلق
 نغمه انوار خود بدین نایخ بود
 قیوت الراهه کابر عن کابر
 موصوله الاسناد بالاسناد
 ثابت عدم تنبیح این راه هدایت
 در راه هدایت بر صاحب اب
سلطان زمان شیخ صفی الحقی
فصل
 و احوال شیخ زاهد قدس الله روحه و درین فصل دو نوع است نوع
اول در نسب و ابتدای حال شیخ زاهد قدس الله روحه و نام او
 شیخ تاج الدین ابرهیم بن روشن امیرین بابل بن شیخ بندار الکوفی
 السجستانی است رحمه الله علیهم و ما بهفت جد شیخ و شیخ زاده بوفه
 و جد هفتین او مردان الاشج بود رضی الله عنه و همچنان ابا عن جد
 پر و غاید بود اندنا بوفت شیخ بندار رحمه الله علیه و بنده صاحب

ولایت و صاحب مردان جن و انس بود **شعر**
 هر یک در طب طبقت پارسا بود
 هر یک در طب طبقت پارسا بود
 بنیاد شاهی از ملوک بن شیخ بندار اعتقاد می شد مخزنی ربح و خاله
 و بعد نکاح شرعی آورد و شیخ بندار از آن جنبه خضر زندی شد بابل
 نام و شیخ بابل از پیر همچنان طریقه شیخ بود رعایت و طایف مشایخ
 می نمودند و از پیر خضر زندی شد روشن امیر نام و او نیز در مشایخ
 طریقه رسته داشت پس روشن امیر زده الا که دهی است از پیرهای
 کوهستان کلان مسوره در عهد نکاح آورد و از شیخ تاج الملک و الدین
 ابرهیم زاهد قدس الله روحه در حدیث طغولت بکلا در یونان **شعر**
 افغانی کان دو کوش ذره بود
 نور اشرفش بعالم رخ نمود
 و شیخ روشن امیر در سنای درود اجابت داعی حق کرد و بهجت رسید
 رحمه الله علیه و شیخ زاهد قدس الله روحه در حدیث طغولت نماید و
 مجتهد در عبادت بود و نابوفت آنکه توفیقش رسید و در آن رفت
 مرشد الا خطاب سپید جمال الدین رحمه الله علیه در کلان در مقام
 نبی سرور در پنا اوان بود شیخ زاهد توبه کرد و باغبان از سپید جمال
 الدین رحمه الله علیه شد و سپید را بعبیر سمیرا بنود شیخ زاهد قدس
 الله علیه که معروف بود بکثیر یعنی بخشای زبان ما و بایلهای حکم که
 فرزندان او محاورت فراموش سپید دارند رحمه الله علیهم اجمعین
حکایت
 شیخ صدر الدین ادا الله
 بر که روایت کرد که سبب فرستادن شیخ المرشد بن شهاب الملک

والله بنی سید جمال الدین را خداوند علما بکلیان آن بود که زینب
 شیخ زاهد قدس الله روحه ضرابه وان چنان بود که در دیو که در دهی است از
 دههای کلان ابوالقاسم نای مروی بود که از کلان با هر وقت رجوع
 مبارک شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه دریافت و بعد از مدتی اینجا را
 یافت شیخ شهاب الدین اشارت فرمود بسید جمال الدین که مرشد ابوالقاسم
 بکلیان آورد سید جمال الدین مرشد او را بر داشت که در دههای الدین رحمه الله
 خرقه که غالب نیز بر دار و بکلیان بر که ملاقات سریش که مرشد او خواهد شد
 در غرن غیب مینماید سکنی کان برهنه دست تو پیدا کرد
 در صحنی رجوع چشته هست که ان در عرصه کانیات دریا کرد
 بن سید جمال الدین رحمه الله علیه اهل خود برداشت و بکلیان آورد و مدتی
 در کلان بود روزی شیخ زاهد قدس الله روحه در حال طغولت لوح پر
 بغل بمکتب میرفت سید جمال الدین را رحمه الله علیه نظر مبارک بروی
 در آمد لوح از دست شیخ زاهد بشد و دست جمال الدین مبارک او فرود
 و فرمود که این آن سر است که شیخ شهاب الدین را سبب آمد اینجا فرستاده است
 حرف سرائی که گفتن لوح است در دهر برسان دل داشته ایم

حکایت

خداوند که فرمود که چون جناب
 توفیق الهی شیخ زاهد را قدس الله روحه دریافت و بعد از مدتی
 آورد سبب لقب زاهد و بر آن بود که توفیق سید جمال الدین رحمه الله
 علیه زینبی پندگشته بود و شیخ زاهد را فرمود که نیات و فعل ازین
 پند بر کند و پند زار را پاک کند شیخ زاهد هر علف و فعل که بر میآید کرد

او فقر و عیش و شمع زاهد باز بخاک فرو سپرد انگاه هر چه بر میآید
 در دست مبارکش زور میزدان بنیضاک فرو سپرد و قبول نمیکرد غایب
 چنان این معنی بسیار مکرر شد تا سر صحبت بنین فرگفت و ترک کرد علف کرد
 این زود و سفید که فریاد او را کوه در صفات بزرگ بود
 چون مجبور سید جمال الدین رحمه الله علیه آمد حالی نظر مبارکش بر
 افتاد فرمود زاهد خوش کردی که ان فقر و زور قبول کردی بنیضاک و بدی
 روایت دیگر سبب لقب زاهد

حکایت

ان بود که سید جمال الدین رحمه الله علیه در موقوفات خانه صنایع
 میبود تا بعدی که روزها بگذشتی که قوت خانه داشتی لکن از برای دفع
 مزیت هساکان که مبادا بر حال فاقه افتان و غوف باشند با اذان
 بخروید چرخه مواسا کند خاتمال برنج را به برنج کوب میگوشت تا چون
 هساکان از کوفتن شوق پیدا کردند که برنج میگویند و چرخه دارند و این
 کجی فقر پوشید میداشت فقر کجیست که در غرن شقایق بود
 هر که ادسکه ان نبود ان نبود و باب الکتب سید جمال رحمه الله علیه
 اندک شفاعت پند بودی که از ان جائه اهل و عیال و مردمان ساخته
 و اینجا از ان زیادتی بمان شهر کلان میفرستادی تا به برنج با
 بشنوک برنج میدادندی و از او کجی پشاخنی توفیق قدس زاهد
 شیخ زاهد داد تا بهمان شهر کلان با سارا با برنج دهد و بر
 دوش مبارک گرفت که میفرمود مجبور سید جمال الدین رحمه الله علیه
 در راه خستی در و پنداشده پشت مبارک با ان پشتوای برنج به رخی

نارزد و ایستاد و ایستاد کرد بکدام برنج از سر جوال بر کار شیخ زاهد افتاد بر داشت
 و در دهان گذاشت چون خواست که دندان بران خند بکند و بخورد
 سید جمال الدین را دید در حلقه علیه که برار و انکشت مبارک بکند شیخ
 زاهد باران بکدام برنج را در جوال نهاد و بخورد **عربیه**
 کانک زغبیا منک زعی خولری و آخر برعی ناظری و لسانی
 چون بخورد سید جمال الدین رسید سید فرمود زاهد زهد بجای آورد
 بکان بکدام بخورد خوش کردی این لقب زاهد بر وی بماند **شعر**
 حکم دار الضرب نه شد بر ازل نام تو بر هر چه زد روز زنجیر
 این لقب را که بر زد از ازل نفس این از کاف و نوا بدور
حکایت ادم افسر که فرمود که چون سید
 جمال الدین رحمه الله علیه در شیخ زاهد قدس الله روحه این زاهد را
 دید بر سر پیرمخت باطنی و ظاهر مجبای شد روزی سید رحمه الله علیه
 در سماع بود شیخ زاهد را قدس روحه وجد غالب و اختیار مغلوب شد
 و او نیز در سماع رفت بی اختیار سید رحمه الله علیه چون دیر با خود در
 جلدن دید و مردی بنی عمر بود و جسم و خوی دست غرض سر کشید
 و شیخ زاهد را از زمین دند بود و بر زمین زد چنانکه هوش از شیخ زاهد
 زایل شد و بخورد بقیه در بدن اختصار نکرد و دست کرد کلمه که
 دیر بر کشید و بر سر شیخ زاهد میزد چنانکه به بنابر مار کن میزد کرد و از
 غایت شد در خانه رفت **فرد** مارک سر خود نکر فیم دین راه
 نابینا پای ز فیم دین راه شیخ زاهد قدس روحه از آن بگو

بخود باز آمد و خواست و در عقب سید روانه شد و سر بر آستان سپید
 نهاد و باز از خود رفت و چون از سر باز گشت ز عیبه روان شد **شعر**
 سرم که کوی کردی که سر بر آستان دهم بر آستان جان و برید و سر بر آستان
 چون سید در خانه رفت بالا اهل خود گفت زاهد را سخت بزد و سب چارش
 بشکست اگر این جابر و دنا خوش باشد دنیا و اگر زود هم خوش باشد
 و هم دنیا باری اختیار بکن اهل سید رحمه الله علیه چون هر دو آمد شیخ
 زاهد را دید سر بر آستان نهاده و بخورد شد و خوش بر آستان روان شد
 سید از حال اعلام داد سید رحمه الله علیه فرمود که هم دنیا ببرد و هم آخر
 و کارش تمام شد و میان او و خوش هم سه حجاب باقی بود بهر یک خواست که
 بر سر او آمد بک حجاب بر نفع شد و کارش تمام گشت پس سید جمال الدین
 رحمه الله علیه بفرمود تا سرش بکشند و بکشند و فرمود که زاهد چون
 سرش را که اندیدی هم دنیا ببرد و هم آخرت و کائنات تمام شد **عربیه**
 نفس زاهد السید منورید محی الصدیق اذ انان کجابه
 مان دایت کاطف لطفاً ولا بابا اذ اعن الزمان کجابه
حکایت ادم افسر که گفت که شیخ زاهد
 قدس روحه چون مدت حیات سید جمال الدین رحمه الله علیه دیدند
 و ملازمت وی میسر بود بوقت مفارقت سید از دنیا و رخت عالم بقا
 شیخ زاهد را وصفت فرمود که زاهد بعد از وفات من میباشد که در
 بیست سال بارشاد و در بیست مشغول نکرده و بجامه خواب در خواب
 و پهلوی زمین نه می آید چون چشمه آب باشی خواهی که خود را بپوشانی

توانی رود خانه کردی خواهی که خود را بپوشانی توانی در پاشویی پس حق نم
 زایه عالم نباید **شعر** چشم پاخور و باید کردن اندر کار از اندک
 چشم پاخور و زد و زد باد باشد و انگی می طره بین بخورد کام صفت
 از کمال تربیت صد کوه والا شود و میو سید جمال الدین رخصه علیه
 بغلام بفارفت شیخ زاهد قدس رخصه بر حسب فرمان سیدنا مثال نمود و شد
 بیت سال پهلوی مبارک بر زمین نهاد و به تربیت و ارشاد مشغول شد
 و بر کسی در ارشاد نکشاد و مشغول بن تمام داشت تا مجدی که شریک داشت
 که بشریک رزاع می کردند و این شریک بجای کار شیخ زاهد قدس رخصه
 میفرمود و نفس خود میجو که بکار تمام نمی نمود و بیامدی و یک دست
 با سینه جوفا بر آورده و بر کار با سنادی و در شیخ نظر میکردی و میگفتی
 که هرگز کار کردن تو بر خوش می آید که کار بنیکو و مجید میگفت شیخ زاهد
 بر لب مبارک میگفتی که اگر میدانی که کار کن تو کبست از هببت ان
 بهر که طاف نمی آورد **فرمود** بزرگ شاک بکار اب و کل
 بود ان سلطان مال جان و دل و همچنین درین عجب مشغول میبود
 تا ان چهار سال که حضرت شیخ صفتی قدس سره در اردبیل استخار حال داد
 میکرد و اشکای طهور تربیت و ارشاد او بود و این وقت صفت سید
 جمال الدین رخصه علیه شیخ زاهد فرموده را حق نم جهنم پیدا کرده
 که بر تربیت و ارشاد خلی تمام توانی و از این شغل جسم طریخ مشغول
 میباشد شد و شیخ زاهد مشغول شد چون حضرت شیخ صفتی حضرت او
 رسید و از انی چند معذره از بطاین و اقارب میبرد و بدین جهت حضرت

شیخ صفتی حضرت او را بنور حضور ارادت سبب استرات نمود بود حق
 سبحانه و تم فتح الباب روشنائی بر خلائق کرده بعد از انکه الجبانی اقامی
 ظلم بدع و حوادث گرفته بود و مردم در ان عزرا تامل و افکاشه ارشاد
 تربیت شیخ زاهد روز بروز در ارتفاع می افزود **عربی**
 قدیم فاضلت العلی المکارما و نعت احسان السعد النوا بما
 و اطلعت نجات کان للرؤف الا و یو جوی کان کاللب کل فایما
 و جعت سلا للعلی مسیدا و افطرت غما للندی مر اکما
نوع دوم در ذکر بعضی از امارت شیخ زاهد قدس سره
حکایت صدر الدین ادم الله بر که گفت
 که در بعضی اعظم سید شرف الدین رخصه الله علیه گفت که در وقت
 چهارده سالگی که صبا صبی بهر یزیدیم و در ان زمان او زده و بدید بهر
 اعظم العباد بن العباد باله حسن یقینی رخصه الله علیه در ان دیار و
 بلاد صفت صدای داشت پدرم سید ابو العزم عن زبانت باله حسن
 کرد و مرا نیز با خود به نفس بر د چون بد انجا رسیدیم عارضه مرضی من
 پیدا شد چنانکه پدرم از حیات من ما بوس شد و بحضور مشرک باله حسن
 رفت و اسند غای دعا می کرد باله حسن دعا کردی تم مرا شفاداد و
 باله حسن فرمود که حق نعم اولی بمن بخشید و صفت داد **عربی**
 از شفا خانه انصار نقیش بدعا شری داد که ان بود بغا نون شفا
 پس پدرم روزی بحضور باله حسن رفت و مرا با خود برد و در حضور باله حسن
 نشسته بودیم و در وقت استراق و باله حسن رخصه الله علیه در وقت معود

سر را خست بر زانوی حضور نهاده بود و چون از آن حال باز آمد اغا ز کرد و بیکس
 نام با او ز گفت که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر الله
 الحمد و چندیهای مبارک پر خون کرده فراخ باز کشاد و پاهای مبارک و اسناد
 بدیوار کرد و هیچ کس نگه داشت که سوال کند تا نا عجبی فرامد و باله از آن حالت
 باز آمد سوال کرد که بال چه حالت بودی الحسن فرمود که قاتی دیم که از کار
 دیبای کلان بر آمد که افق و لجهای افلاک و المراتب و کاف عالم در شمع
 غرق گردانید و عالم انور و ضیای او نور شد پس بدیدند که بالان انخاب چسب
 فرمودن انخاب صاحب نیست که از کار بزرگ کلان ظهور یابد و بر تواناب
 فریب و ارشاد او بر جلی جهان نماید فرمایند که باز اسمان کاف و وزن
 انخاب عزت و اب اشرفی دل پیدا شود تا بویست و بیرون نکمیا از
 صدف از آن گنجیان پر که سر و الاثو پس بدیدند که بال از آن گنجی و از آن پاد
 باله حسن و رضا الله علیه در جمع نظر فرمود پس بنظر کرد و گفت باله تو خیر را
 در یافتن باید که از منش سلام برسانی و بگوئی که نوشتی بنو باد **عزید**
 فقلت لا کما یقول النعمان صوفیاً قریب و لکن فی ثلث لهما البعد
حکایت پس شرف الدین گفت که درین معنی
 مدعی مدید بر آمد و من درین بر بخیل شغل بودم و بعد از طول مدتی
 ادم و در آن وقت در سر و شرف الدین عبد الملکان در خدا الله علیه مردی بود
 عالم و غایب و صاحب وفات و صاحب قدم و چون از سفر آمد به بودم زاریت
 و فی رفتم و بحضور عزیزش رسیدم رؤفی با من کرد و گفت شهیدان برای ما
 از سفر خیر معافی آورده که هم آورده ام و بر او ادم و غندی نقل ز یاد ادم و

مویز از باز حاصل کردم و در نظرش بر دم فرمود پس غرض من غایب
 و من این رمضان بمنحی هم بلکه ان منحوهم که انبیا له حسن و رضا الله علیه
 از باز کردی که چون شنیده پس شرف الدین رضا الله علیه گفت که
 بواسطه طول مدت مرا ان سخن بسیار بسیار بود و در حال بیاد آمد
 و چنانکه از انبیا له حسن و رضا الله علیه شنیده بودم باز گفتم و نظر بر کردم
 مولانا شمس الدین عبد الملکان چون این سخن شنید دست بر آورد و در
 رو خود میزد و میگفت که انخاب بر دم و عالم گرفت و از دل طاعت نماید و این
 معنی مکرر میکرد **شعر** ناسته و اب خضر و نحو وصال
 و افاق زاب زندگی مالا مال و در حال از آن مجلس بیرون آمد
 و کفش رقیق ضعیف دیبای داشت و هیچ بان سفر ناکرده غری کلان
 و حضور شیخ زاهد قدس روضه کرد تا کردی حافظ کلام الله محمد جلایا
 نام داشت که پیوسته مصاحب مولانا شمس الدین عبد الملکان بود
 او نیز بر افقت موافقت نمود و با وی بیرون آمد و چون از کعبه و باغ و
 عمارت سرا و بیرون آمدند مولانا شمس الدین کفش از پای فرو کشید
 و بدست گرفت و روانه شد و محمد خاجیان در عقب او میرفت و کل نظر
 در مولانا شمس الدین عبد الملکان میداشت و از راه و رفتن و اهل که
 چون کای چند میفرستاد که خود را بر کار و با یکدیگر بدیدند و به شیخ زاهد
 خدمت بایده در راه اداست که بدان حد و سامان در و رسم شان بود
 قدم اول مقصد اگر انصاف بود تا که در عشق صاحب زهار بر سر
حکایت مولانا شمس الدین عبد الملکان گفت محمد حافظ

که اینک را و به شیخ زاهد قدس را در وجه چون داب طالبان و این
 طایفه است که چون بر او برود دست او بر ناید که با ایشان باشد و نا
 دست نمی آید و این درین اندیشه بودند که ناگاه دنیا موجی زد و ماهی
 شکر بر سر او انداخت مولا نامش الذین گفت اینک زنی حلال
 و ان ماهی برداشند و بر او به شیخ زاهد بزدند و شرف حضرت شیخ زاهد
 قدس روضه دنیا فتنه و توبه کردند و باقیین ذکر کردند و چون چند
 روز بکار مشغول شدند مولا نامش الذین ان گفت که داشت دنیا
 اسرار مسطور شد و ان قدم که بود باطل گشت از این خالفت ملائکه
 و حضرت شیخ زاهد رفت و گفت که شیخ من اندم نا اگر کشتی باشد شود
 و اگر غرق باشد شود اکنون ایچ داشتم در سر کردم و باطل شد شیخ فرمود
 که ان کشتی بود که میان مسلمانان و غیر ملت مشرک باشد چه هر که
 ریاضت کشد و اکتفی شود و غدی که ان پنج عبادت باشد اما پنج
 بر اصلی نه که از تلقین سر شد حاصل شود و بکار مشغول نباید بود ایچ
 بعد از این باشد بر اصل باشد و کشتی دیگر غرق دیگر که ان پنج دیگر
 بیند و ان پنج دیگر که حاصل شود خوشتر از هر که خوشتر باشد
 هر قدر که از ان هر جا که باشد

حکایت

ادام الله بر که گفت که هر کجا که صاحب لایبی و صاحب غدی بود و روزه
 میان حضرت می آوردی همچنانکه مریدی بود کشته نام کار کرده و رنج برده
 که در هوا پرواز کردی و ناحت هوا پیر یک چنانکه چون از آکو بر کنی
 در جوف درون در آرد و آن بود که ناک و فقط و امثال ان می کشند پیره کشته

بر روی در آرد و هوا پرواز کردی و ناکشته پیر می و ان چیزی که
 صحنی سنی بجز پیری و باز همچنان در هوا تا با حل در با با عده
 در کوی نوید پیر که او سر باز است مرغیست که بی پرست و پرور است
 چون حضرت شیخ زاهد قدس روضه سپید این معنی از وی رفت
 همچنان شکایت کرد شیخ زاهد قدس روضه فرمود که بکار مشغول
 شو تا این و ازی در سر لای الله حاصل کنی که این پرید اخیله ندارد ان
 پرید بیا که اصل از غار **فرد** هر مرغی که پیش مار و پسر و از
 پریدن ما کبان کجا و پریدن باز

حکایت

دامت بر که گفت که پره علی کرکان نام مریدی بود که روزه و رنج برده
 و کشت و قدم و کرامات حاصل کرده و بسن مشا و سالکی رسید
 و پیر شده عزم بیت الله کرده بود که با جمعی حج روزه و روزه بپوشد
 در موفان کرده بود ان شب در خواب دید که کعبه و بر آن گفت که حج تو
 خالی باد و سوار و رود است و بجای دیگر میرود خالی باز کرده و سوار
 و از خواب درآمد و در خواب و سخن را ندیده است که چون باز در
 خواب رفت باز همین معنی دید که و را گفتند که حج تو خالی در سوار و رود
 و بجای دیگر میرود باز کرده و سوار و رود و ناکشته و بر آن کعبه
 همین حالت خطاب در خواب دید که و را که و را که از رنج خالی است
 چون شدم در کوی حد که است هر کجا و از روم بگذر شود
 از انجا باز کرده و سوار و رود رفت اتفاقا شیخ زاهد قدس روضه
 در ان ساعت بزرگت و غارت زمین مشغول و جو فای برین برهنه

پوشیده و بسته مبارک بدو برهنه و متخفیفه که چک در سر مبارک است
 پیر علی که کان رحم الله علیه و اصحاب او شیخ زاهد را در چنان
 هیأت و صورت دیدند در نظر ایشان رب خال شیخ قدس روح
 حشر خود و پیر علی در دل بگردید که (الظاهر غوثان الباطن) از
 چنین کسی چه باید لکن چون نادیم طالبان مشب اینجا منزل کنیم و فردا
 روانه شویم و شب هنگام بود زاده و فرزند شیخ چون از کار بر داشتند
 و صو ساحت و بنار نهاده و چون از ادای نماز مغرب فارغ شدند شیخ
 زاهد روی بامر علی کرد و گفت انکس که زاسه نوبت در بکشت در
 خواب نمود منزل واجب بود و هیچ بود مردان را بظاهر نباید نگاه کردن
 که ایشان را بجز از صورت ظاهر چیزهای معنوی باشد **شعر**
 نیست باری و شفاعت چشم بکاشا که بود اندک در خواب نمودن در دل بیدار
 از ظلم صورت بود بدین انکار کجی کیمای کج هر معنی شمران کار را
 و هیچ پیر علی را پیش از این در هر خود بر سر گذشت بود در پیش وی بگذراند
 و باری فقر بر فرمود پیر علی بدست اعتقاد دل داشت شیخ بگفت و
 دل بدست اعتقاد او داد و نوی کرد و تلقین پسند لکن درین معامله
 عادت اهل ارشاد باشد که کان را که بس پیر رسیده باشند را دست
 نفرایند چه نفس ایشان قوی شده باشد و قوت دفع نفس ضعیف گشته
 و چون شیخ و برائو به تلقین داد او بکار مشغول شد از هنر همان کشف
 و کرامات و عدم برفت او نیز حضرت شیخ شکایت کرد شیخ فرمود که
 کشف و کرامات و عدم که بر قواعد طریقت باشد بکار آید تا چون سابقا

بی از و ریاضت کشیده بود مجاهده نمود و حال کمال او بر نظری از و شد
 صورت بود شیخ زاهد و بر نظری فرمود کار وی تمام شد **شعر**
 از غر صفا چو شایه یافت بر سر نیز رسید جا هست
 بر ذره اوج پا به یافت کماله کشند که را هست
حکایت
 رحمه الله علیه گفت شیخ زاهد قدس روح که حیف باشد که مثل
 شوافع ابی بر عالم اسلام بارشاد و تربیت نماید شیخ را سقوی باید کردن
 و چنانچه خط اسلام صورت کرد باید و شیخ را بر صاف و شیخ **فرد**
 چرا چون قلمب در مرکز ایچ چو خورشیدی جل عالم بگریه
 و شیخ بر طرف کشا سقی حرکت فرمود و اولین سفر شیخ بود و بدینجا
 جماعت پیران و پیران دکان و گوشه نشینان خود رو کردند حضرت
 شیخ می رسیدند و هر یکی طریقه خاصه و معادله آغاز میکرد که این موضع
 صیدگاه ناست و شکار تو کردند و مرغی اعظم و سید برهان الدین
 محمد بن ابی بود رحمه الله علیه که بر نسبت عرب طاهر مزید ربیب دینی و
 دنیوی داشت و مرتبه منصبی که پادشاهان اولرهای هر که خان و هلاک
 خان بدست او مسلمان شده بودند و چون دید که مردم اینجا با شیخ معادله
 خاصه میکنند در بیان آمد و از شیخ سوا لست که چون جواب بفرستند
 صراط مستقیم طریقت نبوی یافت گفت نوشت ای که این پیران جده است
 که نور رسیده است و این معادله و معانی نبوی جدم می آید و اظهار اعتقاد
 که دانست خلوص اخلاص و اعتقاد شد هر که نقدی کرد و ناچای

تا بر سر زانو بودیم درست باغچه در آن معاشرت زان شایسته
 کان ضعیف است کاکون **بنا** وان حاجت معاندان معاندان که
 با شکر و خلد سخن میگویند بغیر خاصه معادله با اظهار کرامت کردند
 و با شیخ زاهد فطرس روضه که تا کرامات بی نامم و در غیر وقت او ان
 غوا که بود گفتند که انکور خیزه بهشتی در میان می داریم شیخ فرمود که این
 کرامات نیست از برای آنکه مقام کسیر در جهان بسیار است که در آن
 مقام ان موهما میباشد اما اگر است میگوید انکور بهشتی بیاید
 که در آن از آن مقدار سرگ باشد و از خیزه بهشتی بیاید که مقدار
 طولی آن دوازده کی و عرض آن سرگ میباشد چون این سخن بشنیدند
 سرسپه و مبهوت شدند باز ایشان گفتند که آن درخت که بدان کار
 است بدین کاری توانم آوردن شیخ فرمود که من نزد دودشتم و دود
 منی کم که شما آن درخت را بدین جانب آرید اگر منش با زبان کار نبرم
 پس شما غالب باشید لکن من دعوی چنین چیزها نمی کنم بلکه دعوی آن
 حق می کنم بچهره های دیگر که آن کرامات اسرار و مقامات ابرو است
 سخن نیز خارج شدند و کل انسان مجال نطق نداشتند **عزیمت**
 کل العداوة فاذر جی نادر کما **الا عداوة من عداوة عین جسد**
 و بر و اب مولا تا شمس الدین اقبونی از حشام الدین قزل بی گفتن
 در هوا میسر و وفوق سماع میگویم در هوا چرخ میزنم و بی گفتن
 در فضل زمستان خیزه ناز می آورم و بی گفتن سجاده بر سر پا می اندازم
 و نماز می گذارم شیخ فرمود من مرد درویشم از اینها هیچ ندارم شما که

دایند بجای او پیدا نکرد گفت که در هوا چرخ میزنم و سماع میگویم چون
 به خزلت پای از پای نوازست نهادن و آنکه گفت سجاده بر آب اندازم و نماز
 گذارم چون سجاده بپنداخت و خراست که پای بر سجاده نهاد خالی که پای نهاد
 غرق خزلت شدن و این کجاست و آنکه گفت خیزه ناز می آورم چندانکه سخن
 که نتوانست چون هم غایب و میخیزد شد شیخ زاهد فطرس روضه فرمود
 آنکه در هوا چرخ میزنم و بخود تیر می کشد و بر آب می اندازد و در چرخ می آورد
 و آنکه سجاده بر آب می انداخت و نماز میکرد هم دعوی گذاشت که باب فرود رود
 و آنکه خیزه می آورد دعوی آورد و چون در مجلس در میان دور احوال باشد که
 لا یجزم هر کرامات سلطان ایشان معقله است با بداند و توبه کردند **شعر**
 جرمه ضایف از انصاف خورند حیل آنکه از این ضایف خورند
 چون پادشاه کشتابی شروانشاه اخستان این معنی بدید این سخن بشنید
 از عجم فراد و صمیم اعقاد مراد و معتمد شد و جماعت کشتابی و شروانشاه
 از سر کل و نای و همی اتفاق از برای شیخ زاده پیدا کردند و مجمع اولیا
 و محطه حال رجال دنیا شد و در زبیر و زبیر موجب **(والله یموت و یوزع)** صبت
 سیرت نصیبه شیخ زاهد چون سیر قباب جهانیکر میشد و کرامات شریعه ظهور
 می آمد و احباب و مریدان بزرگوار ظهور می یافتند همچنانکه هر علی کرکان که
 حضرت شیخ صفی قندری سر فرمود که از جمله کار که کار نام و صاحب ل بود
 و بهر هر دین شریان روضه الله علیه که از جمله کار که کار کرد بود و همچنانکه بهر
 یوسف اطفا فان که در خواب دیدم شیخ زاهد فطرس روضه در خواب دید و در خواب
 توبه کرد و تلقین بگفت و بکار مشغول شد و چون از اینها متوجه شیخ شد که

که بود برود چون محبت شیخ را همدرد و برانگیختن ذکر شیخ فرود

نور چشمش از افق درویش شد	که آمد دل کلان از او خورشید
حکایت	
ادام الله بر که گفت که پادشاه گفت	

شاه پادشاه از او پرسید بود سبب نام و آن سبب را که از شیخ زاهد فقیه
روایتی کلی بود اتفاقا غریب از او کرد و در وقت و مقامات رفتن گفت
که شیخ طریقی پیش گرفته است که عبادی را چون توبه میکند عبادت میکند
و منتهی راجع میکرد چون از آنجا بازگردد بپایه زانو پوی برکت و انش در نه
انقضی را بشیخ زاهد رسانیدند فرمود سبب آنرا که اگر دانی **شیخ**
خود را همتا اولادان حل خوان کرد

چون سبب آن را در وقت و مقامات پدیدار شد پادشاه احسان بخدمت علی
پیش پادشاه از غوغا کرد و پادشاه از غوغا حکم کرد تا سبب آنرا که اندک سبب
پیدا که عبارت از آن سبب آنرا که شیخ فرمود و چندانی با آنکه بداند
و پای میر که در آن سبب نهد میر و سبب اتفاق شیخ بگوید **فرود**

ان بر که دل زنده باشد سپهرش	و از سر که کبر شود سپهرش
حکایت	
خلد الله بر که گفت که شاه	

احسان چون پدید آمد مردم انبوه از عبادی و منوبه شیخ شدند و رسوم عبادت
و دعا و توسل و اشغال ایشان بعبادت و طاعت محمل الحاح شد و دولت
او را میگردید اتفاقا آغاز کرد و گفت که عبادی من از کلام برآمدند چون بکار آمد
او را آمدند من بریان او را در آبادانم و بنیاد را و به خلق کنم و براندارم این سخن
بشیخ رسید تا طر مبارکش این معنی متعجب شد اما زبان از لفظی در گشید

و کین دل بر کشاد مانگاه شروانشاه در خانه نشسته بود از جای بر حجت و شمشیر
برگشید و بدو بارها حمله میکرد و شمشیر میزد و هیچکس را از خاص و نزدیکان
او باز امان نبود و قدرت آن نداشتند که در پیش روی و در و از همان شمشیر
کشیده ناخن بدو بارهای او زد و حمله میکرد و شمشیر میزد و ناخن نشیخ زاهد
قدش رو صبر سنانیدند فرمود که آن شمشیر که او زده است دفع بدین شمشیر
توان کردن و در آن حالت میرود هر که زخم دل خورد از ضرب تیغ ایداد
باشند از بعضی تفاوت در عالم خاک

حکایت
ملک العباد پیر عبد الله پسر اسات المصنف السالك المصنف پیر عز
الدین رحمه الله علیه روایت کرد که روزی شیخ زاهد قدس روضه ربیع را
با اصحاب نشسته بود که مانگاه جوانی الوهاب زده در رسید و حال آنکه
شش سال بود که راه پیرید که از طرف چپ شرقی می آمد و آن ساعت اینجا
رسید و بود سلام کرد شیخ زاهد و پیر رسید و احوال و احوال و احوال و احوال
از اول تا آخر احوال سار دل او یک یک رنگ او نهادن جوان در قدم مبارک
شیخ افتاد شیخ دست و پا گرفت و محلولت برده و ساعی با وی خلوت
کرد آنکه در اینجا بود دیگر فرمود رفتن و آن جوان محلولت نشست و چون
مدتی برآمد روزی شیخ قدس روضه فرمود این جوان و آله توان ساعت
در عز است و بعضی ازین رسید و ترا میخواند و میباید رفتن و او را
در باطن مردم تعجب کردند که راهی که پیش سال قطع کرده باشد بیان
ساعت چون توان رفتن شیخ فرمود که من باهی دارم که نزد یکساعت مان
جوان را بکار دینا آورد و دیگر از ابا زکریا بداند و آن جوان و یک خادم اینجا

باشاد و اسناد بدست خود فرمود و آن جوان را گفت نگاه کن آن جوان نگاه کرد
 واهی بدست خود در پای و شیخ دست مبارک بر پشت وی نهاد و بر او نوازش کرد
 آن جوان گفت ای شیخ اگر خواهم که با زایم چون فرموده کار بهین راه بازای
 و آن جوان بدان راه رفت تا از مد نظر پشیده شد **شعر**
 تا از بس روی تو راه گذارم بهشت کان راه بسوی صوفی پای تو از دست
 و چون من درین بگذرتم شیخ زان من زود او را زایم بود و باز بدست اعظم
 بر لبه زان نشسته بود باز او را زاید نگذاشت شیخ در آن حجب و قیود پشیده
 که دانه و فیاضی گفت ای شیخ غریب دانه و پدیدش از دانه و دانه در
 حضرت شیخ صحبت داشت وین شیخ برخواست که بخلوت رفت آن جوان
 گفت ای شیخ مرا خوش راهی زندگ نمودی و چون شیخ بخلوت رفت او با ز
 بهمان راه مراجعت کرد و رفت و دیگر او را گهی دید **فرد**
 ده به پیر و راه بردا باز یافت و ز چنین رهبر راه آن باز یافت
حکایت نوی شیخ زاهد خدش روضه
 از کلان بار و جلی می آمد در پیشه خادم کوزه آب بردست داشت و در
 شیخ می آمد یکی از سپاهیان بوی رسید و کوزه آب اندست خادم بفرمود
 بشد و آب باز خورد خالی سر پای ما سر کرد و مرد خادم چون بشهر رسید
 بحضرت شیخ زاهد داد شیخ آب خواست خادم آن کوزه پیش آورد و شیخ فرمود
 که بر زمین زن خادم علی القوی بر زمین زد و شک نشد در کوزه نقطه سپاه
 پلاشت شیخ فرمود بخادم اری آن سپاهی را انجا بکشی و بنواهی که این نقطه سپاه
 بر دل من اندازی اگر من این آب بخورم این نقطه سپاه بر دل من اندازد **فرد**

از مشرب ضایع چون دلا لی داریم کی دست بند کاس کرد و دست داریم
حکایت ادام الله تعالی که گفت و در وقت
 صلوة الاشراف شیخ زاهد خدش روضه در خلوت بود و عاصت چنان بود
 که شیخ زاهد ماصلوة الاشراف نگذاشت هیچ کس از راه و محال نبود که پیش
 شیخ در آمدی و کسب اجازه و سجادة خادم ناگاه در خلوت نشست و
 شیخ زاهد در آن وقت در حالت و صفت هر بود در آن حاله دستان نظرد
 غالب از خلوت آن مرد و کس خون بر صورت عظیم چنان گرفت و بر دیوار خلوت
 و طالب و واقف اند بر دند **فرد** ادب باید تا روی برین در نهاند
 هر که کسناخ نه پای بهین شهید **حکایت**
 دامت برکته فرمود اخی سلیمان خضرة شیخ زاهد خدش روضه دوسر استغنی
 بود و از پنهان از آن زاویه شلوک بدان اسبان میداد چون شیخ زاهد معلوم
 شد بفرمود که بعد از این اسبان را از پای در حال آن مرد و اسب قصد
 پنبه زاری کردند و شکم هر دو اسب با پنبه زار چوب پنبه زار خرد و هلا
 شدند و شلوک که خورده بودند از شکم اسبان از آن زخم پرت آمد **شعر**
 فوش مرکب جواز حرام دهند از سواری پیاده زود شوند
حکایت خلعت بر کتف فرمود که روزی شیخ
 زاهد خدش روضه با اعتبار ابراهیم فرزند ناگاه از میان خارسلک انبوه کبر
 راه بود ناری سرخ عظیم متکف برین آمد و توجه شیخ کرد که احباب قصد کنند
 وی کرده شیخ فرمود و ها که پندار باید ها که ندان ما پندارند و خلوت
 در پای مبارک و گفت شیخ بهنالد و ساعی انطور میگردانند **بیت**

هر چیز بوی دوست داری دارد با خاک فدا کشتن بازی دارد
در باغ هر فرار سنان بنود بخت بقدر خویش سازی دارد

حکایت ملک الصلح پسر زکریا را بخت کرد حضرت شیخ صفی
قدس سره که برادر دایود و من مبین خواستم رفتن یکی را بر ایشان خلوت شیخ
بنشاند که تا از جهت من اگر شیخ کاری فرماید حاضر باشد بعد از ساعت
چون باز آمدن آن که که را دیدم بخود افتاده در خلوت رفتن آنکه نیز در استرا
بخود افتاده بود از ایشان سبب این پرسیدم گفتند که جمعی را دیدیم که در آنجا
در بنا بخت شیخ آمدند و باز به بیت ایشان بخود شدند از شیخ زاهد

هفت سال

پرسیدم فرمود که بی شک بود که بزبانت آمد بود **عربیه**
ایوان صدیقی او بفرق بکنتم قبل المشرقین قاتلهم بیت الق

حکایت پسر دولتشاه گفت که فوجی حضرت شیخ صفی قدس سره
فرمود که چون شیخ زاهد قدس روضه در نماز بودی و من در جنب او نماز
کردی روزی در آشنای نماز دیوار فیلی دیدم که در تکلف و شخصی در آمد
و در بلوی من نماز کرد و چون فارغ شدیم شیخ فرمود صفی بزرگوار گفتیم
باشیخ در چرم کعبه ای ز ساست فرمود این فلان کس بیزار است
که هر چه نماز بخواند میاید **فرد** در حضرت زاهدی نقطه یافت

که چه دورند چون کراهت یافت **حکایت** ادام الله سرکه گفت
دانشمندی حضرت شیخ زاهد قدس روضه آمد و ثوبه کرد و لافین برفت و بخل
رفت و چند روزی در خلوت نگاه بود آنکه از خلوت بریزد ناگه در حضرت شیخ
گفت من آمدم که مرا کشف و کلماتی و آنچه میگویند و من پیشترم حاصل

شود اکنون حاصل می بینم شیخ فرمود که برخیز و بخلوت روان داشتند
بار بخلوت رفت و نشست و در واقع دید که بر آنکه فرستاد و در کوزه آن
نهادند و دم دردمیدند چون آنرا مشعل شدی و در طافت طافت شد
و حال نمازی نعره زد و از خلوت بیرون افتاد و سر بسپه و مصطر بخت
شیخ آمد شیخ در حال که بوی مطر فرمود گفت مولا کیست که او را طافت
پاک کردن و نظایر کردن نباشد و او را درون وی چون توان بخین
چون داشتند بشنید و ناخن از دندار زد و پاک کرد بدو گفت

شیخ از برای خدا طهارت با لطف فرمود که در لطف بجای آوردن **فرد**
هرگز که کوره خالص اند بر روی بر نهادن سکه شاهی با بد

حکایت ادام الله سرکه فرمود که روزی عبال شیخ زاهد قدس
در صحرای خانه نشست بود ناگاه شیخ از سقف خانه فراموشی وی
بنشست آن مشوره عظیم ازین صحنی بر سپید بعد از ساعتی که آن قرع و غر
از وی رفت شیخ گفت بر سبیل مطایبه که ای پسر من عظیم بر سپیدم
شیخ از وی برنجید و گفت ای چون من کی را بچنین لفظ پسر خطاب
کنند بجهالت اگر از حق هم ترسیدی در حالت برین فروزیدی **فرد**

باشیر زبان خطاب باید با دلب کو هر رویه نباشد بلقب

حکایت پسر دولتشاه گوید که حضرت شیخ صفی قدس سره فرمود
که باری باشیخ زاهد قدس روضه در کشتی بودیم و دانشمندی بالاد کشتی
که این طایفه بر من تقای طلب بودند ناگاه موجی عظیم برخاست و کشتی غرق
شد و حال انصرح (عادی اعین) هم نوح کالظلال دعوا الله تحلیه بن الایه

بدان شد دانستند بضرع و زاری آغاز کرد که شیخ از برای خدا مددی شیخ
فرمود که ما مژگه باکی نیست گفت شیخ چون گفتی معجزی رسید چنان
از امید شیخ اسبین مبارک بردیارد و گفت خاموش باش که هر زمانی
در با حال بنا امید و کشتی بسلامت بیرون آمدن بخوبی حاصل شد شیخ از خود
انصاف داد که اسبین کرد بسلامت بیرون رفت
نحال بادمان و لنگر جای سیر
دو چنین دریا چنین رخ نماید سنگیز
که دانستند بود بر نه فقیه شهور و اورا زنده ظاهر بود و اغفاد غی بگو
طالبان در ریاضت میگویند که دفع حشرات کنند و امثال اینها ناز و زری در
خلوت خود نشسته بود دید که دیوار خلوت شکافتند و از دهای عظیم
که در شکری در صد دی بود که افق را نور کفی فضا و کرد و دهان بکشد
که او را با احوال او در در سره فقیه جوان حال بد نعره برد و از حیره خلوت
بد افقاد و بخود شد جز شیخ را همدان در ره رسیده شیخ سرخی بر رخ
در صلی سره فقیه و بخود باز نامد شیخ بر عزت و بد در خلوت سر فقیه
آمد و او را در آن حال بر مال افاده بدست مبارک تریشانی او نهاد بخود باز
و باز بخود شد تا سبوت **شعر** در واقع که کوه ناچیز شود
بدانست که طاعت بش چند بود پس شیخ فرمود سره فقیه حال بسیار
گفت از برای خدای باز کوی سره فقیه گفت چنین از دهای بدیم که جهان
افق را نور گرفته بود و دهان کفایت فضا و کرد شیخ فرمود که در روز چندین از این
از دهانست که شیخ را بجا دفع ایشان کن و اگر خواهی بخود بگو **شعر**

در عالم نفس است از ایشان دنیا خواهی برین کور و خواهی بگذار
حکایت داشت بر که گفت فوجی شیخ را آمدند و در صد
نشسته بود و حضرت شیخ صفی قدس سره در حضور و اندک اندک بنام شیخ
فرمود و صفتی نیز در کشته و در میان دربار بود که ناگاه موحی عظیم
آمد و در پایش در آمد و کشته در غرق افقاد و مردم مایوس شدند
و امید از نجات و از زو و حیات منقطع گردانیدند و هر یک مخفیانه خود
میگرفتند که چون غرق شوند بنا و خلاصی جویند و حضرت شیخ صفی
نمیدانست و هلاک بر خود لازم و حاضر کرد امید بود و شیخ را آمد
از این موحی و هم و غرق فارغ داخل بجای دیگر مشغول بود چون نظر فرمود
مردم را دید در اضطراب و سر اسبه شد هر کس که صبح چه حالت گفت
در باد موحی و دوش مردم شوش و از خیانت مایوس گشته و کشته غرق شدند
و نا هلاک خواهم شد **شعر** و سنگی کن که کار از دست رفت
پای هر دی کن ز با افقاده ایم شیخ را نود آمد حضرت شیخ
قدری بنا در پیش داشت و قبول نکرد و طایر بر غالب شد و حرکت در
آمد و خود را بهمنه سپرد حرکت می داد و در آن حرکت میبود که ناگاه
ان باد مخالف که در بار الموحی می آورد بدو شعبه شد و هر شعبه بکاری از
کشته محبت چنانکه بر کشته می افقاد و بمثال کوه شد و کشته در میان
بماند و از خفای کشته بادی بدو بکجالات این باد مخالف در اندک کشته را
میرانند ناگه بسلامت روان شد چون مردم این شدند و کشته بماند
شیخ فرمود صفی انچه بن میباید که بنا را بسازد و تا اول کرد **شعر**

باستان گشته باغیاد اور داو که خروج خادما غرق با باغی
 از هوای لطف باغی و چاه و مجا و زین جان غرق باغی هم راغی
حکایت ادا الله تعالی که گفت باری که شیخ زاهد قدس
 از کشای کلیان بگفته بی آمد و ناگاه موج مغرب را آمد و گفتی و نه
 و مردم با بوس گشتند و فرزند شیخ زاهد جمال الدین علی رحمه الله علیه
 با ماها از خود بر کند و بند از محکم کرد و فرزند بنفش که چون گشته غرق
 کرد از غرق بشنا و برون آمد و حضرت شیخ صفی قدس سره شایسته
 هلاکت بر خود بزم کرد و شیخ زاهد گفت از برای خدا وقت مدیاست شیخ
 فرمود که چیست گفت حال بحال غرق رسید شیخ استین مبارک بود نازد
 و بانگ زرد ناگاه دریا موج ساکن شد و دریا جان شد که ای درخش
 کند لاله و بعد بلامت بر آید چون زرد بر دریا و استیغی از آب
 مجرای از هیدت او زده افتد درین
حکایت خواجین الدین که نسبت فرات و مصاهریت با حضرت شیخ صفی قدس
 دار در آب کرد که جمعی در کشتی بودند که از آب میجا آمدند و موجی با دریا مخالف
 برخواست و کشتی ز غرق مشرف شد چنانکه بگوشت کشته و طرفی آب فرود
 و مردم استعانت شیخ زاهد قدس رو صا و نه و چند جاک نطق نذران
 کرد ناگاه دید که شیخ با آمدن کشته بگفت و از آب مغرب جدا و در **شعر**
 انکه صلاح من ابرو با بوی چون پسته در دوز صفی غرق ما
 چون بلا من بر آید اند محض شیخ آمدند و از آنجه کهای نذر چنگ
 بنیادند و باز کردند شیخ را نظر مبارک برایشان افتاد بکر امان بر سپل

نصیحت و نهی ایشان از ارتکاب معصیت نصیحت نذر فرمود که مردی
 ناه دریا کند ارادت ایشان چندان باشد که کشته ایشان در غرق باشد
 چون بر روی آب بند نماهند و فاکت در آنجا عت برخواستند باقی نذر
 نیز آوردند و انصاف دادند **شعر** انجای موج بحرشان را در بحال
 و این جای ز غرق معصیت که ظاهر **حکایت**
 سید الاقطاب فی العالمین حاجی عیسی الملو الدین رحمه الله علیه که
 فرزند خلف شیخ زاهد قدس رو بود فرمود که توفیق بدی سرای
 هوای شیخ زاهد در دربارت و در بیان آب بنفش مریدان بریدان او
 بر کار دریا بود بوی اشارت فرمود که در آب بیان مرید در آب بنفش
 میفرمود بیاد و بر پیرفت گفت چند که شیخ زاهد بیدم و آب در کای
 که میفرمود و شیخ فرمود که بر ذلک ای ناچون در آب شیخ رسیدم آب
 کرم و خوش بود و با شیخ ساعی بنفش و برین آدم **شعر**
 هم آب هوای صحرای خوش باشد هم عالم فخر را بر آفت باشد
حکایت ادا الله تعالی که فرمود که حضرت شیخ صفی قدس سره که
 که شیخ زاهد قدس سره و شاهر شاون بود با دنا اسلام غار ان
 محمود رحمه الله علیه غم زبارت شیخ کرد و در راه که میفرستد بالمر و ارکان
 گفتند که بقی کنیم اگر شیخ ان نیت ناکه در ضار است بظهور و دراز جمله
 کرامات باشد هر یک بیتی جدا گانه میگردند سلطان غار ان گفتن به
 نیت کردم شمار را من موافقت میاید کردن دین بندهای انکه در بحر و
 رسیدم حسین منصور و فاضله الراغبین بگوید که مردم در باب دی شیخ با مخالف

دور و قبول میگرد و بخت و حال فریاد و دم در عدل سختی کید و ستم پراهن
 مبارک خود بر آورد و دین پوشاند و امر نامت برین سبب پادشاه اجماع
 کردند و چون سلطان غازان بخت شیخ در آمد برای انجام فرمود و ظاهر را بخت
 درون رفت بگو سلطان دست مبارک شیخ گرفت و مصافحه کرد و در ده
 اندام سلطان غازان افتاد و بگوید با امیر قلع شاه گفت که این در دست نیست
 هر کس که دست بدست من میدهد دست او بر زبدا ما چون دست من بدست
 این مرد رسیده و میماند **فرد** دست با جوهری بود دست
 پشای قهر زبوی دلم میزند و بخت شیخ خدای بود و پرا
 بر سپید فرمود که سلطان از نوسالی میکم از این خالصان خود کسی باشد
 که خرم توانا شد و نور خود باوی در میان نمی آورد و سر خود را ملاع دبی
 سلطان گفت بل باشد شیخ فرمود اگر صاحب سر تو سر تو با اعتبار کرد
 توانایی چکی سلطان گفت او را در کم زبانی بود نام شیخ فرمود فرزند
 خال نیز احسن بن منصور الخواجه همین کرد چون سری از اسلر خود باو
 در میان قادر بود و با اجماع با حق نعم باوی همین معامله کرد **شعر**
 سر خلو نگاه شاهان هر که با اعتبار کند با او چون جوان در جان انداخت
 باز شیخ فرمود سلطان خرم زبانی است که بی گفته و خیزه چو باشد
 گفت در دغره و جواهر و معدن و اسلر سالان شیخ فرمود که خیزه این نیست
 سلطان غازان گفت بخت چو چو باشد فرمود که خیزه نو نو کرد و یکی نو که چون
 و از برای در بفرستی زباده غایب دارد بزر خزان تو کند و بدعا که سر نوید
 کند یعنی عدل کند نامم بود کند هر که کان کران شد از داد

بخت و سبب رفت زباد صبر ستم را که سلطان غازان از این
 پراهن کرده بود و شیخ فادش بخت خاموش شد سلطان غازان در دل
 خود اندیشه کرد که چون شیخ ان دو صبر گفت و ستم بن میباید چرا پراهن
 نمی دهد و دین معنی ساعی بر آمد شیخ فرمود بسلطان که فرزند در میان
 مردم و خشت بر هفت شاد صبر کن نامم خلوت شود سلطان این
 بشید در قدم شیخ **شعر** شاهی که توانع بر سر پیش نماید
 تاج از اسلر لاله بدو لست بر باد **خست شیخ خدی قلم**
 گفت شیخ زاهد که من بجای خود حجاب کم دیش دارم نام شیخ پراهن
 پس نام جامه خود را حجاب کرد و پیش داشت نام شیخ زاهد پراهن از
 زن مبارک بدر آورد و برگردن سلطان غازان فرود کرد سلطان غازان پراهن
 شیخ زاهد را بالای جامه پادشاهانه خود پوشید چنانکه دست با ستم
 نپاورد لکن سر یکبار بر کرد و پای جامه بود دست خود بگرفت و همچنان
 می داشت تا چند آنکه بر و رفت پس سلطان غازان گفت بک اندوخی که
 دارم شیخ فرمود که فرزند چه میخواهی گفت میخواهم که شیخ پای خود بداد
 تا بوسم شیخ گفت تو پادشاهی خدای دار و کای در دستان بوسی سلطان
 گفت من برای خدای خود شیخ هر دای میزد که و سلطان غازان سر زد
 قدم شیخ نهاد و هر دو رخسار خود بهر دو کف قدم مبارک شیخ باز نهاد و با
 همچنان بداشت و می بود **شعر** ابرو از خاک پای درویشان او برد
 هر که بخواهد که باشد بر خاک ابرو سر را نشوید اندر راه صد
 هر قدم که صد ثابت قدم بر و در راه چون بر و رفت پراهن شیخ را بدست

خود نای کرد در نوشتن و بخازن در کسیر و کاین را برای پوشش اخوت من نگاهدار
 همچنان نگاه داشتند تا وقت وفات سلطان غازان چون وفات یافت در
 پوشانیدند و اکنون برین سلطان غازانست و خداوند علیه **عزمت**
 خیر الملائکین ان تلقی بالحبیب یوم النزال و غیب قبله خلعت
حکایت ادام الله برکت فرمود که یکبار در یک سال
 غازان رحمه الله علیه مجبور شد زاهد فقیه بنوعی بکشد و اسفندی رسید شیخ
 زاهد و حضرت شیخ صفی قدس روحا بیک مخدیه که چنانکه اصطلاح
 اهل کلان اندام گویند نشسته بودند و سلطان غازان بالای آن آمد و
 هر سه بنشینند و مجال را باین مضیق بود و شیخ کلان بوعظ و توبه و شهادت
 کلام گویند و آنوقت بومی بیغضه لا یحب عیبا ما ضمه العیبر
 ناگاه قاضی حسن کتاسی برانجا آمد و در اظهار کلمات شیخ او را آغاز کرد
 که در فلان کتاب آورده اند چون این قدر سخن بگفت سلطان گفت این چه کلام
 حضرت شیخ صبیحی گفت این قاضی حسن کتاسی است سلطان گفت قاضی
 نام یا حسن یا شاد یا ابو الحسن پس گفت قاضی دعا کن تا شیخ سخن بگوید
 فریاد کرد این نوع سخن شما بسیار شنیده ام پس گفت سخن امثال اینها
 همچنانست که سوزن در دندانها دارند و هیچ اثر پیدا نمیشود و سخن شیخ
 همچنانست که پیری بر عصی زنده و از آن کرم در دماغش و هر چه بگوید
 و هم نتوانش باشد **شعر** حدیثی کان بالقظ دل بر آید
 چو جان دلگیر و غریب و دلبر آید **حکایت** ادام الله برکت
 گفت که یکبار دیگر اتفاق ملاقات سلطان غازان رحمه الله علیه با حضرت

شیخ زاهد قدس روحه بسبب شفاعت ملک احمد امین همد کلانی بود
 و حال چنان بود که ملک احمد با شیخ طریقه و فن اعتقاد پیدا نهاده و بعضی
 از مریدان شیخ با جبار پدرش که بران میریدی و چون شیخ را ازین معنی
 خبر شد اندک غریب فرمود ملک احمد بدست سلطان غازان گفتا
 شد و کسان وی از شیخ استنداء شفاعت با اختلافی او کردند شیخ
 صوبه اردو شد و اردو در عوفان بود چون نزدیک رسیدند حضرت
 شیخ صبیحی پیشرفت و ناگاه در بازارگاه سلطان غازان رفت و سلطان
 دید که سر در صندوفی برده بود و در سنهای سرخ را از کلاه
 جدا میکرد چون حضرت شیخ صبیحی را دید برپید و گفت چرا آمده گفت
 شیخ زاهد آمده است مالی سلطان بیرون آمد و سوار شد با سقیا
 شیخ زاهد رفت و زیارت دیهانت و برپید که شیخ وجود مبارک
 چرا بیخود فرموده است شیخ گفت که برای شفاعت ملک احمد **شعر**
 دستان بایده در دامن زینا شیخ سلطان غازان گفت که توقف از
 شیخ است که شیخ طایفه را شفاعت فریاد کند قبول نمواند که باقی فریاد
 فریاد صیقل و مقبول است **اول** که فریاد شاه بیرون آید شفاعت
 در حق او مقبول نباشد که دران فساد ملک است **فرد**
 مهتمم کرد دینای مملکت که ناپدید سزوی هر پیری
دوم قاضی که درین و شریعت خطا کند شفاعت در حق او قبول نباشد
 که دران فساد دین است **شعر** که قاضی ظالم بکشد خسرو تا دل
 بنیاد شریعت بود از وی منزل **سیم** در حق کسی که او را سکه قلب

قلبند مقبول کرد که در آن ضاد دنیا است **مضارع**
 غلاب علفی نزد از که خلافت کند **بهمام** در حق فرزندی که
 بر نادر و پدر غاف کرد شفاعت قبول توان کرد که در آن ضاد خونسید
 افانی و این است یعنی بزرگ و کوچک (فلان علفی اغلای است فاکت
 غیر تابع **مضارع** در حق غلابی که برخواهد خود غامی کرد شفاعت قبول
 نشاید کرد که ضاد در حق مالکی و مملوکی در آید و حشمت خواجگی نبیند که
 نماید و این پنج طایفه را ضرورت بیاید که شستن و شستن را هدی چون این
 کلان است بشود استخوان فرمود **مضارع** بوفقه الله سید را به
 و بر حق الصواب الی غلبه و گفت این کن مجرای خود که غار
 شده است این یک کس را بمن بخش و درین باب چنان کسان دیگر
 شفاعت کنم پس سلطان غازان ملک احمد را بحضور شیخ فرمود و درین
 و در دست و پای شیخ انداخت و بوی گفت خواستم گوشت را بپختن
 و در خورد نمودن لکن این بوی بپختن بخشیدم و چون وقت رخصت
 بود شیخ را هدی فرمود که در میان شما چوبان کپک سلطان فرمود چوبان
 بناید چوبان رضا الله علیه در آن وقت صدیده بود چون بحضور شیخ آمد
 شیخ بدو فرمود که چوبان کله رعیت را بوسه بدهم باید که نیک نگاه داری
 بعد از آن احوال مبر چوبان رفیق رخصت بجای رسید که پادشاه جهان
 بر جهان الواس امیر الامر است **شعر** در بدخشان مناب منک اصل از انما
 جوهر کرد که هر ملک شاه از انرا **مضارع** قطره اندر پناه نبرد رکام صدق
 که هر کرد که نایج فرقه سلطان از انرا **حکایت** دامت برکته

گفت

گفت که نوبت شیخ را هدی شد و در مرد و سماع بود و با ای مراخی و حدیثه
 دو کس کرد و میدان سماع و خند شیخ از سر عزت از سلطان میدان برون رفت
 و بعزیت نظری کرد آن دو کس معا معاد رجال هلاک شدند و بنهادند
 در میدان و شیخ بحضرت شیخ صفی قدس روحا گفت که صفی بابای مراخی را
 بنویختیدم که بیه خدمت نو کرده است و الا حال او نیز همچو رجال آن
 دیگران بود و بباطل همان آگهی نبرد ادبی نیک بپوشید و بپوشید
حکایت دامت برکته فرمود که شیخ را هدی شد و در مردی پس
 عبور بود که چون وقت عزیت در آمدی پیش از مردم کار کرده و غیره چنان
 بود ندی چنانکه الحق موسی نام رضا الله علیه مردی بوفقه الله کرد که کرم رود که
 یکی از عادتش آن بودی که در وقت شدت سرای زمستان شب در دریا
 رفتی و تا بر روز با خود در آب بنشیند و گفت دریا که بر کرد و به لبی و در آب
 او را او را بر روز رفتی ندی چون روز شد به بخوابد و بخوابد آمدی تا
 بخوابد رسیدن خود بر نفس خشک شده بودی **فرد**
 از کرم روی چو انش شعله بیتی در بختی خورشید و سوزش نشسته
 مکر و نوبت با شیخ زاده جمال الدین علی رضا الله علیه باب کرم می رفتند در آن
 شیخ زاده جمال الدین علی با شام از نایب ابی موسی زد و اسب انی حبه
 در حبس و نیک خلقی آغاز کرد و گفت بنشین این از برای آن میکی که خود را
 شیخ زاده میدان از زاده و طبل بر در که می زند با شیخ را بشنید
 رسانیدند و عزیت فرمود و گفت اگر بگریزند و میدانم بنی خیر و نایب
 و در آن روز چنانکه موسی قطعه شعر را انشا و هلاک شد **شعر**

ناچین

تا چنین نازك دل بگریده اند
 حكايت **حكايت** ادا الله بركه كه گفت يوسف كوفي نام مردی بود از
 جمله مردان كار كرده و كرم و درو خاب و وجل القلب و از منافقان
 بود كه بعضی دید بودند كه اگر او نیز در خاب نظر کردی فتاب دران چیز
 كه بودی دوری میکردی شیخ زاهد را خدش روضه عادت چنان بود
 كه اگر حاضر بودی هیچ يوسف نام را اواز نواستی كردن و غرور
 كسی و نمك كه اگر از دم حكر این يوسف تحمل نكند از خوف هلاك شود
 و اگر يوسف نامی را اواز بآبستی دادن و لا بهمان وجه از نظر میفرمود
 اگر این نامی حاضر نبودی اواز دادی و اگر حاضر میبودی هیچ يوسف را اواز
 نكردی تا غایت شیخ اوازی برزد لكی در بطرف هید حكرش پاره شد **خرد**
 این حال را فرموده بود بخشد وین مرد حكر روزی بر زمین نشاند
حكايت **حكايت** مولانا محی الدین روایت كرد كه حاجی حسین خلیلی
 و پسر محمد دینی رحمه الله علیه نامان شیخ زاهد خدش روحها كند و چون
 بحضور مبارك رسیدند انفاش شیخ را جوفی دید كه راه پوینده و میبوی
 زار در میان اب و كل بكار بود و چون ایشان شیخ را دران حال دیدند
 خال خود حقیقت شمرند و فكر كردند كه ما قطع چندین مسافت از برای
 چنین كی چرا كرده شیخ در حال بیرون آمد و دست و پای مبارك از ان
 كل پشت و بی سابقه معرفی گفت حاجی حسن اگر پادشاه غار از در میان
 این پشه را هم كند و زاهدان را كند و كشتی و كشت و با و غیاث آورده و راه
 نماید پادشاه درین روز و راه بر او قبول نكند چون اینچنین بشنیدند در

شیخ افتادند و فیه كند **عزیزه**
 فانظر الى ملك في ربي مسكين
 وذلك يصلي الدنيا والدين **حكايت** **حكايت** ادا الله تعالى
 ما من بركه كه گفت كه وقتی شیخ زاهد خدش روضه خدش در ركاب اغراب
 آورده و فوج سفر كرده بود و شب منزل بجا و مسكين نمود و ان شب
 مجلسی و جمعی عظیم بود اما شیخ را حالت قبض واقع شد كه هیچگونه
 صحنی نمیبرد نمود حال نظن نداشتند و هیچگونه حال كوكت كردن و بر
 رفتن نیز نبود و همچنان از اول شب تا آخر دران وضع بودند پس بوضیحه
 بنظر در شیخ پیدا شد و در آن فاعده مددی و دیای رخا و در معنی اند
 احادیث تصنیف لغت میبشها **عزیزه** **عزیزه** عن الذين ارسلت لاغنى عنك
 و انان جمله سخن فرمود كه طریقت هر روز هفتاد بار كوله سرن یعنی سوز
 تراشد كان خطاب میکند و میگوید كه ترا كاهید نامن شمار نگاه دار
 و هر كه از طریقت بپند بران باشد كه كی از اسان بپند از برای آنكه
 اگر كی از اسان بپند غایتان باشد كه بپیرد اگر چه از دنیا بربد اما از عجب
 فی البدلكن انكر كه از طریقت بپند هم از دنیا بربد و هم از عجبی بپند
 جمع فلند بران كطلوبد الشند و چون حق طریقت بجای نیاورد و در نظر
 ابنا را از دویج باشد كه او را طلبی نباشد لكی اگر بپند رسد و راه كند
 و اگر بپند رسد و میبوی كند راه بسیار است و زن به شمار
 راه و رواند كه باشد با خبر و اندرین وادی كجا فاكند اند
 فاعلمنا لا ربايد راه سبر و از انجا سبر و رفت و جمعی كپش

بغض

و خلقی عظیم و بی اجوه با استقبال آمدند چنانکه شیخ را بحال رفتن متعجب
شد در آن میان جلوان احمد نامی بود که گفتی کرد آمد و شیخ را بگردان
گفت و بدستی پای مبارک شیخ را بر سینه خود گرفت و بدست دیگر
مشت بکشد و مردم را داد و در کرد تا شیخ را از از حمام زحمی ز سر زد چون
شیخ را از آن سبب از رحمت فراعنه شد دست مبارک بر دوش جلوان
احمد زد و دعا کرد و گفت پشت در دکناد و خلالت خوش دهاد جلوان احمد
گفت که در غوغای زحمی الی من رسید و هیچکس پشت من نتوانست زین انداختن
ان پشت خود را به از این روش رسید دیگر الم و صغف و زبونی کشیده
حکایت پیر عبدالله پسر عزالدین و خواجه علیه روایت کرد که
محمد صدیقان که از جمله کار کردگان بود روزی بپشتند که آن شیخ ابوسعید
و خواجه علیه روایت کردند که در آن زمانه هان مبارک نمانده بود و چون
طعام بخوردی خلالت در دهان مبارک بگردانیدی گفت شیخ چون دندان
نداری و هیچ نمانده است چرا خلالت به یک شیخ ابوسعید فرمود که متابعت
سنت میکنم محمد صدیقان چون بپشتند بر شیخ ابوسعید اعراض کرد
و گفت که باین مقدار سنت باز نمانده بود و از آنجا حضرت شیخ زاهد قدس
در سجده درآمدند و شیخ زاهد عالی کبوی نظر کرد و نور لایت بداشت و
فرمود که صدیقان ای بالا کور بر در کان اعراض میکنی هر چه بر در کان کند بر
جاده و ضعیف سنت نبوی باشد و اگر تو نیز همچو اوست که چهره بی بر سبست
ان بر در کان عمل کن **فرد** بر در در کان خنده بگفتن خطاست
کان بر در کان است ماه و دهم راست **حکایت** همچنان پیر عبدالله

روایت کرد که پیر عمر خلوتی در سن صفر صنعتی با مایه یکدینا زکنت
کرده بود و با خود اندیشه کرد که اگر بکشتی دهم دسار زینا شد و اگر بد سنا
دهم کشتی نباشد عاقبت فکر کرد که به از آن نباشد که این را بحضرت شیخ
زاهد قدس در صبرم بدهد چون بر در خلوت رسید اخی سلیمان را دید
التماس کرد که در آنجا حضرت شیخ بر اخی سلیمان گفت مثل تو کی بحضرت شیخ
ناهد چون دو پره عمر از آن منبر شد تاگاه حضرت شیخ صفتی قدس سره
بنامد پیر عمر التماس کرد که در آنجا حضرت شیخ زاهد بر حضرت شیخ صفتی باد
مخواست و او را بخلوت در خلوت شیخ زاهد برد و آن وقت شیخ زاهد
باصرف ظاهر می گفت بود پیر عمر و اهل بیت و از نو شیده ان بیک دینا در
زیر یکایم نهاد و پیر عمر اند حضرت شیخ صفتی در خلوت رفت شیخ زاهد
فرمود که این مسکن را یکدینا رکب بود که در بکشتی و فایده کرد و بد سنا
عاقبت نکش آن بود که اینجا آورد و در زیر یکایم نهاد بر در و بخرج خاصه
حضرت شیخ صفتی نظر کرد همچنان بود هر شای که کشته را خلاص
برد بوقت چو در شود ز خلاص حضرت شیخ صفتی قدس سره و گفت
که در روئی که با صر ظاهر می شیخ زاهد قدس در صبر پوشید بود و هر که
که با مادی بر روئی شیخ زاهد گفتی که این خلاصت و ان فلان که آمد و رفت
حضرت شیخ صفتی گفت چون نام این چنین می بینی پوشیده یک با صر چیست
فرمود که این پوشیده که نظر ظاهر است و ان کشاد یک باطن **شعر**
در عیان دارد محجوب در کون بصیرت کان نظر ما دارد
حکایت ادام الله بر که گفت چون شیخ زاهد قدس در ص

بار و بیل از در خانه پیره دایم زول فرمود و در موضع از آن بنشیند
 اکنون ای پوهنا هدا چنانست که هرگز در آن موضع بنشیند از آنجا
 براند و بجای دیگر اندازد و هیچ افید را نبرد و قدرت آن نباشد که
 آنجا بنشیند و از آن جمله عثمان الباشا آن نوی دروغی که از آن بدگوید
 او در آن موضع بنشیند تا کام از آن مقامش بر داشتند تا نزد یک سفید
 خانه و از آنجا بر زمین آمد و بسیاری از خود بر رفت **شعر**
 چون پای بجای سر نهادی در شک نیست شر بجای پا نشیند
حکایت ادا م اندر که فرمود که در هر اکاری شیخ اهدایت
 روضه در خانه نشسته بود چون از آنجا رحلت فرمود هیچ کس را حال آن نبود
 که در کجی در آن روضه فضا را الله هر شخصی که در آن خانه رفت چون نظر
 کرد در مردمان پاشند و آن خانه را در دیشته نام نهادند که آنجا از نو
 اتفاق کاری فضا آنجا که در آنجا رخسار بر کرد و در آنجا رخسار بر کرد
 و چون از غریبش سیر شود گمان با مشانه سیر شود
حکایت دامت برکة گفت که سالانی آن شک بود و مردم
 با طراف متوجه شدند و در کج بعضی مفا که در کلاهی سازند که در
 برنج می نمک برنج که فانه بود و بدین واسطه ملک نجار طربارک شیخ
 را اهدا نمود و در پی رسید و در آنجا حضرت شیخ صفی قدس سر فرمود که در آنجا
 کن که برنج و فامیکند و ادر آن برنج نو یا حضرت شیخ صفی بر رفت و احدی
 که در کج یک چنین و نیم در فانه بود که طعام باز در روز بود و در ماه
 در آنجا است بود حضرت شیخ صفی فرمود که از این معنی ملول شدم که تیر

چنانست و باز در روزان شبانه چون وفاتند و چون از آنجا متوجه شیخ
 شدم شیخ را دیدم که بر زمین اند چون نظرش بر من آمد فرمود صفی خبر
 بگوئی که شیخ بر کشت و تحت تو مانم باشد شیخ فرمود ان شاء الله
 حال آنکه ما از آن کج تمام آن سه ماه و فساد را شعله فریاد می کشید
 و هر دم می دادند و بر عادت مردم اینو نیز میمان می رسیدند و آن مدت را
 که در روزی که در آن وقت بر آن فانه منزلنا لهذا الیوم دارنا
 نحن سواء صبه و الطارف **حکایت** ادا م الله برکة
 و قیما الوا یسوع و الیاری **حکایت** ادا م الله برکة
 علی الاسلام فرمود که حسن متکلی ای بود که نایب و خلیفه بابی میباش
 بود و پیش سلطان احمد فری داشت و بسبب آنکه حسن متکلی را
 اباحت تا اول شیش پیش گرفته بود و سلطان احمد را با وی خوش
 افتاده بود و با هم بنشیند و در آنجا و جوی زلفند و آن و تولد و بانی
 جنس ایشان از مردم بی تمیز رجس متکلی جمع شده بودند و چون آوار
 ارشاد شد شیخ اهدا شد روضه چو نوار استای جهان که شده بود
 متکلی در آن شک بد و سخت و پیش سلطان احمد بخاطر و ایفاع
 اش غضب می آورد و در آخر امیکند که اهدایان و پیر شیخ اهد
 جمال الدین علی رضا الله علیه چیل کی را از منصبان این طایفه کشاند
 و در باب انداختن و الحی میباید فرستادن و یا شیخ زاده جمال الدین علی
 فضا ص این طایفه که در این فترت و بهمان از لغای نفس خود کرده بود
 و مزاج سلطان احمد عظیم متغیر که اینده اتفاق در آن وقت خروج

پادشاه ارغون شد و سلطان احمد جهنم دفع او نهضت نمود و بصوب
 اردبیل روانه شد چون بار دبل رسید جماعتی پهلوانان و اهل عیال
 همچو خواجه کمال الدین و حضرت شیخ صفی قدس سره با این جماعت در تبریز
 مواظبت نمود و چون این جماعت نزدیک سلطان احمد رسیدند و بزرگوار
 خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله علیه پیاده شد و خواجه کمال
 الدین را در کنار گرفت و حسن منکلی چون این جماعت دستارداران پنداشتند
 که راه پادشاه را باریک نموده اند و از راه گذار کرد (ان الله لا یحب المفسدین)
 و سلطان احمد چون صحبت او را یافت و هوای نغمه داشت و از این دفع
 قبول می شنید و عفا بدین درگاه می فرستاد و در شهر آمد **عربیه**
 احکام خاکیم یخطی بکعبه فالتیغ یکتب من کل مصحوب
 فالرئیس حیده میاستر به ثناء من لئن و کتباً من الیه
 و گفت ای پادشاه پادشاهان گفت ای پادشاهان مصلحت نیست
 که از این طبعی کابنه که نباید صبر میاید کردن تا من از این لشکر و محاربه
 ارغون باز گردم بغیر خودم و همکارانم و قطع خانه و تانان و دفاع
 انار زاهدان بکم **شعر** قلعه را که کسان هر که حفظ دارند
 که نه ما و من و ما من و باب صفا چه عمارت دارد از همه صاحب فیل
 لشکر کبریا با این بر سر چو بنیاد خضر شیخ صفی چون اینچنین بشنید
 خالی توجه شیخ زاهد نمود و شیخ بسیار و در بود چون مجتهد شیخ رسید
 شیخ را دید بر کرسی نشسته و چون سلام کرد خالی شیخ زاهد نمود و صفی
 از بالا خبر است یعنی از ارد و گفت خداوند خبرش شماست و فرمود رها

کن تا گوش فرود که لایب بسیار باید گشتن **عربیه**
 لایم فی ضاعیف الرجا عارف و لای فی ضاریف الزمان موالید
 اتفاقاً اسبند حضرت شیخ صفی حضرت شیخ زاهد سلطان احمد بولایت
 سر آمد سپید بود و از آن طرف نیز پادشاه ارغون بحواله خود اناج رسید
 بود سلطان احمد نهضت نمود و انجا رفت قصبه بعلبک عمداً نحو مصر عه
 لیقضی الله امره کان مغفولاً و انجا حوای افتاد و سلطان احمد
 منتهز شد و در عقب او میامدند و در دامن مار کوه که در حواله سر داشت
 سلطان احمد را بگرفتند و در میان پنج کلاه شاهی پیر کردند و کشند
 با سران دست سر کتی چو کتی سر خود با سپر کتی ناچار
 و حسن منکلی را که این اثر می اورخت بگرفتند و در فارغان بفرستادند
 و مهتر را که اندیند **عربیه** قلوا خذ الله العباد بکریم
 اعتد الله لهم فی يوم جهنما زان الله فکرام کد داشت بدان
 خوش بختی کرد و دران حاصل **حکایت** ادام الله بکره که
 حضرت شیخ صفی قدس سره فرمود که بعضی از طالبان کساحی کرده بودند
 و سخن کساح گفته شیخ زاهد قدس الله روحه با من عتاب و حدیث
 فرمود با خود فکر کردم که شیخ بسبب طالبی کساح در میان حد و عتاب
 مبهتر باشد و من طاعت عتاب می ندارم و بدین پیش ازین نیست که کعبه
 دوم و انجا مجاور شوم و باقی عمر انجا بسازم چون این فکر کردم و از غلظت
 بر او آمد شیخ را دید که از غلظت بر میامد و طالبی نظرس برین افتاد و فرمود
 بیا چون نزدیک رفتم فرمود که بعضی خدای کعبه جد است و خدای انجا جدا

دربا این مقام رکنم شیخ از برای خدا فرستاده که در آن میکند شیخ عتاب با
من میفرماید من طاقت عتاب شیخ نمی دارم و زنی در میانم **عبد**
رضا است که لا یمیه مستی و خطه الکبر منه لطیف
شیخ حدیث در خود صفتی (الکبری) یعنی چنین باشد و هر را جو با
نش ویران و زبانی **شعر** دل را جو عمل را زبانی است
این جنک و عتاب و ناز باشد تا راه ناز با او باشد
زیرا که همه نیاز باشد **حکایت** داشت بر که گفت
که شیخ زاهد از حدیثی در خبری بود که انداخته میفرستاد و فرستاد
که از زنا عت کرد نمی توان زاد به بسیار بودی و عادت چنان بودی که در میان
از شیخ زنی و در آنجا دیگر کار نکردی یا قبحی کار زنا عت پران
میگرد زنی همچنانکه هوار کردن و کار نهادن و تخم نشاندن و علف کردن و زنی
از سباع و حیوان کردن چنانکه خوک را بر زمین دیدندی گشته در کار زنی افتاد
و در پله غله و در زمین و بکر کشیدن و انبار نهادن مجموع جن میگردندی و
چنانکه دست هیچ بوی در میان نودی بغیر از شیخ زنی و باقی هر کار پران میگردندی
خاشاکان نونه زانسان که درین است که از ایشان هر از راه و اجابا زانند
حکایت داشت بر که گفت که ملک احمد صفتی که لای را با احمد در غی
عداوت و عتاب بود و قصد احمد و خدا کرد احمد و خدا میفرستادند
حدیثی در خبر میفرستاد که ملک احمد قصد من کرده و بغیر از من شیخ هیچ مددی
ندارم چون شیخ این سخن بشنید زانان ناز به بین بود فرمود که در خلوت بهر
کند و خال کرد اند و مردم بهر زنی رفتند و در خلوت شیخ بهر که در حضرت

شیخ صفتی حدیثی فرستاد من در خلوت بودم بنشینم و بهر زنی نیامدم
و شیخ نیز اشارت فرمود که بر تو در و همچنان بنشینم تا ناله عصر چون ناله
عصر شد شیخ زاهد سر بر آورد و فرمود که در بغیان بهر شوم باشند و پیش
از این خبر گفت و در حال خبر رسید که ملک احمد را با در بغیان حرب شد
و بعد از صد یک از در بغیان از کوه فرو افتادند و پیش از این جماعت لشکر
ملک احمد را بسیاری مجروح کردند و ملک احمد را بکشتند و بر تخته بچوب
کردند شیخ زاهد فرمود که در بغیان کار کردی حضرت شیخ صفتی گفت که خبر
نمودی که ایشان بهر ملک احمد مسئولی گردانیدی **شعر**
از آنکه بگری تو بنای باشد صد لشکر همچو که کاهی باشد
حکایت داشت بر که فرمود که در این زمان شیخ زاهد حدیثی در
گرم کرد که مقام مشهور است بر کار در یاد کشافنی پاز تا بود چنانکه اب
که بر اینجا بود که از برای علاج بار مردم رفتندی بسبب اسهال و غلبه
ماران ناچگی صلاح دار بودندی بدانجا رفتن توانستندی شیخ زاهد
فرمود که این ماران ناچاکم و ناامید کردند این کوه را ایشان خالی بماندند
من برینجا مسکن و وطن سازند و شهرشان کرده و نظیر فرمود و بساطان گفت
که این کس در اینجا صاحب خوه و شوکت کرد و در بغیر زانان خود و صفت
که باین و فرزند زانان نیک داشت و مدارا کنند **شعر**
اسکال لکونات زانسان کرد که اینها ک نایک دل پاک
بعد از این مدت چهل سال آن کوه از ماران خالی شد و آن مقام شهرت
و محبه شد و آن سلطان در اینجا پادشاه و صاحب شوکت و قدرت گشت

و بعد از دینی فرزندان وی ابو بکر پادشاه و صاحب ولایت شد اکنون فرزندان
 شیخ زاهد در اینجا مشغولند و نیز در مشرق که سید الاطباء فی العالمین حاج شیخ
 الدین رحمه الله علیه در اینجا است **فرد** الحقیقینم ان نفس کانیما که در کار آورد
 خود در آن پیدا شود و کارش با او **حکایت** ادم الله بر که گفت که
 شیخ زاهد نفس در ده پستانش را که رسیده بود و در آن سن فانی زن جوان را
 در عقد نکاح آورد و ندیدی از مسوره شیخ زاهد گفت این شیخ از نو دختری و
 پس میخواست شیخ را خاطر مبارک را بنوعی بر فتنه در آن سن پاس او را
 دختری داد که خواهر عقد و حلاله حضرت شیخ صفی قدس سر بود چنانکه
 مسطور شد بعد از آن باز ظهور و حمل شد طالبی در راه افتاد که شیخ زاهد را فرزند
 شد که بیکدم دنیا ی کلان را در یکسپیدی این واقع را بشیخ زاهد بگفت شیخ
 فرمود که شش این محمد صبی فقید است و بعد از آن فرمود انطوائی
 شمس الدین رحمه الله علیه در وجود **حکایت** فی المهدی بطن عن سعاده جید
 آرا النجاة ساطع البرهان ان الهلال اذا رایت منوره
 ابقت بدرا منه فی اللعان **حکایت** نوی شیخ زاهد
 الدین علی رحمه الله علیه باین مسوره سخن خوش است میز گفت بر در خاطر او
 آمده از سر این صحبت در حضرت شیخ زاهد قدس در ده گفت این شیخ دعای میگویم
 یعنی با جانب آن مسکوف دار شیخ فرمود که خدای معصوم بدو امان مسوره
 گفت که بخواهم من از تو وفات بایم شیخ چون این بپشتند فرموده ظلم کردی
 خود که جوان بودی و در واقع چنان شد و پیش از شیخ بر حضرت زاهد رحمه الله علیه
 لوح محفوظ کشت نفس پذیر **حکایت** زاهد لوح دل که در صواب

و آنچه بر لوح دل مسطور شد **حکایت** کویا در ازل مقرر شد
 دامن بر که گفت که شیخ زاهد قدس در روزی بر لب آب
 دریا میگذشت یکی را دید بر آه خفته شیخ انگشت ابراهیم پای مبارک بر دل
 آن خفته نهاد در حال بخت بیدارش روی نمود و دل او بیوش و اضطراب
 دوامد و بیدار شد و ذکر او بلند بل شد و دل او زنده گشت و مالک مردان
 بوی فرد آمد پس شیخ زاهد فرمود باید که بر آه اهل دل چنین باشد تا چنین
 چیزی بر سبند **شعر** کعبه دولت که دل از خاکدست باید
 که بپایست که از رهگذر آب **حکایت** روزی شیخ زاهد
 قدس سره بر لب دریا میگذشت شخصی را دید در نامی بهلو نهاده و از
 برای خود سر قندی میگوید شیخ را خوش آمد و نظری بوی کرد خالی انگشت
 در سورش و طرب در آمد و صاحب فتن شد احوال بر وی **حکایت** فرد
 از لب دریا برفائی رسید **حکایت** کاندرا نجا کو هر اسرار دین
 ادم الله بر که گفت که دفعی شیخ زاهد قدس در یک کجور آن
 بود و لا تا حال الدین احمد شهر روی که از جمله طلبه علم ارباب بود حضرت
 شیخ آمد و زیارت دریافت و پس ابی از زنان شیخ سوال کرد شیخ جواب فرمود
 که کمال الدین احمد را ختم بدان زبید و ندانست و حضرت شد و در نهایت
 کردن وجه را غبار بر کردید و دید و در حضرت افتاد که چون این نقیض شد
 و وحی قطع شد و این سخن از کجا میگوید روز دیگر باز حضرت و بعد از شیخ شد
 شیخ بولایت داشت که او را این زد و در ظاهر است فرمود و لا مارا در واقع
 نبولت ولا ی و حی و الهام و غیرت و کرامات لکن نبوت و وحی و معجز

تصبیب ایست و کلمات و کلمات تصبیب اولیا و کلمات پنجه نوشتن
 و الهام پنجه روحی و کلمات پنجه معجزات اگر آن سه منقطع شد این هر سه باقی
 کمال الدین چون این سخن تحقیق بشنید و در مقدم شیخ اخلاص نویسد که **شعر**
حسن کلام و لفظ غزبش جایست از آب زندگانی
کاکر که چشمه اند بسیاره اکیر حیات جاودانی
حکایت ادام الله برکت فرمود که مولانا جمال الدین واعظ بوی سرائی
 بمحض و برآمدن سعد نصر بر کرد که در وقتیکه در کربن تحصیل علوم بودم و در
 محفله البریه شیخ نجم الدین کبریا رحمه الله علیه مطالع میکردم در آنجا نوشته بود
 که روزی شیخ نجم الدین کبریا را بچگونگی نوشته بود با اصحاب خود تاگاه
 ابری برآمد و بآنان خواست باریدن شیخ یا انگشت باریک اشارت فرمود
 که عبود و عبودان را از ایجاد در گذشت چندان معنی طالع کردم که غم خوشا
 که که انجمن کسان را در بافته باشد و بدست چنان کسی نویسد که او را شک
 من در آنوقت بودی ناخود مبارک او و دی باقم گفته چون این سخن با خود از سر
 اعتقاد بنا سف بگفتم و شب محقق در خواب همان حالت دیدم که حضرت شیخ
 الدین رحمه الله علیه با جمعی از اصحاب نشسته و شیخ عبداللین بغدادی رحمه الله
 علیه در حضور وی نشسته و من پیش رفته و زیارت شیخ را در آنوقت و بدست
 نویسد که می در دل او و دی کسرتراشم شیخ له از موی من برداشتی و شیخ محمد
 الدین بغدادی اشارت میکردی تا سر من تراشیدی و بدین فرج از خواب بیدارم
 و آنند در فرج نمودم که لعلیب من از حضرت نویسد تراشیدت بخت بیدار خواب
 حاصل شد و بدین معنی مدت سی سال بگذشت و مرا این سخن و خواب از حقیقه

خاطر فراموش شد و بعد از سی سال از آن خبر و رسید که شیخ زاهد قدس
 از قبل را بنور قدم مبارک منور کرد و اندک است و در به کلان فرمود که
 شیخ زاهد در به کلان بنسبیدم و بدست مبارک او نویسد که در و لعلیب بگفتم
 و در ظاهر او در که شیخ له از موی من بردار تا سر تراشم شیخ فرمود که تا سر
 نویسد محمد الدین بغدادی تراشیده است و بران خبر بدی نیست سر فرودم
 شیخ نهادم سر و لا تا سعد بلع و لا تا جمال الدین بغدادی تراشیدن **شعر**
 چون که بود در آن و در راه زکار بیکدیگر باشند اگلا
 پس شیخ فرمود تا کلامی تراودند که بر سر من بنهند نظر کردم بر سر مبارک
 شیخ کلامی بنم داشت بدیدم که می تراود و بود و ندل بگردانیدم که چو بود
 شیخ آن کلام بنم میدادی چون در خبر بگردانیدم شیخ فرمود مولانا
 کلام از تو در بیست نیست لکن شوق و عرفان است که شیخ مطلوب من است
 کلام از سر مبارک تو گفت و بنویسد بر سر اری زنا بیداری دارم
 از غم سر فرود بعلتک در ندارم ان کج که در خواب نشان دیدم
 ایست که دیدم در لث بیدارم **حکایت** دامت برکت فرمود
 که مولانا حاج الدین در لقی که دی است از دهنهای موفان حوی بود طالب
 علم پیش از وصل حضرت شیخ صغی محض و شیخ زاهد قدس در سالار محضرت
 شیخ زاهد رسید و نویسد که در و لعلیب بگفتم که در کارم شغل شد و کار برو
 بگود و معامله نوی نوی نمود تا بعدی که شیخ زاهد در در خدمت نویسد
 بخلاش از روی ناو و الله بگفتم شیخ بشودی و جوابش فرمود که برب
 کاره معامله اش بالا بگرفت زبانه علم قدسش بالا کشید

دست مینداش تا به رثا کشید مخوفی در خود آورد و نفس بزرگ
 کرد و گفت این زمان ارشاد و توبه از ان من است و شیخ را بجز و سجاده
 خیز و تلقین با من میباید سپرد مردم که گفت مگوی گفت ماه چون بد شد
 دیگر چه باشد خبر شیخ زاهد رسید فرمود که بد چون بکمال رسد نقصا
 عاق باشد **مثنوی** بختش چو عمار نقایا افتاد
 به خشمش در عاق افتاد و شیخ غریب فرمود و دست
 مبارک فرمود و گفت اری اگر عبادی در از کوشان نقطه الوده نفرستم
 برود سبب جمال الدین نباشم رحمه الله علیه بعد از این چیز را در عالم دین
 مولا نایب الدین چون بشنید گفت اخود عالم شیخ شیخ زاهد نیست
 جای دیگر بروم من غم کرده و روی به بریز آورد و مدتی در زیر کبریا
 و مسمی انوار احوال برایشان غصه میکرد هیچ از ایشان راه جهان ابراهیم
 نمی بردند و نمی دانستند **فرید** مقلز کجا و نایب مجتبی ز کجا
 باز اری که گفته فروشان دیگر است چون از ایشان نومید شد و از شیخ
 نجیب الدین بر غرض رحمه الله علیه بگوش روی رسید که در پیش از شیخ مشار
 الباست غریب کرد و کتابی چند در پیش و بر دوش گفت و توبه بران
 شد اتفاقا در راه که مرث سوافی خواجۀ افتاد که غلامی و مکاری و چند
 دراز کوش با خود داشت چون آن خواجۀ در مولا نایب الدین سبای اهل
 خبر دید اعتقاد آوردان بار کتاب از پشت او بستند و بر خیلای نهاد چون
 روی چند دین برآمد قضا ما الله خواجۀ بنام شد و مولا نایب الدین از فرود
 شد خدمت او کردن چون بارش بر چهار پای او بود غلام نیز بنام شد و کتا

مکاری نیز بنام شد و هر از کلام عقل شدند باندند و مولا نایب الدین
 ضرورت شد خدمت هر در عاقبت با هلو و جهاد با بان کردن و از کتا
 در پیش گفت و میزد نکاه کردن در از کوشا و بد نامت نقطه الوده غنی شیخ
 بنامش آمد و زیاد از نهادش بر آمد کاین از ناشر فاش شیخ زاهد است **شیخ**
 انچه سببها در خیال او گذشت همچو روز و شش بر سر گذشت
 چون بشیر از رفت غریب ز اری به شیخ نجیب الدین بر غرض کرد و خطبه
 علیه بر او آورد و در یکی نشست و یکی در روز در آن کجا و بود
 و شیخ نجیب الدین در دوا به اند فرمود که در نجای بوی منی و کدی می
 فخص کنید که از کدی بد فخص کرد مولا نایب الدین را در میان
 و بکایتانند که غریبی در نجاست که ما و را می شناسیم شیخ
 گفت کاین بوی من ازین کرمی ابد از وی پرسید که کست و از
 نجاست و هم در آن کجاست که نشسته بود احوالش پرسیدند گفت از طرف من
 می آیم و از مردان شیخ زاهد امکن شیخ بر من منعتر شده است و نظر
 غریب فرمود و او از شما آمده ام شیخ نجیب الدین گفت چون شیخ
 زاهد بر تو ختم گفته است و غریب فرمود اگر از شرق عالم یا غرب عالم
 نامت مشایخ کردند کار و از ایشان کتا بد بجان رسد مگر از شیخ زاهد
 و مقلز نقاش سحر الحانه اعین کل مغرور و طیب
 عالم اگر طیب بنام پر است سودن کنند چو ناک در جکرات
 مولا نایب الدین گفت پس بد پرسید باشد شیخ گفت خدا که شیخ زاهد
 در عهد جانت و نورنده در باب و الا خسر الدین و الا خسر الدین و الا

زودتر ازین راهی که بر سر راه فرود
 زانجا که از اذن هم میخواست دوا
 زانجا که از اذن هم میخواست شفا
 بر بغیر خود اعلیٰ القوا و از انوار
 بیرون کنند و آن قدر که برانجا نشسته بود بر دیوای بیرون اندازند
 و خادمان و خدمت و در گرد مولانا حاج الدین کلیم بر میدهند و بیهوش کن
 برداشته و مولانا را با آن کلیم پاره بیرون انداختند و باز بغیر خود خاک
 آن موضع نیز برکند و بیرون رنجند و خاک از آن جوی با جای که
 و مولانا حاج الدین چون این امانت بدید از انجا حایب و خاسر از گردید
 و درین جزین چنان شد و هیچ نمیدانست که ندیده بودی چه باشد **عمر**
 ادی ماء و بی طماء شد بد و لکن لا سبیل الا الورود
 غایت مردم گفتند که اگر این کار مشکل گشاید کاری بشعاعت برآید و ازین
 فضلون حبلی را بدید که دینی شیخ زاهد صاحب عقاد است و در شیخ
 صاحب بروی ممکن شفاعت و پیش شیخ مقبول و الناس مسئول باشد
 ناچار برایش شفع با بد کرد ایندین و مولانا دین بود که برایش شفع کند بماند و از
 بجای بگذشت و این امید رسیدن و آن فغان کان سبلی جوان بخورد
 و انهای چون بدل با خاک برود دامن بر که فرو کرد و لب بدید که از
 روایت حضرت شیخ صفی قدس سره شنیدم که چون مولانا حاج الدین را دفن
 کردند که در بول کر کرد برین اندک با سرن فریست که برین غنائی کند
 حال اندر جهان آخرت چون کند و او در آن خاک حشر و سزا نکند
 تعالی را خواست بود پیوند این حال غریب بیست سال زانده حضرت
 شیخ صفی حضرت شیخ زاهد رسید و صاحب و افعه شد و در بیت عالی

بافت و درونی در خلوت با شیخ زاهد نهان شده بود و در میان ایشان اجتماع
 در جوی بود که غریبه در میان نمی گنجید جان و جانان خلوت کردند همگام
 کاندان خلوت باشد و در غایت عال کاه شیخ زاهد و کاه حضرت شیخ
 بیرون و بیرون می نمود و از آن جمله حضرت شیخ صفی بن بکلو می نمود **اول شد**
چراغی که خستم نکیری او او را نه ایم استم نکیری
و نمری در وی که من بری لاد چراغی او امر زم نکیری
 در اب این خیم مبارک روان کرد و رفت بکشت شیخ زاهد نیز از سر رفت
 بکشت و در رفت بر مرد و غالب شد حضرت شیخ صفی چون رفت شیخ
 خورشید و دانست که الناس میزد و خواهد شد برخواست و مبارک
 برهه کرد شیخ فرومود صفی انصاف چه می می شیخ گفت شفاعت کرده
 میکنم شیخ زاهد فرمود آن کدام است شیخ گفت مولانا حاج الدین
 در لقی بیست سالست که گفته دل است و در عذاب شیخ زاهد فرمود
 که رحمت بر تو باد که برادر چنین باشد و شغف سلمان چنین خدای گواه
 باشد که او را بنویسیدم و بعد از بیست سال شفاعت خلاصی یافت **شعر**
 فرم خلاصی شدن عاقبت و غزال در هوای برفش غریب خاک
حکایت مولانا زین الدین خلیل خلیل بوشهر کلانی مدنی
 کرد که محمد نام صباوی که بچه چمن مشهور بود و سلطان غازان او را
 می شناخت بسبب صباوی جوارح و از او بود و آن را دار فلان و معهود
 زمان بود و پادشاه غازان از غریب نصبت لشکر بمصر بفاق افتاد و حکم
 کرد که از او مراد ببرد و بکشند و محمد چمن گفت که مرا نیز ببردند و من نیز با

لشکر بمصر رفتند و بنویسند که حضرت شیخ زاهد قدس روح بودیم و روزی
 مردان او را نگاه کردی برآمد و لشکر غار از آن در حالت شکسته شد و غارت
 در لشکر افتاد و هر چه بود بخواست و نگاه دیدیم که پادشاه غار از پیش
 پیداشد و مراد پدیددستار و کلاه صوفیان بر سر داشت دستار فرموده
 و بنا بر این شاخت و گفت محمد و لوی از کدام طرفست و من از میان
 بنا و بطرفی اشارت کردم که این چنین است که هم ای پادشاه حرامی بر می خیزد
 برای آنکه شیخ زاهد که شیخ ناست باید و ما را از اینجا بیرون برد **شعر**
 باشد که چو با بداری از دست برفت ز انجام دهی بدست بگریزند
 و درین حکایت بتمنی و آثاری بودیم که نگاه شیخ زاهد قدس روح بیاید
 و غار است پادشاه غار از آن بگریخت و یکصد و از میان آن که بیرون برد
 و لشکر شکست و ضعیف شد و از آن شد با خلاصی باقیم **شعر**
 ما از آن بودیم در فقر و غنیمت بود ناغان کیم چو بای اختیار اندک
حکایت خواجہ عبد الملک ساری دیدت بر که گفت حضرت شیخ صفی
 قدس سر فرمود که صفی الدین تبریزی رحمه الله علیه بخداست شیخ
 زاهد قدس روح نوشت که در حدیثی دیدم که هر کس که علم از برای خدا
 حق تعالی بخواند باشد او را یکی از سه چیز عطا کرد اند و بار و سنا عطا
 کرد و دریا محتاج در سلاطین کرد و یا بجزای میبخشد اکنون مرا باید که شاکر دان
 هستند که بفره از علم یافته اند که بعضی را ایشان در شهرند لکن بر شوق
 خواری مشغولند و در حرام افتاده باینهان با آشکار و بعضی پنهانند
 که کسب حلال مشغولند و زکوة و صدقه میدهند و طاعت و عبادت

مشغول نیز بعضی را باینجا و او را با همه مصالح خلق بد سلاطین رفته اند
 و دیگر آنکه ایشان می بینم که پیر شده اند و بچون مرده اند و حال آنکه حدیث
 در حال علمانی که برون سازند که نیازمند به محتاج در سلاطین در معرض ذم
 وارد شده است و بی بر می رسیده است پس معنی این حدیث چه باشد شیخ
 قدس روح بچوب فرموده و دلیل اینجاست که در حدیث و مراد بشهر سنا
 شهرشان دلت و مراد برو سنا و سنا ای الخناس است اگر علم از برای
 خدا بتمن بخواند باشد بر سنا ای الخناس که فرار شود و از شهرشان دل
 محروم ماند بچوب آنکه بچون مرده اگر چه مدت مدید زندگانی که در شود
 چون علم بر لوی رضای حق نم باشد و حق که از علم صالح جوان مرده باشد
 و چون عمر داشت که بجام صالح گذرد و چون عمرش بجام صالح نگذشت باشد
 از عمر شمرند و بچوب آنکه بر سلاطین که فرار شوند بعضی بد اطمع و فرار
 سلاطین که در دنیا اند از برای مصالح مسلمانان بر در سلاطین برو و چون
 افتاد و او را برای مصالح مسلمانان بر در سلاطین بر کار ایشان ساخته اند **شعر**
 بروج دل بالک از آن علم بود کان از روی و کتاب خوانند
حکایت مولانا موفقی الدین عبد الله خطیب اهری روایت کرد
 از مولانا محمد مشر و شیخ رحمه الله علیه که او گفت از حضرت شیخ صفی قدس
 شنیدم که فرموده بود شیخ زاهد قدس روح فرموده بود که ای عباد بود
 و صفی داشت بخواست که بار بکسل ابد در کلان بیا بدش که نم و ندری
 راه بیا بدش و بکار اب جای کدام که فرمود و من بوجه و سنا حق رستم از بد
 نظر کردم دیدم که راست بنیشت و بچوب راست میل کرد و اصفا و چهر

اندین میگرد چون باز آمد فرمود صفی یار و بشو رفت و اسماع کرم اتفاقا
 افتاد بر وی بود است درین و گوی در آنجا آمد خون و او از آن حد که بخورید
 فروختن میادی میگردد و بدین لفظ که میفرموده ها خیز خاکی گفت صفی شنید
 گفتن بل باز فرمود که در آنجا میباشند که من شیخ خاکستین شیخ
 شود که لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 خاک مغسول بود و در آن کوفت فایز عمر شجاع از سبب آن که در آن
حکایت مولا اسماعیل الدینی میگوید گفت امیرزاده عبدالله است که
 از پدر خود امیرزاده کندی در زمان سلطان غازان ملک شواله بر تخت نشست
 ایلخانای را با چهار برادر بکشند و من در آن چهارده سالگی بودم و بدین
 سلوک از خواهری را بدید که در آنجا غنی شدم شصت سوار با من طلبت
 میگردد مرا بگرفتند و بکار در در خانه شیار زدند و در آنجا جلی از راعده
 بزرگ و بیکبار از آب آوردند و نمات استخوان و نمات مار و نمات زناحق و نمات
 که کشند و بعضی میگفتند که کوفت را بکشیم و بعضی میگفتند که مرغی بکشیم تا پادشاه
 چه فرماید و چون شب درآمد مرا در درگاه بردند و زندان اسیر را بهم کردند و بدین
 دو سر کشید و من که در حال کینک بر سر کینک بگفتند در غریب بیست کن
 بر که اگر خوراک بگفتند و من فرمود که اگر حال آنکه مرا زنده بود و در شاه
 فرمودی ای پادشاه بگویم که اگر خدا بخواهد مرا خلاصی دهد بکنم باید که فلان جای
 حاضر باشی تا من بیاوم و چون دوامک از شب بگذشت خواب بر من غلبه کرد و خواب
 شیخ را دیدم که در آنجا بود و با من گفت که خودی بر خیز و در خواب مرا
 بخور که من این چه خیال هست که من بگویم را لا معصوم بشر یا شادمان این همه بر

رفت و باز اندک پیشتر که شد دیدم که شیخ با پدر و سرشت مبارک بر سینه من
 زد و فرمودند من میگویم که ترا هرگاه که در بخیزد و بدو چون چشم باز کردم
 اندک شیخ بر سینه من برید و خورد که من این کار خیال نیست فای راست را
 بکشیدم دیدم که در بخیزد اینام جدا شد ای دیگر بکشیدم بچنان زنجیر جدا
 امسته از زنجیر کینک بردارم و از آن مردم خفته هیچ کس را خبر نبود و در کاره چنان
 بر خفته بود که چو پای من نهادم بر زمین من رسید و بر پشت و پهلوی افتاد
 نهادم و ایثار از خبر بزدی و چنان که کافی که از سر و خفته بودند و هیچ کس را خبر نبود
 بر عهد بکن شتم و چندین هزار آدمی و کلهای تو سفند جوانان و سکان بغداد
 من خود بولایت شیخ هیچ جانوری نماند و بدان مقام آمدم و در شاه فرمودی
 بگویم و در بار بیل نهادیم و بیایا شافت بود و شاه گفت ای پسر تو بگو
 که روزی بگفت که من آن شیخ که مرا از دست این ظالمان خلاص کرد است که از دست
 ارجی هم ما را خون دهد که در شب ببار بیل برسم و بیایم و من و زار ش بستانان
 که ببار بیل ریشک در رند و ببار بیل بچنان شدیم و ببار بیل برسم و من و زار ش
 شرطالمان محفوظ ما بدیم **شعر** انجا که خلاصه زبیدند
 در بند خلاصان و اینند باز و پناه دشت خلعتند
 بار و حصار ملک و دینند **حکایت** مولا اسماعیل الدینی گفت
 که از خواهر محمد امینوف شنیدم که وی گفت از لفظ ما را شخص شیخ صفی قدس سر
 شنیدم فرمودند من در آن شیخ را هد نمیشد و در صحنه بید طهارت که در باری
 میفرمود و ببار بیل از آن زمان شیخ که با من صفت کرد و در دل داشت ببار بیل
 و چون ببار بیل از آن ببار بیل و در ظرف دیگر رفت و ظاهر آنکه طرد شد که ببار بیل

از امیرزاده همدان و پسر حاجی یوسف روایت کرد که شیخ زاهد قدس سره روزی با
 حضرت شیخ صفی قدس سره فرمود که مردم فلان مقام را یکی ناخلاقان درود
 بکار کرانند مردم قبول کردند و عبادت آن پسر مومن آنحال شمع بسیار داده کرانند
 اتفاقان روزی که مرید خود بنامند محال که نعمت بسیار از برای مردم نرسد
 بود حضرت شیخ صفی پیش شیخ آمد و گفت که نعمت بسیار داشت که مردم را
 بنامند و ضایع بشود فرمود از این دوستان دهد که حق نعم کار ما مهمل نمیکند
 از این دوستان داریم و نامدادن پیش شیخ زعم که شمع بسیار خوب میشود و در
 فرمود باری بر و حالش مانین که چونست و چون بنم در نعم زار نگاه کردیم که
 در اینجا بود و بان زمین نگاه کردیم بدین چندین هزار مرغ انداخته و هر یک
 از آن شمع بمغادر گرفته و در آن زمین می نشاند و یک ساعت تمام آن زمین
 شمع بشاند و چون شمع تمام شد شیخ آمد و گفتی که در هر صفتی نوک در دهان راست کردیم
 حق تعالی کار ما را مهمل چون گذارد این دانه صفا که در کشت زار ناست
 صفا مرغ در دانه چین **حکایت** خام الدین قول
 سرفی روایت کرد از اجداد به خدا بان که در زمان شیخ زاهد قدس سره دانسته شد
 بیا بعد بخدمت شیخ در روزی چند آنجا برسد و بعد از آن در خدمت اندیشید که این
 مرد بیست ساله و در از وی چندین خواه بود و خبرم و بعد چون اجله رفتن و
 شیخ فرمود است بگر با ما بریز و فرموده انوش چون شب در آمدن دانستند
 بهشت را در واقع بدید و هزار درهای بهشت خواستی رفتن توانستی آنچه که
 سر خود را چنان بزرگ میدید که نمی گنجید چون از واقع باز آمد پیش شیخ آمد و
 باز گفت فرمود میفرماید در روزی سر پندار خود را کو چنگ کن و در روز برخواست و انصاف

داد و فرمود کرد و تلقین بگفت و شیخ در سر درود کرد که شغل شود و با نهان
 دید که در بهشت بود که شیخ اسبی در پیش و هیچ چیزی نمانع نبود **فرمود**
 ناسریند از خود بر در بند اندکی کی تو آمدی و هم وصل جانان آمدن
حکایت پره امجیل بروی گوید که از بد خود غرالدین شنید
 که وی گفت من از حضرت شیخ صفی قدس سره شنیدم که شیخ زاهد
 قدس در صوفی بود خوش و از یکدیگر با یک نازید و شیخ نمودن را که
 او از آن نواز را و است مومن گفت از روی کار مان که در بخواسم آن کرد
 مخوردم شیخ فرمود که یک در کباب بر خورد کباب از برای صحبت ما نشاند
 آن نمودن دیگر اینجا بانک نماند است بنده از آن زجری دیگر است
 زاهد از آنم بخوبی دیگر است **حکایت** حاجی محمد روزی
 روایت کرد که حضرت شیخ صفی قدس سره که یک در خلوت بود و در کلاه
 میگرد شیخ زاهد قدس در صوفی فرمود شیخ این شخص است و که میگوید
 کی رسید شیخ گفت و از این راه با بد رسانیدن در ساعت نمان آن شخص را آمد
 که بمقصود رسیدم مقصود رسیدم شهران ازین داری با خوف و خطر
 حسنه بخار و بار خاک زده که نشسته این شخص غایت بیهوشی و فقر الک لطف
 نازک که مقصود در طلب بر رفته **حکایت** مولانا شمس
 الدین از حاجی شافعی روایت کرد از پدر خود پسر احمد رحمه الله علیه که او که شافعی
 که کتاب شد بود و سنی و زوال بدیم که بعضی فریاد می دادند و بعد سوال و جواب
 بگرفتند و یک کمالی و شجری در و رخ انداختند و بد و رخ می کشیدند
 ایا شا با رب العرش غاص اندی ناچار که دوی المعاصی

از خدا گشتی و مغفرت اندادین مفاہیت که از اینجا هر که گشتی بسلامت برین
 رفته و در مجرای گشتی بیکت که بران زند و بیکه شیخ اشاعت فرموده در آن گشتی
 برود چنانکه بسلامت برین مفاہیت شدیم زنی بجای زین و زنی صلاح زمانه
 نهی خلاص جهان و زنی جهان یکانه **حکایت** شیخ صدر الدین
 اودام الله بر که درایت کرد که چون او را حال شیخ زاهد قدس سره را دید و در صورت مردم
 باختلاف و منافات خواست که نزد بارک شیخ کجا باشد جماعت کثافتی میخواست
 که در کثافتی باشد و شیخ زاده جمال الدین علی رضا الله علیه میخواست که بچوئی
 آباد باشد در میان و در شانند حجت که عمل عمارت و زراعت بسیار دارد و میخواست
 که آنجا مشوین باشد و زراعت مشغول شود و شیخ میخواست که در بسیار و در کلا
 باشد چون نور و لایت و دانست که آنجا خواهد بود اما الهی کرد **فرد**
 مرغ جان من نشین یافت باز اشبان حیر را هم میبرد سباز
 فرمود که مالا نکشی بگریه نامش او را طلب دارم اینم جوابت بگفت که شیخ آن
 فرمود منی پس فرمود که می خواهم که برود او را برود و من برساند و در بعضی فاضل
 فکر میکرد که شیخ فرمود که آن ابوابی بر کثافت شیخ حضرت بر زندی دارد ابوابی گفتند
 و او را حضرت شیخ زاهد قدس سره آوردند شیخ فرمود ابوابی می خواهم که به یک روز
 از اینجا باره بیل بر روی مطلب (صفتی) و دیگر روز از آنی اگر دیگر روز بر
 بیک روز از آنی من صناعت می کنم سر که به هشت

شعر

چون در صورتی زبان برداری
 در صورتی وجود و رضوان آری

پرخضر زکات بیکه گفت شیخ اگر بچستی بدم و بیا به شیخ دست مبارک
 بهر دوران وی فرود کرد و بر پشت او گفت روانه شو و در آن دست شیخ در میان
 بود که آن موضع بیکه زاده از خود با او گفت دور بود و این خود با او گفت که آن
 اب که مناسبت از خود با او دارد بیل هفت روز است و آن این موضع سوزید
 ناز بیل هشت روز را با شد پس وقت صبح پرخضر از سوره مرده روانه شد چنانکه
 و مطلع اناب بر زمین بود و از آنجا که در بلادین از آنجا که در میان هاشمی
 حد و پرخضران زدست صرصر برود و اندر بطران ز مرغ شتر بر برود
 چنانکه بدوی سوار جوانی بری رسید چنان او را در غایت عرش و اسب جمال او
 چنانکه مادت مردمان شد گفت که بیا بروی که او را برداشند و بفری روی
 پرخضر چون این پیشیند غیرت در سرش بر کرد و حب کلاه سوز که در سرش
 از سرش برد و در دید و آن جوان اسب آنکست دید او را و پند و بگوئی می رسید
 چنان در دید بیدار است هم رسید و پیش رو انداخت باز رسید چنانکه که با او
 شد و او را از میان شیخ زاهد است قدس سره و بر اسب شیخ سر کف داد که کلاه
 من از ده پرخضر کلاه وی سوز از داد و گفت هان آباد بشان دیگر انفس
 چنانکه با فریاد و در میان نکرد سر بیکه و کلاه بپرسید
 و از اینجا آمد چنانکه از عصر بگذران رسید و در وقت حضرت شیخ صفتی
 قدس سره آمد و حضرت شیخ صفتی را بدید چون شیخ را نظری روی مد دانست که
 حال صعب و کاری عظیم است دل مبارکش متعجب که از نای زاهد **عزیز**
 انا انک لا تلتک ما هب الصبا
 قد صفت علی قلبی کما قد ترکه
 خیرا کبابا الصبا به صعبا

که حضرت احوال گفت مرا شیخ زاهد بطلب مؤمنان را بیک روز از آنجا
 و من بیک روز اندم شیخ خالی خانه رفت و از آلات و شرب آنچه حاصل بود
 که داند و آنچه بود حاصل کرد و بآمد صبح اسب جویده سوار شد و بهر خضر
 رکاب آوردند و چنانکه نماز تمام بر بودند رسیدند و نماز تمام و لب آب بگذاشتند
 و از آنجا آمدند و نشستند و اسب آب خورد و یک شمس سوار شد و بر آنجا که
 ناز حلق حضرت شیخ زاهد بود و خبر رسانیدند فرمود که هر چه در پیش من
 آوردید بگوئید که من نیز همان را بجا و آلات را من حضرت شیخ رسانید و چون
 زیارت و سبوس دریافت حضرت فرمود که صغری را بدین آنها بجا بگذار
 پس بسز با حضرت شیخ صغری گفت که چون وقت پرواز مرغ جان با ایشان است
 هر که در باب من سخن بگویند و بی جوفای باد و بی شتران و بی مرکب و بی
 کجا باشد حضرت شیخ صغری گفت چون دانستم که خاتم مبارک شیخ تا بل
 بگذاشت که کلان مقام و سکنت و جای خوش شیخ فرمود که من نیز
 همان صغری را در دیر من بنیاید بود چنانکه کسی را اطلاع نباشد پس
 حضرت شیخ صغری پوشیده یکی بدیر گشتی کرد و مهیا کرد ایند و آنجا
 با کوزه و زم ساخت و آنچه با نیاز بود داشت کرد و حضرت شیخ آمد و سلام
 کرد و حال آنکه جماعت غلبه از اطراف با سلاح اساده در راهها نگاه میداشتند
 و حضرت شیخ صغری را بر دوش از خانه بیارید و در کشتی نهاد و بر آن جماعت
 غلبه هول و وحشت فرود آمد که هیچ کی از خوف و شعور نبود تا شیخ که
 دستش روان شد و فریب نیاید در بار سینه پشیمان عاقت را خبر شد
 دید که غباری در کباب داشت راه ساتانی که پای جان رود

و چون از آنجا آمدند که کان رسیدند حضرت شیخ صغری بر دوش و از برای شیخ
 محقق زبیب فرمود و جای نرم ساخت و شیخ را از گشتی بر دوش آوردند و آن محقق
 و شیخ اعظم خوش آمد **شعر** هر که باران محقق می کشید
 گشت خضر خاکی عرش مجید و آنجا با چند کس محقق شیخ بودند
 تا بسیار رود آوردند و چون بدان مقام رسید که اکنون خطر مبارک
 شیخ است فرمود که صغری مرا اینجا فرست و بپوش و چون فرستادند دست
 مبارک بر آورد و بیکو میرک فرود کرد گفت الحمد لله که در بیکو رست آوردم
 دل انسان می دهد از صورت حال کدام هان بر سر کوی وصال
 پس شیخ را از آنجا خلوت بردند و مدت چهارده روز صاحب فرارش بود
 و بلا رفت و تمام خدمت حضرت شیخ صغری هر که چنانکه بپوش آورد به آرنی
 گذاشت و یک خط و ده شب و روز از آلات و نعمت او خالی می بود
 مدت چهارده شب روز هیچ نخورد و شحفت فراموشی گرفت و از تارها بجز
 خنجر نگذاشت بجا و دیگر داشتی و دایم بلوز خدمت تمام نمودی و شیخ را
 در پیش گرفته بودی و شیخ اسناد باری کرده و اگر وقت ادای فوضی نماز خوان
 مشغول شدی و کسی بگریز از اهل و عارف شیخ بجای خود بنیاید شیخ
 و پیش رفتی و چون شیخ دایم صغری صغری گفتی اگر خطاب کردی که صغری این
 جواب گفتی شیخ حدت فرمود که منی که است گفتی بفرش نماز مشغول
 و این مقدار مفاد فحل توانستی کردن و بفرمود که صغری وقت است که ای
 بصورت سازند در روشی و همیشه دست مبارک در دست حضرت شیخ صغری
 و در میان ایشان اسرار می که فحل زبان در میان بودی و شوق و سبوح **شعر**

در نری سار عشق اندر زبان نکند رازی ز سر و عهد اندر بیان نکند
 چون دوست کرد خلوت در زنگاه و دل در ستایم جاوید بیان نکند
 درین روز حاجتی از ملائکان که بش در کشی و در پنا بود نمیدهند که ماه آسمان
 بچهار قطعه شدی فروزنی بدیاد و باز آمدی و آن خطها بهم جمع شد و بالا
 رفتی اینی بحضرت شیخ زاهد گفتند فرمود که وقت رحلت من است
 و چون چهارده سال و زین یکدشت فرمود صغی فریاد اول روز بعد از
 اشراف زمان رحلت و مفارقت از دنیا و موصلت بحضرت حق خواهد بود
 و هر چه وظیفه و صفت بود در غایت فرمود و گفت که من با یکدیگر خیریت من
 بنفس خود یکی و هر چه وظیفه باشد بجای می روی و چون روز بگردد و چشم نهال
 برسد و مقام مبارکش بنم وصل بشند و بد که لب لسان بقریب مشغول
 الحنان قدم روح منور در آستانه مقدس و خلوتخانه مقدس بنشیند
 و صلا و نماز و طهارت و تقوی و شایسته زعفران از هوای شبنم بگشود بال
 از دروازه آستانه شستان رسال این جواب عالم خلقتی از ره در ریشه
 کشت نوری غرق نوری در بحر جمال و در آن وقت چون جبهه مطهرش
 در کنار حضرت شیخ صغی قدس سر بود و بیان نمود هر دو بنیت کلی و بنیت
 متصل و به یکدیگر متواصل چون مفارقت و عروج روح مقدس حضرت شیخ
 زاهد قدس سر شد حضرت شیخ صغی بنیاعبت او روان شد و هر دو بر یک
 فرات نهادند و نقد روان بحضرت خرمشاند و جسم مطهر شیخ زاهد بر سر
 پاک حضرت شیخ صغی بود بجز این هر دو با هیچ کس اغیار در خانه نبود
 و کسی را برین واقعه و خوف نه در میان بماند هم علت هم مایه

باساتی جان بخش خود هم کاش هم مایه در نور و صفت غرق شود بر نور رخسار او
 در بر جان در باغش هم سمع در هر گوشه چون ساعی را آمد و مردم به زلف
 خلوت رفتند هر دو را دیدند در غریب وصال با هم شاخته و نقد روح روان در پناه
 و فریاد و زهد و خلایق افتاد و جمع غلیم جمع شدند و گمانی که امید دار حضرت
 شیخ صغی قدس سر بود چون حال برین موال مشاهده نمودند اسفند خوردند
 که بسیار بجای تابعدار شیخ زاهد حضرت شیخ صغی بود تا احوال همدان دیدند
 و شری ترتیب کرد و مجلس مبارک حضرت شیخ صغی و در بحث و در وقت پاس
 کلی بحضرت انجا رسید اندر بر روضه کثر آمدن دل زار رسید
 و از باغ امید بجهت خار رسید درین حال پراختی باطلانی و مضاعفه
 علیه پای مبارک حضرت شیخ صغی در کنار گرفته بود تاگاه انکشتی مبارکش
 بحرکت درآمد و از پیرا سخن فریاد و اشارت درآمد و احمد همدان با و سر
 نمیداشت و خطای تکلیف الحارکت زیادت میشد و چشم مبارک بگشاد
 نظر فرمود مردم را اسفندید و فرمود شمار احبب و حال چه بوده است شیخ
 کس را حدیث نبود که گفت صورت حال باز گوید و از احوال شیخ زاهد می
 رسیدند که اگر دین واقعه واحده باز گویند حضرت شیخ زاهد شهنشاید
 و خطا کند که او را بگویند و اندر او نکرند چون بگش در رک دل بر سر کشته
 احوال احوالی بر شید داشتند تا وقت عولس و جسم مبارکش با شطاعت کلن
 رسید و بقوت نام انجا رسید پس این معنی واقعه هابل باوری در میان نهادند
 و فریاد از نهاد خلق انچه و راست برخواست و ناسد در دهی کس بودای غم
 نیز بود و حال انچه شیخ در و زبسم حضرت شیخ صغی حضرت شیخ زاهد را

در عرض آید بد که میفرمود که (صفتی) نکه کن چون شیخ نظر کرد بد که شک
 مبارک شیخ زاهد کتاده شد و دست مبارک حضرت شیخ صفتی بگفت و شکم
 مبارک خود فرو برد و از هیچ غلی و غشی و لوده که بود بگریز بود که (صفتی) ما
 چنین باک بایست که در کجایم من بکن کرم از خاک آمد و با خاک شد
 ازانل پاک آمد و هم پاک شد پس بجهیز در برب مشغول شد خانه
 خالی کرد و چون حضرت شیخ صفتی بر غسل خواست و بخواست که مشغول کرد
 حاجی نمایند در پیش آمد که دست زاهد قدس روضه خمد و در شوی
 بر کرد ایند چیز روی نظر کرد حاجی نمایند بگریز که بخت بقیه اند از خود بر نش
 ماضی و بان عطا و ه خالصت اهب ما کان سلا لا
 بر حضرت شیخ صفتی بنویس نمودند در آن و اجابا غل فایم نمود و از بر و ک
 از احباب اب میداد حضرت شیخ صفتی مجموع در بعضی و سنن و ادب که از آن علم
 نمود و اگر بر شیخ بسبب دشت و هوای در جری و افغ شدی صفت شیخ
 زاهد بر العلم کردی و باوی در مجموع حکایت و سنکات ماعدت و موافقت
 می نمود و با طایف و اجاب و ادب تمام با تمام رسید بگر در نزد منور معطش
 بر اجبات دق صوری فایم نمود قلوان جبا کان فبیر المینت
 الحبر احبانی لا عظمه فبیرا و لو ان دهری کان طوع و شیت
 و ساعدنی المهد و ذاقتمه العمر و جوی که ان بنا خند که هم پیش
 اجابا نکاد عوات طواف اطراف شد و حظه فبیر که پد کرد که که انانی را انجا
 بظهور آمده است و اگر من ان محضی عدد الزل و المحضی است و پوسنه حجاب
 فیضان مواب ربانی بران مرقد نوزانی با بل المطر و واسع العطر میباشد

سقی العتب نفا لوان لا رخصه و ان اکین فیه خباب و لا فطر
 و کیف احمالی للتحاب ضیعه با سقاء فیر و فی تحده انجر
حکایت پیر نجیب خوی گفت شیخ زاهد بر قدس در حجابی
 ملازم بود و عینه میبود که بیرون و بر ناک شیخ درآمد و شد میگردی
 روزی در حضور مبارک شیخ بود شیخ فرمود جب بزرگ که در آمد جب
 گفت من ندانم چه میگردید بحضور حضرت شیخ صفتی رسیدم و این سخن باز
 گفتم حضرت شیخ صفتی ملول شد و گفت مرا د شیخ وعده حیات او است
 چون ما در جب سینه سبب عیال بود بیالم بفارفت قدس روضه العزیز
 صلی الاله علی روح نقمتها و اصبح فی الزهد مدفونا
 فذلک الحق لا یغنی به دلا قصار بالحق و الايمان مغررا
 اگر چه شیخ الطیف و قدس روضه در حجاب نقاب صوری پوشید شد اما
 لطایف المعانی معانی اربوا سطره خلیقه جها کبرش کالکمال اعظم علی احد
 العالم طایع و طالع شد **عریه** لیس فجعنا الحاد ذات یقینه
 و نحن فجعنا حبه فوالجیع فارشاده فینا نجوم زوا هیر
تکمله و آثاره فینا لید و رحو الی
 در بعضی از کلمات شیخ زاهد قدس روضه که بعد از وصول او بجهات باقی
 بظهور آمده است **حکایت** ادا مبر که فرمود که ملک احمد
 اسپید کلان قصد احد و هدا بان کرد و احمد هدا بان دران حرم خطیر
 که بخت و ملک احمد بخواست که در از انجا بر و زار لکن جوش نمی توانست
 نمودن در میان مردمان او خوک کش نام مردی بود او گفت که من در خطیرم

بر این باری مبارک و سرسبز باری برون **حکایت** ادا ما به بر که فرمود
 که بعد از آن که شیخ زاهد بنی در ریجاها باقی و سپید برود و صدق با لایق
 مرقد ملوک کن با بی سده بود و حضرت شیخ صفی قدس سر صندق دیگر از نو پیل
 کرد و بود بهر است که بر سر مدینه که مدائن صدق که بر سر و بر او دست و باری
 خود شیخ پادشاه و سزا بوفت سوز بر داشتند و پوشش مشرک همچنان سپید باری
 و نو یافتند و جنم بارک علمه بی برتر و جمع بغیری نشد و چو از امارت ملایک
 که کشت و بوستان تعلق علم با جنتی که چو روح پاک باسد
 کی طعمه مش خالت باسد خراشند که چو از پوشش سار که
 جبهه شریک بد کنند و نوانند اندامش از این بخت و خواست کار با بر سر که
 تراشید از زلفان باری بولچر پیشه برانده و بیخ پایش از دست و زانیه برخواست
 از خوف در جوار اصل باشد در پناه در نهای کاینات از ساختن برگاه
حکایت حاجی علی از بد و خود پر غیب روایت کرد که از گفتن
 حضرت شیخ صفی قدس ز شنیدم که فرمود چون شیخ زاهد بنی صدق در علم
 بفارسید بود در واقع دیدم که شیخ برب در با نشسته بودی و شایع بان مقام
 با نضاف استاد و نضاف شیخ قدس در و صمد و بی وین بر پیدم که این
 انضاف است که این شایع میدهند گفتندی که انضاف این برادریم همه که
 که در شریعت از مافوق است است این یاد و رعایت کرده است **عریضه**
 غذا و الاذیاب حیه نوا حصره قل ذلک عنها ما عفا و عفا و عفا
 تجده بعد انکاس رسومها و ققام به بعد انکاس لوانها
فصل پنجم در ارشاد خلیف ملوک الله و سلامه علیه و

والله است را شیخ صفی قدس سر و مقامات صادق (عن زانی فی المنام فقد
 دلی قانی الشیطان لا یملای) که فرمود دیدم و اند و بیصریح با جبرئیل شیخ قدس
 دلائل فرموده **حکایت** پیر عباد الله را که میگفت که والدین
 پیر عزالدین و عهده علیه در رفتی که هنوز دست راوت در سلسله بر بندست
 شیخ قدس سر زنده بود و در حلقه مریدان او ایستاد و بکار و در باشت و مشغول
 میبود چنانکه اثر کبابش بافته بود و عقیقه الله سبک نافع
 و در آه هذا البث روضه رایع روزی بود در راه در پیش سعد که از
 حلقه در و باری است در آب و چو پوسی پیش شیخ را دید که از بخت
 سوار بر آمد و چو از پیر عزالدین را دید عنان مرکب باز کشید و ایستاد **فرد**
 در شکارستان معنی شریعت بر شریعت در اشارات معانی کردی و در کتب
 پس شیخ بدلائل اشارت کرد که سر کردن بدینا تا یکی کردی پیر عزالدین گفتن
 پیر یار من جوابی دادم تا آنکه گفتم مرشدی را باز دل شیخ گفت که پیش ما یا
 گفتن فرام چه حاصل پد باز دل شیخ گفت گفت و کرامات و قدم باز در و نم
 بجز این گفت گفت و کرامات کجای برم لکن نظری بر دم و زبان شیخ بجز کاشف
 نظری بر دم و کجای برم دیدن کجای کجای از آنکه در برها بودند و دم از دم میزدند
 و بد زدن گفتن سر کشف و قدم فرام باز بد لشیخ گفت گفت اعظم دهم
 زامن ندانم کشف اعظم یا باشد که من کشف بخوام و کشف فرقیه
 نسوم چون این معلوم کرد عنان آنکه بگویند و رفت و از زمان کجای از دست
 نرسیدند به نام کاین درک بدار است حواله انی الانام عقی و لکن
 لما من انفس الانام البکی و بعد از آن مدتی در بعضی بود و هر یک

و بهیچ وجه در آن روز ندیدم و طلب میبودی و در دست تو می کشیدی و ب
استاد صاحب ارشاد کردی من ناخاست نشان دادند که در همان شمس احمد نامی بود
صاحب معامله هست اوقات غالب و داعی طالب شد کله سانی راه او کردم و هم
رفیقان بدست او روم که بوی همان شبایم و مرعد خروج و در شنبه کردم و در روز
چون من بعد جامع رفیق و باطله نماز نشسته بودیم خوابی بین غلبه کردیم که جماعتی
نشسته روی مجموع سوی قبله روی من از صوب قبله کردیم خوابی و او روی که از
دانشهای من دین مشایخ خواهد شد که در میان چنین خالی و صعب بر است نگاه
اواز به بکر شمس که سبب کرد در شب از قبله است که در آن صاحب دل بکردار بدی
از قبله دل چور و سرگردانی از کعبه کلی نیز بکردار بدی
کهم که صاحب دل کجاست که من روز او بکردار بدی ام گفت اندر مصلی شهر از قبل
نشست و کنار و حضرتش در باب چون این اواز بشنیدم و در مصلی گفتم شیدا
و سرایچه دیدیم دیدم من عظیم و زانی تمامت جمع ایضا اولیا ایضا حاضر و جمیع
شد از غایت شایان چیزی با آنها کهم در بخود میفرمود و من میفرمود
نهاده و صد و نودین سر بر رسالت محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله و ان شالله
و اکرم من تحت العرش کلها و من فوقها الصلاه و من عا تجید
سلطان تحت بنیاد و باجه پیغمبری شاه جبرئیل ماه سپهر سه روی
برقی ز عکس روی او و خورشید اوار کردی بر زرد و در خورشید او و صاحب روح بر
و در پهلوی او شخصی نشسته و بر دوش نقاب بسته و صاحب صفا کپش و چو روی
ظالم ای پیغمبر میداد و می کشید ایضا و صد که در آن ام و در امر شمس با اشارت
میفرمود و من پیش میفرمود و می گفت که ای استاد صراط المستقیم راه حق من گرفته ام

و داعی الی الله باذنه سر اجاب میفرمود
و یورکت باذنه و یورکت مهدیا
و یورکت مولودا و یورکت ناشیا
و بعد از آن بکایت اعدا میفرمود
طیقه بعد طیقه ناشیخ زاهد خدای روحه بعد از آن فرمود که این زمان میشد
این شخص است که در پهلوی من و من می گفتی بار رسول الله این شخص که باشد پیغمبر
دست مبارک میبرد بر بغل زوی دی و در میگردون نگاه میکرد و حضرت شیخ
صفی را دیدم **قصه** زنی خوش طبع و حسن کزینش رو نما باشد
نظار این جان شایان کثیر رو نما باشد
ای پیغمبر که چه شکر کردم که باز خود
سلطانی پیش شمس احمد میفرمود و درین حیرت فرمودم که کد کبر من چه باشد
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه افضل الصلوة و اکمل الخلق در پیش
آمد مرا می گفت که من شکر کردم از طرف او است و در اصطفی و من می گفتی
بار رسول الله شفاعت کن که بی ادبی کرده ام پیغمبر دست من بگرفت و در
دست شیخ مدتی سر روی نهاد و میفرمود که تو بر لطفین بد شیخ دست من
بگرفت و تو میفرمود و لطفین بگرفت
ای پیغمبر که در پیش شمس احمد میفرمود
دیدن این لطف و در خواب دیدم در آن حال غره روم و از خواب دیدم
احمد با آن همه بزرگوار که غره جوار دی کهم از این حال خواب می دیدم استاد
دفعه و ما را در کجا فرما با بر اها چون این بود پس ما چو دیگر میفرمود و در آن
از بیرون جوییم چون از مسجد بیرون آمدیم ملا احمد اللطیف را در حرم الله علیه
که امام شیخ بود دیدیم که پیغمبر خدا را که در باب و بر میخواست شیخ در صد او میخواست
شیخ میفرمود شیخ در آن روز بزرگ نشسته بود و بکلمات لطیف مشغول بود و ملا احمد

عبد اللطیف گفت که این چه کرامت و کائنات خود را بر ایشان است اشارت فرمود که
 پیش از این چون دست بدست شیخ خدام گفت از خودم ابراهیمی را می بینم روی نورانی
 و پیغمبر اگر پیش ما نغوشادی نمی آمدی آنچه در خواب دیده بودم سر سبز از آنجا
 ثامت باز گفت پس سر از در قدس نهاد و نوحه و الفین بگفتم بکار مستحسن
 و از حق شیخ مفضل خود پرسیدم که کسی که مطلوبند بدان این است
 با کسی قبله مفضل و شید است اینست پس شیخ فرمود ایداری که در روز
 رئیس سعد جوامع حکومته می آید این زمان معلوم کردی کشف اعظم چیست از حق
 منقول شد و فرمود پس پیغمبر غایب است که
 انت العدو و کل ما یوقع انت المزعج للمراب کلمات
 باین آیه الشکی و المزعج **حکایت** منظر العرش شد
 زنی الدین گفت که سید شرف الدین سرای رحمت الله علیه گفت که یار اید از خود
 بشمارید بیل ایدیم و فحانه یکی از افاضت نزول کردیم و روزی با اتفاق گفتیم
 که بحد و شیخ قدس سرای برویم و زیارت حضور شریف اند بایم پس با اتفاق
 بحدیث شیخ رفیق و دستبوس در با هم و چون شیخ کلمات پیغمبر و حقین بر خط استم
 که در حق بگویم از منضبت اید که گفت رفت سر زید علم و سبادت بودش
 سند سروری و جواهر است بر سرش و چون نماز عصر بگذاردیم اجازت
 خواست شیخ اجازت نداد و فرمود که امشب با هم باشیم و شب در صحبت میسر که
 شیخ شب نشین کردیم **فرود** روز دولت را صلا زد که آن شب نشین
 کرب فرزندش بر آن بود اندر استن و چون شیخ فحانه رفت مادر مخلوط
 رفیق و چون در خواب رفیقم اصاب برج رسالت و ثاباب اوج نبوت پیغمبر

صلوات الله علیه و الله در واقع دیدم که بر نیل ایستاد بود چون سر آمد آغوش
 بگشاید و خود کمال با ولدی زهی البلی کسب آن که اندر برده عزت
 شب سرادم عالم بگریش مفضل شد زهی و بختی روی که روز دین بنور او
 هزاران در شمس اسما جنتاب نور شد من در پیش رفیق و پیغمبر را در کنار
 کرفی و چون نگاه کردی در روی مبارک حضرت شیخ صفی بودی نغمه بزم
 از خواب در آمدم و برادر از آخر شد پرسیدند چه فالست گفتم خبر بر خاستم
 و بخندید و فرمودم چند رکعت نماز خواندم و باز در خواب شدم و باز همچنان
 پیغمبر را دیدم بر آن نل ایستاده و ندای تعالی با ولدی فرمودی باز در پیش
 رفیق و آغوش کشاده بودی و در آغوشم گرفت و چون نگاه کردم شیخ بود باز
 زدم و از خواب در آمدم و دیگر از من و خواهر و نماز کردم و باز در خواب شدم
 بار بزم باز همچنان پیغمبر را بر آن نل دیدم و آغوش کشاده و تعالی با ولدی فرمود
 و پیش رفیق و در آغوشم گرفت چون بگریش و بگریش بود که پیغمبر خودی دکاهی شیخ
 چشم احوال مدنی کردیم باز نقشه دیدیم پس دور و دراز
 غایت بر غیر چون بپیشم راه ساز با کار آمد و با کار ساز
 دیده احوال و حدیث سر یافت هم باز آمدت و هم شد باز
 و بعد از این حالت صورت با برادران بگفتم که پیغمبر امشب سفوت مرا حوال
 فرمود و ارشاد کرد شیخ من هر چه خواهم شد برادران گفتند ما نیز با وقت کنیم
 و این دولتی باشد با ما و نیز کردیم و برادران نیز گفتیم و به تبع مشغول
 شدیم و پسندیم الدین پرسید شرف الدین گفت که چون سید شرف الدین
 سر بر آید و ذواله آثار سبادت دور کرد و جمعی از سادات ملاک خودند که بعد از

شهادت و علم وافر و دیگر و قبول خلق این معنی چنانکه می بیند شرف الدین طالب
 شود گفت من از مهرش جدا بودم و سبب منها بافته بودم و آنچه خلاصه مهرش بود
 که آن علم الهی و نفوسش اینجا بافتم و خواستم که بدلائل رسول آخالی از اهل مومنی
 نبوت حاصل کنم **شعر** جز مقصد و مقصود انانی اینجا است
 کعبه من جانی و جهانی اینجا است نفس آبرین توان بود از این برزخ چون
 یکباری بنزد کنج حسانی اینجا است **حکایت** از مشاهیر کلمات
 که چون ملک العباد پیر عزالدین رحمه الله علیه از حله ابواب عالی رفعت و بید
 مرتب بود و از ضربان و همچنان دل اوصاف در صف اوصاف مردم شنیدندی
 و در کلمات و کلمات خلقی ارق و سیمی مسنون داشت و درین معاملات شریعت
 بجهت حق داشت که شیخ صدر الدین اوام الله و گفته فرمود که در کتب عظیم صحبت با
 زبانها و اصحاب معاملات داشت و از شیخ قدس الله سر صحبت کسی در خواستم
 اشارت بجهت پیر عزالدین کرد و فرمود که صحبت با زانست که ناپایده و زود گذر
 باشد زاهد کرد نام او با من کرده است عالم رتبت او عالم بالا گرفت
 پایه تریه اشرف از با گرفت اتفاق پیر عزالدین داعیه مصافحه
 با شیخ قدس سر پیر چون کل غریبت خالو کرد بدو و هر یک تعلیم بنیت برضاری
 بهت مسول گردانید و شیخ از آن اشاع فرمود بر مزاج پیر عزالدین که آن آمد و در
 نفس سخن چند و چند سخن گفت و از جمله آنکه گفت شیخ گفت
 پس بگرید باید که بگریه بشیند و فراتر غمت گریه و خجسته از تاج بن غم می کند
 نامش بوظیفه نیست و از نادانم تمام درین میدان بران شد دارم
 برقی نعل او میدان سپارم و نیز یکی از مشایخ کاتب مباح

پیر عزالدین شنید که شیخ آن داعیه و ملت و مصافحت مبدول و فرمود و دفع
 کعبه و غیره را دفع بود مگر ملازمان او چنانکه عادت باشد طبل زدن و شاد کردن
 که شنید این نیز جمع شد سید غیره را و مبارکش بدین سبب نیز زیاد شد
 و چون پیر عزالدین غیرت و تعجب باز به ظاهرین و حشاشی گفت اینجا عزیم
 که کم و بهر معانی که خلیفه است حجاز و از ایشانم و از نام مخلصان حجازه گرفت
 و همان بصورت کعبه گردانم و اینجا معکف بنشینم شیخ این سخن نیز شنید و غیرت
 زیاد شد و از سر غیرت و فرود آمدن از فرنگی از فرنگیان تمام دین معاملات نو
 بد و سپاسم پرورده شیخ زاهد بنشینم و نیز فی الصلوات با ماها
 اذا الاخطه و هو حشر الخالق و چون پیر عزالدین بخلاف شیخ معارفت
 کعبه بنیاد است غیرت شیخ که بران اعتبار او در دست سغور باع و ناکه کفش
 فواحش مقام در خواست تمام است و بسبب معاملات و کتب نبوی و اینجا بر غیر
 لکن عنان و طایف دقایق و باضات و دروغ و نفی سخت میگری **شعر**
 عاشق و جود خود نیاز و چکنده در عشق سوز و ساز و چکنده
 و چون شیخ فرموده بود که فرنگی بسیار و معامله او بدو دهد اتفاقا در پیر فرهاد
 نام یعنی ابراهیم یکی بود از حله غیرت ضارفت که در میان ایشان نامزد قلبه قوی بود
 و باصلاح ایشان و فیلکشان می گفتند یعنی قائم مقام عیسی صلی الله علیه و آله
 عادت ایشان اینچنان باشد که در میان ایشان قوی باشند در رتبت پیشوا و رتبت
 پادشاهی که ایشان مثل بن عباس باشند و در میان اهل اسلام مجلات و این پادشاه
 چون روز ندی باشد یکی را در معبد ثابت کرده اند تا علم حاصل کند و عالم عابد گردد
 و مجرب باشد تا در امور دینی ایشان مرجع پیشوا گردد و فیلکوس که هم او باشد

موقوف شود بر این که بجای او قلمبوس باشد و قلمبوس در میان ایشان چنان
 خزان در باشد که چون نشان او بیند از برای او بخود کند و پادشاهان مصلحت او
 باشند و پسر بکر را نام زد امیر می کردند و با امیر بنوی و امارت مشغول کردند که
 چون امیر الامر موقوف شود و او تا به مقام باشد و پاد قلمبوس بکال امر باشد
 و از این امیر الامر بک پسر را نامزد قلمبوس و یکی نامزد امیر الامر می کردند اندر این
 حادث ابدان ایشان مظهر باشد و این اقوام نام نامزد قلمبوس شدن بود و معابد
 بود و در علوم ایشان مهارت تمام یافته و منجرتان نامیده که از نور نبی صلی الله علیه و آله
 حاصل کرده بود و در انجیل در موقوف شد و معبدی داشتند که در آنجا منجرتان
 و کتب ایشان بسیار بود و در روزی این اقوام در آن منجرتان که از انجیل بدید که
 دست مخفی بر او انداخته بود و برقرار قلمبوس باقی ماند و از انجیل از آن نگاه
 داشته و چون در معابد او در و در آنجا بخت و صفات منجرتان البقیه می بیند
 المصلحین فی المصلحین سلوات الله علیه و آله و سلم و نشان و معابد طغری نبوت
 او گفته و داده **عرب** **عربی و قلمبوس صادق و مدبر**
 بر فضائل و قلمبوس شافع **خواد کرم و طاهر و عظیم**
 رسول الله الايمان للكفر فامع **عربی از معبد او تا نفسی زد و بحسان**
 نفس روح در لب او مایه جان **و هم در آن معبد نصیب بدید که کانی**
 قلمبوس که از معبد منجرتان در معبد منجرتان از آن نام گفته از آنجا مظهر الله کرد
 نهی شاهی که خوش او قدم بر طاق بنیاز **نهی مایه کز سر از آنجا اسرار**
 رضای نفس برایش رضای عرش است **زبان تیغ برایش دم از آنجا رخسار**
 بغیر از راه او را مدد و هیچ آگاهی **که در کوفین هر مایه شمع از نور طهر زد**

شوق و اشتیاق در باطن او پیدا شد و مدتی هر او سر اسیر شد که بدین راه
 بجای منیر و کبی را بنیاد است که در او نشاء وین حق کند و شب و روز بمطالعته
 منیر مشغول بود و با حسن اندک بیکان بسیار و مثل عبادت اسلام بفرمود
 عبادت میکرد و در وی بقبله اسلام آورد اما فاعله قرآن و کعبت را که نماز بند داشت
 کعبت نامها بداند و مع مکر او بود بناحت ایشان منیر و عود او در سلك (الذین
 یبعون الرسول المثنی المثنی الذی یجدونه مکتوبا غیبه فی الزبیر و انجیل
 منیر لمیکر انداخت این خبر به امیر و پسر بدید قلمبوس و از این معنی منیر
 و منجرتان شد و برهم را بخواند و از هر نوع سخن گفتن بدیده داشت و برهم میگفت
 و ثابت القلم مدد داشت و عرش فصدان کرد که انجیل بیاد شاه رساند و صفت
 امر الیهیم صد گرفت و هر یک از کتب در هر معنی فناد و از پسر و حران
 این نصیر شرح و ضبط ناسند زبان **روزی برهم از منجرتان انجیل خبر حرف**
 پیش هم خبر در وقت حضرت و ظهور بدین حق ناسخ او هم خود نمود و چون او مظهر
 امران حق از اهل الملک یاز داشت و خواست که خان مواب بهر بیان بگرداند و بخاری
 ازلی بسبب حب جاه و مال است که او شد و در هر راه حق نیارود و دم (ان الذین
 یشرکون تعبدون الله و یأمنون بما لیس له من شئ الا انهم یشترکون) **همه کالنجار**
 او اندک قسوة شد بدید **از آنکه هر فعل بر دل باشد**
 چون نیست کلید حق مشکال باشد **و مدتی بدید که برهم را شوق**
 در زاید و سر از اشتیاق فزاید بود تا شبی که نقاب خواب بر دپیده شد و
 سعادتش حجاب نبش برکشد و در خواب مقصودش عالی دید و در آنجا منیر
 فناد و مدد که ادع الی سبیل ربک بالحق و الوعظ الحسنه) **محمد مصطفی**

صلوات الله علیه و آله انجا و عظمی گفت: ساجی کرده زبجان الذی پس از وی
 در بطن طبعی و حیثیوم زما و می رزی و جمعی بنی بعبط بسیار از بهی و ساز
 مجتمع و نبات و اندازیش و نند بر اتمتع چون از بهی و ران جمع رفتی و بر انا
 پیشگاه حضرت رسالت می بردی اشارت میفرمودی تا از بهی پائین می رسیدی و
 او را ملحق کلیم نهادت میفرمودی و او با جان می آوردی و مسلمان می شد **فرد**
 شسته و آب حیوان دست داد و بهی را تا به جان دست داد
 از بهی و او را طاعتی که چون بردست معجزه نای حد نبوت علیه السلام مسلمان شد
 و تحصیل شرایع و از کانه بنی اسلام انجا که باز باز دیگر معجزه بجایانم و این معجزه را
 از پیغمبر سوال کرد که تدبیر تعلیم دین و شرایع من چگونه باشد پیغمبر فرمود که دین
 و شرایع و ادب طریقه طریقت من و خلف خلیفه من صفی الدین را در سبلی در آورده
 گفت با رسول الله او را می شناسم و او را تحیات پیغمبر را از فرمود که صفی الدین شیخ
 از پیش باب منبر میخواست و لبیک جواب می گفتی و پیغمبر بر اسرارش شیخ فرمود
 و دستش در دست شیخ می نهادی و او دست شیخ و شیخ دست او می گرفت **عزیز**
 و گفت و از آنکس ما عشت و لیس و عینک دیدنی و هوائی دیدنی
 باز از بهی و او را طاعتی که اگر من معرفت خواهم که او را بهی و از وی ملحق و تعلیم
 دین و طریقت کنم او را بجایانم شیخ دست از بهی بدست کشی یعنی چیزی مگوی از بهی
 در حضور شیخ می نشینی و شیخ از کان اسلام و واجبات و فرائض عبادت از او میفرمود
 عمل و نماز و کیفیت آن و در ده نام می تعلیم میفرمودی و از وی میفرمودی و بعد از آن
 بر صفتی خاطرش تمام نالاید محفوظ بود بر دل جو شستم از بهی و شربت
 از ملت و دین ای به چه روی بمانست پی و عبادت دین اسلام و اهل بیت

و ملازمت بجای می نمود و پدرش که امیر لاری بود و هم امیر ملک نام داشت پدر
 با خط و عتف صنع میکرد و هیچ فایده نداشت و سر موی از عبادت و زینت داشت
 تا عاقبت بران اتفاق کردند که از بهی را بقلعه بردند که در میان دیوار بود و محیط آن
 قلعه در اشهر بود که مذکور شد که سر بران نهادند و بار اسلام آورد **عزیز**
 لا یلکم الشرف الا بقیع من آلائی حق برانی علی جوانیه الذم
 و مدین در آن قلعه محبوس بود و از خلاصی مایوس و بی صفت که بخت فساد و لا محاله
 زندگانی می نمود تا شبی همراهی کسان رفتی و پشیده کرد با هم قلعه طوفی میکرد و بر طغان
 خوفناک میخورد و مهابت مهابت ببطفا که از داده و عکس را با افتاده
 جهان از پر نوم و دی اخضر ز و بی در باز عکس نور اندوز
 از بهی با خود گفت که چون شیخ صغیر را در کجی در خواب با من گفت بود که هر روزی که
 در میان با من که در بخوابی و من حاضر می شوم اگر از این در نمانده ز و منی چو که
 باشد من گفت ای حضرت شیخ صغیر که را در خواب فرموده برفت و مانند کلمات
 این کتاب ناگاه گشتی دید که رهرو آمد همچنان با مدح آنکه لب گشته و باورد
 قلعه رسید نظر کرد شیخ را دید همان وضع و همان روی و جمله دعالت که در خواب
 خلیفه قل بصر نما و سمعنا با کم من مولى شى الى عبد
 انی از اثر من غیر وعد و قاله امونک عن تعلیق قلبک بالوعده
 پس اشارت فرمود که با دست من بگرفت و بگشاید و من در آن حال بخت شد و من
 نظر کردم خود را با صلوات با دیدم و راهی پیوله در شب که همیشه نهاد و دید آن صوب
 روانه گردانید تا در راه معرکه کشی و روانه پدید و شیخ در آن برفت **شعر**
 در نمود معصده جان ره کشاد رات اناسی سرگرمی مراد

ابرهیم در راه آورد و میرفت اما در خانه اکثری مهر فلقی بر آن بود که از اهل
 آن ملت هر که آن بدید عید کرده و را کشت داشت چون با اهل رسید و نظر کرد
 در آن کت خود دید فلش آمد که در دنیا انداخته باشد و که از آن خود نظر از خاطر پیر کرد
 چون بکن ملک اسحاق با خدمت مهر کفری که باشد که مناش
 و بدن سرب که شیخ و پرا بود راه می بود و چون نشان و سامان بسته شد شیخ را
 دیگر که با مدی و او را بدان راه بخورد که بکوه و پیشه به پیشه باوردی همچنان آمد
 تا با فقی هم رسید و طلب درس و با در طلب قضاء الله در میان شب بخند که
 پادشاه فراده نصاری است و نام زد فلقی می شد و انجاش باز داشتند و مجری کند
 و خبر استحال مید و در آن کت را ندیدند و از انجارج چند طلب و نامزد شده
 که در عقب با بند و او را باز کرد و اندر باز چون مجوس شد و زمانه بدین را برده
 و ضاقت الارض بآرجحت کرد اندیدند استعانت شیخ آورد شیخ را بدید که با
 جاز او از آن حسن باز نهادند و راه کرد و فرمود که نشان از آن فراغ می برین بدان
 سرب تا بقر باغ اران می رود و شاکلی فی بصری مرئی و عسری
 نقالک غماهی و مات حبیر ابرهیم را دای عشق و شوق و سن
 در کردن کرده می دانید نا از انجارج باغ اران رسید جماعتی را که از منشا
 شیخ بودند می پرسید و فقهی میکرد اخبار باخی طایف باز رسید که از بران
 مشهور و دلیل بود و او را داشت و پیش پیر طایف پیری آمد که از جمله ملازمان
 حضرت شیخ صدق الدین ادم اندر که در دو احوال بار کفت که جوانی و مسلمان و
 و خط که عتقوان شهاب و پیران جوانی است و این شیخ ترک مال رها کرده و وطن
 شوق در کردن آورده آمده است در کردن جان که شد سودا دارد

جانی ردی ز عشق شیدا دارد و از سر بدن و منشا شیخ کی را
 مطلبید و پیو حاجی پیری پیش او رفت و جوانی بدید که از ناصبه او نور طلب
 اسلحه می رخسید **خود** بر تصور که شش مشن می کردی و بران
 در خیال چهره او سکه بر روی روی و پرا بونانی خود در او و دو جاعی
 ملا با را که انجا بود ندیدند هر یکی می آمدند و او را در می یافتند و چون
 ذاکران بوغت و طبعه ذکر مستغول شدند با ابرهیم را حیرت و واهی فرمود
 و شبهاست غری میباید خواب رومده می را آمد و بر انجاری شهاب مرالیت می نمود
 شب زنده میباید و دست دارد هر دل کاری ز زندگی یافت
 چون احوال خود و یوفین طلب و منشا قابل خود بانی کفت و از فلقی
 حرف میباید بعضی مردم در قبول آن فرمود می بودند تا در روزی از مهمان ایشان
 بر خیز نقش کرده بودند و انجاری طایف باز پیش فقی نصاری بود بدیشان نمود
 چون بدیدند و پیو سیدند و بر چشم و شری نهادند و سر بر زمین گذاشتند
 و صفت این خبر نشر شد و خبر پادشاه سعد بن ابرهیم طالب شود رسید
 و بر اطلب فرمود و کاهی احوال از فقهی نمود و او ثبات احوال و صورت و حال خود را از
 سیدنا منشا خبر داد و شداید و شقای احوال بر زمین مذکور کرد **خود**
 چون دفتر حال عاشقان باز کنند هر مرد دل و خون جگر مانده بود
 تا شب در خواب دید که شیخ و بر اطلب فرمود که بر خیز و بیابان ناپره اشتیاق زیاده
 کشید و او را منشا از اضطراب و فتن بر سپید و از انجارج میباید بیل شد و در راه
 کشت چون به ارشاق المیزان که کمرل اردو بیل باشد رسید شیخ اشارت نمود
 تا سر روز اینی فقهی میباید و فرمود تا شیخ صدق الدین ادم اندر که با جاعه

نظم مشهور که تواند استقبال کند و همه شعرا اسلام بصب اعلام کند
 و او را بنویسند تمام خدمت را در خدمت و در راه اند و نظر شد و ملاحظه شود
 افتاد چون پخته که شجاع شمع بیدار و در راه شد و از آنکه بیدار بود و بیدار
 پرورش روی همان نور بخش خوش آن دل که چون پروانه باشد
 عجب بود و غرق نور کرد که جان خودش پروانه باشد
 شیخ مدتی را استماع و مراد یافت و ملاحظه و عبادت که در حضرت پیغمبر صلی
 دیگر از آنکه استماع و بصورت مدید بود و بعضی الباقین عبادت و آنکه در سینه
 فطرت بود و بصورت منقش شد فلما فتی الزمان انی یقر بکم
 را که مقلی اصناف ما را به خلای شیخ مدتی سر باز و در انقضای ذکر
 شهادت فرمود و برآمد خلوتی که بر نهاده و ملاحظه و از به مشرب است بخلافت دانند
 و شش روز دیگر که شد ذکر و بی کرد و شیخ مدتی بیدار و در مکرر و
 در سحر شمس و سلطان آمد چون که زن در کرد و دل شد معزول
 پس شیخ مدتی در خلوت دیگر که چهار طایفی بود که اکثر از خطره ملاحظه و است
 تعبیر و نبود و او بنشینت بعد از نماز را که کشف ظاهر شد چنانکه هر چه در
 واقع مدتی در اندرون خانه چون نظر کردی باز برای و منکشف بود چنانکه
 شیخ صدر الدین فرمود که همه بخیر و برین چهار طایفی نشینم و از دیو و دهر
 نگاه می کردم چنانکه مدتی بصورت از ادبی و خیرات و هر چه می دیدم باز می
 پرسیدیم و از در بر چهار طایفی و باقی می بود تمام را باز بپاکت و نشان از او
 کشف جن نیز شد چنانکه شیخ از آن انکشت پای مبارک متوجه بود و در کوچه
 آن انکشت می چید و روزی در خلوت چینه از انجا از بر این که در است و کی را

از ایشان فو لنی بود و آن انکشت شیخ را بعد استغفار بران موضع نهاد و از آن
 شیخ شغافا افت و چون طلب آن انکشت پیچ کرد و بیدار بود و ندانست که
 نا عاقبت ابراهیم در انشای و اهدا شیخ گفت که آن در کوچه که انکشت پیچ بود
 چینه چینه استغفار می پیچ بود و در دست داشت و در معنای شیخ نهاد پس
 شیخ از این خالک کشف جنش برفی و غیب می شود **شعر**
 مردی که کوسرمت فرو نارد بکون نماند پادربلب کاری بر روز انکشت
 چون مدتی برین بیکشت رفتی حال کشف از آن بالا ترک و کشف بالمش فرید
 تا حدی که نشان اجوام علویات و الهیاتی و حیوان و ملکوت و خاک و انهر بود
 ملکوت بود با خبر شد نشان داد و در حال او مردم را زده صدق و کتب بود و چون
 از حضرت شیخ تقی و حضرت خال را بر کرده صدقین میفرمود **شعر**
 اشکال معنیات ظاهر بیند بخود پیاد دل بزر روشن کرد
 و از آثار عبادی که بر روی ظاهر شده آن بود که لغات استغفار و خطره و خطره
 بدانش و بقلم بر آستین بر کاری کشید و در دست شمس عاقل در آن کشید
 و کپش در آمد و چون مدتی دیگر بر آمد کار ملاحظه و بی بالا آمد و کشف معنوی
 نیز حاصل شد و چون طالبان از طامات و شلجیات و غیره و واحد و انواع آن
 و صفاتی می گفتند و از آن نشان می داد و می گفت که اینک حالان من بنیم
 و مشاهده می کنم و چون از شیخ مدتی سر می پرسیدند صدقین میفرمود **شعر**
 هر چشمی که بر دیده خاست بود هر چه که بیند یکی راست بود
 پس نظر و اعتنای شیخ با وی بجای رسید که هر روز یکد و نوبت خلوت او رفتی
 او را کشفی و شیخ جواب فرمود **شعر** هر که را سخت از آن سه موم و آینه

فروغ عالم الفراق وان ادعیه سنیها مشرك الا باب
حکایت شیخ ادام الله بركة و متوک عابد بارع خواج طلب الدین
 بزرگوار رحمه الله علیه چون دعوت شیخ قدس سره کرد بود شیخ اجابت فرمود
 و منوبه نیز فرستاد و روز بعد شهر خواستی رفتن شب جمعه نام عالم ربانی مولانا
 فخر الدین نقاشی بزرگوار رحمه الله علیه که از علماء مشاء الزمان بود در خواب دید
 که منادی در شهر بزرگ میگفت که ای اهل علم هدایت شاهنشاهی
 محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله در شهری اند **عکس**
 صلوات الله علی ابن امته الذی جائت به سبط البنان کریمیا
 یا ایها الراجون منه شفاعته صلوا علیه و سلموا الیهما
 جامع شهرت بمال کردند و پیغمبر در شهری آمدی و در جامع بزرگ نشین
 زواری کردی و در پای مناری کبر انجا معبد مرشد الکملین شیخ طالب الدین
 بزرگوار بود روح الله علیه الغریب نشینی و مولانا فخر الدین در پیش میرفتی
 و اسند عام کردی تا پای مبارک پیغمبر می رسید و مردم با جمعا علیه ببار آمدند
 و می دران که خاک راه غریب می رسیدی رفتی که فعلی می می ای ای رسید
 چون روز شد از راه رفتی در شهر بزرگان داد که شیخ قدم مبارک در شهر کرد
 خواهد نهادن و میرید مردم پس علیه استقبالی کردند و چون شیخ قدس سره
 مبارک را آمد و جامع بزرگ شهر زلزله خورد مولانا فخر الدین در انجا آمد و در
 جامع میگذاشت علیه قوی و از مقام عظیم دید پرسید که سبب چیست که
 سلطان شیخ شاهی الدین قدس سره در مسجد نزول فرمود است و در مسجد نشین
 که حضور مبارک شیخ دایم شیخ داد بهمان موضع عجبی که پیغمبر را بدید

نشسته چون تخت شوی بر تو نشسته بوسه نشسته باشد می نشست
 شیخ چون مولا نا فخر الدین را دید قیام فرمود و قصد کرد که راه در کار کرد و مولا
 فخر الدین الناس کرد برای پای بوسه شیخ بمیالعا با و استغفای نمودن عافیه
 مولا فخر الدین بخلط و شداد شیخ سوگند داد و بمیالعا با و ان عظیم الناس کرد
 پس حکم فرمودت شیخ بحال آمد مولا فخر الدین پای مبارک شیخ بوسه
 و در می محاسن غریب را دید و می گفت من میدانم که بوسه برای کی می دهم
 اعطیتک یا بیهر مکان القلبک لازلک اری هوالک شان القلبک
 لو لم یکن الصدور صوان القلبک انزلک و اینه مکان القلبک
 چون مولا نا فخر الدین صاحب شهرت و منصب شهر بود و مردم از این
 حال تعجب شدند بزیارت و بایوس شیخ صابری می خوردند پس مولا نا
 فخر الدین در ان مجمع برای خواست و باران بلند گفت انجا است پیغمبر را
 در خواب چنین دیدم و ان خواب بشیخ و ببطارک گفت و گفت ان شیخ فی قومه
 کالبشیخ است و هیچ شک نیست که ان مقام پیغمبر امر زود ارشاد
 تربیت و تقوی دین است و چنانکه در معنی بر سجاده ارشاد داشته است
 و در نظار منزهین مقام که پیغمبر است نشسته بود نشسته است **حکایت**
 هو البیوت و الدیبا هو اللقطه الخضره من المذنبه العلیا من العالیه القلبه
 پس از فهم داشتم گفت برفی که شیخ قدس سره سلطانیه میرفت و در کتاب
 مبارکش چنین فرمایان رسیدیم فرمود که دعای می کنم این بکریم دعا کرد
 و جماعت این گفتند پس در زنجان رفت و زیارت شیخ الشیخ و الاطباء
 فرج زنجانی رحمه الله علیه در یافت و از انجا برخاست و روانه شد و از دروازه

در خواب دیدم **شیخ** ای در راه کاف و نون ماری چو تیر خورسته
 در روح شمع اندازد زل بر تو در بسته
 بر کل جنت با لعل زنگنه است روح و
 در بر جمیع انبیا از تو شفاعت خواسته
 و بر زبان و سخن سرائی سخن چند و چند
 کاین ها را بشنیدش سر برسان چون بر او نه مشرک کنیم با مددی شیخ را دیدم
 که در زانو به سجده روح پروردش غول بود مرا محال آن سخن گفتن نبود بر خواستم
 و فغانه رفتم و ساعی رفاه بودم دیدم که بر محی خادم بطلب من آمد که شیخ ترا
 بخواند بر خواستم و بخدمت شیخ ایام شیخ اشارت فرمود که باعث استماع کند
 گفت علی بعام چنین که آمد پیش ای و سخن که پیغمبر فرموده است بگو گفتیم و شیخ را
 معلوم است من چه گویم شیخ آغاز کرد و از اول تا آخر آنچه پیغمبر فرموده و بر نه است
 باز گفت من دو قدم مبارک کن شادم و رفتم چون شیخ را اینچنین بپوشید و بسط
 معلوم است مرا چو خواند و چو فرموده باز که گفت ظاهرش بعبادت و غایت و عیب
 فقه از پرده که در دل عاشق بود ز نور عشاق نوری چون نور ساری که
 سارم ساری چو از یک پرده ناز دار غفون نغمه آرنک بر سر آوازی که
حکایت هم خوابه عبد القادر بنی السالکین بنی عزالدین و محمد الشافعی
 گفت در حالت صبی مرضی بر بصره من طاری شده و هیچ دارا و معالج و معده
 نمی دانستم و غایت ملت می برود بصیر مسئولی گشت و با صبره من بگفوت
 شد و با من کلی حاصل شد و باعث انار بعبادت از آنست بسیار مبارک شد
 تا شب آمد و در خواب دیدم که عالم روشن شد و مردی بی بخت و بخت و بخت
 می آیند نظر کردم شخصی را دیدم که هرگز بخت و شکره نزار زکی در حال
 ناپا دیدن علیه می آمدند پرسیدم که این شخص چه کس است شخصی از آن بیا

گفت این شخص است صلوات الله علیه و الله
 بر یک پرده شش هزاران عالم آری
 نهایی که خرد و طراز کاف و نون رند
 نهایی که بر او ارفاق نه ام آری
 دوا بی دوا بی مبارک کن شادم بود
 و آدم و هاشم بگفتم و گفتم با رسول الله را در باب طریقی خدا مددی کی و
 دعای خیر ما چشم من خوش شود پیغمبر بگفتم فرمود گفت خوشی خود را
 این از پیش شیخ صبی ملت کن و بر نه آورد عاقل و چشم تو بیا شود و بخوان
 از پیغمبر شنیدم و از این فرج از خواب دیدم و باعث انار بعبادت از آنست
 مرد کانی می دادم که شفا و نور بصیر حاصل آمد و لوال باز گفتم هر چه خواست
 تا بختش شیخ فتنه سر رسید چون وقت ندای نماز جمع شد جدی من
 چون با چند می را بر داشتند و بکار سپردند دادند که پیش شیخ آرند
 و از آنجا می رسیدم پرسیدم که چیست گفتند که شیخ فتنه سر است
 بسجده جامع می رود حالی که شیخ را خدا را سر نظر مبارک بجا می بین
 در آنده بود پر می بین پس پر عزالدین را دیده که با بادی بر چشم من می آید
 شاکر حبیب نور بخشش چشمش پیش آر که علاج کارش کنیم
 گفت بل از برای آن آورده ام شیخ مرا او کار داد پسند و مراد رکاز عباد بران
 مبارک خود بر آب بگرفت و بعضی حیات بخش با دی بر چشم من انداخت
 در حال چشم باز کردم و طلعت منور شیخ را دیدم که با من بسپارید بود
 و من را سپید شد و چشم من بدین شد پس شیخ فرمود هان چشم خود
 دیگر از پیغمبر و عاقل و طریقی از کار شیخ بر آمد و هیچ اثر ملت دیدم تا آنکه بود
 بر می دم در آب حیات من دامت و چهار افعال من خای تو شاست

و دیده چشم و سر و سر جهان افشای
حکایت مولانا العالم جاء الدين انزلني اريد علي كفت و غفون
 شباب در بزرگ تحصیل علوم مشغول بودم بشوی صحبت منکر این طایفه
 صوفیه خللی در اعتقاد آورده بودم و بسیار از بعضی ثوابت سنت نسبت می کردم
 و مدعی می دیکند که منشی ز مسجد عبدال اشراحنی کرده بودم بمحوای بدم
 که در باغ بلبلان که بعضی بود و خلای بسیار از اصناف در ایشان مشغول بودند
 و منصوره انجا جمع شده تاگاه از بی در افتادی که در امان اصطفی محمد
 صلوات و سلامه علیه و آله ای بدی استغاب و شوق در جبهه درگاه و
 روح و روان این عالم در حیرت از او تو پیشینه حبیب کویت مدد رسید
 امر در در اولی که در سر نه که پرتو مجمع ان طوایف استقبال کردند
 و چون نزد یک ان عرض می رسید بر آستی حواری و طایفه و در اعتراف می پوسیدند
 فراموش و بیدم و قدم مبارک عرش سابقین می پوسیدم پس گفتی یا رسول الله
 سالهاست که در نفس ما زده هاست که از این طوایف اصناف مردم کدام
 طایفه بر حقد که هر یک برقی و صفاتی در آمده اند و ما غیر جهان ایشان نمی
 توانیم کنیم پیغمبر منظر نقاد ما را غایب البصر با طیف نظری ملا حظی فرموده که این
 مردان حضرت شیخ صفی قدس سره بعضی را در انجا بدیده و در مبارک نامی که
 فرمودی که این طایفه بر غایت و بر صفتی سنت و هیچ مند چون اینخی از لفظ مشایخ
 بار پیغمبر بشنیدم و اعتقاد صادق آوردم و در ارادت ایشان کوشیدم
 این طایفه کزین ما اند بکنند حضرت خدا باشند
 ثابت قدیان درین حقد باقی هر خوبین شما باند

حکایت پیر سراج گفت که پدرم پیر علی زینبی گفتند
 خواب شیخ را افشای سر زدیدم که عصبای سبز در دست داشتی و خلایق
 بسیار از بویه عالمی در پیش می کردی و من صاحب لوی محمد محمد المصطفی
 علیه و آله السلام بودم و در بر شاه علم پیغمبر میباشتم **شعر**
 برای غائب بمان ز برج بزرگ باری که جان عاشقان را فدا کرد
 لوی محمد می بایم که عالم را بسیار به کلف فلک آرد به جات بجا
حکایت پیر احمد بر منی بر داشت کرد از مولانا جالد خطیب
 زینبی که شیخ قدس سره مولانا محمد شاه سورانی را اشارت فرمود که در
 ولایت ایشان اقامت نماز جماعت بکنند که انجا حین مذهب بودند
 و انجا جمع می کردند چون مولانا محمد شاه برفت و باین مشغول شد
 خلای بود در انجا که او هم حین مذهب بود گفت ما مذهب ابو حنیفه
 داریم و مولانا محمد شاه از برای ما مذهب دیگر نای کند و مولانا محمد شاه
 برخاست و مولانا محمد شاه از سرین لالک موصوف حضرت شیخ شد و حضرت
 دان حاکم تمام چهار بابان مولانا محمد شاه را تاراج کرد و چون مولانا محمد
 شیخ رسید علی العود فرمود مولانا منین که ان حاکم نامت چهار بابان
 را تاراج کرد اما فکر و شوکی من که او مطیع نخواهد شدن و چهار بابان
 تو تمام باز دهد و مولانا باز اشارت بر روی سراجت کرد و چون انجا رسید
 ان حاکم بیامد و در سنبل و بای میس مولانا می کرد و همت چهار بابان
 باز داد و عدد رنجوانست و گفتند ان تاراج کردن چه بود و سبب این استغفا
 را عندا چیست گفت چون اشارت شیخ را قدس سره اول اقامت نماز

جمعه نشینم و آن وقت که در صاحب امر و امر با الصلوة فی المصطفی علیه
والله افضل الصلوات که در خواب دیدم **انما علیک بالنسوة خاتم**
من الله فیه تلوح و یسجد و ضم **الا لا ینبی الی اممه**
اذا قال فی الخس المؤمن انجد که از حدیث و شدت عصا من
می کشید و میفرمود که فوئی که ارشاد فرزند و ضلعه و رفت مراد باب که او
دین من میفرماید و قول منبکی و نیستی و خلاف می کنی و من از من نهیب
این معنی را باید و چنان می بینم و نمی دانم که در این چه باشد **عجبت**
وان نقصد ذرها الخوم اراها عن الفلک الابری الخ لاهن
و از در دل خود گفتم اگر مراد دی و شفاعت باشد هم از پیش حضرت شیخ
صغیر خواهد بود از شیخ مراد شفاعت می خواستم شیخ را بدی که شفاعت
در پیش می آید و شیخ خلافتی به غیر فرمودی شیخ که او را می بخشد
بکی آن حاکم جماعت آن ولایت را جمیع که چهار یا آن مولا ناصر شاه را نام
باز داد و بدیداد افت نماز حجت را داد و حال هنوز آن شعار اسلام می شنید
چنان حسن او مردم حالی خوبتر کرد ز نو بوی و گریه ز نو زکی و کسیر
کشتی بهار او از این بابان فخر حق لطافتی زیاد و دقایق کسیر
حکایت پیر احمد بنی گفت که مولا ناچ الدین خطیب بنی
فرمود و گفت بوفی که هنوز دست از او دست در سلسله توبه زده بودم و سلسله
صفت صدای رشا و شیخ فخر من می شنیدم و میامع قبول اصغاری
کردم چون مردم پیش شیخ زده می کردند و من می گفتم صاحب چون کلام
و حدیث رسول الله را است احباج حضور دیگر نیست تا نورانی

حسن خلقی رحمه الله علیه بدیدم برین کرم رود آمد و سخن چند از شیخ بگفت
فادعی اعتقاد در دل می کشید چون شب نقاب خواب بر ما رو بینم از باب
سعادت از مریدان بر کدام و آن طلعت کردی از باب و روی انبیا و رسلا
در خواب دیدم علیه و الله من الصلوة استلها و من الخیات اهداها **عجبت**
سلام کرد و حق الحزن غار له الصبا سلام کذا الورد حبه السدی
سلام کتب علی الطری عطره کاتبه الاقدام و الطری و الدی
و شیخ پیش پیغمبر شده پیغمبر فرمودی میدانی که این کیست باز فرمود
بن این حضرت شیخ صغیر است بر و بدست او توبه کن که حلقه مات و احبار
حکم و توبه و انبیا از آن است و من در حضور پیغمبر بدست مبارک شیخ
توبه کردم و تلغین کفنی باز پیغمبر لفظ و ما یطلق عن الهوی فرمود که این فلان
بعد از آن تا قیامت این حکم از آن ایشان خواهد بود **شعر**
زهی سلطان که از فرمای عزت و باری سر کمان درگاه است
چون این حالت دیدم و از صیغ رسالت این حالت مشاهده نمودم و در محضر
شیخ او دیدم طالبی علی الهوی که نظر مبارک شیخ در من آمد و فرمود با که سزا
پیغمبر گز شده است بر خرم و در خرم مبارک کنی فادام و توبه و تلغین بگرفتم
و تلغین بزم جان و جو میباشفت **چم را از ساقی اسرار جان و تلغین**
محمد امین از خرم می مع اتم دم روز **اکثر را در کارش نهان و افست**
حکایت حامی علی درایت کرد از بد و جو پیر
نچیک او گفت از ملک الخلفا حاج محمد ادیان ده شنیدم بدین مرتبه شیخ بود
و چون بدیدم و آن شخص بر حمت رسیدن من ملاقات و خدمت فرمودی

و عاقبت بعد از مدتی بحث یافت شجید و تلامذ شریع اسلام علی الصلوة علیه
 و آله السلام را در خواب دید **امیر مصطفی** الخیر مدح و
 کثرت البدر زایل الطلام و در پیش رفت کد سبوس کند
 روی مبارک بطرف دیگر کرد البدر طرف دیگر اسم از آن طرف نیز در گم شد
 هر طرفی که رفتی از خضر انبی باخیز **اجوفی** من الاعرابی و الصند العلی
 و لا یلی بالخیر الخیر فای علی **مولانا** حاج الدین فریاد از این کمال
 و اضطراب بر آوردی که ای رحمه للعالمین سبب غرض از من چیست پیغمبر
 فرمودی تا طاهر شیخ را بنیادی کن بر الوفاات کم اگر مجبور کنی من بوالفاه
 کم بر دوا الحوائج از حاج الدین از انجاسر سیمه محضیت شیخ رسید خالی کمال
 شیخ بر آمد فرمود که ما پیغمبر نمیدانیم که خالو کمال از دنیا می رود یا نه
 که بنا به بدی را زدی را از شب کاذبین بود اخلاصی صفا اخلاص
 هر که را سابقه رحمت خود شد **شیراز** روی سعادتی بخیر نجات کند

حکایت

ملک الخلفا بر بدو الدین طایفه
 گفت که یکی را از مردان شیخ علاء الدوله ابن الدین نامی واقع بلدید بد
 که بخیالات غفلت داشت بر شیخ علاء الدوله عرض کرد چون از غفلان فاضل
 گفت این حال شیخ فحم الدین گری را واقع شده است و دیگری را نزد پیر این
 الدین چون نکرد این واقع بدید و گفت شیخ علاء الدوله بر بر اینچنین
 این صحبت رحلت کرد و بر خسته اب زد و دلاست ستمان معکف شد و حال آنکه
 او را اشتری چند و فاسد دار بود مدتی بر آن چشمه بر کرد و در آن ملک و اضطراب
 میبود عاقبت پیش رفت و از رفت و تضرع بسیار غمی اسود و از حق تعالی تضرع ادا

بضرع و اینحال در میخواست و در غرض جعفر شیخی باب علیه و آله السلام را
 الا با رسول الله تالی و سبیل **سوال** که مولای من شفع شفع
 علیک صلوات الله ما حنی الک **نعم** و ما حنی بغای سبک المع
 بضرع پیغمبر گفت با رسول الله این واقع شده که حق است یا باطل
 پیغمبر فرمود نه حق است گفت با رسول الله حل این از کجا معلوم کنم فرمود
 از حضرت شیخ صفی اردبیلی پیر این الدین از آن حال باز آمد اما در بر طیب
 غرض کرده و دوا بدست نیاورده و درین راسته و لطف بر خود پیچید
 تا که آن پیغمبر دید گفت با رسول الله این معاطله چون خواست و حواله
 بشیخ صفی ندش سر فرمودی از کجاست و این را از کجاست علی العزیز پیغمبر
 شیخ را باور نمود و او بدست شیخ فرمود و این سنان شیخ را در فرمود که بگوید
 یا چون از آن حال باز آمد بگوید در پای کرد و فرمود و پیر این برداشت و پیر
 و دستار چه بر سر و یکی در میان است و مجموع اسباب و احوال خود را پیش پای تو
 داشت از در حرارها کرد و در آن وقت **امیر** واری نهاد آن که چون از آن وقت
 تا بر توبه آورد و دنیا و دنیا دار **در** هر وقتی که در ماند و شیخ را بدید
 که با مدعی و او را دلاست کردی و چون بر سر رسید که در یک کتبی صفا است و
 انجا خلیفه از آن شیخ علاء الدوله بود بر سید کجا میرد گفت اشتری چند کم
 کرد ما و در طلب مردم اوجیه سفید و در فرعون چون بوی داد و ابن الدین
 از انجا بسطانی آمد و فرمود پیغمبر منزل حوزده بود و پیغمبر هنوز باقی بود
 و بر او پیر احمد سعاد الله علیه و آله کرد و با هم یکی سخن گفت و شبانه
 روز بر او پیر افطار کرد و بعد از آن از سخن و توبه طعنا هم میروی بودند

خدا را اظهار کرد اما صاحب حوصله او نبود بدو الدین گفت در واقع شجاعت را دیدم
 با من غنا و فرزند که ان طعام را بین چنین کسان باشد بوی دادی و بر آنجا نه
 بردم و لمعا می پیکر مناسب پیش آوردم اندک تناول کرد و صورت حال خود را
 من اذ اولها الى اخوها باز گفت و از آنجا من نیز با او ملاقاتی هدی که سوجه
 از کابل شدیم چون بمقام سبانه مخال رسیدیم جماعت طالبان را دیدیم و
 اینها را و شورا بیکدیگر کردیم و در کمال شجاعتی که در حال بودی بیکدیگر
 گفت شجاعت را دیدیم و فرمود که بان همه جمع بیایم تا بعد از آنجا رفتن
 و من حضرت شجاعت را دیدم حال که در ظاهر از من اند فرمود پیش بدو الدین
 همان ترک گفتیم بیایم باز از اینها فرمود نیک کردی اما فرمودند او
 باش چون بیاید و بر آنجا می علی تمام بسیار و خود نیز بجای علی بسیار نزد
 بود و خلوت و مقام از آنجا و معین کرده و در روز دیگر بیاید و بر آنجا می علی شریک
 و دیگر او را ندیدیم اما از آنجا می علی احوال او را پرسیدیم که گفت شجاعت در شهر
 پیش او میرفت و احوال و رفاهات او را که در مبداءش و از خانه غذای او معین
 فرمود و او نماز جمعه و جماعت می آمده در نصف النهار فرض نمازی که در روز باز
 می کردید اما در بین در آمدن شجاعت سرایای خانه خود بری داد و ما را بخت
 نادر در راه میفرستاد و او را دعاء کرد و گفت بشام رو و او را نشاند و بر نشاند
 ناپدید شدن چو کجی روان گشت اندر آمد خوش روان
حکایت بر علی شالاب نیز در باب کرد
 از خبر الدین نیز که او گفت من در علای جوانی در معاصی منتهل بودم
 و روزگاری در بند کاری بستی بدم ناشی دستگیر در زنجیر شفیق شفیق

بوم بمجمع محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه و آله در خواب دید
 رسول الوردی شمس الضحی اید الی و من داع فی شاع و اعلی کل اروع
 و بخندید از فاض با مجود گفته و بدینسان لایح مابین مجمع
 من نور وجهه با بحمال مقنع و من طبیب جنم بالجلال مدع
 در پیش حضرت رفتند و بازت را با هم گفتیم با رسول الله که کارم مجهول که در کتب
 الا با رسول الله عکوه نادم علی جنبه بیک علمه باربع
 الا با صفی الله ان کت ناچا فانت بملای من ندای صمیع
 اذل بفریبا لقلب شک و انجی ارباب قول العذی فی کل مریع
 پیغمبر پیش منجواهی که در بکشی پیش این کن و بدو بدست و می فریبا کن اشارت
 بکسی کرد **شعر** ماه از آن روز و صورت
 روح از آن چشم منور شد که هم با رسول الله این کبیت فرمود
 شجاعت صفی الدین ارد بلی فدن سر از این هیبت از خواب در آمد و دیگر
 باره در خواب رفت همچنان پیغمبر را در خواب دیدم باز در پیش رفتم و خواستم
 که زیارت کنم و گفتم منجواهی که بوسه دهان مبارک دهم باز فرموده او را
 برو و نری کن بدست این کن انکه یا از گفتم با رسول الله این کبیت باز فرمود
 شجاعت صفی الدین ارد کبلی از دست که دستگیر خلعت برت
 و آن مرد که نهی خلعت برت از خواب در آمد و خواستم روز غایت
 از کابل کنم تا که خبر شنیدم که مقصد و مطلوب بیای خود آمد شجاعت نیز
 الله و بختگاه خواجده رسید و در غارت نزل فرمود بجان در هر جانان
 بشانم و حضرت شجاعت رفت شجاعت در خلوت بود و شجاعت صدر الدین اولم الله

و نویسم که در یقین گرفتن و از آن خلالت برهیدم و خبر کلی در مطابعت پیش
 پسندیده و فصلت کرده ایشان بدیدم و نشست با ذوالابنای تبع ایشان کرده
 بقدر طاعت میجویم و از طبیب و راجع و دعا فی ایشان با نذاره شام میجویم
 ره محض جان دار و کین کو مقابریه چنانچه از یاد کاین لطف صبا بود
 در از باب صفا از روی اوست خیر اهل سعادت کوی اوست
 هر سینی کان در جاسنه دم از صبا ی نفه از روی اوست

**باب دوم در کراماتی که از حضرت شیخ صفی قدس سر بر بلخزر
 آمده است که اهل غایت مردم دارد و نظری بر بعضی فصل اول
 در کرامات که از حضرت شیخ صفی بلخزر آمده در دریا که و غار**

حکایت شیخ صمد الملوک الدین ادام آمده بر که گفت که ملک ناصر الدین
 و ما که با ایشان مطلق امیر جوان و حقه علیه بودند گفتند که برب در پای
 مقبره بودیم که کشتی بناحل آمد مردی ناچو بدیدیم که صند و چوبه بر سر گرفته بود
 و از کشتی بیرون میورد و با غار از آنکاه می داشت و ما را نوقم آمد که در اینجا
 از امته نفیبه خبر باشد که لایق امیر جوان باشد و برای و حاصل کنیم از آن
 کن پرسیدیم که در اینجا چیست بر سر پو احراری گفت در اینجا حضرت شیخ صفی
 قدس سره و سبب نذر رسیدیم که گفت در دریا باغداد (و جانی المرح من کل مکان
 از اطراف لایط امواج در رسید و کشتی به تنگای مغرق کشید و امید به پاس
 ارب کس که با سید درین بحر نشسته که درین مغرق غرقا در سر نشسته است
 و ارب کس که درین مرجع فاد انکاهی لطف از سبب ساخت که از کبر کبر
 و چون حال به تنگ رسید هر یک زبان نغان بر کشید و استغاث از حضرت شیخ

کردیم و از و مدد خواستیم تا که شیخ را بدیدم در آن غلای شداید و غل
 عذوب که از روی دریا در میان موج پیدا شد و بپا شد و شت مبارک در
 زد و کبکد تا با حلقه داشت بر پا شد و من این صند و چوبه با الکه در و شت
 نذر کردم و از این سبب غرض می دارم وقتی که درین دریا بر کشتی حال
 غلایان شت و نذر روزی شیخ آرد چون کار بجان آید و آن موج بر آید
 ملاخ چنین آید که غرق برون آرد

حکایت

پیر عوض زه کار مشکینی گفت باری با پیر نور الدین پیر زاش و پیر علی
 و داری و پیر شمس الدین و داری و عنم کشا شیخ کردیم و نماز عصر بر کشید
 نشستم و بر روی آب روان شدیم که کشتی اینجا رسید و در شب مبارک موج
 برخاست و ما را حال تنگ شد و از جانات فریاد شدیم و هر یکی از ما اعتقاد
 بکس داشتیم از مشایبان و میدان شیخ زاهد شد و هر یکی از معتمدان
 خود استغاث و مدد میخواستند و مرا گفتند و نیز از کسی مدد میخواستند
 که من مدد از حضرت شیخ صفی می خواهم و استمداد از شیخ کردم و در آن زمان شیخ
 بکشا شیخ بود در آن حال آن غبار طشت از روی آب برخاست و از مشایبان
 راه دور شد و آن موج ساکن کرد و باز و رطاک لایط و دریا این کشتی و کشتی
 روان شد و هر یکی از جمع می گفتند معتمد من موش شد و بحث متاد کشت
 غاصب با اتفاق کشیم و بران قرار کنیم که چون بناحل رسیدیم اکبر که اول رسیدیم مد
 از هفت او بوده باشد و درین قرار شد چون بناحل رسیدیم حضرت شیخ صفی
 لب آب آمده بود و از آن جماعت معتمد پیر اتفاق افتاد و کشتی دیگر اینجا
 غریب نباشت و دی کردیم چون از در نظر و توفیق گفت و زندان از رحمت دریا

و شفت موجب با نفاذ معلوم کردیم مدد از وجوده است در مقدم مبارک کنایه
 ازین دریا که فرقیاتش بران موج خوانند اگر زینان مدد نور کسی جان پزیرد
حکایت پیر عمر شریف و پیر احمد بدلا
 قلعه و آب کردند که شیخ علی کرمرودی گفت که از احمد سغای کویک که او
 خواهر زاد پیر احمد سغای بزرگ بود شنیدیم در خانه علی او گفت فرقی با پیر
 احمد سغای بزرگ پیر ما هم و جمعی غزاسانان با ما بودند چون بلب رود خانه
 سره رود رسیدیم سبله عظیم مغرق بود که خیال عبور نمی داد و هیچ چهارپای را
 قدرت گذشتن نبود مگر اشتر را و ما طلب کردیم که بکنیم پیر احمد بزرگ گفت
 که من از شیخ قدس من شنیدم که فرموده اند که برکت در ماندن مدد از شیخ در
 این بگفت و از شیخ مدد خواست و خود را بر آب زد و همان آن سبله مغرق برکت
 و در میان غرقاب از او شنیدیم که گفت مرا بگذار و مرا در هاکن و از آن سبله
 بسلاست بر آن آمد و ما نیز اشتر طلب می کردیم و بکن شدیم چون باره سبله بگذشت
 شیخ رسیدیم در خانه نظر مبارکش با پیر احمد مدد فرمود احمد در سبله می گفت
 مرا بگذار و مرا در هاکن چون دها سبک کرد سبله بر روی و چو باد می چکی و هول
 نمی آید و ما را بر حجت و ادوی **شعر** ازین طوفان که ما هست در پیش
 که داریم از نیش جان دول ریش کراز سبک که در سبک و خوار
 بجز لطف که سازد چاره کار **حکایت**
 پیر یوسف سرودی گفت که از پدر خود حاجی اسمعیل یعقوبانی شنیدیم که
 وقتی بودند و شان برقم و در کشتی بودند با دای عظیم و موی هایل برخواست
 جهان را رستخیزی از چپ است زیاد موج اندر آب برخواست

و سکان کشتی شکسته شد و دست از چنان شد و مردم در غلظت را سطر یا فناد
 و من مرغب نشسته بودم که پیر ما بدین گفت که شیخ می فرماید نانی که با خود را
 در دریا بریزد از برای جویان است دریا و فکر کند که من عرض به هم باز این دریا
 خلاصی باید پدرم اینجی با جاعت کشته بگفت عاقبت از سر اعتقاد غیر اعتقاد
 نامهای که داشتند در دریا ریختند تا حیوانات دریا بخورند در حال آن باد و موج
 ساکن شد و کشتی هیکان در آن شد و بگری روی داد و بگری کردیم دوم روز از پیر
 هند و سکان کشته رسید و از اینجا از اع نعمت حاصل کرد و خود پیر و کلمات شیخ
 و سکان طاهر و کشتی هیکان برکت بود این از کلمات کرد و دست مراد
حکایت پیر یحیی ناغبان
 که پیر این نامی که بر کشتی می رفتی و در دریا رفتی بود که پیر می که او را
 فری داشت و پیر این را در کهر بزی فرستاد پالک گفت که هم هلاکت داشت از غلبه
 آب که در اینجا جمع شده بود و راه منته کشته که چون روان کرد و خلاصی ممکن باشد
 و این چون کشته بود و آن غلبه آب بر آمد و سبل روان شد و پیر این را در رود و در آن
 ننگی نغیب که بر روی برد و اصد از خود قطع کرد و چندین جایجا او را بر دماغی
 رسانید که او کهر بر برد و طای سنگ سنگ بند که خلاصی از اینجا حال بر پیر این
 استعانت و مدد از شیخ قدس من خواست گفت ناگاه شیخ را دیدم که دست من
 بگرفت و مرا از اینجا بجای بالا کشید و بکنید بالا کشید و چون نظر کردم خود را در
 آن تباد دیدم و سبله در بر روان زعفران و میرتای محمدی که او کون
 بغیر از لطف ابرار رش می دیگر نیستم از اینجا بالا آمد و آن غریب خود را که
 مرا بچند فرو فرستاده بود دیدم استاده و مشاهدان که سبله مرا کشته بودند

انداختن چون دیده که زنده ام و از خاها بالا آمد عجبت کرد که چون خلاصی یافتی کفم و از کفم
 و انکار که مرا خلاصی کرد و زنده باشم که زاده و چنین چاهی هلاک کرد اندر بعد از پنج روز
 که بر روی زشت که با کفم زود رجعت و اندر بران خاک هلاک شد من حفر بر آن
 المسلم ففتح فیهم و فوجبش برین آورد **کتاب** سید بن الدین طایفه
 که از کمان خضاب که بر دوشش داشت
 گفت از سید از هم شنیدم که گفت زوی کشتی ناکم شد از سامان در دریا و در غری
 افتادیم و هر کس که بر کشتی نهادیم و خلاصی بود و من نبودم و بگویش در غراب زدم
 شیخ را زدن سر دادم بیاورد و گفت سید از هم چون دست بر خاستم و در پای مبارک او
 و کفم ز غراب شیخ مذکور که کشته نادر غراب افتاده است و امید قطع کردیم زود مرگ
 با او بودیم کفم شیخ را چون دست و خود همچو کین بیاورد پیش افتاد و من در پیش روان شد
 آنش رود دلیل این شیخ زهر است در پیش روی خلاصی مردم بخوار است
 چون بیاوردم شیخ را دیدم که برب مهرت و فریاد برآوردیم و کفم اینک شیخ
 آمد و کشتی ما از بن مهلاک برین برد گفت که کفم اینک شیخ مهر برد و کلاه از
 سر بردگم برآورد شیخ در دریا افتاد و من در آن حال در با شاک شد و باران نیاید و غراب
 بیاورد و بهشت آن سلطان کشتی و ما بسلامت از دریا برآوردیم **نظم**
 درین غلام اسم ابراهیم بن محمد خوار **کتاب** زویم دست تنها بر من زنده
 که کشتی با لطف این چنین ملاج **کتاب** در این مهلاک بر من بر دیکار
 و داشت از طالی سرای و مقبول
 الر و ابه گفت از بنیان خاکی عمر برادره امجد سرای پسران خاکی معقوب
 که در آن زمان پیر امجد و منان دشت بود و خاکی عمر کفش روزی بیاورد

بزرگین خرد خاکی محمد شجاعت شیخ قدس سره رفیق و زاری کردیم شیخ را صغیر
 بهراج مبارک بود انگاه شیخ فرمود پس عمر برآورد امجد بنان می گفت که خاکی
 عهد با خاکی هر روز در زمان نزد که او مجور و برخواست بدوای هند و شکر زنده
 بود و چنین رخت غم لولایی خوردن بعد از سال برآوردیم امجد بیاورد و زوی
 سوال کردیم که کمالش بر سر دیوان بود که روزی شیخ چنین فرمود گفت ای پادشاه
 برآمد و کشته مار را سر کردن کرده و در شاکش و سر و سر و دریا آمد از مال و با قطع
 کردیم و من اسعانت شیخ در زور دم و دوازده طلب کردیم تا کاشیخ دیدیم که در
 سر و بیاورد و کشته مار از آن غراب برآورد و ما من رسانید و از آن نظر غایب شد
 درین دریا بی پایان کشته اس غرقند چنین قراح می باید به شکام و در کار
 درین غراب زوی بخوار است **کتاب** چه در سر این دیار شهابی و خوار
 مولانا شمس الدین در اب کرد از خاکی
 امجد سرای که چون شیخ طین سر و اصل حضرت شد مرا ادا و مستحکم گشت
 با شیخ صدر الدین دام است عالی بود که نزد دیون بیغور می برینم بر سر دیار
 مخالف برآمد کشته زار بود و روزی چند سر کرد آنکه دایند و باد مخالف غرق شد
 و کشته در غراب انداخت و در آن زمان قطع امید کرد و اتفاق کرد که بارها
 بیاورد از آن کشتی با بید و در آن طالع من اسعانت از درون مبارک شیخ خواستم
 و طالع اکس شانه و روزی بود مخفی بودم طالی مذکور اب دوازده شیخ صدر الدین
 داشت بر که دیدیم که با کشته اس و در غراب سبزه و دست رکعت خاکی امجد
 شورش مکن که شیخ دعا کرد و شاکر که ایثار از غراب برآورد و من از غایت
 دوش غرق بودم و از انحال باز آمد و دیدیم که مردم بعضی رخت انداخته بودند

دکهن شاعری هبیر کید که من ادا مسم برکت دایدم و نباتات فحاش از شیخ داد و چون
 صبر کردم هنر زین ساعت گذشت و بدکان باد مخالف ساکن شد از آن غرض فحاش را بنفسم
 از هوای لطیف او آب حیات روز شیخ باختم و فحاش
حکایت شیخ حسن و شیخ دی روایت کرد
 که در حضرت شیخ قدس سریدار و در میر خیم چون به شتر زد رسیدیم به ایلی
 بر و آنان در آب دفت که بکند و آبش در دود و از بیم هلاک و غرق از شیخ مدد خواست
 و دعا عتاب دهنه شد و از بیلافت بر و آن آمد و چون حضرت شیخ رسیدیم فرمود
 بدو که مرا شیخ پرسیدید از آن کسی که کس برید که فراد در دشت غرق بود و راه را چنانکه
 در آن خلاص کرد پس بر دندم شیخ نهاد موسی دل نسیل نفی شکاف
 ناکرده روی نبات از غرق یافت
حکایت پیرو شرف الدین میاخی گفت شخصی اسباب مهربور و در سباب غرق شده بود
 چنانچه که آن طالع بدند از شیخ قدس سریدار برای او مدد درخواست ناکاه آن شخص را
 دیدند که از آن سباب سباب بکند افتاد چنانچه گفتند ما مدد شیخ بریم و او مدد کرد
 و او نیز گفت بلی من نیز در غرق نیامد شیخ مدد خواستم ناکاه دیدم که سر از آب بر آمد
 درین سباب جان کجا با ای آن درود که بدست در امیر کسی زان سر بر آورد
حکایت اخبر میر و روایت کرد که از حاجی درود
 گفت در ایام جوانی با چهار بار عجز در دند و در شهر مصر صاحب برده بود و روی با
 هدیه که انغان کردیم که معلوم کنیم که سر چشمه نیل کجا باشد با اتفاق یافت و در گزاه
 آوردیم سه ماه بر عت قدیم کامی بودیم در کاره در دنیل یونان و سر چشمه یونان
 میر خیم ناکاه میجائی رسیدیم و بدیم در میان آب جزیره پیدا شد و عمارتی از اجو

در انجلی نو در لب آب دند و در انجلی شده بود و در شخص انجا نشسته چون مادر
 بدیدند احوال پرسیدند که صبحه سال کجا و از حرکت ناکجا که کنیم که ما را بچشم
 و سه ماه است که در سیرانیم که از شهر صبرین ایدیم و ما را داند و در فحاش اند
 و از کار آب بیجا جزیره بردند و چون در عجز روانیم عاری دیدیم بکلف ساخته
 و صحنه از صحران در آن خانه نشسته چون ما را بدیدیم بیجا و انجلی دو بیکر مارا
 در بر گرفته و پرسیدند روایت میکردند و هر یکی از احوال و پرسیدند و در چشم
 ایشان روی با من کرد و گفت از کجا می که نباتات اینها می مانند که من انطالق از انجا
 از شهر میر که گفت شهر را قبل رسید که می گفت چکر نه شهر نیست اینچنین است
 که در دشتای می گفتیم که در آن شهر شیخ هست که مردان او همین سکه و صورت
 شمار اند پس رسید که آن شیخ می نام دارد که حضرت شیخ صحنه قدس سر در حال
 اند و غرض برید و از جا بر حیت و در دشت و در سحاب و در سحاب و در سحاب
 انت الذی حج الزمان بد کرد و تربیت بجای پشه الان
 ای دانه ام تر هر جا که دل رجاست دای ست ز جام تو جانی و جاناست
 در دانه عشق تر هر عقل خرد رسد پروانه روی ز شمع دل هر جانست
 چون از آن حال باز آمد و نشست و در کلالت آمد و گفت این خانه و دنا و
 از آن شیخ ز ما رسیدن شیخ هبیر و ما فحاش کردیم و که کنیم که شما انجا رفتید اید
 گفته که گفتیم چون شما انجا رفتید اید چون رسید شدید گفت ما را حکایتی عجیب
 اشارت کرد بر صفتی که اندسوی قبله بود بر انجا آمدی بود و در روی خف و زلف
 پس گفت این زار بد و عشت که مدهی بر دنا و جو پیشتر مغزش در کشتی و در بار
 انضا باری میا بجز در کشتی و دنا بود و در دنا بجز سنگی بر دین خطرات و بید

پیدا شد و غایت از آن خلق و مایه برآمد و مردم هفت انجان بشنیدند و بدیدند
 نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی از صدقه این سنگ فحاش بدهد و کشتی را از این
 درجه بکاهد دارد من بعد بکشته بشنم و حاصل بکشت خود در ده حق صرف کنم
 طالبی که این غایت از صدق در ظاهر آمد نظر کردم در روی آب دیدم شش جبهه
 سپید پدید آمد و قوه در شش جبهه کدر عیانی آمد و دست مبارک بر پیشینک
 بر آورد و کشتی را از آن صدمه و درجه بگردانید و کشتی سالم بیاصل آمد پدرم این
 مقام را اینجا اختیار کرد و این عازم را که من بیتی جیاض و غرض غفل کرد و سفره
 روان گردانید تا در روی جبین غراب نشسته بود و با حق تعالی مناجات کرد که یا
 خدا یا چه بر دی مرا معلوم میشد که آن مرد بر روی دریا کشتی مرا خلاص کرد چه
 بود چه نام دارد و از کجا بود **شعر** ای در جیات من یک از خیال تر
 رخ نما که خوشم از روی محال تو بلیق ناز و جان جهان جهان نهادم
 تصفا نشاءش در خدمت وصال تو ناگاه نظر کرد دیدان کبریا که بر روی
 دریا دیده بود و در محراب در نماز استاده غرق زده و در پای دی افتاد که در زلزله
 و افغان گرفت و ناله زار از غار اندر نهاد انکس دست مبارک بر دوش پدرم نهاد
 و با حق پرست نمود و دعا خواند تا نام بگفت که من بهر خدا بگریه و گریه کشته شدم و این
 ای خورشامی که دل را درون جانی می دهم حبه اوصالی که آب زندگانی می دهد
 مغفان من و دل را در سنگاه عوالت کج و دلهما که مردم را یکس می دهد
 انگاه پدرم را تو بهر بلیقین باد و از انچه لابد بود بغیر بود و اجازه داد که تو بهر
 و دل خوی دار که هرگاه ترا من حاجت باشد من پیش تو حاضر شوم این بود
 در کبابه غایب شد و پدرم مدت هشت سال بعد از آن در پناه بود و مادر این

طریق دلائل می کرد و هر گاهی که پدرم را احتیاج بودی پیش روی حاضر شدی
 و این زمان سه سال است که پدرم در پناه زنده است و حاجت منده گفت چون این بشنیدم
 بحضور شیخ رسید و بزرگم **حکایت** چون در طرف مصر بودم که غری
 از غایت زده آورد و این شکر
 پرو احمد بر بنی گفت که از نفعی اسمعیل شنیدم گفت نوبی در حضور شیخ مندرج
 بر این است شیخ زاهد من را که روح میرفتم چون در کشتی نشنیدم یاد مخالف برآمد
 و کشتی را از کتاری بکار بی انداخت تا بعد از روز و راندیم و فریاد بر آوردیم که شیخ
 مدد می که کشتی غرق خواهد شد شیخ بیتی فرمود چو باران در نوحه درای مبارکه
 نمودند شیخ دست مبارک بر آواز زد و شادان ساکن شد و آب فراوان گشت و کشتی بکار آمد
 نه بر سر از غرق باشد نه غم از بیم روح **حکایت** هر که باشد در چنین غراب هم نشین
 بهر موی ذره سغلی گفت نوبی شلوك
 خلسا ندیدم که بر زمین ذراعت میرسم در درود خانه بیایم علم و زاده برود
 و من شلوك بره را ز کشتی بار کردم و از آب می کشتم سبیل مرا و دراز کشتی را در
 در بره و از کتار کاه برین برد و در مخفی انداخت اسب از فحاش قطع کردم و انزال
 استعانت بشیخ من سوره بر دم و صد دعا شنیدم ناگاه در آن حالت شدت و صبر
 که انقدر خبر نداشتم خود را و دراز کشتی را دیدم از آب بیرون آمده و در خشکی خلاص
 و بعد از آن این سخن بهر محمد داری بگفتم گفت بل شیخ بود که مرا از اینجا برآورد
 آن کسر که در افاق خلاص و جهانت عباد و در این پناه دل و جان است
حکایت پیروید الدین سلطانیه گفت خواهد بود
 ناچار خطای و سافرا نام گفت مادر در پناه سه ساله در کشتی هم نشینم و کشتی تمام

که آب عجیب بنامد و هیچ که حرکت نمیکرد و مردم بی ضرر و زیاده را که فایده
 نکرد و مراد خاطر اند که نیمی در دریای فلزم بر دم و روی را با بچش آمد و کشت
 در اضطراب افتاد و جماعت مردان شیخ قدس سره در آنجا بودند استماع شیخ
 آوردند و خلاص شدند تا بنزاسفامان را بر اینجی با باهل کشی بکنیم مردم گفتند
 خدای تعالی را میخواستیم اجابت نمی کرد از خواندن شیخ چه فایده من کفتم خود را از این
 به خواستم و مر سناختم و در رکعت نماز گذاردم و روی اسفامان شیخ آورد و مدتی
 خراستم تا که سوار پی دیدم چنانکه هر کس می بیند که روی در آب افتاد و سنان
 کشتی بکشت و یکسید طرانی از دبا بر آمد و کشتی در آن شتافت و باقیمه و فرما
 بفرمود که در نظر کردم که دو مسویر در دبا و کشتی در میانه افتاده بود و مسلح
 عجیب ماند و آن سوار یکسید و خلاص او دان هر دو مسویر بر روی آب افتاد و کشتی
 روان شد و با بیلاست برین آمدیم و آن مردم هر یکی گفتند که آن سوار چه کس باشد
 بعضی میگفتند خضر بود و من کفتم بود شیخ بود تا بعد از آن صاحب پیر حسین
 شریفی رحمه الله علیه حضرت شیخ رسیدند دیدم که انگشتر در دبا از چنان طلا بود
 ملاخیز او و مردم هر یک کشتی ای گفتند خدایت شیخ عین کردم خیمه که در صومعه
 بلخ خضر بود علیه السلام **بیت** ما درین حجر که غریبیم ندانیم که
 بخیر از لطف مدد های تو فریاد رستم **حکایت** هم پیر بداد این گفت
 ندیدی با پیر احمد ستار خانه علیه حضرت شیخ قدس سره من دیدم از سلطانیه
 چون برود خانه از در رسیدیم که بچه نیمی از غمانت آب غلبه داشت پر او خورده
 با سه کس بر لب زدند که بگذرد و آب سخت مغرق بود هر سه را در و بود و میر و من
 بر نی بودم تا که خالی من زود آمد شیخ را دیدم که با آمد و فی و فرمود من پیر

شد نگاه کردم دیدم هر سه را بر رویه و پیر و ایشان در کمر بودند و من در عقب
 ایشان می دویدم و از اطهسان ما هر و ذوق کشتی را دیده بودم می خندیدند و
 می کردند تا آب ایشان را بعضی میاد و سنان انداخت که بچش آب همچو ناوچه
 از آنجا می گذشت دیدم که شیخ یک یک را دست میکرد و از آب پیر می کشید
 و از میان غریب بر کتا نجات می نمود و بعد از آن می داد و پیر را می سفارش می کرد
 چون خلاصی یافتند بر من نصرت کردند که ما را غرق آب آورده بود و جلای که
 رسانید و نوشناح میکردی پیر احمد یا ناک بر ایشان زد و سنان با ایشان کشید
 و گفت او شیخ را می دید که جلای الله سناح و ذوق را از پیر می کشید و او را می کشید
 اوجبات ما بچشم خویش دیدم او نجات جان ما در پیش پیر
 ندان سبب در خاطر ابی باری گرفت حال عیان باری ما باری گرفت
فصل دوم در کلمات حضرت شیخ صافی قدس سره که ظاهر است
 در غایت مردم در کوهها ازین و ده و بیابانها و پیر نکات عیاد و در طاش
حکایت پیر احمد بر نیی که روی گفت که ما می و پنج روز از بر نیی
 و از جرد پیر و از دوا به حضرت شیخ قدس سره می دیدم و در وقت مراجعت شیخ
 عظیم بود شیخ فرمود که برای سنا و لان برود که نزدیک و راه سراسر و پیر و در راه
 چون روان شدیم ما را عصر به پکار و از اعمال ارباب رسیدیم و از آنجا راه بری
 در پیش ما بچشم ما را نماید و خواستیم که آن سبب از کوه بگذریم و فضا ما اندر نیی
 عظیم ما بپیر کشیده و ملک عظیم زیور شد زمان چون برده هسری می رسید
 زمین را کجی که کاه و زنجشید سنا و با در صبر از خج را مد
 هوای زمهر بود و زخم آمد و ما هر می بخا دیدم در کوه در سنا

صافی و ذکر شیخ

برن و ده بکشته و ده باندیم و هر یک بطریق افتادیم و هیچ یک از این کتب
 نداشتیم بعد از آنکه روزی هر اعرش شد و ما جمع شدیم و هیچ کس از آنرا سر
 و زلف اسبی دوست و پای ما رسیده بود تا ما به سلامت برویم و هر یکی از
 خود خرجه می نمود و می گفت که اشتب شیخ پیش من برود و عافیت می نمود
 و هر یکی شیخ کن اینجی می گفتند اندر کف خطه خود می نمود هر شب
 اسوده و هر صبح این زحواش و زان جلد یکی بر محمدان نام و اندام
 رادی و در جامه اندکی تنگ بود گفت من است و در بر سنگی عظیمی ایستم
 که اگر شدت باد و برف و صاعقه بران گذرد از بیم هلاکت سرافراشته می بود
 شاعری بر این شیخ را دیدیم که بیامد و من گفت از اینجا بر خیز و من تو رفت کردم باد
 دیگر بیامد و گفت نمی گویم از اینجا بر خیز من را اندک جامه و بیم سر باد برف بر خیزم
 باز شیخ را دیدیم که بیامد و در خود می گفت که از اینجا بر خیز که این کس را هرگز نماند
 و دست مبارک بر پهلوی من زد و مرا برانگیخت و بر خواست جامه دیگر زدم و مار باند
 بر دوش خود که اینجا بشین و نگاه کردم آن سنگ بدان عظمت دیدم که همچون کوه پاره
 خرد افتاده بود بدان مقام که او نشسته بود در کف پای عظیم این طود و صیف
 این زحمت و صدمه کوه و کرد اند اینجا خیر بد به عورتان رسید که جمعی
 بکشته و روز است که زیر برف و ده نماند و جماعتی بیامدند تا که نموده باشند
 باد است و پای ما سر زده باشد از اینجا بر خیز و بد به رسانند چون نماند هیچ
 یافتند غیب کردند فقال آنکه باد در میان همیشه و من اعتقاد داشتم از سر این
 کرامات که بدیدند و بشنیدند صمیم اعتقاد کلی آوردند و زبیر کردند **بدین**
 قدم حق دین را در این ایام دست که چون زور صدق در آن کنی هیچ زان

حکایت

شیخ مسند الدین ادا الله تعالی برکت
 زود که عید با بان که ثابت مطلق امیر شیخ حسن جوان رحمة الله علیه داشت
 در حضور پادشاه سلیمان خان گفت امیر بکاری بشمار میرفت و عبورش
 برادر بکلی فاد و حضور شیخ قدس الله سره رسید و استغاثت طلبید و روان
 شد بعد از آن که مراجعت کرده بود گفت در کوهی بدست برف و ده گرفتار شدیم
 محبوسیم که چندین کسی در صعوبت و سختی آن حالت برودند و مردم باقی از بقا
 و نجات امید برید **نظم** کوی که زانوار قیامت میجانی
 بر خاسته از کافرانهای مهالک و من از جان تو میدکشم و در آن شد
 استغاثت بشیخ کردم تا که دیدم که شخصی بیامد که هبات و هیکل او نمی دیدم
 غیر از اسب و دست مبارک او دست من گرفت و زان مهالک بیرون آورد
 و چند کاهی با وی بر ختم انبلی و هوای خورشید شد و بعد از آن در راه رسید
 رسیدم محضرت شیخ بنف شیخ از پنجره زاریه بیشتر که پیش من بیامد و سرافراشت
 بر داند و من از بیرون آمادم و دیدم چون نظری من انداخت و دستم گرفت و فرمود ای
 از زحمتان برف و ده و سر را چو نیست هر که را از روزی این برای دل نه بر
 روزگرتی بیادش این برادر و سگید و ان ولی که سب از خورشید و ان کرم
 روزی شش و هشتاد و نه روز **حکایت**
 خواجه این ان بن گفت باری از اصفاها نامم چون عبور کرده بهر سب کاروان
 رفت و من نهانانده و شب مار را و ماران بیاید و راه نمی دانستم و در آن طلبت
 و شدت صعوبت مضطرب و غافل فرودانده فضا و الله اسب می راندم و عیای سپید
 کاسب پای نمی توانست نهادن و می شنیدم و من چرخ راه نمیدیدم و نمیدانستم

که چونکه موافق است تا زمانه براسب زدم از بالای شیبی و زحمت و دیگر کردن
پای خلدن داشت و پیاده شدم نگاه کرده خود را و اسب را بر گری دیدم که در
معلق مانده بود و از هیچ طرف راه نداشت و از اینجا ناخوشی که ز بران بود عود
فر عین همناک بود سر اسب و غایب و زماندم و هیچ راهی و چاره نداشتم
و حق سخن اکر دست نکر چه کنم که براری اکر دریند هر چه حکم
انجام از اینجا روی باز کردم و در آن چرت و خلقت نگاه کردم که برادرم
که در پیشم چرخ و مضور کردم که این راه باشد و این کس راه کند بود در این
روان شدم و اسب را کشیدم و هر نیم و انکس را از پی کردم و جواب نمی دادند
میرفت و من در تعجب میرفتم چون اواز دادن و عدم جواب مکرر شد و فهمیدم
که این کس شیخ باشد که اغانی می کند برای نمانی و ره بری چون در آن خلقت
نیک نامل کردم شیخ بود قدش مسر و من بکار روان رسیدم و بکار روان
بدیدم و بکار روان نگاه کردم چون باز بوی نگاه کردم و در اندیدم **شیخ**
جان صفت که حیات آنکار در روز باز **شیخ** جان اندر تعجب سر خود پرستید
حکایت نظام در کار دینی گفت غریب شاه
حدادی بود در ده کار که از نا حایت ارباب است مردی شارب الخ و در زبیه
در فصل زمستان اند که کار و بار و زندان خود غریب بر زند کرد پیش ادم بر زبیه
که مردی در زبیه بود و در چهار راه دمه سخت تر خاست و ایش را از بینکافی
شدند در کشید و بیم هلاکت بود و هر یک امید از حیات بریدند **بلیث**
رنا حسید حواش از وقت زمان دیدند چو روز صورت مرکب عین
و غایت باغیان استغاث و مدد از شیخ قدس الله سر و خواستند پس گفتند

بر خدا با اکثر شیخ صبی و حضرت نور فیهت ما را از این به نگاه
و ما در بین زمان از نان و خوردنی چشم بر شان ناگاه آن دمه ساکن شد و
افتاب بر آمد اندک راهی رفتند دیدند که میری سه عدد کرده در اینجا
و باره حلو از آن خوردند و از سران معنی روی با آب آوردند و نوشیدند
از سر شرب خمر جماعت دهر برخواستند و حضرت شیخ آمدند و چون شیخ
بدیشان نظر فرمود ثامت احوال ما فی الواقع ایش را از شدت دمه واستغاث
و بعد فراست و نان حلو و نوشید بغایت مجموع تقریر فرمود و در دست و
بای شیخ افتادند و شکر پدید آوردند و حسی بر از زدم بر بزرگوار عطا پادشاه
و پناه سایه اود حق سخن یافتند و آنی از رختندی از شرب این برید
پس خلاص یافتند از آن زمان است در هر ای جان سپاری روز رخشان یافتند
حکایت خواجہ ابن الدین گفت که برادرم مرحوم
امیر محمد رضا الله علیه و آله در المان گرفتار شدند و برف عظیم می بارید
کار برایشان پریشان و سخت شد و امید قطع کردند و ایمان پیاورده اند
امیر محمود برادر خود حاجی موسی گفت بر خیز و فرجی ز زرب اسب فلان بر کن
و پیشین بران باشد که این اسب را نگار و بر د چون بر نشست و براند امیر
نظر کرد بیشتر از حاجی موسی سواری دیگر که بر اسب سپید که میرفتند گفت
باران سوار دیگر پیش حاجی موسی میرد و بر خیزد تا امانت پروریم بر خواسته عقب
ایشان روان شدند و آن سوار نیز پیش میرفت و همی دیدند و ایشان را از راه
نادار و امد رسیدند آن سوار و امداد ناپید شد چون حضرت شیخ قدس سره
رسیدند و احوال عرض کردند و مراد از برک و کلاکت شیخ زاهد قدس سره بود

روز شنبی جان سپیدی را از آن حضرت عظمی و مخصوص شوالی شغل او نام است نام
 در علم و سببانی عال و نامش را **حکایت** پیر خضر کردیم
 گوید که از پسر محمد دارویی شنیدم و خانه علی که نوی بار و پیل می آمدیم
 از حضرت شیخ قدس الله سره که با او در عیالیم در کربوه سبیه و کلا در میانند
 و ما را در گفت و مجال رفتن می داد استعانت شیخ پریم تاگاه شیخ را دیدیم
 که فرمود محمد شریس که من پیش توام چون رفت تا در آمد آب پاختم که در وضو شدم
 خرمایم باز شیخ را دیدیم فرمود محمد در زیر چشمه آب است دیدم و موسی ساختم
 و نماز بگذارم تا که کردم دو سوار دیدم که مل بر داشتند و می رفتند نظر کرده خود را
 در سوراخ دیدیم **بدت** در آب و هوای او جانش داشت و جانش
 در کوی وصال از جانش داشت و جانش **حکایت** پیر امیر که کردیم
 پیر برهیم شنیدم که شبی در کربوه می رفتم تاریکی هوا را دیدم چنانکه ما خورندم از
 ظلمات بعضی ها فوق بعضی ماه می توانستم بر روی برون استند از شیخ قدس
 سره کردم تاگاه شیخ را دیدم که در پیش آمد تراستی نشسته از پیوسته از علی و زکی
 فرمود که از اینست برادران من دیدیم شنیدیم که ظلماتی فروغ ما را بید
 درین وادی چرخ را بیل راه او بایده **حکایت** پیر محمد را دیدیم
 روزه می کرد از زار و بیل می آمدیم سبیه و در کلا ندیدیم و در میان مرا رها کردند
 و رفتند و من در آن کربوه باز تا دیدم تاگاه و در بیخاست و عا و کتم خستیم و من
 بر آن نهادم در حال شیخ را دیدیم قدس الله سره فرمود پیر احمد شریس که از قریه
 من و من از ده و من آمدن چون نظر کردم دیدم که دو سوار عوفی آمدند و من را
 هر یک از کشته دو ماده بردار و دست لطفش نگاه بید که پامری میکند

حکایت

پیر محسن که در روزی زار و بیل می آمدیم در کربوه سرانها
 بودم و در برخواست و من گرفتار شدم بر چشمه رسیدم و در میانم کفتم شیخ
 فزونی نمایم و یکی وی مدد تاگاه شیخ را دیدم قدس الله سره که پامری میکند
 سپید نشسته و چون نظر در نا صید بارک شیخ آمد برخواستیم اهنگ و کلا
 و در پیش رسیدیم و او نیز است میراند چون نظر کردم خود را در سوراخ دیدم از شیخ
 یک نفر سوار و کن وی من مقصود **حکایت** پیر ابن الدین که مرودی از پیران
 روایت کرد شخصی باز در سلاطین بود پیر داشت پدر الدین نام روزی
 پیش از آن خبر آوردند که پسرش از نام در قادیان رسید و در پیران
 که میگردید گفت با ایا جان خالی چون بود گفت چون از نام در قادیان شخصی است
 بایرد و مراد هوا بگفت و گفت او را شناسی گفت بل ای پیر من شناسم اتفاق
 چنان افتاد که آن مرد بار و بیل آمد و ویران با خود آورد و در آن شیخ قدس الله
 سره آمدند و چشم پیر در روی مبارک شیخ قدس الله سره را دید در حال شقیقه
 برد و گفت یا ای پیر کن برود که مراد هوا بگفت و جانش داد **فرد**
 دهنو انبار نام داشت آن عجمی را که **حکایت** جان سپید هم هوای عشق او در کربوه
 پیر عوض شاه که مرودی کرد که نوی
 با شخصی دیگر بار و بیل می رفتم چون پیران کردیم رسیدیم به شب بود و ده باد و
 سرمای عظیم برخواست و ما اصداد خود میردیم و در آن کربوه که با آغاز کردیم و از
 شیخ قدس الله سره مدد خواستیم تاگاه شخصی را دیدیم که پامری میکند و در آن تاریکی
 در پیش ما افتاد و ما دیدیم پیران نام را دیدیم پنجه از و لایب ارد بیل

رسانید و چون خدمت شیخ رسیدیم و نظر مبارک بر آن داشت و فرمود بکشتی
 باز ماند اندک در کپره مرید که باز حجت میرسد **نظم**
 راه صعب دور و دور شود و راز بر آمدن چنین ره بر خوش است
 سرخس از این کین رسا حجت در هوای دست پا از سر خوش است
حکایت مولانا عبد المجید روایت کرد که مولانا حاج الدین مرغی
 با جمعی از تالپان و طالبان بمناقصی رفتند چون بکپره رسیدی رسیدند ده
 روز است و عالم تاریک شد چنانکه از حیات خود ما یوس شدند و بحال راه
 رفتن نبودیم هلاکت مولانا حاج الدین بر اسب مناده چشم نهاده و یکجا افتاد
 و ناله باز کرد و گفت من رسیدم شیخ را دیدم قدس سره که اشارت با سنان
 میکرد همین که اینجی بگفت با سنان شد و انبیا ظاهر راه پیدا شد و سلافت بر زمین
 که هر دی بود روز روشن از بازار کرم کرد آفتاب روی او بازار
حکایت پیر مراد که مریدی گفت پیش بدلت بگفتی گفت فوجی بخدایت
 قدس سره میرفتم چون بجای رسیدم در شاد کپره که در فک او
 ناکاه ده و برف سخت بر بگرفت بهیچ کراهه خلاصی نمیدیدم و نه راه بدان
 رسیدم که تسلیم شوم ناکاه سواری دیدم بر اسب بوز نشسته که بیا مد و مرا بر
 اسب نشاند و بیکر مان بد و تازه اند کبل رسانید چون بخدایت شیخ رسیدم
 علی الهوز و خواندند و چون طالبان سرای رهنی آمدند این زمان اسب بد
 بناید پیشواز بردن **بدیث** پیاده که بکوی هوای بار شود
 بر اسب دوف و صفاد زده شست **حکایت** پیر بابا الدین بخاند
 مطبخی انداخته که گفت فوجی امیر از امرای شاه رسیدند و راه بیا مد و شست

الغای سبوس شیخ قدس سره رسیدند ناکاه حکایت کرد از طرف لطاف
 می آمد و در فضل و صفات چون بمقام برده لیز رسیدیم بادی عظیم و در
 چنانکه هوا بوی تاریک شد که هر یک را می دیدیم و بعد از آن ده و ظلمت شد
 میشد ناخدی رسید که چشماهای از بدن سراسیم خود نیز فاش شد و در آن
 صعوبت حال که از خود نمیدکشتیم با نفاق از بیم جان نمان بر آوردیم و بعد
 از شیخ خراسیم ناکاهان غار سلیمان از راه دور شد و آفتاب بخار دیده و از آن
 مهلك غایت یافت و بسلامت رسیدیم **نظم** او ای بر صید از سایر این نوز ناک
 سوار کار و در دران و غفران بر روحاک و چو از آن درله مستخلص شدیم و در
 زمین کپره بیا دیدیم از کسب عظیم در پاداشد و باز در عالم آمد که اند شیخ
 التماس چیزی کنیم و گفتیم شیخ از مطبخ توان و کرده سپید و گرم و حلوا بخوریم
 چون این التماس کردیم و در و دریم بر برف نهادیم دیدیم که از برف بخاری میخورد
 و بزرگتر گفت این چیست تو که برفت و باز آمد و گفت دست نهان و کرده گرم و طویست
 کان بخار از آن میخورد پیش از چنان باقیم که حال از خود بر آورده تناول کردیم
 اعتقاد بر اعتقاد و ارادت بر ارادت افزوده و بر او دیدیم همان همان غایب
 ما بر دل اسب و سنانی نو داریم **حکایت** ان مقصده مقصود که در سوای نو داریم
حکایت مولانا عز الدین بر سف اندر روزی گفت فوجی با جمعی
 نامی که مریدی بر کار کرده از حضرت شیخ قدس سره مراد صحبت کردیم و در
 و برف عظیم بود و ما در کپره نیز نماندیم و راه نمی دانستیم که بجاییم و هر چه
 و سرگردان شدیم ناکاه شیخ را دیدیم که در کین آمد و ما را راه داشت دلاله کرد
 و از آن شدت هلاکت بفرمود **نظم** اذان الخلاص عن الهلاک

ثانیا الذی یبذل علی الطریق **حکایت** ملک الخلفاء
 پیر بذر الدین گفت نوحی امیر جوان از خراسان مراجعت کرده بود و بطایف
 رسید و در طایف بنکار رفت و طایفه شوراب و عبادی بود و طایفه
 اسبی بنی بودند و چون سوار بود و بر غله کوهی بنی شاخ مردند و اسب می
 دویدند و طایفه شوراب و اسب می دویدند و غافل از وضع و طبیعت اسب
 عنان اخبارش از دست رفت و با اخبار او را در برید و بفرقه آن کوه برد
 از آنجا نادانان کوه بنی عقیق بود که مقدار فاس از مساحت آن غابو است
 قضایا الله طایفه شوراب اسب از آن کوه رباب شد و فراموشانند و غفلان
 اسب جدا شد و اسب چنان بر زمین افتاد که قطعه قطعه شد تمام معاشی از زمین
 متفرق شد و اسبها را از تن در قطعه ها و عضلات خود گشت اما طایفه شوراب
 بسلامت بر زمین آمد و بنی اسباده و هیچ اسبی و خلی با عضای او نرسید
 و سر موافق آرزو شده و امیر جوان عظیم شوش و طول شد و چون نزد پادشاه
 اسب را دید پاره پاره شده و طایفه شوراب بسلامت مانده جز و متعجب شدند
 و از طایفه شوراب پرسید احوال چطور بود گفت در روزی هوا که بر زمین می آمد
 شیخ را دیدم قد نماه سر که با بدین کربان و حلق من بگرفت و از اسب
 ربه او هسته دی رخت و اسب بر زمین نهاد و از این سقطه ها با ناله و زاری
 هذا الذی یطوف فی سفما و در حق الریح فی الجسد
فصل سیم در کتابی که از حضرت شیخ صفی قدس سره
 بظهور آمده است در نجات و خلاص مردم از جبهش و امراض و اعدا
حکایت خواص ضیاء الدین که شرف ملازمت اقامه برکه

نوحی

داشت گفت ناجوی حرامه سعید همدانی گفت مرا با جماعتی از اراک عدو
 عدوی برد کهیم سر بود و ایشان نفع خون من میکردند و فرست می شدند
 که بفکر اند و من حکمی درین باب حاصل کردم که از ایشان بسلامت مانم
 و ایشان فرست مثل من نمی باخند و من از اردو که در مقابل باغ اوان بود و جبه
 خانه کردم و خانه در ده روز از ولایت رود او را داشتم و چون برابر جناح
 طریقی دیدم نه فرست باخند که در راه بر من طفره بایند و بفکر اند چون من
 در عبور باریدم رسیدم پیش قدمش سره جو شتم و در مع از استغاث
 اعدا شیخ طلبید و از آنجا بدین پیچید اسم که از حد و دخلت است و شب
 منزل آنجا کردم تا که فرج غلبه اراک آنجا رسیدند و چون نگاه کردم فاسد
 خون خود را دیدم و ایشان دیدم که قصد گرفتن و کشتن من کردند و فحش
 در خلعت حوادث و بلا انداد اند و نظر خویش بر آن می دیدم
 و من بجا نه صرفی در پیش از سر بیان شیخ فراموش کردم و عاقبت بیاد نکرد
 بر کرد خانه در کشتن و مصاحبه که مرا بچنان کن گفت خانه پیش از این
 ندارم و بخیال میردن که بچنان هم نبود و در آن خانه توبی کوچکی بود که جسم
 در آن توبی کجید تا چار و در آن توبی توبی سر توبی بادم نهادند و توبی چنان
 که چنان بود که سر توبی را می نشست که سر من مانع بود و توبی مقدار
 شیخ هزار بار در آنجا و آنجا در توبی داشت و از بالای توبی بالضرورت
 بها کردم و چهار نفر نزد داشتم و در آنجا نه بودند آن جماعت فاسد از من دید
 در آمدند و آن چهار نفر که مرا کشتند و من مثل خود جرم کردم **عزیم**
 زمان الذی هر فی الارزای شیخ فرادی فی غشاء من نیال

و استغاث بشیخ اودم و ایشان بیایند و سر نور را پای طبرقی انداختند
 و من نظر در ایشان میکردم و ایشان را که است شیخ مرا نمی بدید و چون شخص
 بسیار کردند و مرا ندیدند و چون رفتند و آن خواجه نیز ندیدند پس از آنکه گفتم
 در بنای خوابت لطیف که هرگاه نجات یافت و نجات
 اگر کرد لب نجام صفا بشیخ یافت اندر حیات اب حیات
حکایت خواب نظام الدین خواجوار در کبلی
 گفت که منی از خواب غماز شده و منی عظیم یافت و من مسئول شد و من
 رحمت بی داشته و الله من محضرت شیخ ندیدم سره فرستاد تا من خورد
 شیخ چیزی فرستاد تا بدان استغاثا کنیم شیخ غسل صافی فرستاد چون
 از انعام ناول کردم در آن درون بکلی زایل شد و صحت تمام یافت **بیک**
 در شفاخانه نوال دواش راههای در پیغ بکاشاده است
 شربت در دهان است آماده تا که دولت خدا را داده است
حکایت پیر محمد بن اسماعیل هاشمی گفت
 بخار است بهند و نشان بودم اینجا که از آن هند زخمی زنی من رفتند
 و از سران جراحت صاحب فرات شد و غثت منادی شد و مبطون پیر
 شدم و خون می نشستم و سه ماه از این مرض و مشقت برآمد و روزی در علم
 بگذشت که استغاث بشیخ قدس سره ارم و شیخ را ندیدم و بعد از آنکه
 ادا زده جهان بکوششیده بسیار از شیخ مدد خواستم تا که دیدم که شیخ نیز
 پیر شد و آمد که از روزی از ما صید مبارک او و خشن بود تمام حلیه طاعت
 مبارک شیخ بیان کرد و گفت چه میخواهی و من شکایت مریض و در حجت شکم

بیان کرد و گفت چون در دوش از راهانی کنی در کتف خود ناچار اینجا میبای
 آمدن پس گفت دست یار دست فراوانم و دوجز یکی رزد و یکی سپید
 آورده و برکت من نماید فرمود که دو دایک این بخور و من ساله و دایک آن
 بخوردم و نیز که در غلامی داشتم بوی گندم پاشیده و دایک بوی ده بی استغاث نام
 کرد چون نام در شپید و برکت و دیگرش ندیدم چون معنی از آن دارم بخوردم
 شقای کلی یافت و عورتی نیز اینجا بود که کمال دهنم مبطون بود و مردی دیگر
 که از ده ماهه مبطون برد از آن دارم و بوی دایم ایشان نیز شفا یافتند
 دارم و در ناول دایک استغاثا گفت خوش باد از آنکه اینجا فرستاد و من شپید
 و بعد از مدتی چون بار بکلی ادم بقیع معلوم شد و بعضی کان دار شیخ بود
حکایت پیر احمد بر بنی کروردی گفت که میان ملک محمد حسنان
 که مریدی میان عم من محمد زکام صدوق بود و هم را بقید گردانید و سلسله
 دایک کرد و در خانه بخورس گردانید و مویکلای نصب کرد تا حواست و یکند
 و الجی از حسن پیر امیر چران بیان کار بیاورد تا شای افغان کردند که با امدادش
 بیرون آرند و خلافت و اسرا کنند محمد زکام چون دید که خلاصی ممکن نیست
 با عزت گفت که بعد از استغاث انبیا قدس سره هیچ ندیدم **بیک**
 چاره پنجاه جز و نه هزار **بیک** چاره پنجاه جز و نه هزار از آنکه چاره
 ناالمطیع مرحت فریاد مسکینان رسد پس و شب استغاث از شیخ خواسته
 در عالم خواب دشت شیخ را دیدم بوی فود هیچ شترش مکن و منی باش تا
 و چنانکه انبیا مرغ درین بام و از کند و زندان و سلسله از پای تو کشاد
 شود و در ساعت بر خیزد و بگریه و فای که مرده مرا در خواب باشد و بگوید

ولا یس من صنعه ربك ای چنین بان سوف بریل
 پس چون محمد زکات از غلبه دانه درین ذکر نامش خرابش می گرفت تا بفریاد
 صبح در عرف غرق نماند و از هر گونه افکار افکار شده ناگاه پیش از پیر
 کشادن مرغ صبح از بام او از مرغی شنید که بران بام او از کرد نگاه کرد
 دید که ناگاه زنجیر از پای کشاده شده در افتاد بر غاسق درها کشاده
 دید و با صرغ و آسان بمحوای رفتن از آنجا بسلامت بدست خود برین فرشت
 اذا غاضا من عن یمنار خفی جیح الظلال استاعها
 یا ملامک محمد حسان بعزم خلافت وی بر خراسان و از نجیب بداند
 و ناگاه کشاده و او در جبین و دیوار رخ نه کرده منجبت شد که چون از راه
 بام و درون که بختن امکان ندارد از بلندی محض و دیوار شکافته اند
 و عواس برده و برانجا سر هفت و میان محمد حسان و برادر محمد
 زکات عمر زکات که پدید پیر احمد بود که او بی این سخن است دوستی و خلوص
 بود پس محمد حسان که بی هر زکات و شهادت کابن حال واقع شده و در
 هر منجبت از کفیت رفتن او و من از سر این نزاع و تعصب برخواستند و
 هر چنان مواد عدالت بود بمودت بدل کردم و بدل اخلاص تمام پیش بودم
 اما میخواستم بدانم که کفیت استخلاص و خلاص چگونه بود و عمر زکات
 برادر خود محمد زکات بفرستاد و استعلام نمود و کما فی احوال خواب که
 شیخ را دیده بود و نوید بانک مرغ و کشادن سلاسل و زنجیر و در کشاد
 دیدن بشنخ و بطن از کف عمر زکات که بختن حال و خبر محمد حسان
 گفت که خلاص کرده شیخ توان گرفتن و خبری توان گفتن برخواست

و بعدم اعتدال پیش محمد زکات آمد و عدد زماضی بخواست و ان عدالت
 میان برداشته شد و این سخن شهرت تمام یافت و در دل و عقیده خلق آمد
 عقاید مستحکم شدند **شیخ** کدام دست امید بدان مددش
 کیسه کشید که بر روی او در کشاد کدام دل بینماید و نوخته کرد
 که در کنار امیدش را در آنها **حکایت** اخبر علی که
 شرف ملازمت خدمت شیخ صدرا لایق داشت گفت درونی که پادشاه
 ابو سعید طالب شاه هنوز بر تخت نشسته بود پدرش سلطان محمد بر تخت
 بود و من در سبزه آباد خراسان بودم و ابو سعید در زمانندران بود پیش وی
 افزاین بعضی من کردند و بوجهی او بارین منجبت کرد که قصد قتل
 من کرد ایچی برای گرفتن من فرستادند چون مرا خبر شد که ایچی میرسد هیچ
 ملازمت ملازمتی نمیدانستم و در حال فرود آمدن و درین دلتانگی پناه
 بشیخ قدس سره برده پیش از آن که کف شوم و کفنه بمالاف ببرند منوخته
 پادشاه ابو سعید شدم و در راه که میفرستم ایچی را دیدم که بگرفتن من می آید
 همچنان پناه بشیخ برده میفرستم و من او را دیدم و او مرا ندید **فرد**
 در پرده عون و عصمت میرفتم از پرده و دست قصد بدخواه همان
 از عهد یکدیگر شستم و از سبزه آباد رفت و من بکرکان رفتم تا در مضان بود و
 اصحاب و دوستان بدلداری جمع شدند و مراد عوث مودعانه میگردیدند که
 قتل من عزم کرده بودند و من در کرکان بر بقیه یاروی خواب رفتم و در آنجا
 بر حال مرز و فرقه نشسته بودم و بعضی مردم پیش من بودند در فکر حال خود
 که ناگاه بشیخ قدس سره را دیدم خانه سبز پوشیده و در میان علف شوره

که در اطراف ناز و بلند برآمد بود پیداشد **فرز** کوئی شریف غصه نداشت
 کان صبح آمد من برآمد من از اینجا خود را بجوید انداخته
 در عقب دروان شدم چنانکه آن مردم هر مؤمن چون کردند که شیخ روی باز
 پس کرد و فرمود نشویش مکن چوای زنتی و فکری مکن من از این مؤمن بقوه
 اعتماد بر شیخ بیک را بدم و وقت انتظار بود پیش را در خود حاجی فرزند
 و چون سفر پیش آوردند که سر همگان رسیدند و مرا به نذران شب نکا
 داشتند و جماعت خواص مرا شلی میکردند و من میگفتم که اعتماد بر طاعت
 شیخ دارم با بعد از پیش پادشاه برودند وزیر عبد اللطیف رسیدی مدتی اند
 و طوماری از یکسیر برین آورد پادشاه بغضب با من گفت این مکتوب چیست
 و من جواب بگفتم فرمود نا انکس که مکتوب داده بود با و رند تا باوجه بگویند
 پس سیاست نماید از ولایت شیخ چون حرف انکی باطل رکعت بود فرار کرد
 چون پادشاه چنین دید و ولایت شیخ دل او بگردانید و اجتهادش بافتند
 من و مؤمنی شد خواجه عبد اللطیف تا که در مضیی من نمود و پادشاه مرا
 بجنبه و خلعت پوشانید و عیظت توفیر که شهر گردانید و در شیخ خلاصی بایم
 در خلاص جان میکنی تا بعد و از این پس زین توایب اسب بختا بیکاه
 در دو عالم بدین سرفراز و در ایام نایب است آیم در کوی پاهش با یکاه
حکایت ملایک السادات سید زین الدین گفت وقتی در کلان
 بوقت مراجعت در راه جنعی از نشان حواری مارا بگرفتند و از راه بگردانیدند
 و بر کوه میروند که مارا ج و غارت کنند چنانکه در میان دو کس بیکاه بودند
 و از خوف باطلان رفتند و نادان خوف میفریم تا کاه سید شرف الدین

رحمته طلب غفره نزد و گفت احسانا مرا سپید که انکب شیخ مقدس سر آمد
 و در پیش افتاد و مارا از خلایج رسید در بعضی بود که حواسیان باز کرد و به مارا
 باز کرد و ایند در بر سر راه آوردند و بختانه نزد آورده توفیر کردند و در بعضی
 انداختند تا مارا با این رسانیدند این چنین فافله سالار که مارا سکه اند
 راه برید پیش تا راه راست **حکایت** خواجه ابن الدین
 گفت باری از سترای می آمدم با صفهان صبا می بگویم رسیدم و در اینجا
 حواسیان بر مار زدند و ایشان هفت کس و مارا وارده نفر بودیم حواسیان ما
 قلم شدند و ما غالب و ایشان مغلوب شدند و مارا در عقب ایشان انداختند
 بر زمین تا که چهل کس بیک از ایشان پیداشدند و بر مار حمله کردند و چو مارا
 مفادعت نداشتیم من هم شدیم و من از آن میان بسنی محض شدیم
 و انحرافان چند کس خضد من کردند و دست به پیر کشادند و من دران در
 استعانت محض شیخ فخری امیر سره بگردم و به پیری که ایشان نزد می
 من فریاد کردی که شیخ مدد پیرها که زنده در سنگ می آمد و مرا از آن هیچ نبرد
 نمی رسید از ولایت شیخ از ایشان خلاصی خلاص یافته و حواسیان بر شغف
 برامته کاروان اسبلا یافتند و از اج میکردند چون دست در بار و خانی
 من نیز فرستادند و درون اشتران من گفت این بار فاش از آن شیخ است
 از آن باز داشتند و بلامت نماند و هیچ ضرری فتنی و مالی بمن نرسید
 چون از سفر مراجعت کردم و احوال کا می محض شیخ عرض کردم شیخ فرمود
 بی همت شیخ نه آمدند من الله در حدی کرد و همچنین باید که برفت شدن از
 شیخ ندهد خواهی **فرز** باکی ز کما سخت زه بخود

ان را که دره سحاب مرده است **حکایت** محمد بن مجبی
 الارقی گفت نوی که خدا محمود الارقی شیخ قدس سره می باشد و قوله مراد
 نای بود الارقی با او می آمدم و در راه مراد را و جوی سخت در اندرون پیدا
 شد و در غلظت اضطراب افتاد بوی گفتند باز کرد و بدو رو گفت دروازه ها
 خانه چون کردیم نه محضرت شیخ میرویم تا علاج فرمایند چون خدمت شیخ رسید
 شیخ فرمود من طبیب نیستم علاج کنم لکن حق تعالی فرج داده است راحت نیز
 بدهدا ما بر و غسل بخور حای که غسل خورده شفا یافت و بعد از او را در
 ایام جنت مرکز دیگران جمع نشد و عود نکرد **شیخ**
 از شفا خانه او شربت هر نوش برد هر که از درند درون صنوبر شربت می برد
حکایت از مشاهیر حکایات که چون میان طایفه مولیان لشکر
 بر الارقی آوردند باره یک لشکر انبوه یکشند که الارقی را یکشند و عاتق
 کند شیخ قدس سره سره آورده اند شیخ با حکام و اعیان شهر الارقی
 رفت و شب انجا بود ند چون شب درآمد اشارت می نوشت شهر به الارقی شیخ
 آمد شیخ از روی استغفار فرمود گفت هفتاد سراسر میرا ده اند شیخ طریقه
 و فرمود فرزند را بر هفتاد امیر دارد روی پادشاه ابو سعید بنیت در نول از
 کجا آمد اما جاعت ارد بلبان هر چون تو کلی اصلی و ضعیف و حکمی و عبده
 مجبی ایام محمد رکن الدین که انجا بود ند چون این سخن بشنودند با خود تویی
 عظیم کردند و در شب بیکر بخند و روی بشهر آوردند و خبر شیخ رسید
 فرمود من رسید محمود که بر زک و پیشوی الارقی بود فرمود نور که سلاح
 پوشیده نایز سلاح بیوشم **سبح** حضرت ائمه اکی امانا

دعای اظهره بوم اللعنا و بذك ان خضعت بالعراء
 خضعت الریح منصور اللوا محمود با پازده سوار روان شد
 شیخ چون صلوة الاشراف بکند و بر نش و جاعت الارقی با شیخ
 میا بعت می آمدند و روی مبارک و این کردند فرمود جاعت من رسید
 که در هر ضعیف میوراد شده اند نافع ایشان کنند **نظم**
 ناگفته از این بی دریم بستر مرد تا کانه از این بی دریم بخت و عدل
 محمود با ان پازده سوار رفت و ایشان چهار صد سوار بودند بر ایشان زدند
 و ایشان را هر یک پیدا شد و چندین کس را یکشند و محمود با چندین سر
 لشکر آمد و سرها را بر آویخت و الارقی را شتر ایشان خلاص شدند و ان
 جماعت من هزم کنند که ما را الارقیان شکستند بلکه جمیع ان داشت
 از سوار و پیاده که از اطراف روی با نهادند و منظر نمودند **عزیه**
 شفق بر خیز کل افق و اهل سبله من کل را
حکایت مولانا مجبی الدین گفت که سبب توبه من آن بود که
 توبی معصیتی مشغول بودم جماعت مدعیان بکین کردند و مرا بکین
 و محبوس نموده مضدان کردند که مرا یکشند و خانه ام خواب کنند و من در
 اضطراب و اضطراب هیچ چاره نمی دانستم و چاره خود را ندانم ناگاه شیخ رسید
 خدا ترانه سره درآمد و مرا از پرده امن مبارک گرفت و از ان خانه بیرون آورد
 و جانی برد که کالی این شدم پس ملایم بفرمایا که من زده و فرمود بیکر بخت
 مکن و چون این ندانم از انجا محضرت شیخ رسیدم و توبه کردم **بدیعت**
 در پناه گفته از این امش این شدم و این فریضه آورده که در چیدم

کرمال او پس علفه کوشش دل من گشت مرا ازین آید آنچه بدیدم
حکایت حاجی نوامیر گفت فوجی نیم گشت و نادوم بعد که شیخ
 خدمت سرور آمده دعا گفت خواست شیخ دعا کرد و تعجبی بدیدد و حال
 صحت باختم **فرد** روح ابدان ناد که از کوی توالد
 جاده هدایت هر لحظه از بوی ابد **حکایت**
 مولانا شمس الدین خونی گفت مولانا خیر الدین اسمعیل گفت فوجی
 دجی بر پای من غار شد و رجع عظیم میکرد مدتی بدید با هم کرم
 میروند و بارها معالجه میکردم فایده نداشت شبی در خواب دیدم شیخ
 قدس سره و شیخ صدر الدین ادام الله بر که باری رین بر منم و در
 پای مبارک شیخ ای اقام و در خاطر می که شد چون بودی که با هم خوش
 بودی تا با شیخ زانکه رفتی با کسی بودی که بر نشستی و در صحبت او
 بودی چون این معنی انصافم که شد حالی شیخ فرمود مولانا شمس
 که گفتی بر پای مرا غیبت شد شیخ را بعد از آنکه در خدمت پیاده
 بود شخص خود کرد و دست مبارک بر پای وی زد که در فرمود برو پیش
 صدر الدین چون نگاه کردم ادام الله فرمود که را دیدم روانه شدم چون از آن
 حالت باز آمدم گفتم که دست مبارک بر پای من زد که باری بر خیزم های
 توانم بانه بر خواستم بایم صحت یافته بود و دیگر بایم هر که در کرد **فرد**
 هر که که اداست هوایش دارد از دست دو انگشت پایش دارد
حکایت مولانا شمس الدین گفت از پیر با اعمروانی شنیدم
 که با فقیه محمد سنزنی در خدمت شیخ قدس سره در روز خانه پیر

ناهیست از قبیل و از انجا مؤمن شهر شدیم بر اجبت ناگاه در آن رفتن
 عنان مبارک از صوب جاده بطرف دیگر کرد اینند بجانب دیگر در آمدند
 پیر یوسف کاو زنی با حقینچ گفت خدمت شیخ با بطرف نگاه کرد
 فقیه محمد گفت دم مزن که رفتن باین طرف خالی از حکمتی باشد چون
 بعضی راه در کتاب شیخ بر فیم دیدیم که جنبی از عوامان مظلومی گرفته
 بودند و بناحق بر جو عظیم میر خاندند و میبردند شیخ بر از دست
 ظالمان خلاصی داد از وی پرسیدند که حال تو چون بود گفت که گرفتار
 دین محرمی خالی میداد و درند و هیچ چاره خلاصی نداشتیم استعانت شیخ
 بردم و مدد خواستم درین اسناد نمودم که شیخ را دیدم از پشت فرو آمد
 انجناک توایب مدد لطف تویند کاین مردم بچاره مسکین بر هاند
 با معصود و مطلوب شما و اما نه وقت نظر لطف تو شاید بر هاند
حکایت مولانا شمس الدین درایت کرد از پیره از هر پیره
 که روزی از مسجد هر پیر کون ادم غریب دیدم بر در مسجد نشسته بود
 پیش رفتم و سلام کردم و پرسیدم که از کجای ای گفت از جاز که هم نگاه کرد
 گفت خدمت شیخ صفتی شدش سره و غرض نزد گفتم سبب چیست که
 اول بمقام خلیف زنی و خدمت شیخ میر وی گفت سبب اینست در آن
 سال که شیخ بجاز میرفت در گذرستان بمقام ما رفت فرمود درویشان من
 بگردیدند و بی روی کردیم دیگر شیخ را دیدم اسنان بجاز میرفت و روزی
 در بره از خانه باز آمدم و هایت در آن مهاده و سرگردان در آن پان می شنیدم
 و در عرب بیا ای دیدم که ناگهانی بیامند و هر چه داشتیم از لباس و غیره ازین

بشدن چون شب درآمد برهنه و نشسته و گریه می نمودم و بن بر سر آمد شیخ
 و بدید که در دست بر بلوی من زد و گفت پر خیز و نشویش مکن تا بفلق
 رساند و من چون این معنی دیدم چشم باز کردم گوی ندیدم در خود تا عمل
 کردم که شیخ اینجا چه کنی این حال بوده باشد و چون روز شد دیدم آن دو نفر
 عرب که مرا تاراج کرده بودند آمدند و جامه های من را باز دادند و گفتند پیش
 چون پیشید سوال کردم که سبب آوردن جامه چو بود گفتند ما مشهور بود
 در خواب دیدیم که شخصی باید چنین جامه بپوشد و شیخ باز گفتند و براسپید
 نشسته و عصائی در دست گرفته و فرمود بر خیز و جامه های او را بدهید که او
 سرگردانست و او را با قافله رسانید و گریه شما را هلاک می کنم و اکنون ما از تو را
 ای بیم و اینک جامه تو بر خیز و در بهانه پیشانی تا از با قافله برانیم و مرا بخار
 نشانده و سه روز بود که فاصله فاصله بود بگریه و با قافله رسانیدند و این زمان از
 اشتیاق شیخ بود ای فایده تمام می نمودم تا او را شرف حضرت در ایام **شهر**
 در آن روز که مطلوب سید ارم جان **حکایت** جمال کعبه مقصود جانان چشم
 اندرین داری **حکایت** ششیم جمال کعبه مقصود جانان چشم
 مولانا شمس الدین هم از نیزه داود دهری روایت کرد که
 شخصی بود در دهر بر طریقه نیای داشت بطرف روف به تحصیل مال رفت
 و حاصل کرد و چون مراجعت میکرد با خود گفت کرد که هرگاه این مال بصلوات
 بر من ماده کاوی از فیه ملال بیاورد به شیخ فایده می رسد و من از بهر عباد و ان
 ناو به شیخ در راه در محالی فریاد می نمود تا تو گران خود گفت که اینجامایا ایست
 حاضر شد ایامی بر سر زنند و مال تیرود و به نجف رفت و به نیت شب رسید

انقضی خواب دید که شیخ بیاد داشت کرد که بان او برگشت و روزی در آن
 خرابی را انقضی گفت چون چشم باز کردم دیدم که خرابی اساده بالک بر کلا
 زدم بر سر اسند و در پی خرابی شدند بگریه می نمودند و از آنجا ببلات مجانه
 رسیدیم و از ملاده کا و با خدمت شیخ آوردیم شیخ فرمود که فلان از خوابان
 بر یک کلاه خاکی را بپوشانید و از راه **حکایت** هر که از زمان ذکر می بود
 اینرا تا تاب شیخ از هیبت آمده **حکایت** خواجه عبدالله
 گفت ای شهاب الدین شیرازی گفت در شیرازی علی نامی بود و می کرد
 او از جوان پیش روی بود و علاقه مصاحبت داشت و ای علی را در شیراز
 محبت و امانت شد و حکام قصد می کردند و از شهر بگریه می نمود و از جماعت در
 داده کین کردند و در شب کینه را کشودند و با چهار کس بودند و در کین کشید
 و ای علی بگریه و در آن زمان بگریه زبانی جنگ کردیم عاقبت عاجز
 شدم زدن بود که مرا بگریه در ساعت شخصی دیدم بر لب کهر و در نیزه
 در دست بیاد بالک بران کان زده و در راه پیش کرد و من گفت برو که روزی
 ماراد و پای **فرد** از حربه حربه دشمن خور و زخم
 بزد و گفت لطف تو نگر بر من و من در عقیباتی علی بفرم و بوی
 رسیدم و روز کاری در آنرا این حال بگفتند تا آن زمان که من بفرست شیخ
 صغیر قدس سره رسیدم و فرمود که و گفت شیخ از آن معامله که شمارا رسد
 بر آن نیزه صغیری بده فرمود تا مالان بیاد داری که با ای علی شیرازی بگریه
 گفت علی گفت آن بیاد داری که دو کس را از تو گران شاکشند گفت علی گفت
 انقضی که بر لب کهر نشسته بود بیاد فاسدان شمارا براند و گفت روزی مارا

در باب انکه بود در علم شیخ هادیم کاین حال را بکنش مکه ماصد خود را
 بدست کرک باز نگذاهم **شعر** انکه کیشان شیان که مبادد
 این صید بدست کرک چون بکارد **حکایت** عتو شاه خاند
 گفت از سوان بیا مدید و بکفر مصطفی نام از دهی چند کن بیکر با هم دیگر بودیم
 و راه خوف بود چون بر یکدیگر رسیدیم شش نفر برای قصد مکه آمدند و در راه
 اویدیم شیخ مدعی دجال شیخ فخر الله سرور شیخ صدر الدین او را الله
 بر کوه دیدیم که پیداشدند و امان ما نجات دادند و حال آن نداشتند که
 نزد آن پادشاه شیخ فخر سوره و شیخ صدر الدین و پیش فرید خاندان که کاتب
 چون از این راه سواره سلامت سلامت بود انکه بد و رو آورد
حکایت خواجه عبدالله گفت بدتم پیر عزالدین رحمانه علیه
 در اول موزه دوزی کردی سالی در محمود اباد بخاری بسیار پیچید و چون
 بخاندان بر پادشاهی آن خلایع عظم قدر ماغ وی پیداشد چنانکه از کار بکلی فریاد
 و کار مشغول نمی توانست شدن و سبب نداشتی که از پیوست و مدتی اندین
 مرض بگذشت که بر تخت میبود و بعد از مدتی شیخ را ندان سوره در راه بود
 فرمود عزالدین دعاغت خلایع آورد است پیر عزالدین گفت بد بخت که در
 زخم فرمود مرغی از بوی بخارا است موزه دوزی زن کن تا خوش شوئی چون
 این سخن بشنید موزه دوزی زن کرد و بعد از روزی چند صحت یافت و چون
 بار بدید انکه شیخ رسید فرمود عزالدین دعاغت بخارا شد بود و پادشاهی که از پیوست
 نامش معلوم نمیکرد با صلاح شل نوشتار روی بوی صاحبانی
 راحت روح صاحب بمانست حیدر انکه این دو ک را جویند

و انچه

و انچه را انکه انشت در مانت **حکایت** خواجه عبدالله
 گفت پیر عیوض شالبا فرید پیل گفت که دلگشای بود پیر را بهیامی از هم
 بر چشم مرغی عظیم رسید و نور آن محبوب شد چنانکه به وجد انکه تلاش
 میکرد دعا بدیده داشت پیر عیوض بدانکه گفت پیر را بخدمت شیخ فخر
 سوره برایشید عالی در کار روی کند و دلگشای در دل انکار داشت کوش این
 سخن فرمودند که ما دوزی پیر عیوض را هم را بخدمت شیخ آورد شیخ
 در راه که کهن نشسته بود یکلمات مشغول بود گفت ما اندرون رفتیم و از
 پیر عیوض نشستم بعد از ساعتی سر بارک را آورد و عیوض را خطاب فرمود
 بر شستم و لبان کهم فرمود که ان که است که آورده کهم حاجتمندی را بطل
 تا فرمود اری چشمش انباشده است با و چون پیش زخم شیخ دست
 مبارک در هر دو چشم وی مالید و فرمود که فحاشه بر که صحت باید اما این همه
 پدرش از ان بی اعتقادی برین نباید و بر انچه مردم ان بگذشت با مداد
 علی الصالح بدر خانه ایشان زخم و از آمد که ابراهیم چون ابراهیم را دیدیم که
 بر قنداق بنیاد شد و صحت یافته کهم احوال چون بود گفت چون از خواب
 خوش برخاستم چشم بنیاد و ان لحظه عی جز بصر صید شده و پدرش از
 روزی که بی انکار نماید و از ان کرامات ظاهر شد ما شایسته و هیچ
 نشد بدید نماید **شعر** ز اربابان بار بهنگام نوهار
 در باغ زرگشاید و در سوره و غار **حکایت** خواجه عبدالله
 گفت نوی برف شکوفه بارید بود نامت را به طرف پر کشته چنانکه در
 غلبه ی با صفت با ان برف سپید بر دهن رفتند شیخ فخر الله سرور پیش پیر

پیر عزالدین کس فرستاد که جماعت را بیارند و پیر بگشند پیر عز
الدین جماعت را برداشت و فرمود که بگذارید از آن جمله دستم یا عیان نمی بود
و حال آنکه این دستم را بگذارم طاری شده بود و در روزها و روزهایی چنانکه
از وی مردم اجتناب می نمودند و آن روز دستم کار می نمود و بیکدیگر و شیخ
حاضر بود چون از کار فارغ شدند مردم به پای شیخ میویسیدند و دستم از دست
استاده و بخدمت شیخ می توانست رفتن بسبب علت فراموشی داشت شیخ
بدو گاهی کردید که از دستم استاده بود فرمود پیر عزالدین رحمه الله علیه
که آن کس را پیش من بیاورید پیر عزالدین به پیش شیخ برد دستم را چوین کرد
شیخ دست مبارک خود را در دوا روی او فرو کرد و فرمود عا که دستم بر شما
باز اندازم بر روی نگاه میکردند و در پیش ثامت برآمده بود و صورت و پیش
ز علت پاک گشته چنانکه هرگز کسی ندانستی که در روی علی بوده است یا نه و
دست عمر خود در میان مردم نبود پاکر نه به دایب روی خود بر روی خاک
کعب روی عتی را بر روی و ریش کرد پاک

حکایت

میرزا علی الخلفا پیر حسن سقینی که او گفت در زمانی که خویش کوی
بود بر خواردم خواجه ایدیلی احوالندان وقت بخواردم بود چون آن غوغا و آن
تاراج و خون ریزیها دیدم در زاری و فزع غاضاد از غایت غم و رنج
بر خاک کرد و استعانت بشیخ قدس سره کرد و بگفت ای شیخ من از
شهر توام در چنین روزی را و در من پس درین حال در خواب رفته شیخ را دیدم
میان حدیسه و در خانه را بستاند و بگوید برادر من از طریق داند و در خانه این
بنیست همه بخواردم را تاراج کند و هیچ افزیده و در خانه او نیاید مال و براد

از جمله محفوظ بماند **شعر** چون دست خط او را در بر آورد
ثامت از زینت برود و آورد **حکایت** پیر خضر کو به که
چون لشکری که آن از لطف فرسان برآمد و شیخ قدس سره بیان نمود
جماعت بخدمت شیخ رفتند از این تشویش سر بسپار دیار و بی که کجا برویم
که لشکری باید فرمود خدا سهل گرداند تشویش بکنند چون لشکر بر سر کوه
میان رسید هر دو دل بگردانیدند که میانه را کرم روز در عادت بکنیم چون
در اینجا آمدند هیچ غارت و خرابی و تاراجی نکردند و گفتند چون نظرها
بر کرم درود آمدن معنی از دل ما برین رفت و از تاراج و تاراجی آن لشکر که
شخصی را دید گفتند بایدیم که با چنین شکل و چنان هیأت و جمیع حلیه شیخ
بماند که در آن صبه اش روز بخشان بود و شمشیر در دست داشت اگر قصد
اینکه در میان کنی بدی شمشیر کرد دست را میسر نم **شعر**
روزگار اثرش و لست و خوف جان بدانی برفی تیغ ابد است میگردان حجاب
حکایت پیر حسن ملاطیانی گفت روزی به شیرین بودم خرم
نابودم خودم ملاطیان و در می چند امانت مردم با من بود در راه چهار خرابی
برین افتادند و شمشیر کشیده قصد قتل من کردند و من گفتم ای شیخ من که
شیخ را دیدم قدس سره که دست من بگرفت و از صاعقه ای که بر او زده بود پنداشت
علی می بر خط قرآن او دارند از آنکه ناوقت و شمشیر بکشید و بگفت
رو بوی و بیکدیگر پویه بودم و بخت کرم بودم مضطرب شد و گفتم ای شیخ کرمه ام
شیخ را دیدم قدس سره که بگفتان من و ادبک نه ان ناشب بخوردم و هنوز
بانی بود تمام شد ای شیخ را دیدم که فرمودان نه بیکدیگر بر و در به شمشیر

هر که از سفره او نوشته و زادی بداند و در حق از غصه اندازی
و نویسد بگوید در حضرت شیخ قدس الله سره بودم مرا فرمود چیزی بخورد
بناخت کشیدم بگوشت کشم و باهای من مغایر شد و گوشت را برداشتم
و بجزئی شیخ بردند چون نظر مبارکشان بر من افتاد فرمود برخیز گفت شیخ نمی توانم
برخاستن و مغلوب فرمود بر خیز و روان توان برکت و کلام شیخ برخاستم و از
چهار غرسنت را بردیدم **فرد** آنکه خاکش در هوای ارباب کند و بگوید
آن سبک در چشم او نه از بادی بود **حکایت** پیر میجی که مرده
گفت که ما با ملک محمد زای شده و غوغای و جنگ کرده ایم ملک محمد رفت و
الحی باورده ما نیز مجموع و با ما هر چه می توان برای خوب باستانیم و دست به پیر
کرده ایم و بعضی مردم گفتند که که خدا با ما انجام بدهند و ما را با این ملک
نکند و ساعی محقق شود با چون در دهه آمد و بگوید چون کسی از بی بی
دند و ما نیز روی در کشیدیم و بگویم و من در خانه نشسته و کعبه نهان شده
و در کان بردان خانه آمدند گفتند میجی در پی خانه است و من استغاثت بشیخ بودم
قدس الله سره و کان در آمدند و مرا می جسته بناشد برین دشت و مردم
می گفتند کار انجامت باز در در آمدند و الفقه چهار نویث در آمدند و شش
کرد خانه کردید و ما را بدید و اصلاح در ما بود تا حدی که سندان باله و
صلاح من باز می افتاد **شعر** هر که در پاره دامن دست این سوزن را
و آنکه در غلظت و درین شیخ زینت رخسار **حکایت** اخای شادی میبار
از و سبیل گفت غرض صانع بود شیخ قدس الله سره را طلب فرمود و رفیق پیران
حبت باعد دست من بگرفت و در مطبخ برود و در کار کردم که نا آذین برای

عبد می پیچیدم دستم بر خشت شیخی پیش از صبح شیخ قدس الله سره در مطبخ
آمد پیش دهنم تا شرف دستشوس دینام شیخ نظر فرمود دستم سوخت
بدست مبارک دستم بگرفت و دست در مالید و حال از نشان سوختگی
از دستم رفت عظیم شاد شدم و از سر این شادی بخانه رفتم چون نماز صبح روز
عید بگذاردم در ظاهر مکتب نشستم چون بودی که شیخ از برای کاسه بلادر
نزع عطر میفرستاد بعد از ساعتی دیدم که خادم آمد کاسه بلادر من عطر آورد
و گفت شیخ فرمود اگر اخای شاد می راد و عطر می رانجی است از این بلادر بدهد
دست منی است عظیم بخور چنانکه امید از روی برید و بدیدیم و چند روز بود که
طعام و شربت نخورده بود امید از جنات بریده من آن بلادر را پیش روی بردیم
و کهنم شیخ فرستاده است بخور را صحت یابد گفت مرا حالی نیست بود اندر دعا
من نه من دوسه دانه در دهان او نهادم بخورد و گفت بیشتر بدیدیم
بخورد و گفت لعل بزرگتر کن چنان کردم در حال باز نشسته و کاسه بلادر را
با من بخورد و صحت یافت **حکایت** پیر میجی که مرده
که از شقایق ادبوی حیات مرده **حکایت** او ام الله فرمود
گفت چند نای در دهان در دهان سر و زبان او کال شده بود و حال شل و کم
منقطع شده گفت چون بخور شیخ قدس سره رسیدم فرمود که کعبه رخسار
مگر می جسد در زبان کشاده شد و در سخنی آمد چون ذکر گفتی با زبان خواندی
حافظ بود با او عطر شیخ عرضه کردی زبانش جاری و کبابی چون خواسته
که بکلام احب می شغول شود زبانش بسته بودی و حال نداشتی **عبد**
کل الوری مجمل فطاک ناظم حتی لکادت شطرنج الاحبار

حکایت

پس چند روزی خوابی گفت برادر من
 عجمی بود سخت در آنحضرت شیخ قدس سره بودم شیخ از آنجا مبارک
 در دهان او کرد حالی سخت یافت و غرض شد و هیچ مرضی در وجود او نماند
 از خسته بخاره بجان یافت خلاص ز این جرات و سخت آب حیات
حکایت همام بیک اردبیلی گفت وقتی که در سفر کاراکری که از
 ازمای پرمیای بردن و متعلقان در سلطانه سپاست کرد و مردند عورت و
 او را در آنجا شیخ قدس سره سرخ آوردند در حصن پناه او محض شده و من نیز
 صغیر مرضی گشایدیم و تحریف گشته و طاعت از خانه بیزار از رفتن نداشتیم
 ناگاه شیخ بطلب من فرستاد و من می فرایتم آنحضرت شیخ رفتن را ز سر
 به طاعتی استغفار کردم و ایشان مبالغه میکردند که بر حال امکان دارد بیائید
 بناچار از سر اضطرار برخاستم و چون بدست گرفته و ایستادم آنحضرت
 شیخ رسیدیم فرمود طای روانه شود سلطانه گفت شیخ سه ماه است که بیماری کشیده
 و بدین بجای رسیده ام چگونه دم و فرود من میگردم حالی روانه شود و برو دست
 مبارک بر آورد و چون من فرود آوردم و در راه دانه کوه چون هیچ چاره ندیدیم روان
 کردیم و تا نزد صمد بقعه که بکفر سنگ ناستد رفتم اینجا بماندم و بجان رفتن
 و قدم نهادن نداشتیم و غم کردم که باز کردم حال که در بر جفت با شهر کردم و باز از
 سر غم و خستگی غم مراجعت کردم و در پیشگاه او رفتم باز از شیخ را شنیدم که گفت
 می گویم برو باز که ناگاه ناگاه که رسیدیم و بیک بار در بر او رفتم و قدم
 چینه بیک نهادم باز از سر اضطرار رفتم که در پیشگاه ناگاه سخی بیاید و
 روی مرا از صوب شکر بگرداند و باز کرد و گفت می گویم که برو باز که در دست

بر پشت من نهاد و در پیم باره داد و فوزه براه کرد اینچنانک عشره خاسم کردن برد
 در آمدن نظر کردم هیچ کس نماند بهم و بعضی بزمن نشست و از پیم آن روز براه
 آوردیم بخیر امیری من البیل تحت الذیل میزنم چنانکه بر لعل و سنان بکشد شتم
 و خبر نداشتم و خبرم ناگاه خود را در پرده لیزیدیم و پیری اینجا صومعه نشاء
 بود بدان صومعه رفتم و پرسیدم که این چه جاست گفت پرده لیز است و هنوز
 نماز عصر بر وقت چاشنی از او بیکل پیرن آمده بودم چون بخود نظر کردم هیچ
 اثری در رخسار و حنات و حسن که من نبود و بیکل خلاص یافته بودم و آن جاری و شف
 معجزت میداد شد **شعر** دست عیسی در دفتر نگاه ایته را الشفا
 روح مجتبی کرد از زبان من بهادر را ان یزید العزیز در پیش آورد و شد
 منزلی آنجا کردم و دیگر در سلطانه رفتم و امیر مرچوبان طاب ثراه و حسب اشارت
 شیخ یامن را در ادب و اتباع بر سف بر کما مکتوب فرستاد و زدی باز که بستم **شعر**
 پایانی میلان سپار بجا دهاد اب دست و لایت دار او
 چون ز دست ساقی الحفش خرد شربت شیرین خرباشا ببار او
حکایت مرزا شمس الدین المصطفی گفت از طایب معقول القول
 امیری که او گفت در سالی که پادشاه عالی و عادل و از بیل طاب ثراه مزین کرده
 بود و آنکارا ب کرده ام و مردم ایران زمین مجموع خایف بودند و مشو هم که لشکر
 من بشکر و ایامه آورده بود که اگر استیلا یابند لشکر کاهه برین ملک در آیند
 و تا آن زمان مسلمانان خواب گند شیمی و رافعه حضرت شیخ صغیر قدس سره را دیدیم
 که در لشکرگاه پادشاه از بیک حاضر آمدی و خبر بوی بدیدند که شیخ آمد و بیل
 برودن آمدی و رخساری که زبانت شیخ گند شیخ لطیفه بر سر روی آورد و چنانکه

من میدیدم که روی از کلامه و بی برآمدی پادشاه از دیار از انجا که میگردید
 و از این ملک بجزین میرفتی و چون از آن حال باز آمدم این حال را با خود لایحه
 الدین سلیمان گفتم او گفت الحمد لله که شیخ شریفی از این ملک بگریاند هنوز
 رفتن شده بود خبر آمد که پادشاه از دیار برگشت و از پیش رفت و این ملک از شر
 لشکر کفار و این رعایا شد خفت و این را چنین باز و خوش است
 ملک و ملک را چنین باز و خوش است **حکایت** ادیب ابراهیم کلخوار
 روایت کرد حاکم الدین نای که نوکر جوین بنیاد در بود که در آن زمان که پادشاه ابو
 سعید طاب ثراه جوین را بر نالک بقا از فرستاد بوقت رفتن بجزین شیخ
 قدس سره رسید و استغاثت خواست و روانه شد چون بجزیره آن رسید
 پیغام گذاردن سخن گفت که او را خوش نیامد فرمود که بر اینی کردن و در این
 عظیم غایب بود و باو می شد و دود و استمداد از شیخ کرد که غریب و محبوس
 دوم در فرمان شد از جبر خلاصش کردند و از آن کردند چون از آنجا بجزین
 شیخ رسید شیخ قدس سره بوی گفت امیر از آن پیش بر پید **فرد**
 هزاره ای که ناله ملوک را خلاص دهد بجزین اخلاص و دعا و خلاص
حکایت مولانا العالمی الدین پیر سیف اندر روی گفت در وقتیکه
 هنوز بجزین شیخ قدس سره رسیده بودم و خواهان رجایان نبودم
 که بجزین ارسام و شرف و رفیع باهم اما فرزندم تاج الدین رحمه الله علیه حاضر شد
 و ناگهی و منی بر سر داشت که همه البانیان علاج آن عاجز بودند و علاج پذیر بود
 و از این سبب بجزین فالو بر زبان برقم شیخ و رفاقه شیخ را دیدم که خطاب من
 فرمودی که بجزینم که من بیک میباشی و بیک میباشی بل میباشی و فرموده است سر

راشدین من دهمی و آدم و او بدست مبارک بر میگردد و بیک میباشی
 می من بود ای شاد است شیخ را که می میدادی و می مبارک برداشتی انگاه
 اشانت میفرمودی که با ناموی نو بر گیرم کفنی کار بنده سحلت خود تاج
 بر در که عارضه دارد باشد که برکت دست مبارک کمی از سراج الدین آن
 عارضه از آن زایل شود شیخ بدست مبارک موعظه از سراج الدین برداشت و در
 آن عارضه از زایل شد و صحت کلی حاصل شد که گویا هرگز آن عارضه نبوده است
 از شفاخانه او روح قدس بوی شفا تمام دل رنج و حوادث اورد
حکایت پیر محمد فوی گفت مرا دختر بوی لال و کر که منم و بیک میباشی
 و فو شیدن از آن بیک باطل شده بود و هفت سال را آمد که هیچ کس از او
 شده نشد و از آن کسی نشیدی اما که در حضرت شیخ صفی قدس آمد سر ترا
 و فوی خوش بود و حاضر بودم و منم باختم و گفتم شیخ سر پوشیده و بطنه اندام
 که لال و کر است خالص الله شیخ و فوی فریاد می کرد که شفا با شیخ دعا کرد
 چون بخانه ادم دیدم زبان در گش که باو شفا کرد بپه صحت یافته **سوره**
 ذی دار الشفای جان فزایی که از روح القدس دانه هوای
باب سیم در کائناتی که از حضرت شیخ صفی
 الله سره ظاهر شد است و فطلم بر سه فصل **فصل اول**
 در کائنات نظر الحفا و قدس سره **حکایت** شیخ صد الدین
 ادم الله برکتی گفت که سالها شیخ شاه صفی الدین قدس سره در عسور
 بکار یاب بیاور و رسید در مالک لبط و ذوق بود و قدری نیک در دهان
 مبارک داشت انفاق از یک پیش خضر ادم از جمله اجلاب که شرف نهاد کرده

در دفع علل و شفای

فصل اول

بافتند و بدو یک این حضور رسید و حال العبد بران حال حاضر بود حضرت شیخ
 از نبات از دهان مبارک برین کفه و در دهان او نهاد حالی حال برنگردید
 و شور و روی بداشت **عربی** و من عجب از انعام از ذوق اهلها
 نمکن و قیامها سهار و نوزم ختم سهار و اکامان بجهت
 و منم تمام و السعاده بخدم حاصل مداز زکوة ان نبات
 حضور استرنا به آب حیات و کشف بروق ظاهر شد که هم جهان
 مطالعه میکرد و مدد میرانما مثل شمعها که در کمال سنی میرفتی و چنان شد
 که چون در صحرای مکه کشی هر لب فوسنی که امکان مطالعت ازی نداشتی بران
 نشستی در کوه مزیدی بی عشر و اسی میرفتی و لب مزیدی و از روی لب مکه کشی
 چنانکه هم استب باب مغر نشدی و کاه بودی که بطریق کوه کان برف سوار شدی
 از کوه بکوه دانه دانه در دهان میرفتی مرغان هوای ما چون پرباز کنند
 چون باز و دست شاه پرواز کنند بعد از آن گذشت الا کثرت و معالجه
 عالی و مرتبه بزرگ یافت و در طرف علیه و از خام تمام و قبول فوی یافت و از
 خلفا و صاحب تربیت شد و در سال النیف کتاب شریف حضور داشت که رسید
 دایره پیش ز فوسنی جوگشت و ز سرف طلب هم سر ضعا کرد
حکایت ادام الله عمر بکره و نور که صاحب المغانا پیر یوسف کاو
 رحمه الله علیه مردی بود که اولاد در طلب و اشواق و طای اشیا بی بر تمام داشت
 و طلب مرشدی میکرد و در صحرای این سو و پروردگار در آن کس بود تا نشان او
 بحد ملحدی دادند پیش او رفت و بچندی ملاقات نمود کارش از آن بگذرد و بکن
 چون رهاشت فوی می کشید کشف شده بود و نشستی طلب در و بر او افتاد

زاد است کرده نادر و بعد بد که عصابی از آسمان فرود آمدی و بدست او رسیدی و
 بر سر عصاب کوفت بود و در آن کور رانهای بسیار در هر سو ران می نمودی و از آن
 نوری برین می آمدی و یوسف آن عصار را از باطن می انداخت از عصار او می
 آمدی که این مطلب است از پیش شیخ یوسف و بدست حاصل کرد و پیش در **خرد**
 که هر کام دلت از دل دریا بطلبت مخزن کج برانجا است از انجا بطلبت
 پیر یوسف قدم طلب در راه فاده و از انجا سوسه کعبه معصوم شد و غریب
 شیخ کرد و در آن وقت حضرت شیخ را بر به در به کلان داشت و پیر یوسف با درین
 ناز به کهن فرود آمد انعام در اخلاص شیخ در آن راه بود چون پیر یوسف نش
 شوق و شورش و عوشت بود ثبات توانست نمود از او به پیران آمد و هوس شیخ
 زاده جمال الدین علی رحمه الله علیه کرد و در آن شد و چون حضرت شیخ در راه آمد فرمود
 که چنین حرفی آمده بر ده گیاره گفت رفت فرمود که علی لغور در عقب او که
 برود و بر آن باز کرد و فرمود اگر بطریق نیاید بگویدش بآورد **بدی**
 از سکارا تا کام نفس چون بکمال کام غایت تا کام دست حکم مال و بدام
 بکر از نشان باران مستحیل باشد و چون نزدیک رسید چیزی بخرید کرده می
 جنابید هر یوسف چون در راه بد داشت که بطلبت آمده است باز کرد و چون
 محبت شیخ رسید و دست و دست شیخ نهاد و شیخ دست او بکشت چرخ کشته
 او بدست سی سال او رخت بود در اناب حضور شیخ برود شد و بکن استنار کرد
 و استنار پویشید که کل شد **خرد** دانه چرسنک دارد با وزن کوه فافت
 نور سها چنان شد در اناب آفتاب پس حضرت شیخ بطریقه انگار می نمود
 در روی او مظهر نور بکلمات شغول شد و شکلات او را ای بر کشود و انچه نرود

و مطلوب بود بوی دوی نو و دهنش را بوی مشکف شد چون کجش دست داد
 دویای شیخ اندامه سر دینم نهاد **فرد** دور این که مد بکام ناست چون
 آنچه صحبت از دوران این شد باختم و آنکه بوی که دو لغین بکشت و چو از آنجا
 بجا رفت اهل و عیال خود و فرزندان و شاگردان را دید که حال عجیب بر کرده و هر یک
 صاحب دینی و مباحب معافی و صاحب معامله شده بلکه روایت معبر کرد که بعضی
 از کاران او ذکر میسر می شنیدند چون نورانی از مطهری بنا بود
 هر دوه در رهراش در نفس سوزانند چون مورخ تا بدلیل کجا نماند
 انچه را که در وی بین شده بود **حکایت** داشت بر که فرمود
 که حضرت شیخ صغیری من است سره ای غلطال و غلط انجامه که بر عالم هر یک بخورند
 که شیخ انجامه خود فرمود که شیخ خاتم که از ایشان نزول فرمود در میان دیگران
 سبب شرافت ناپه و تعصب و خوب نبود شیخ در هر روز خانه حضرتی و سپیدی
 که صاحبش با هم او را این کار که گفتی و مردی بود در پیش که پیش از بار خالی بود
 فرمود خانه من این است و تا که از انس و فدا آمدن خانه و قول فرمایند بهار الدین
 کار بسیار با سر اسید در فکری گفت از سعادت کان بد دان کن نه است
 را بچای نور او بر ناست افتاد و در آن و کلمه پاک بکشد حضرت شیخ
 خوش انجامه داشت و بهاء الدین مجاز خود گفت در خانه از ما حاضر عید گفت
 قدری نان و عمل خالی این ما حاضر در حضور شیخ او در شیخ از سر بسطند و به
 ناول فرمود و بکتری لطف فرمود و حال بر بگوید و آن که با در طلب او از کرد
 پیش ملا بعد رفت هر دو را حال بدیدند **افلاک** پر بوی بر نا فکند
 کشت این اجرای خاکی نا که هر یک که میان از سعادت دست داد

در نهای خاکی نا را که در ذکر آنکه بعد از آن حضرت شیخ بهاء
 الدین را شورش و سودای در سر فلک داشت او را آورد شبدا از محل معجز را که
 بکره مید و بد با او بیل الله حضرت شیخ رسید و گفت شیخ هر صوفی که برین
 شبی و ذکر بیستوم شیخ فرمود که بکار باش ناچنان شوی که از این نه شیک
 بشوی و ثبات نیست خانه که در جواب ذکر می کرد و بهاء الدین می شنید و از این
 آنکه شیخ بگوید **نظم** شاز صفا میسر هم نجیب و هم زشت
 بشو اگر عاشقی هر چه بچار رسد و در آن این نغمه را عشق هم از آن شد
 در هر اجرای جاننا با بد این و است **حکایت** امیر ملک اشرفی جوان
 در حضور ادام الله تعالی بر که گفت با پادشاه سعید ابو سعید طاب ثراه و بعد
 خاندن و عالم ملک حضرت شیخ قدس الله سره رسیدیم در شرف حضور و انیم
 فرمود که در هر امیر جوان حاضر بودند و من طفل بودم در میان ایشان شیخ
 از آن میان نظر من فرمود مرا پیش خود خواند و بر سر بختار پیشانی من داد و بپای
 ابو سعید که این طفل را نیکو نگاه دار که دولت در سر این است پادشاه ابو سعید
 نیز گفت بل دولت در سر ای ناپه اکنون من از شیخ ان کلمات پیشین دیدم
 و این بختایش باقم از جهان هر چه میخواستم و میخواستم پیش میگردان دلت و غفلت
 پادشاهی را چو از نظر او باختم از چنین چرخ چنین بخت جلدی باقم
 اندین دولت که فرم کمالی باقم **حکایت** ادام الله سر که
 گفت که مرحوم امیر حسین جلایین فرزند خود امیر شیخ حسن را در حال طفولیت
 با ناس نموده که بابت مطلق او داشت حضرت شیخ صغیری مدتی در آن سر فرستاد
 و گفت این فرزند طفل مرا بدامن مبارک شیخ انداز که بگوید این طفل را

قبول کن و ناسخ و امیر شیخ حسن را در دیای شیخ اخلاص و گفت پدر شیخ
 حسین الناس یکدیگر از راه خدا به این مقلد قبول کند شیخ فرمود قبول است
 و گفت شیخ ثانی بن مقلد فریاد میکردن شیخ و سنا به و طاهر بوی داد
 ان روز شیخ حسن رفت و دیگر روز پدرش امیر حسین مجتهد شیخ آمد و امیر شیخ
 حسن شست و بیدار کرد و بوی کشید تا حضرت شیخ رساند و گفت شیخ
 پدر را آوردم و چون امیر حسین شرف و سبب و بابت گفت شیخ عادت امر
 چنین باشد که چون از کسی توفیق پادشاهی باشد که پادشاهی برسد مرا بیا
 اسراف و زندی و اخلاص ناسخ کند و ملازم او گردانند چون ان پادشاه گردد
 و ان فرزندان پیش از صاحب جایی گردند که طاعت پادشاه را ناسخ خود کنند
 اکنون من نیز ان فرزندی و حسن را مجتهد شیخ از برای ان فرستادم تا چون
 لحوطه نظر عنایت شیخ کرد و داد را از ان طاعت کند چه از دیوی احتیاج نیاید
 بلکه بکلیت است با حوالا از ویست که عنایت شیخ که پادشاه امر نیست حاصل شود
 تا از ان دارم اندر و انست سنا به پادشاه تا بوقت پادشاهی دستگیر نماید
 چون امیر شیخ حسن نظر لطف شیخ لحوطه شد و شرف قبول یافت و علو رتبت
 در ایالت بد بخار سپید و هیچ اسب و دلفی الی پومنا هذابوی زبید و زانیله
 حصار کسی بان کبر سن و پیری در ایالت زبید و پانی و شکر که نازی از وی
 غوث فتنه و پوسنه که شهادت ملاقات جو بان بزبان او میباشد و در وینکه
 پادشاه ابو سعید طاب ثراه و از سر خشم بگرفت و بریم فرستاد پیرایای مراعی را
 در راه بود که حضرت شیخ امیر شیخ حسن را زید را من میگردانی و ایای می کنی
 کاین را ایشان و در یکیک خود نگاه دار که مرا با او کار است **فرزد**

از کجا کرد و نواب رسدش زبانی چون پره حشش گفت دامن امن
حکایت پره عین الدین امیر می گفت که پدر من پیر صادق مجتهد
 حضرت شیخ در آمد و پره عینی کرد و در مکه شست با خود با و در حال که
 ان پیر عینی کوکب و نایا لغ بود و چون دست و پیر حضرت شیخ فتنه شد
 در باختند انانیت کرد تا عینی مجتهد شیخ آمد شیخ سبب ان هان بلبله
 در دهان عینی کرد عینی ان شب با ملاه چون برخواست تمام خوان پادشاه
 و الی پومنا هذاب کمال الیقوت و ان از لفظ العلق مجتهد لکن ایست
 و حرف بنده اند اگر خشم بر هم بندانکشت بر هان که شیخ از ان معصفت
 و اگر خشم از میکنند بنده و نولند فانه چون روح هجش او عفو جاست
 عینی زدم عیونش زنده دل اند **حکایت** پیر یعقوب باری
 این ضعیف درجه اتمه بلبله که از نایب و دمان حلقه ذکر بود و نایب که در شیخ
 فتنه شری باری میورد در کرد و انفاق اناد در در بدن نایب نظر لطفی او کرد
 کرد و این بیت بخواند **بیت** درین دشت نوزان شکاری کنم
 که اندر جهان با دکاری کنم چون ان نظر از کردن علی انست
 جذبات توفیق در نهاد اهل ان بقعه نهاد بری مشک از جگر سوخته ایشان
 دماغ از روح معطر میبارد و چندین هزار عاشق صادق ترک سر و پا کرده سر را
 ساخته و بر کوی دوست می آرند می بینند ان عاشقان در روز و شب
 پیسری با جان بگفت دل در طلب **حکایت** مولانا عی الدین
 در ده پیچید خفا که بود پیر شریف نایب و در احلیل نام پیر بود
 و خلیل را عهد نام پیری بود که و نایبای مادر او چون ان عهد که عهد شد

رسید بشی از شهاب شیخ قدس الله سره از خواب دید که فرمود که زنده بماند
 و این شربت بخور بعد از هر یک و بخور دی چون از خواب بیدار شد مجموع آن باد را نش
 و بخور آن **رباعی** آب معجز نای دارد آن جای که آن
 جوهر آن مرده و زنده شود و آن جان
 مردمش ببرد و آسودان بنات **حکایت** مولانا علی از آن گفت
 که چون شیخ قدس الله سره از سلطان بی ادب بخیل از او بیان رسید که روز آنجا
 بدعوت ناز داشتند و بسیاری کاوی کوفته بکشتند و دعوی شکر کردند
 شیخ فرمود که هیچ کس دست نشانه ندان کند و چری بخورد و چون به پیش رسید
 رسیدند سه درخت چری بخوردند و در کسند ناگاه حوز سترای زده سوختند بدند
 که می دوید و بیاند و عنان آب شیخ بگرفت و گفت از خدا می رسی شیخ فرمود
 بل می رسی گفت زمانی تو حق کن و نظر کن مردم که از پیش می آیند نظر فرمود و بخیلی
 غلبه بی باخو می آمدند و عنان مرکب شیخ بگرفتند و پیش پل پرده بزرگ زد
 آوردند و چندان نعمت بخشیدند که در نصف نای بدید و آب پر این کمر مردی
 از پیرامیر شاه هفتاد آدمی زن و مرد آن طعامها را بر سر گرفته بیاوردند شیخ نظر
 مبارک بر ایشان افراخت بیکاد آن هفتاد کس از زن و مرد شکر کردند
 و ذکر ایشان بگوید **شعر** در به سفره روش که دایم لها است
 چند آنکه از آن عونت دلی باخته اند و در به عاونه در پیش معجز بگویند
 بگویند شمشیر است که بر آنجا چندی رسیده بود آنها را بچند و چندی نهاد
 گفت روزی بر سر راه پرده بزرگ رسید غلبه و باخو عظیم بدید و پدید آمد که آنکه گفتند
 سلطان شیخ شاه صفی الدین **فر** چون چهار و لعل دست معلما بگفتند

در چینی که در آن ده جان جان رسیدند چند کس شیخ رسید و دست نهادند
 بوسید و از این حضرت شیخ غلامان بگذاشتن که سلی بجا حبش شریف بخواهند
 آن من بر روز شب فذر و بیم مراد من بدو شیخ بدست مبارک آن شمس بر
 داشت و یک دوغ نامل فرمود هر یک را یکی از آن باد ببلدان فرمود چندی بود
 بعد چندان نامه و درم بود دادند که وصف نتوان کردن و چندان نعمت بر آن
 بدو رسید که در کسیدن آن فرمودند بود گفت شیخ که ای امن بفرست آنها را
 بخانه اردنا عیال و اطفال من سپر بخورند اشارت فرمود باجموع را پیش خانه او برد
 و از بلای عمر از آنان غنی شد و بر فراغت زندگانی میکرد **بدیست**
 در زنجی شفق درش روزی شد و از آن بدی نایه شد
 قدرها بدزد و لک چو کشید ان بهار بر او شایه قدر
حکایت مولانا شمس الدین در آب کرد از پیرا چند سرفه که با خود
 فقیر محمد خدمت شیخ قدس الله سره و فقیر شیخ با جماعت طایبان الطهارة بسیار
 فرمود بعد از آن فقیر محمد گفت شیخ بعضی در بیان و بیان و سر و پیکان هستند
 که محمدت شیخ می تواند آمدن شیخ از برای ایشان بزرگ فراموشد و شیخ
 فرمود که از برای ایشان بزرگ بر که چشمهای کور بداند شود و گوشهای که شوا کرد
 بوی دایم شفاها بر از باغ حیات که در شمشیر نفس معجز عیبی دارد
 چون مرا حبس کردیم بدیدیم که جمعی از این و در بیان و سر و پیکان بلکه را
 زین ان طایفه هر دو کار داده بودند و صاحب ذوق شده چنانکه سر و پیکان نیز
 غلوی خوی دردی کردند و گفتند که ما چشم کور داشتیم بپاشیدیم و گوش کور
 داشتیم شنواییدیم **نظم** از جمال عشق باز زد و چون جوی رسید

چشمهای کرده و در کوفتهای کشیدند **حکایت** خواجه عبداللّه گفتند
 که امیر علی گفت که در هاشمیه موفّق بودم شیخ را و آنچه دیدم که حضرت شیخ
 صفی قدس الله سره را مشاهده بود و کمال محمد که از خلقای شیخ زاهد و زاهد تر از او بود
 می آمد و گفته بر از راز دست اوی سندی زانند و از من می پرسید و می کردی و کسب می داشت
 کمال محمد سباده بعد از مدتی بخود حضرت شیخ رسید و بنا بر آن استاد و پیر و خلیل
 و پیر اخفی هر استاد چون شرف و شهنش در پناه فیم فرمود میر علی آن را دفعه
 که در هاشمیه دیدی بگوئی که کلام و آنچه فرمود آن کمال محمد را در پناه آیه
 و ذکر آن از بسندی که فیم آنها استاد اند چون گویم و فرمود غیبت که فیم حکوم
 چون شیخ را معلوم است شیخ بفرمود که شیخ از اول تا آخر و آنچه هر بار گفت
 در خود که زهی استاد می که اینست که با حال استاد با هر چه که بود و سران
 فکر کردن با اقبال باغ را اب می داشت شیخ در آن سال از دست اویسند و اب می
 کردی دیگر انداخت پس فرمود بیا من پیش زعم فرمود که حال استاد با هر بار آن
 در حال بعضی ضبط و ضبط و اعطای سر از اندر رفتن نهادم و که فیم شیخ بجان زحار
 شیخ فرمود نشویش مکن که اب اند فیم حالی و حال بر من بگشاید آنجا که شیخ
 بنزدی نمود که با جاهل و سالیانند بنوم اب دولت شد بجوی من بدان
 با فیم سر با نه حبان در آن **حکایت** سر و جبریل بر محمد
 بزاد می گفت کلام بودم و لکن زبانی داشتم و قرآن نشنوا فتم خواندن و چون
 غم سفر کردم و در کوفه ترکش می داشتم چون انجار رسیدم و وضو ساختم و در کعبه
 نماز کردم حضرت شیخ قدس الله سره را دیدم که بایستد و بخوار زده آن مبارک بود
 دهان من انداخت که با شدم و قرآن بر زبان من جاری شد **بنف**

ایچون بر سر در مشک از آن آب که کویعرب خوان کرد از این کل روان
حکایت ملک العباد حاجی محمد الدین مشکین گفت فوجی حضرت شیخ
 قدس الله سره از سفر کشناسی را اجعت فرموده بود و نزد ابان اندام زود و زود
 و آنجا عت اجوه که در حضرتش می بودند و آنجا عت جبر را اخی علی لوری و پیر
 بر زندی رحمت الله فیم که در یک حاضر بودند و جماعت ملازمان لکن از طرفی جامع
 از کان در جوش آمدند می با فیم بیت کن در شرف اسعد و حضور حضرت
 رسیدیم و سفر و بزرگ در پیش آوردیم و حال آنکه مدان وقت از مال نهجی
 ضعیف بود داشتم که طالبی از من می کردیم سیم سوال کرده بود و من در هاشمیه خود
 یکدم با فیم که بوی دم و با هیچ کس نیز از اهل خانه خود که بغرض هندوین از آن
 مقدار را بفرموده بودم **عزیم** شهادت صرف الذکر که
 و جوت حالبه علی العسیر **عزیم** فیم از بعد الدین خیر از من الغیر
 و بعد از کفر شرف من العفر چون آن سفره در نظر مبارک شیخ
 آوردیم شیخ را از سفره ترک که اهیت بود چون در سفره درویشان را اهیت
 یافت بنظر لطف و مودت از سفره از کان بر هاشمیه می خدایت برکت دهان
 چون این دعا فرمودم در این سال اخی عت ابان نعمت بر من بگشاید و چون
 بختی و انواع نعمت و مودت از بعد از آن بر هاشمیه گذارنده و از نعمت خالی نشدم
 بزم سفره انعام نوال نظری نعمت ظاهر و باطنی بار داشت
 انجوشان از جایگاه از این نعمت و از آن **عزیم** فیم از بعد الدین خیر از من الغیر
فضل و قریب در کتابی عقیق حضرت شیخ صفی قدس الله
 سره ظاهر شده است **حکایت** امام اعظم که فرمود که باری شیخ

در کتاب...

قد تر الله سره درین مقام کاکون رفیع مطهر است نشسته بود و یکپا انداخته پذیر
 مشغول بود و جمیع در حضرت او نشوون و مجلس روحانی بودند **فرزد**
 در خان بکر که وقت روح بودی روح در تمام صافی یافتی جان صفا در بر من
 ناکاه علی شاه جو شکای در آمد و از اکابر و پاداران ایامی زمان بود و پادشاهان
 سعید اول و پدر خورشید خواندی شیخ و پادشاهان از روز و پادشاهان خود علی شاه چو در آمد
 کشاکش در شیخ را در کار داشت و گفت حاضر باش بر زبان نریزی (که در حضرت)
 یعنی سخن بگو که در حضرت رسید و درین گفتن دست بر کف مبارک شیخ میزد
 شیخ را غمزه سر بر کرد و در بد و دارد در خود که می فرماید حاضر باش که در حضرت رسید
 و بنشیند و علی شاه سخن را حواله داد و آغاز کرد و آن کلمات روحانی بر زبان
 سلطان میآید شد و شیخ ندان سره در آن غریب بود **عرب**
 بتقی اعدا از آن زمان بطور و غیره از آن انجمن و ابوالخیر
 چون مجلس با خورشید علی شاه بارد و رفت و در روز غلامان که حاجت
 اردیال است جان خود و در چهارشنبه بود و نماز پیشین اتفاق از زیر غایت ازین
 رسیدی و در آن مجلس پادشاهان و سعید اول علی شاه جو شکای عرض داشت
 که میگویم با مهربان زنده است و فراموشی و بیخوابی و بیخوابی این سخن رسانید
 و مردم دو کرده بشنوند و حکم پادشاه ابوسعید شد که برآید و آن روز علی شاه
 بگرفتند و پنجشنبه همان مقید بود و روز آخر وقت حاضر شد و بگفتند آوردند
 و دست در پیش مبارک کردند و با طراف فرستادند دستی که کشاکش و در بر داشت
 مبارک حضرت شیخ رفته بود و بیستم روز بر قرائت فرستادند **فرزد**
 باد بخون برده ناعش چون خدا داد سر از سبکیاری بیاد

حکایت ادام الله نعم بر که فرمود فی شیخ قدس سره
 بود که در آن مجال بیرون آمدن از خانه نداشت و درین مدت استاد شمس الدین
 نجار با خواهر شرف الدین دامت برکة کبریا در بعضی خانه میتوان بردن که
 خواهر شرف الدین در اوضاعی مانده اشاعه بود و گفت که من این صاحب
 کرده ام و ابی یارم از جوی که من پادشاه بود اکنون خطیر مطهر است
 میخواست که ابی عرض خانه برد و حضرت جوی بگردانید و بدینا شیخ آورد
 که چون پای از خانه بیرون نهادند سبک سبکی بود که در بر پادشاهان
 بر زمین بران سبک نهادند و جوی را آن سبک رسانیدند و بپایان آید و در
 که چون جوی بدین مقام رسید بسیار عجب بود و بقدری اتفاق در شیخ
 خفنی پیداشت و غایت خفا داشتی که چون اسرار حق میخواستی بدین مقام
 اعدی که اکنون خطیر مطهر است ان بقدر که روض انی بودی
 در دروغ قدس ار رسیدی از برای اسرار حق بقصد انجا از خانه
 برآمدند چون خواست که پای مبارک از عتبة و بیرون نهاد جوی دید
 و مجال با همان مصیق بودای بگردید و فرمود ایند اگر کرده است گفتند
 خواهر شرف الدین گفت این کار که در پیش آورده باشد گفتند شمس الدین
 نجار خضاد الله انجا حاضر بود شیخ در بری کرد گفت مجافی وی نظر کنم نو
 چکی استاد شمس داشت که بنیاد عرش بر کردید و برخت و بجهت خود بنیاد
 و از مردم استلال نمود و عالی مرتبتی داشت و انجمن پیداشت و اسرار و انجمن
 پدید آمد و در چو بر پهلوی خورد جان از عمر جهان بهلوی کرد
 ادام الله نعم بر که گفت که بیاد از زعم گفت کار من علی قاری قضا است

رفت و من رفتم اما از برای خدا در حضرت شیخ شافع شوال را عفو کند تا چون
 از دنیا برآمدم از من باشد از شیخ استغفار کن تا بعفو تو و عفو من کفایت کند
 از شیخ شفاعت کردم عفو فرمود از چنین شیخ که خودم یقین بآن نبرم
 لیک رسم کردن واقعه ایمان نبرم **حکایت** مولا نازنین الدین
 عبدالحق را گفت که شیخ قدس سره بسبب اصلاح و صالحه و خصلت خویشتن ناحق
 به به کلان رفت که خدا حجت هیر بهرین آرد بیل است مدعی چون چون از
 رسیدن حضرت شیخ خبر یافت روی یافت و پیش از رسیدن شیخ روی
 بکوه نهاد و از بهرین رفت و شیخ عنان مبارک بر حجت بگردانید فرمود
 چون رفت رفت بعد از آن هیچ کس را ندانید و نام و نشان ندی نشیند و هیچ
 معلوم نشد حالش چه رسید و مالش کجا گشت و تمام اهل و عیالش بر ندانند
 و خانه اش بکلی منقطع شد و آن به خواب و الی یومنا هذا هوز را بر است **نظم**
 تو تابیدن از این روزگار که در عالم است جز قضا خوردن نباشد از عباد و رزگار
 نادر که گشتند و فادانند کار کرد و فغانه در زمان روزگار
 و از انجا شیخ را به بالادری آوردند و پیر ملک شاه نامی بود بخوانست که شیخ
 بخانه وی نزل کند در پیش بود که شیخ را خانه خویش برد و چون شیخ بدرد را
 ده و سپید فرمود ابراهیم بگوید را بواورد به مجالس دهد که می آید و حال آنکه
 ابراهیم بگوید مشهور بود که در افتاد و ابقاع میان مردم و مخلوط حال معلوم
 پیش ظلمه فانی و این بود و برادر داشت محمود نام که در شکری جسم بسطی
 داشت دندان عاتق انجا حاضر بود چون این سخن از شیخ بشنید گفت شیخ
 چکونه چکونه است که چکونه چکونه میگوید شیخ از پس نکریش پرسید این چه

کتاب گفتند برادر چکونه است شیخ بدو گفت در روزی در حال این بود
 از برای در راه و شیخ چند گاهی بنهاد و بخانه پیر ملک شاه نزل فرمود و هوز
 شیخ زویش نشسته بود فریاد می نمود و برخواست و بدایب ندیده بخاک و کوه
 در بخت نظر کرد و میخورد مرغ بود و سرایای ماس گرفته و دست و پای
 راست در هوا استاد و بزرگ نهاد زول آمدن نادر که نشن لاجرم در بزل
 کبر زمره را بر داشته در زمان قاتل و این ابراهیم بگوید و در به هیر بهرین
 ساکن بود و ازین معنی میفرمودند همچنان بر غایت خود نهادی بود ناکاه
 شیخ جوانی چند و قصه و کرد و کار دی بچکارا شنیدند هلا شد **بیت**
 ای سیده شیرین زلفه شیرین از سده حسنه های ناکاه شیرین
 دل بر کن از این شاه کاری ز نهادر از نور تیغ بر جگر ناکاه شیرین
حکایت جمال الدین ارسوی گفت و از جمله
 مشاهیر است که جمال الدین پیر محمد شاه دزلفی سرودی را خون بکوفت باز آید
 بواسطه بعضی که با غم را دکان خود داشت و در جوار او به شیخ قدس سره
 که بخت و بدعیان خون در مقام پیر و لا فساد امری بود صاحب شکوه
 و طوطی الحی فرستاد که جمال الدین را از جوار شیخ ببرند شیخ بخوانست
 که در میان ایشان بصحی اصلاحی فرماید و الحی جمال عرض او داد که شیخ را
 جمال بپندار و زرع الحی در حضرت شیخ چنانکه عادت ظلمه از آن است
 جمال الدین را در میخوانست شیخ بحدت بوی نظیر فرمود و جمال را خلق
 و چون منقطع شد **مصرع** ای چون دارو کسی باز در رستی در سزد
 جاسوس فرمودند و او را ببرد و به بند بگرد جمال این طغر جمال باخند

نارویی جمال الدین بر نام خلوت با صلاح خادم بود و مردم از او فایز بودند
 فرصت کوثر داشتند و کرد بر کرد بام در کشید که بر یکدیگر او خود را از بام
 خلوت فرود انداخت و قضا ما نه بر در خلوت سنگی بود بر آن سنگ افتاد
 و اسبب عظیم بر پیش رسید و او را در بود و در معال از شهر بر برد
 چون شیخ را اعلام کردند سپید شفا الدین و سپید جمال الدین و انجی علی
 دلوئی رحمهم الله تعالی در عقب بفرستاد چون ایشان رسیدند جمال الدین
 متوقف شده بود با الجبان کشته بودند با از اسبب افتادن بر سنگ که بجا ماند
 با خر رسیده بود و اخبار را استخلاص از دست رفته **نظم**
 در کفر از اندوه ناخیزناشد با حکم قضا چاره و دیگر نداشتند
 شیخ فخر الدین سر از سر غریب نا نا عقی از پای نمشت و کدم سرای
 میگرفت و میگفت **بیت** بغریب تویم خبر بر سر شیخ
 خداوند تو میدانی در کیمین چون زمانی شد بر عز الدین
 و محمود و سخی و جمعی دیگر از صوفیان با آمدند شیخ پیر غزالدین در خانه
 علیک فرمود که این مرد یعنی بوکاد فایدا با ما بغاضبت بر در خلوت پیشین
 با طالبان بهره غزالدین بر حسب اشارت شیخ بکشته اند روز بمخلوت
 بنشستند و چون شیخ غریب رانده بود و کار گرفته بود فایدا در سلطه
 نشسته بود تا که فواید بر آورد که سر پیش زدند و اضطراب و فواید افتاد
 هر که با صاحب دل بد کند خال بر سر هم بدست خود کند
 پیر لدوزجرا انداز را سینه پر کینه چون رد کند
 و چند وقت درین فریاد و الم بود و از جگر راها و احشای او می افتاد و

سورخ شد و بوی نغمه و اعضای او افتاد و از آنجا او را بیرون افکند و بدند
 و در آنجا بیدارین خالی و فانی یافت چنانکه بقال با نصد در سار صید
 او را بشوید نمی شد و کرد از نیکم بد نغمه بالله من صید السوء **رباعی**
 کارزاری مرد و کارزای پست در چنین زلفها رعد زلفها برین
 خال و سوائی و بد خالی نکر زخمهای خوری دشوار پست
حکایت ادم الله بر که گفت که امیر مبارک را بوسه بکش
 الدین محمد زعفر الله نواده شیخ زاهد فخر الدین زعفر بسبب و کلام
 خانیل معصوب میبود و این معنی بطول انجامید دفاع ایشان مشدی
 و امیر مبارک را پادشاه ابو سعید خراسان فرستاد و در عبور باره ببل رسید
 شخص شیخ فخر الدین سر آمد و شیخ انچه وظایف نصالح و مواعظ بود
 میفرمود و از آن جمله این بود فرمود با هر زندان شیخ زاهد سکا لش مبارک
 نباشد که چون دل ایشان متغیر گردد مشکل باشد امیر مبارک گفت شیخ
 دلی متغیر باشد از این شیخ خاطر مبارک شیخ در تغیر غیرت فرمود که دل
 از آن صافی زانست که متغیر شود و لکن اگر کسی خود را بشیر زند و هلاک
 کند که بشیر باشد با او را امیر مبارک گفته او را پس فرمود که دل
 بشیر معقول ایدار ای است که زنگار تغیر بر نیشید لکن خود را از او
 کوشش باید داشتن و بر حد نبودن و خود را بر تغیر نایزدن و حد تغیر
 آمده بود پس امیر مبارک بصوب خود روان شد و چون بدید که بچین رسید
 عقب حکم پادشاه ابو سعید رسید و انجاش بقتل او رفته و سر بر داشتند
 و بر نه صبری کسایح سختی سر خود را بیا د **شعر**

شیخ مصطفیٰ صلوات الله علیه و آله و سلم در آن زمان که در آن شهر بود از آن بزرگواران
حکایت داشت برکنه فرمود در زمانی که در میان اعیان الله توکل
 نجیبی و توکل اصیلی تعصب و عداوت بود و عبدالله الهی اصیلی آورد
 بود و توکل محض نجایه شیخ خدش الله سر نمود و در آنجا که نجیب عیال
 اهالی شهر رعیان آمد و عبدالله را محض شیخ آوردند و شیخ در آن
 صاحب فرایش بود و کلمات و مواظبه صالحه میفرمود تا میان ایشان شر
 جنک نجیب صلوات الله علیه و آله و سلم کرد و در آنشای فرایش شیخ عبدالله روی توکل آورد
 و برش خود در دست گرفت و گفت پهلوان اگر من ترا چنان نکم که در رعیانها
 نوبه در کردن بگردی پس مرده باش حضرت شیخ چون این سخن بشنید
 در غیرت رفت و یازشت و بعد از آن گفت می توانی توافی کردن لکن از آن
 اندک اندک ثالث بشانند و او دست کوچک بقتل آرند و دست مبارک
 برهنه کرد **فرد** دستت انگی آرد بر دوازستین
 ساعه غیرت که اندر سری راستان غایت احوال عبدالله بجهان رسید
 و عاقل بحالی انجامید که از ارد و مصادره کردند و بضر بکنه هر چه نام زد
 داشت از بخت بشانند و با وجود آنکه ثروت بسیار داشت همچنان غنی
 گشت باز بد بکارد نامی از روی الهی آمد و ناگاه و پیرا گرفت و یکشبه
 و اتفاقا در در راه اسفندیار رسید و بعلی مرصعیت که عبدالله در آن مرصع
 ناماسب در شیخ گفته بود چون انجار رسید عبدالله را بشمیرش روز کردند
 و بقتل آوردند **نظم** شو کس ترا زبانی بر زبان بر سر
حکایت داشت برکنه

فرمود که نوبی منکره حاجی عزالدین فغان که یکی از اهالی شهر دیکل بود
 مجد مت والد مرجه الله الله بود و در خانه نشسته و او غرض بود فرمود
 را از سر غرض سرور می نمود و بجهت خود و کسناخ و اردست بر هم
 میزد و نشاط میکرد و اتفاقا عمل خنده او شیخ خدش الله سر در خانه آمد و در
 صرا میگذشت از خنده کسناخ و از او را شنید متغیر شد و چون هم شیخ
 رسید رسید که این متغیر از که بود حرم شیخ رحما الله گفت که این
 عزالدین فغانست که نوعی است و بدیدن نا آمد شیخ فرمود که این
 چنین گمی لال رسل و لیسر چون این زن بجان رفت لال رسل شد مفلوج
 گشت و بدنها و زناها بر آمد و زمین شد و چنانکه علاج میکردند معین
 نمی آمد تا آنکه معلوم کردند که از غیرت شیخ بود که کار کرده او را از کار انداخت
 ترك معالجه کردند تا آنکه از غم همان لال رسل بی نظیر بان و حرکت اعضا نماند
 کسی چون بدید و خنده بکشان کوفتین و لال زبیر برین شیفتار
حکایت داشت برکنه گفت که در روی شیخ خدش الله سر در آید
 مباد که نشسته بود شخصی را آمد و گفت شیخ رحمی چند کرده پیرانم
 دارم و از نماند است شیخ فرمود من چکنم گفت از سر بد نوبد شیخ فرمود
 با آنکه او مرید من بود مرا چه باید کردن گفت چون مرید تو بود وجه را بیاورد
 دادن شیخ چون این سخن بشنید متغیر شد در آورد و دست مبارک بجان
 فرود آورد و در نیم آن شخص را زبانه در گشت و متوفی شد **فرد**
 زبان تو نقطه گوید خود پیش زبان آورد از خویش در پیش
حکایت ادام الله برکنه فرمود که نوبی شیخ خدش الله سر الهی

خوبی بنای مبارک بود و چیزی نرمانده و ناسودگشته بحال زلفش بجامع نشاء
 بحسب عدد شری روز جمعه بجامع رفت و سره عوض نای بود که ملا و
 عبید حضرت شیخ میگردید با خود گفت که من امروز موافقت شیخ کنم و بنام
 جبهه زدم و زلف و حاجی بخوانی عبد الله پسر ملا ما عبد الله طریفه را
 بخوان خود بخوان و با اتفاق بطبع مشغول شد و زلف نماز جمعه کرد و
 اشای این طبع حضرت شیخ ناگاه در خلوت ایشان رفت حاجی بخوانی و عبید
 از روی کبر میخند و در محفل افتادند و بر سره عوض شیخ فرمود چو این جمعه
 زلفه گفت بموافق شیخ رفتم فرمود که من معدوم در زلفه رفتی که زلفه نای
 دارم و موجه عدد داری برو که اواره باشی این سره عوض کسی بود که اصلا و فلحا
 از او کبیل بر وزن زلفه بود راه هیچ غایبی داشت ناخجادی که نوی شیخ او را
 فرستاد بدید برود که در بنم فرسخی اردبیل است فقری با و عظیم شهر و ظاهر
 ناخجاری او در این سره عوض بر رفت و بعد از بسیار بار آمد و گفت رفتم
 دیر برود انجانیست و بد انجا نداشت بود رفتن و چون شیخ بر سره عوض
 نظر غریب فرمود سره عوض اواره شد و بخطا و چون رفت و از انجا بحال
 مراجعت هیچگونه نداشت و دیگر دارد کبیل ندیدند **شعر**
 در راه جواب نماندم که متهمند ناچار گشت عاقبت سر بخطا
حکایت دامن بر که فرمود که نفی حسین نای بود از دیو
 که در فحاشی مر که کار کرده و مقامه خوی حاصل کرده و از علوم فارغی
 باطنی صاحب خیر چون حال برو بگشود و مغاللات غالی روی بوی
 نهاد در حالت بی اختیار سیحانی نا اعظم شانی آغاز میکردی و گفتی

و چند آنکه منقش میکردند و فایده نداشتی و اینچنین گذاشتی ناشی در راه
 شرک در حضرت شیخ فدر نه سزو نشسته بود و شیخ کلمات لطیف میفرمود
 و فقه حسین در آن سکر و بی خبری زیادت و غالب کشت و کلمات
 بمبالغه میگفت و گفت زده خان آورد و چند آنکه شیخ بنصایح و زواجر
 منع میفرمود سر مدع نمیشد فرمود که این مرتبه سلطان الحارثین بایزید
 بطاعت بدست فرستاده مرا چون او اینچنین می گفت من بدان و مردمان وی این
 معنی با وی می گفتند که از این کلمات صادر میشود خرم و انگاه چه می بینند
 گفتند هیچ فرمود نه آنچه و طبقه شرعی است و دعایت بکن و بگشود و اسلحه
 هر چه نماند بکنند و چون بایزید را ان حالت غالب شد ان جمیع انواع سلاح
 بروی زده نما و بزرگ می شد تا بحدی که جمیع خانه از و غما می پریشان
 همه سلاح که با تمام دی و پدید هیچ کارش کرد و چون از ان حال باز آمد و بحال
 معهود فرمود سپید اینچنین را باز گفتند فرمود آنکه شما که بد گفتند هر چه بگفت
 داشت از اسلحه و دیم که در فرمود معلوم شد که اختیار بایزید را نیست و از
 خود نمیکرد و از این امت که اینجا نشسته و سر زلفی لطیف و بدست خود
 خون بر آمد پس شیخ بفقیه حسین گفت که این حالت را دان و است بدین
 سخی عرف گشته بود همچنان می گفت و گفت کرده شیخ با دام بر گشته بود که
 او برون بر حسب اشارت و زبان شیخ مشت چندی حکم بجای با بر کردن فقه
 حسین زده نما و اسلحه و قطعا مانترا شد و میفرست کشت چون شیخ این معنی
 ملا خط فرمود و بخت رفت و بزانوی مبارک در آمد و فرمود که می زده و
 خود را صفتی می کنی دست بجای من مبارک فرود آورد و گفت که اکثر بسیار

خدا بنده ام اگر اشرف المخلوقات با من پرورده شیخ را هدایت نمودن من الله و ربه
 الجهر بنحو نازا لی بمسرت علی امشی سوا احد من سخطه مشور
 علی الهوز که شیخ حضرت عمو فقیه حسین از آن حال باز آمد و حال بزرگ کردید
 وان حالش و مقامات از وی رفت و از آن معنی محراب شد و عالتش بد حالی
 کشید و عالتش بجای رسید که بکافی مشغول شد و در نظر مردم حقیر گشت
 و غایت بعد از حیات شیخ محضت او ام است بر کتبه اند و باز در کار مجید شد
 و کار میکرد و در زمان و با اعادنا من عوده و عهد و وفات یافت و در زمان
 طایب اندونست که خطیر خطیر است هر که با دانه خرد پای بر جای نهد
 دست قرقریت از پایگاه و اندازش **حکایت** پیر احمد بر بنی گفت
 ما حالی بود هدیه نام در در بر بنی که بدست شیخ قدس است سرخ بر کتبه بود
 لکن طریقه نوری نداشت و نظرا ز نامحرم نگاه نمیداشت شیخ غیرت فرمود
 و گفت چون مصیبت قبول نمیکنی و چشم نظرا ز نامحرم نگاه میداری برو که سال
 بعد از چشمها دند کافی کنی اثر غیرت شیخ پیدا شد و هدیه بنا بینا کردید مردم و
 زبردست کردند و آوردند و میرند و همچنین ده سال در نابینائی رفت کافی
 کرد چون سال دهم شد گفت اکثره اخو علم شیخ سال گفت و مصوفی شد
 هر که از وی ادب بنما موزد برك چشمش بنا و اند و زد
حکایت پیر احمد بر بنی گفت درده بیونی که در ویدار اجم نامی است
 که در حق صاحب کربان بود و مجیدش که دست در کتبه اند که آن می کرد و اهن
 سرخ از آن بریدن می آورد و این معنی از او میگردد و از این معنی عظمی در نهاد
 خرد بنیاد نهاد شیخ قدس است سرخ فرمود که می بشنوی و از این معنی اظهار کنی

نویسنده و بران مصر و با نوبتی شیخ غیرت فرمود و گفت اگر اچنان کنیم
 که بکر ساله بانی در ده چهار کردی و بیولش نکند پس بر بنی است غایت مال عالتش
 بدان کشید که در ده بهای که مرده میکرد بد بکر ساله بانی نیز قبول نمیکردند
 و مال او را بلف هیز در انجا افکشت در هر روز که از آن ببال داشت
 آید و در رفت و در رخاک و از این چنان **حکایت** پیر احمد بر بنی گفت
 که چون شیخ قدس است سرخ بکر مرده آمد و در ده که داند بر نعلی که در ده است
 چادر بردند و شیخ در انجا بخت و جاعت اصحاب مالی علیه حاضر بودند
 و قرآن فی ذی عبد لنامی که مشهور بود بیکر که اند و در ان خوان احمد
 نامی می گفتند شیخ را و می شد و در سماع و نشت قرآن ساز و غزل بکر آیدند
 و شیخ را و نشت بشو آیدند و در نشت ساز کار ایشان عالت سازد و از سر
 غیرت بخوان گفت و بدست سازند که که فرمود بر پیر و در حال فی انست
 فرمود اند شیخ نوز نشت و عبد ل از پای دو افتاد و از انجاش برداشته و راه
 و نشت یافت و بخانه بردند و احمد عز الحوان بعد از سر و ز نشت شد **فرود**
 چون مرافق زمره دل را مخالف روز را دان کران مغرب زخم آید و نشت کرد و نشت
 چون شیخ از آن سماع از نشت و در حلقی احمد و نکل نام قرآن خوانند و مالی
 حاضر محبین کردند شیخ فرمود چه محبین می کنید گفتند خوش و درشت و خیرین
 بخوانند شیخ فرمود که به خشت بخوانند و بران خبر میریزند و خبر جوده اند و قرآن
 ایشان را گفت کند ربانی القرآن و القرآن البصنه بیون فرمود بد که بخوانید
 چنانکه بقرآن خوری می کنید غایت چنان شدند که خالتشان بخواری کشید
 و عالتان بهانت انجا میرد و دران عمارت و خواری دند کلنی می کردند و حاله

الذلیف هنر نهشتند و قطعاً جمال خزان خواندن ندارند و فطوح ایشان بفران
 بهنگامد و غریبه با سخن سرود العذاب و شر العقاب و خودشان بفران اعراض
 بهنگامد که ما در آن حال خمر خورده بودیم و اخراجی نامی نداشتیم تا از خمر داد و بیداد
 در حضرت شیخ بیاد می داشتیم که بگویم هرگز آن بر روی عزت کرد خوار آورد
 و جرم از دست نماند و سبیل مرغان خور
حکایت پیرو احمد گفت که بنام
 عمر زکمان در بهر برتنی که خدا بود بر سر که خدا فی مشغول روزی در سخن محمود
 نامی داشت و میان ایشان نزاع برخواستیدم و نزد کلاه من و جبهه باد سوار از محرم
 بر گرفت و چون زمین زد و عمر گفت زاید است شیخ گفت نه آنست که در آن شب
 برادر من بر عرض شاه در خواب دید که شیخ بیخی بر پدم چهره را از خواب در آمد و
 از این بجنبش شکست تا بعد برخواست و با سهیل برفت تا پدید آمد در آید و پدید
 با غی خفته بود و چون پدید آمد در اضطراب و فطوح افتاده و حال بر روی کردید
 پدید گفت بنیادم که عرض شاه را چه افتاد که از طال افتادم عرض شاه گفت ترا شیخ
 شیخ غریب شد و من در خواب دیدم مستهیل بدیدم تا از اعلام کنم بسبب محمود
 که در شب کلاه و در سوار از سر بر زمین روی و او را بدید شیخ حواله کرد و در شب غریب
 شیخ بیخ فخر اند **عرب** شبهه و السیف فی کفه
 بالبد و اذ البعب بالسرور پس بر عرض شاه گفت که چاره این
 کار و ملاقی این بناچار از منم لطف شیخ توان کردن و هم در انصاف در شب در آن
 شد و بار بیل محض شیخ رسید و از شیخ مدد طلبید و در نهاد خواست شیخ
 خمر و چون اخبار از دست رفت چه ناپدید اما مغرب با خوشی غم کردم و بدان
 که شیخ پدید راند اما تا نماند و بد که کسی دیگرش نرزد باز در بقال پر عرض شاه

راجعت کرد چون بخانه رسید بهر پدر رسید و وقت بافته بود **شعر**
 سپهر نیست که این خضر بنوی ارد باز که از آن وقت باروی توانا آمد
حکایت پیرو احمد گفت که پیرو یوسف نام مرید است خضر شیخ
 قدس سره در دیه برینش قدیدی بنیکشته بود و ایش صبا جوان بود لباس
 نام آید و جوی پیرو یوسف بر پدید پیرو یوسف بوی گفت لباس من بین
 فلان که آدم و فلان در بهر یکون دارم از من ابستان لباس نشیند و
 پیرو یوسف حشوت کرد و خصومت آغاز و پیرو یوسف را در جوی انبساط
 و چند نیش آب هنر و انداخته اب خود برد کاب وی سپرد
 خنجر و در محنت کان جنوا انداخته پیرو یوسف برخواست و هیچ گفت
 بلکه روی خجسته نهاد و حلالی لباس از پای در افتاد و طافش بر پدر بر خاک
 می غلطید و خیرید تا بعد در نکما لباس بر حال با سر افتاده است بر فدا و را
 بر گرفتند و پدید آوردند جماعت انار بوی جمع شد و لباس گفت پیرو
 طلبت کنی مردم نرفتم که ندیده بر پیرو یوسف زده است پیرو یوسف طلبت
 کرد و لباس با دست ز خنجر از من پیرو یوسف گرفت و لباس سف و یاد کرد
 که این برای خدا بد کرده اما با خود کردم چاره من چاره بگو چون ترا خجسته
 و نیش بگو ایندی شیخ را دیدم که ناپدید و عصار بگویم ز پیرو یوسف گفت
 چکم و چاره چیست مگر خدا چشم چاره کند پس لباس رو با جماعت کرد و گفت
 همه گواه باشد که مرا نیش شیخ زده است و پیرو یوسف را کتاف نیش زده
 حرف من با و خطاب بگو اینی بگویم چکرش پاره پار افتاده و حال جان ناپدید
 دست خنجر و نعل چو درویش کند این بریضا عسای موسی بروی کشد

حکایت پیر حسین بلغوزا غازی گفت که با شیخ قدس الله سره
 نای در ملک دبه سنان مشاوه بود و این عرب دایم زحمت و سختی سنان
 داده دست ظلم و ستم بر ایشان گذاشته و بی دین و پستی شیخ بودی
 شفاعت کرد که مردم را زحمت ندهد و ظلم نکند و عرب قبول نمیکرد شیخ
 سبیل نزل مآخیز و سوری نهاد و شفاعت فرموده بده داد و از آنجاها
 کرد و پشت بگردانید **مصرع** چون شررا گشت از دولت بگردانید
 از سر غیبت و غم که از پیشها مردم شری دو عالم بپایند که عرب را هر دو چشم
 پوشیده شد و نابینا گشت و فریاد میکرد که مرا بچشم شیخ برسد و او را به
 حضرت شیخ بردند و تصریح فریاد میکرد شیخ فرمود که اخبار از دست رفت
 و همچنین نا احوال بنیاد از دست رفت اعتقادی که چون کمان بود ش
 چشم او را بنیاد کی برد و خست **حکایت** همچنین پیر حسین
 گفت که از پدر خود محمد بنسندم که باری امیر دولتش چون بحوالی او بیل رسید
 برود بر مردم بهای نقدی میکرد شیخ قدس الله سره شفاعت فرستاد
 قبول نکرد بلکه انرا گفت امکان نیامدند و آن سخن بعرض رسانیدند و
 در حضرت شیخ مردم بنظر کرد و فرمود محمد امیر دولتش نیک نمیکند و
 شفاعت نمی شود برای این بخورد و همان روز امیر دولتش از آب دراضاد
 و پایش بشکست **فرد** در عرض سر کشی چو ای ی تاخت
 سر دست قوی بای پیش انداخت چو اسب مجرور و فریادی آورد که
 مرا هفت شیخ زده است و مرا پیش حضرت برپا دارند شیخ نصیحت فرمود
 و گفت به شوی اما باید که یک چنین در سر کشی قدم نرانی ناپای و سر کشی

بیاد هر اسرکان سواری بود سرش نجاك در لای داشتش
حکایت ادام الله برکه فرمود در وقتی که شیخ قدس الله سره
 بر اثره میشت و پیش به براب شریف نای بود از دست رئیس سرافین
 شکایت کرد بحضرت شیخ که از ایشان زحمت قوی می بریم فرموده باید
 کردن ایشانرا نصیحت کنم تا من بعد زحمت شناسند و هند رئیس سرافین
 گفت من نه آن به و آن را بدیدل نخواهم کرد شیخ چون این شنید فرمود
 اه ظلم کردی چون این معنی برقت رئیس به موسیغین در آن روز در کین
 و پسرش پیر همچنان دیکشت و اهل و عیال و تمامی مردم خانه او در کین
 و در غلب شد اکثرا از آن باو رخ الی بو فاسی سال پیش باشد که بکرات
 آن در به راعادت میکردند و خراب میشد و عارت پذیر شد **فرد**
 خاك را از ان غضب هم است ناچه باشد ضعیف خاکی
حکایت ادام الله برکه فرمود که محمد صدیقان مردی بود که کار
 و در هیچ برده چنانکه بعد از شیخ زاهد قدس الله سره دعوی ارشاد میکرد
 در وقتی که شیخ قدس الله سره بکشتی می رفت سبیل جلا شد
 محمد مت شیخ نقل کردند که محمد صدیقان در شیخ گفته است از
 کسایخ نبائی که مغن بارشاد و بخاوه داشته باشد شیخ غیبت فرمود
 و شب را لب نشسته بود چو بعضی از شب بگذشت ناگاه فرمود سکین
 جوان بود پیر خلیل و پیرا سخن باغلا فی حاضر بودند سوال کردند که شیخ
 فرمود سکین محمد صدیقان جوان بود گفتند شیخ حال چگونه است
 که پیرم شمشیری بر عظیم که جوان بمقدار عرض کلمی بزرگ و درشت

داشتی بر خرف محمد صدیقان نهادی از خرف سرش تا با خود و یار و یار
 و بدویم بقیادی پر خلیل و پیر نارنج و فو ساعی سبب آباد باشند
 بعد از سه روز خبر رسید که هم در آن شب و ساعت محمد صدیقان گذشتند
 و ششبر غریب مصال کار کرده لغیر سلطان المشایخ هبیه
 مخیر لها الدنیا علی موعدها مخافه ان تلقی بسوف انتقامه
 بصفحه ای تو ما فکین مجدها **حکایت** خلد الله بر
 فرمود که شیخ ندش الله سر بطرف کرورد بر وقت و دیده به جمال ابا طالب
 علی بود صدرا الدین ای که از طایفه بطلبه بود که از مدراج و معادج حق
 در بهادی و راهی باطل افتاده بود و طریقه سدا در خود بسته در راه
 فساد و افساد بر خود کشاده شیطان صفت از باطل در مرتبه ان
 اندن صفت از ظاهر در بر سر شیطان چون شیخ بدو رخا نه سر او رسید
 بدو به جمال آباد که در کرا و برین نهاد و محض شیخ رسید چه در انکار
 این روزه مریدان شیخ در انش حیثیت نفس بجو شد جماعت بانیدگی
 شیخ گفتند که مولانا صدرا الدین بشف زبانت حضرت شیخ رسید
 فرمود که در پنجاه نجاست فرودفته است و در انکه ارباب شیخ بصورت خود
 روانه شد و بر وقت اتفاقا طالب علی بنیه کار پسندیده روزگار بداند
 رسید و در سجده کرد که لا اله الا الله تا بوقت صبح مشغول بود **شعر**
 از نذر دلی چو بخت هشیار شب داشت بناد و دست بناد
 چو نزدیک روز شد مولانا صدرا الدین در مسجد امدان طالب علم ذکر او
 که بدو مشغول بود انش شغاف و سرش بدو بدو و او را بدو ایند و منع

و سقاقت کرد و گفت دهان او پر نجاست اولی و عیان زبان از مقل
 الرجل بین فیکه نمیکرد اند و نیز که شده سن او او برین و زو کرد **شعر**
 کز این پس کی وایت ایمان بکمی لکریه کی رایت رحمان ز کی
 صدرا الدین بعد از ان از مسجد برین آمد و بخانه رفت اتفاقا شخصی در
 دیوفا نایب مجتهد بر کردند و او را طلب کردند تا نماز بکند و در جوار
 و بموتش رفت که مجتهد به طهارت و در مکتب و جماعت انتظار بسیار بود
 و برین نمی آمد و از حد گذشت مرید در رفتند و احباب کردند دیدند
 که در پنجاه نجاست افتاده و غرق شده و دهان و شکم پر کشته انان ناپاک
 ظاهر در ناپاکی باطن کشته و هلاک شده **شعر**
 باطن در نیش از گفته خود بری یافت ظاهر در نیش از کرده خود بگریخت شده
 چون خالش دیدند تعجب کردند و کسی نمی توانست فرود رفتن و از انجا برین
 ببارند عاقبت بمحکال و تلایا هین و بران چاه بر کشته و دفن کردند
 انگر که بلیغ دل گرفتار شود در مردن و در جبات مردار شود
حکایت پیر فرکر با گفت که چون شیخ فدرا الله سر پیر محمود
 ارباب طایفه که معتقدان و معتقدان صلب بودند باعث خاصه خود نصیب
 فرمود که دعای پیر محمود کند که بلیغی محافظت بلیغ می کردند و انکسار
 که پیش از ان دست جلالت در کار بود و جمال عذر نبود پس انکسار کرد
 شاخته و بمحمله میخواستند که دفع پیر محمود کنند تا چون او دست باز دارد
 تا ابد بر سر ناز میخورد و در ان اوضاع انکسار و مفقار اب در حق محمود
 بر شیخ عرض میکردند و در معترض لغات نمی آمدند و در ان اتفاق عوف را

کاز سالان ابراب بود از هر باب نوید فریب دادند و محض شیخ فرستاد
 ثانی زن بهمان صبح گفت که پر محمود با من حرکت ناشایست کرد همچنان
 شیخ التفات فرمود لکن پر محمود متراکست و از آن کار و شغل منع آمد
 و کلف آنکه بگویند آن شیخ الفاحشه فی الدین اصول مطلوب خود
 رسیدند تا روزی شیخ از او پیوسته که برین آمد و پر محمود بر دروازه
 اساده بود فرمود محمود چو بر کار نیستی اگر کسی اشرار بر حال من بداند
 مرید گفتش حرام باشد خاطر خوشوار که از آن بهمان کردی بر من تو
 نقشید بکار خود باش که انکی بجای خود میدید پر محمود را بکار فرستاد
 و در آن چند روز آن عورت از منی طاری شد و از دست و پا معذور شد
 و باقی لال کرد بد و در نمای دوری در جوار محله مظله از برای او بنیاد
 و بنال بد بر خالت نداشت رسید ز غار دروغی بر مردان نه بر
 نادیده آن نقاش خورای بخوری **حکایت** ادام استغالی
 بر که فرمود که چون شیخ قدس سره پیش امیر جوان رفت مجتنب شد
 بسبب مصالح عامه مردم و جوان چنانکه عادت بخیر امر را باشد و در
 نحوث بد نیک در زیارت بنمود و در مشغله امر بنظر همچنان و سلطان
 ابو سعید را نیز زیادت بنویسید میفرمود شیخ با مولانا عزالدین رعا
 و بایره عزالدین و کرد با و هم طیب الله نفسهما و فرمود که امشب هر یک
 یکیم روز یک فرمود هر یک آنچه کرده است امشب باز گویم و هر یک گفتند
 با وجود شیخ دیگر را چه عمل کار باشد چون در شرق نیز اعظم نور افش
 که نایب پوره بر عیس و زنا و غیره پس شیخ فرمود که امشب صحرا

دیدیم و در آنجا بسیاری از شعها که آن همه از آن جوانان وارد او می بود
 و من دست آبی در دست داشتم و بهر شب آب از آن شقی می شامدم
 تا صبح می شامدم مگر یک شمع که از آنجا داشتم و از آنجا شمع چند برافروخته
 شد تا مال احوال بد آنجا انجامید و عافیت نغیر زمان باور رسید که آن
 از او جوان یکسجده پیش نماند که پای در رکاب امارت اند **شعر**
 «عش از شاه و خاقان بجوی صد فقیر و فقر ملک دوران بجوی
 از آنکه سلطان کوین رسید زین سلطنت از زر سلطان بجوی
حیات خلقتا نه نمر که فرمود که تو می پره احمد کشتی از خضر
 شیخ قدس سره اجازه از صاحبخانه خوانده بود و در راه که میرفت
 بدید و رسید رسید که از جمله دیه های اربیل است چون در راه رفت که در
 دیبازوی پرسید که مسجد کجاست آن کو در لال بود جواب نداشت
 گفت لیکن با منی و از وی کرد پره احمد گفت مگر لالی اشارت کرد که بی
 پره احمد گفت با آن کو در لالی که گفت زبان بیرون بیا و پره احمد زبان
 وی بیرون بگفت و بجنبانید و آن لال کو با و مستعمل بخانه رفت و مادر
 او از دادگرای مادر کو سفیدی بگش و دعوت بکن که پره احمد را کو
 کرد ایند و اکنون در عیال او را دعوت کن **د**
 چون خواندی از زرافه میت که درشت کتاب از روح قدسی مدح می کرده بود
 مادرش زینب دعوت کرد و جماعت دیبا جمع کردند و حال آنکه انجاء
 بهیچگونه نمید و معذور نمیشدند چون آنحال بدیدند مجموعی نوبه کردند
 و بر جوان از حضور شیخ ناسف میخوردند و از سر اخلاص می پنداشتند

و از پیر احمد الناس که اندک ایشان از حضرت شیخ آورد و پیر احمد مراجعت کرد
 و از آنجا باز حضرت شیخ آمد و آن جماعت را آورد و آن جماعت از پیر احمد
 کردند که سبب آمدن ما کردید و کرد که لاله را که با گردانید شیخ چون این
 بشنید که پیر احمد اظهار کرامت نموده نیز شد و غیرت فرمود گفت اری
 کرامات می نمای پیر احمد را و اجماع در کار آمد و از آن مرتبه نازل شد و از روی
 جمع کرامت در وجود نیامد و آن معنی از و برشت باری و آنکه کسی کرامت داشت
 هر که بر او خویش جانی بگشاد ان قدر دست کوشش بپا داد
حکایت بدرالدین از مصیبتی که از دهنهای اردبیل است گفت
 نوحی جماعت را با جماعت دیار باندرب سبب زمین زراع بود جماعت هم
 اندر آب اینخی را بر شیخ قدس است سر عرض داشتند نامیان ایشان مصالحه
 فرمایند شیخ با جماعت اردمینی بخصیت مغرور که چون حق جوار است این
 مرد را محاطت کند و زراع میکند حتی نام رنجی دارد سی بود گفت در
 جواب شیخ که زراع ایشان می کنند شیخ با و گفت که این زمین از آن دست گفته
 بل با پرسید که از آن دست گفت بل تا سه نوبت و حال آنکه از آن آری بود
 و دروغ میگفت و میخواست که بر آن جماعت غضب و عندی کند شیخ از این
 معنی نرسد و از سر غیرت فرمود حتی چنان شوی که مردم همه از خویش و
 بیکانه از تو بگریزند بعد از مدتی بخند دم شد و چنان شد که از این او کسی آن
 حمله نموانستی که شوق و در آن خدای و خصیت فو شد **ف**
 از نوحی خلاف از نوح نام پاک الوده و خوار رفت روبرو در خاک
حکایت مولانا محمد طحالی گفت که پدرم مولانا سراج الدین گفت

که جماعت اهالی فی که دینیت از ولایت طحالی گفتند ناشن جفت
 نوحان می توانم داشتن یعنی از آن او خا طرد دل بر گرفته حضرت شیخ
 قدس است سر و ضم و هنوز از این معنی هیچ ناکفته فرمود مولانا از نوحان
 ابو بکر کلان میخواستند برود و پس دیر در نجف من رعت هست به قوله
 معای انجامان می که اگر همه عالم جمع شوند را توانند از آنجا برودن آوردن
 و دست مبارک بخاسن نواز آورد و گفت اگر چنان کنم که ایشان بنویسند
 و انبان از کلان و وفات نمیکشند پس آب بردن شیخ زاهدند
 روحه نرخته باشند آن سال رنجی در افتاد و شفت که عندی مغیر بودند
 تا هفتصد ای از مرد و زن و کودک به برودن و باقی هم بکلان نوحان
 بچاره واداره شدند **بیت** دل چاره جابر بود که برآورد زجای
 نوحه خاک قیاری بکجا کرد پای **حکایت** مولانا سراج الدین
 گفت دزدی را بخصیت شیخ قدس سر آوردند که نوبه کند نوبه کرد و
 شیخ خفته بوی داد آنکه بغیر فرمود که خفته ما سر او با سر برد بعد از چند
 روزی با از آن دزد بر سر با نوحه خوردن ناشی میخواست که دزدی کند
 دزدی او کردند که بگریزند در آن ایکی از با می زو حبت و از نوحه شیخ
 پرسیده بود دامنش چوبی باز شد و معلن در هوا و نوحه نماید تا آورد
 همایش سرده او نوحه دیدند هر که دست از اسب این اعتقاد
 نوحی در دامن ایشان زده است پاکش در دامن نوحی پائے
 تا که باقی فضا کرد بدست **حکایت** ادا ماعه بر که فرمود
 که نوحی امیرای زسا از نوحان امیر شیخ جلای آمده بود مولانا

و انجان که از اولیای ربیب و ستم و یکی که بخت و مدد بخش شیخ ندانند
 او در و شیخ بر خشت شفاعت بر خشت و پیش در شرفا باد ملاقات افتاد و آن
 امیر و شاهان از اول کرد و چادر بزد و دود چادر بر خشت و شیخ در انجا بخت
 و ابنا را بشفاعت المقات منکر چون از حد گذشت بخت که شیخ کنیم
 که چون این سبک المقات بمنکر اجازه فرما تا جماعت ابدن و کلان را
 بیاوریم و او را غریب نام نهد شیخ نظر فرمود و گفت بشفاعت آمده ام با تو
 ترس مایه کاه هر دل از نفق م که بیک جزیران و در تیغ از نیام
 پس مردم در میان افتاد و صلح کردند و محمود ادری را بشفاعت دادند که
 در روز دیگر بفرمان روز در هزار بدهد و ستم را بشارت و همچنان جمع
 بماند و بدی کلان فرود آمد شیخ در کلان در خلوت شیخ ناهید و
 الله در صفت و در لب و در زن دل بر کشاد **شیخ**
 نیم شب از انجا بر ستم بفرزد اندان مبدل بکرت عنایت اختیار
 و هم در اندر خلوت بخت و در سنجید و دل شیخ بر خواست و او را در انجا
 بکشتند و در دم و در غلام از ان تو کلی اسیلاقی با او و خبر گرفتن شیخ
 بیاورد و در ان روز که در زبلم در بود الحی زنا که بخت و در بماند و ستم
 این شد جماعت و در خلوت شیخ رفتند که ابسلطان بر نای که در دن و
 کار که شیخ روی مبارک با شیخ صدر الدین ادم الله بر که کرد خرم و فرزند
 این چنین بهتر بود که من کردم با انجان که در صبر کردی و از سباده بیايد
 بسر اب بخت **بدت** **حکایت** ماسرا از سزای جوی آب ساقم
 که در ان غرت از انجا در انجا **حکایت** مولا نامی

گفت که فاضل رضی الله تعالی عنده شیخ ندانست سر آمد و فرمود چون
 از حضور شیخ باز گشت بر احواره کی سر بر زد و کلاه اعاز کرد و شراب
 خواره کی مشغول شد **شعر** در سبب شفاعت حکم ازل
 از حضور سر نوشت حرف میخواند کسب علوم جبر مکسب
 کرد انان عقول سر گردان ماند این صورت حال او بخش شیخ
 داشتند شیخ در غضب رفت و در غیبت چهره داشت هیچ کس نشود
 و فضاء الله فاضل رضی الله تعالی عنده و چون نفس بر آمد چادری بر
 پوشانیدند و چون جماعت چادر از وی بکشاند دیدند که انگشتها بر
 نام شکاف شده و خون روان گشته و در شب و برایشند و در نابوت
 نهادند تا با مدد جماعت نازک اندامند و چون جماعت حاضر شدند او را
 در نابوت دیدند و با تو برانی یافتند و خوبان وی این سز پوشیدند
 تا دیگر روز باز در نابوت دیدند و نابوت شکاف کرده و جوی خون روان
 شده و بر زمین آمده **خرو** آه از ان دقتی که وقت غلبت
 و ان از ان حال که در وی غیرت اندر غیرت غایت و برابر داشتند و در کرد
 و چون خالک داشت کردند ناگاه خالک شکاف و از کوبیدن افتاد و هیبت
 و جبر بر مردم افتاد نغوه بالله من قبال اعمال و فضاخج الاعمال
 به آلوده کرداری ز پاک و پاک کما و کلهای حرمه دارد و پاکش اندازد
 زنی خراسی و در سزای خور و محنتا بر سزای و به حال بر از خاکش اندازد
 جماعت خوبان گفتند که این رسولی مهر و غیرت شیخ است و بدست
 این فصیح هم از پیش رجعت شیخ توان کردن پس اشرای وی کی را به

حضرت شیخ شفاعت فرمادند ما را بشفاعتی که بخشد پرده ستر
درو و غار و بکشند ما و در که صباح و باریت وی میزنند جماعت او را
از خاک برین انداخته می دهند و هر روزش بجا می کنند و می شنایند
با ما دوش برون انداخته می دهند ای کمال و کمال اعتدال است
و این غایت سخنان اعتدال است چون آنکه حضرت شیخ رسید
و حال باز گفت و استغفار کرد حضرت شیخ فرمود بر وی دو خاکش بپاشید
در حال که شیخ این گفت در خلخال او را بجا که خاند چهارم بار در خاک
باند و برین انداخته نشد تا جان شد که از انسان و حیوان کمی با همی
کور او گذر نمود از حبه و باد و فغانی که از وی شنوند **بیت**
سوائی بدایم و جان بود برار ناخالص بود سپیده چه باشد بهار
حکایت مولانا عیسی بن گفت در ولایت خلخال یکی بود
علی سوره بر می گفت و وی نوبه کار شده چون بکار مشغول شد کار او
بالا رفت و مردم ابنوه بوی جمع شدند که در ولایت خلخال از بالا
که بود نیر به یوسف و نه غیر قدم مرتبه و در بیت علیا میرد
در مقامات دم از عالم بالا میرد موی بندگی شیخ فتنه اندیش
آمد و بر دهانه شیخ در سماع رفت و گفت اگر شیخ اجازه فرماید مجبور
بوی در خانه ارم بعد از آن مسجد جامع رفیع در مسجد نیز در سماع آمد
و در سماع الفاظ و کلمات عجب میگفت شیخ از مسجد جامع بخانه آمد
خوال بد او و ند و بیماجر خواست و بر علی در سماع رفت و زمانی در سماع
آمد چون صحت سر او پدیدار نمود کسناخ و آهش از بر سینه مبارک

شیخ آمد و شیخ در رفتی بود **فرمود** بگفت که هر روز اسبک و به کرد
بست و دست بر گشته کرد و با خود کرد چون شیخ را وقت و حال شود
در سرازیر غیبت بخیالند فرمود این شیخ هزار بار داند بگفتند
و بداند انداختند حال بر روی بگفتند عالم اعتبارش سر کون و سر بگفتند
دیگر کون شد و چون بولایت خود آمد از ولا پیش بریت زن و بچاش
بزدند و مردم از او حیران کردند و به سوره برورالت بر بخشیده بودند
باز شدند و از مهاده غیبت بر ملا مذاک افتاد و سوائی خدا و خلق شد
مالش بجا رسید که در دین میگرد و نماز نمیکند و در زکوة و صدقه
میچورد و زکوة و صدقه میخوانی نمیدانندش و عاقبت در آن سوائی
گفتند و از غیبت شیخ بنظر او آمد دست قدرت نفع غیبت بر کارش باند
بر دلش در غم غریب در دلش نشاند ابروی غیبت در اکلن محو کرد
با دقش ناک جاری بر رخ غریب نشاند **حکایت** مولانا عیسی بن گفت
که در ولایت خلخال پیر محمد نامی بود اما نمیدانست که فتنه ی کارش سخت
بزرگ و احوالش بلند شده و غلبه بر و جمع آمده از فی بد به سوبر رحلت
کرد و اینجا غلبه خوی بر وی جمع شده و دعوی میکرد که هر کس سوزد و شاد
بود او و اصل کرد و زاویه ساخته و از برای خود تختی گرفته و بر آنجا می
نشست و المیدا الکبر سید شرف الدین از کبله شهر می آمد به پیش
پیش پیر محمد رفت انبیا انجاء نامی کردند چون از سماع بقیشت بچند
گفت شیخ فتنه سر و دزدیک در خواهد گذاشت و خواهد بپوشید
با آمد چون سید شرف الدین ده مؤنه حضرت شیخ شد پیر محمد نیز

در خدمتش بیاید و چون بدستش رسید شرف شد و شرف الدین گفت
 شیخ در ولایت خلخال شخصی گفته است که شیخ را عمر سه روز دیگر مانده است
 و سجاده باو خواهد سپرد شیخ چون دانست که اینجا کمی درین دین باشد
 بیست و لایق چنین سخن فرمود چرا که در دهان نکردی گفت آن شخص
 اینست شیخ بفرمود تا او را از جو کردند و بدر نمودند چون از اینجا بدیدند
 لباس ملاحت بدو افتاد و احوالش چنان شد که شرح نتوان داد و از
 نماز و روزه بازماند و در رکش و فرمانده عاجز شد و خالش بداند رسید
 که قبا پوشیده بود **شعر** دست بر من از آن بیان بسوزد کارگر
 که چنان کساح روی اندر آمد و بر روی **حکایت** مولانا محیی الدین
 گفت که در خلخال شخصی بود عرض مندا کنی اش میبکشندی و سر بد
 شیخ ندش آمد سرش بود و کار بلند داشت و احوالش چنان بود که رفتی در
 سماع دینش گفت کردی و سه روز و چهار روز و پنج روز دست شدی و بجز
 ماند و در آن غلبات میبودی پای بر مرشد عالی داشت
 سر بر رفت ز بلند میخواست روزی پیش شیخ آمد و گفت که
 پای بر سجاده شتر که شیخ نهاد شیخ از آن کساحی او در غیرت رفت
 گفت دهی سگ سه نوبت گفت چون از اینجا از کرد بد و ولایت
 خلخال رفت احوالش روی بخوابی نهاد و آن بنیاد و معاطله اش بر افتاد
 تا حدی شد که دست از کوفته باز داشت و غایت کار بد نیز بکرد
 و بکشندش **رباعی** ز نه روز زعم دل و از یکا نش
 ز یاد زخم و غیرت نهانش کان زخم از زبان و دل باز در

درین خشم اثر بطاعت و ایمانش **حکایت** یکی از درازان
 سره و تاراج بود که بر اسحق بنیان می گفتند و شیخ داشت اتفاقا
 لشکری بر ولایت تول میرفت اسحق نیز ایشان رفت و بر تول غالب
 شدند و از انجا در بنهر الالوان نهادند و آن موضعیت نزدیکی
 بود از انجا طلع از احضار کردند و اسحق در مطلع نهاد جماعت از الالوان
 گفتند ما از آن شیخ قدس سره شیخ از برای ما مدد کند اسحق خبری
 در حق شیخ بگفت تا که از اندرون شهر میباید بود و اسحق افتاد معاها
 آن دکان کوغیت آن قدره از آن کنه لاجرم کان غیر نهاده در میان کنه
حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال جیل
 نامی بود از مردان شیخ قدس سره خلیفه و معتبر شد چون مدتی
 برآمد از کان بری ارادت آوردند و سر بدار شدند مکر زنی بر کسی آمد
 متعلق او شد و با او یکی شد در انست که اتفاق ملاقات ایشان بود
 چون نزدیک او آمد شیخ را بدید که بری گفت روزی پیش من بود
 ریشش هر از افتاد بعد از آن جاعلی بیامدند و او را محضرت شیخ آورد
 گفت بالا بگردم نیست که اهلش بر پیش افتاد **شعر**
 چون نیر بر بقر و غیرت نهاد بر لاجرمش نصیه بر شمع افتاد
حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال ملک
 نامی بود و ملک خلخال بود بدست حضرت شیخ قدس سره بود
 کرد و کلاه بر سر نهاد و بدنی برین بگذاشت و تا که روزی خلخال
 روی نمود و پیشش بر تو کرد و کلاه از سر نهاد و شراب خور و غول

شد انگاه صفت حضرت شیخ را بدید که بر و ناخن کرد در پاره شد و از بول
 بدیواری دید و شمشیر یکسید بر خندش و زنجیرش بر پا داشت نهاده
 و زنجیر زنده بود انکاه **مردی** هر که زین بر آن معلول شد
 در نالت لاجرم معلول شد و اگر عزت را به آن خواری به او
 جان بهین سالی به سواری به او **حکایت** مولانا عجبی
 گفت در دین نی از ولایت خلیل عریان اسمعیل را عفتان نام پیش بود
 روزی این عفتان جغت را بعدی از دین برون کرد و گفت زمین از آن
 من است و مولانا عجبی الدین گفت استغاثت محضت شیخ قدس سره
 آوردم گفت شیخ بود آن و عفتان گفت زمین مسلمانان مبرند که را شیخ
 پس دم و دم در بر او عفتان از جنک برآمد کار ببرد و عفتان را بکشت
 بول کار در دل که بکشش برون که پیش پایم بر دای عز و درون
حکایت پیر مرقن یک گفت نوبی پادشاه ابو سعید که در
 مرغزار بلی از احوال اردبیل مرده اند بود شاه کرد بمحنت نامی که از
 امرای فغان بود که در غایتی نشسته که بخدمت شیخ قدس سره
 بود از برای من یک بران یار جنک سخن پادشاه بر نهانند بعد از آن
 شیخ بمحنت گفت که ترا بوقت خا بلی بجای باید که اشکن کان مقام
 شیخ زاهد است قدس سره در و صرا که زبان کنی جنک گفت شیخ اند
 کس را اشکن شیخ نظر کرد و یک را بدید که در آستان اسناد بود و شمشیر
 میان لبه فرمود اگر آن زلف شمشیر از غلاف بر کشد شخصی بر دوزخ
 بران شمشیر ندارد و مجروح شود خانه مثل پر کسافی نادی چنانست

شیخ بر آن دل رفته فرمان او هر که جان خویش را بکوشن خود را بر
 جنک برخواست و برفت شیخ اشارت فرمود بخادم که برو یک بران
 و بر در پیش پادشاه ابو سعید بروی واسطه در نظر انداخته خادم اشارت
 بجای آورد چون آن سفره در نظر پادشاه آورد و وقت چاشت بود و پاد
 شاهی جنک از شیخ شکایت آغاز کرد پادشاه بآلت روز و گفت
 خاموش که حضرت شیخ سفره برفت و محل فرماد که اگر بی اویدی
 من خفته بودم و طعام خواب شدی و چون دور و نزدیکت جنک که
 در حضرت شیخ سخن گناه گفته بود سوراخ سوراخ شد و میگرد
 تیغ پنهان آشکارا کار کرد حال زاری بر درون آزار کرد
 انعام بر کشد روز **حکایت** مولانا شمس الدین اقبونی گفت که این پیر علی زادی
 شنیدم که در زمان حضرت شیخ قدس سره شخصی بود پیر اسمعیل
 نام داد پس بار می نشست و منکر شیخ بود و خود توبه و تلافین میداد
 اگر که بر بر نیانی سر زوی پارکین عمل هر بار کانی رشتن خر مهره
 روزی بصحبت وی رفتم مرا اغراض کرد و به بحث خاندان مشغول شد
 چون شب شد شیخ را در خواب دیدم فرمود باید که دیگر پیش آن عول
 زوی در پای شیخ افتاده و بول کردم که دیگر نرم نیابدم هفت روزم
 روز و در خیل ما اوراد عوف کردند و بر اطلب کرد پیش خود خواند و بسیار
 بنواخت چون از آنجا باز رفتم هر شی که در خلوت بکار بودی صفت
 و هیئت وی دیدی که پناهی و من از سر اشارت شیخ فریاد برآوردی

و شی بسیار زاری کردم و شیخ را با استغاثت بخوانم همان شب روایه
دیدم باز پسند در خلوت من پریدی چون نگاه کردم شیخ بودی
نقاب دولت بدار من بسیار آمد با شیشه کجک ش بسیار آمد
پس مغز بزی و در سماع رفت و از خلوت بدر رفت و روی از غیبت
نخاسته و حق نهاد و چون نزدیک خانه او شد بدست مبارک حله بخانه او
بگردد و باز از آنجا غایب شد بعد از آن بدو روز خبری نماند پس از آنکه
موفق شد و هنوز بگفته بر سر گشت که خانانش بر گشت و خواب شد
فاسک ری پیمان بر باریا ش نهاد لا جرم شد روز خیرت بکنیاد ش بیا
حکایت مولانا شمس الدین گفت که مولانا جمعی از بزرگان گفت
که در ایام طلب علم در مدینه عتبه شیرین بودم و اوقات طرف نهاد
بذکر مشغول می بودم جمعی از طلبه منع میکردند تا عاقبتی که زبان بجز
شیخ قدس سره دراز میکردند و همچنانکه سعد الدین نعمان و جمال الدین
ساروجی و شرف الدین ساروجی و من از این معنی صحبت تمام می یافتیم
شیخی در عاقد دیدم که شیخ بپایند و گفت نشوین مکن که هر کس از صنع
می کند از ذکر خدا بفرار پاد و پاره می کنم و بدست مبارک انارنگ
هنوز اندک مدتی بر نیامد که امکان هم بخوانی رفتند **نظم**
زبان را بر این خبر رفوع بر زبان اول
اگر می تمیز از شرف و دان زین نزار
غنی این اثبات چند از جمل فعل است
پس چه مزایای حرف کز آنرا سزار
حکایت مولانا شمس الدین از پیرایا عمر جانی روایت کرد
که در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودیم و قیام عید شریفی باشی

گفت که پیرایا ما را است از حیدر آنکه ریکی در دهر ایشان و قضا باید رشت
نصیب میگردد و ایشان را ملایم داشت شیخ دست مبارک نجاسن و آورد
و گفت که شربش میکنید صفت که من بعد از آنکه و قدرت نباشد نصیب
کنند و طایبان را ملایم دارد و چون مراجعت کردم مجمع که خدا بان و هر ادا را
مصلحان او از وی معذورند نه چنانکه دیگر هرگز نصیب نخواست کردن
و طایفی باز سپید و قریش و قریش برفت **شعر**
مغی که خلاف رای مایر بزند بال و پر پرواز از و بسیار سم
حکایت در ایست از مولانا نظام الدین حافظ پیرایا ساری
که در اردبیل خلیل نام جوان بود پس از آنکه احدی رقیب عند الغریب با او
نظام الدین ترا می میکرد بواسطه آنکه زبان بحضرت شیخ قدس سره دراز
کرد و تا سرانگشت مولانا نظام الدین از آنجا نماز تمام بحضرت شیخ اند نهاد
که ارد و بعد از فراغ نماز شیخ باز نشست و پیرایا سخن جفاط گفت خردا
خلیل را پیش تو گران سخن بر ما نادی میکنی و باز پیو خلیل گفت یا سر م
کرد و در داران بکافور فایر کرد و نشاندند و چوبی چندش بر نند باز زنت
مبارک نصیب شد و دست نجاسن مبارک و آورد و گفت او را یک آرد
که من دانم با او و چون آن شب بگشت با او دعلی الصباح خبر آورد که
خلیل را در شکم گرفتار است و بحالت سرنگ افتاده پدرش جمعی را از خدام
پیش شیخ برد و شفاعت شیخ فرمود که او خود را بشیر زده است این زمان
اختیاری نمائید هر چه از کتان بداید و این توان آوردن در چهار روز بگشت
دست قدر اندازی از زکریا تقدیری بر قلب نیندازد هرگز **شعر** تیری

حکایت مولانا شمس الدین ربانی که از اولیای شمس الدین محمد بن
 کمال الدین احمد شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 کرده جمعی از خدام بنده شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 کارهای ناجله نام شده و خوف بک نشاء از آن حولا شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 و از بسبب خایب و غضب فانی با او الدین نشان نمیکند ملک مایل شمس الدین
 متغیر شد و دست بخاستن مبارک فرود کرد و گفت **شعر**
 از که اندازی با ما شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 الدین در گذشت **شعر** رهی قافون تری که در ضبط امروز
 زمین را زلزل بار که معرق حشر کن نیندیشد تو رفتی که در سر جری
 ترک خانه فزونی که حرف اجل تر کن **حکایت** هم مولانا شمس
 الدین ربانی که از شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 هشتاد و دو و برادرش مولانا نصیر الدین که در آن ایام ایشان در شهر بزرگ
 مدرسه غنی به تحصیل علم مشغول بودند روزی مد و سه را سر می میکردند
 فخر را با و در دنیا انجام کار کند و حال آنکه آن فعله صوفی بودند و از مردمان
 شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 جان و جهان عاشقان یا پیام او بود روح روان زندگی یاد بام او بود
 طالب علی کافی نام ارمی انجام بود از ذکر گفتن او طول شد با معماران کار
 بانکار گفت که چرا ارضی بنا و ردی باین کار از آنکه صوفی او ردی که ذکر
 میکرد و در اصطلاح اعرابی دارد و ناسزا در حق شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 بنالید و گفت خداوند اگر شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین

برایده که در حق شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 عالی بان شخصی بنحی و از بان شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 و فریاد میکرد و در دوی باز مردم ناله و فریادش می شنیدند و بعد از دو
 روز در آن ناله میبرد **بیت** بذات احد بر کثر و باغ اشقه صحر
 شد از بهیوره گفتاری درم طاری بان شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 و از شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین **حکایت** مولانا شمس
 الدین ربانی که در حق شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 بود بر باد او رفیق جماعت خادمان گفتند که چون بنشیند شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 با یکدیگر با او بیرون میروند و او همیشه بوسه بر پای مبارک شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 پس ادم شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 یکشنبه و شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 بود که دست من کشیدی و چون ملاجعت کردم یکی چوبی بر سرش شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 بشک و چهارم و دوش بگردد سر از این ملک برون نارد بجز پای ارب
 لاجرم زمین دست بانه از برون تر نبرد **حکایت** خواجه عبدالقادر
 که چند ارباب بی بیکاری میفرستند چون نزدیک لورایان رسیدند سه طایفه و
 دهمی باشند نزدیک کبله شهر یکی از ایشان پیش آمد و از ایشان چیزی
 میخواست که بشانند در شای کلمات آن لورانی گفت که با من هیچ اربابیان
 که شما از من نمی بیداد بلیا گفتند از مغلفان شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 لورانی دست کرد و شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
 خود بگرفت که از این شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین

که بعضی مردم هستند که زبان طعن دراز میکنند و میگویند شیخ از عهدۀ این مرتضی
 بفرایند باز و بعضی مردم هستند صحبت میکنند قبول میکنند اگر شک آن که
 این سخن میگوید زبان لغبی کشاید بشکافند برادر دیک وصال نباشد مایه مقام
 بر خیزم و دیگر درین مقام بنشینم ناگاه پیروز را طاعتی پیدا شد چند لکه خود را
 میکردن مکن بود و یا اختیار استغفار میکرد مقدار پانزده ربک را آورد و در آن
 مجلس جماعت میخیزد مانند پیر جبرئیل برخواست و اوصاف وی را در شیخ قبول
 نکرد آنکه شیخ راحی شعر بر سر دزدیاد کرد چند آنکه علاج می کرد فایده نداد غایت
 خود را بدست خود بنیاید و عیال کرد آید کالاست عن جفای طبعه **فرد**
 هرگز لب نفس چنان را ندانند نفس در کلو چنین طاعت
حکایت پیر حسن لیبا مان گفت که من در علی طالش و کرد محمود حسن
 میکا پیل در مصلحت را در بکار مشغول بودیم زبان چنان ایچدی که افغان کردیم
 که بطرف مرا غروریم تا این نان چنان را در به که بدست داشت ممل ما ندانند
 تابداوند و هر یکی در رفتن پناه تا خود فکر کردیم چون بحضرت شیخ قدس سره
 سر رسیدیم که استخاره کنیم سید جمال الدین و پیر احمد طالش رحمة الله در حضور
 شیخ بودند شیخ فرمود که چرا میرید علی طالش گفت میخواهم که برادر مردم و
 صنعتی با مردم کرده عمو دگفت میخواهم که بیکه شان خدمت و افاض خود را بپذیرم
 و حسن میکا پیلان گفت میخواهم که شتران شیخ را بپرورم و از برای خانه و
 زاد بزمک با مردم حسن لیبا مان گفت والله ام در سلطانیت میخواهم بروم
 و در آبادی شیخ فرمود این بالا کون دروغ میگویند و از کاهی کزند چندان از
 حضور شیخ بیرون آیدیم بر کوش من اعد که شیخ میفرمود اگر اینها نباشند من چو

حکایت کار بفرمایم و من بر میبدم و سید جمال الدین را شفیع کرد آیدم استغفار
 خود را با علی طالش گفتم که شیخ را احوال ما بولایت معلوم شد شیخ غریبیم
 زویم علی طالش قبول نکرد و آن شب نوشته بخت و حسن میکا پیل شتران
 شیخ را بجهان ملک بنیاند و روان شدیم چون بدیدیم رسیدیم که یکی از مراجع
 را در بود خیار می چند بار مردم که با ما آن مجبوریم علی طالش در خواب دیده کردن هر
 دست خود را زخم فوی زد و گفتم علی جردی بر خیز بالا کردیم نشیندیم
 در پناه کر و کره سر برود خانه می کشیدیم آب غلبه بود مرا بر بود مجاهد خلاصی
 با ختم و گفتم باز کردیم نشیندند و در سر و برادر خواهر افضل ده بودیم علی
 طالش ختم بود در خواب نامه فریاد عظیم میکردید و شکرده گفتم چه حال بود
 گفت شیخ را دیدیم که را بعضا میزد گفتم باز کردیم که از این احوال غیرت شیخ
 معلوم میشود و این سفر نیست نباشد نشیندیم چون بدیدیم رسیدیم که یکی از مراجع
 رسیدیم مرا در چشم میباید که طاعت نماید و حاجی بخوانی انجا بوی
 فریاد کردم که مرا باری بیل فرست که از غیرت شیخ میترسم باز در جهان حال انداد
 و مرا بر شتر نشاندند و با خود بریدند و چون بدیدیم طاب رسیدیم با لیزانی مارا
 بدیدیم رسیدیم که از کجایند گفتم که از خادمان شیخ و شتران شیخند با ما میروند
 در پای شتران شیخ نهاد و شتر را کرد با لیز خود از برای شتر خود که آید و نکا
 و در شتر بار خیزه با داد و از انجا بمقرب بوی رفیم که از ولایت مرا غداست و
 و در چهار دیواری زوال کردیم عودتی با جوانی که پسر بود با ما رسید از کجایند
 چون نشانی دیدیم گفت این پسر سال است که حلال کرده است و در پناه
 از نوشته را دیده با خود داشتیم سنان بوی دیدیم یکی از عوالت یکی از جوانان یکی از

تخصی بود که چون در مجلس کلمات هوش را بی شیخ قدس از سر حاضر بود
 علان اخبار از دست برداری و غیره از وی روزی شیخ را از ذکر آن غرض او صحبت
 رسید بفرمودن و فرموده انما فی الدنیا منافع و الاخری فی الدنیا منافع
 و بجا ازین بعد انحرال سکون **حکایت** حاجی علی از پدر خود
 عجیب روایت کرد روزی شیخ قدس از سر به بر قلیل و برایش بوسف بکار
 در خدمت او که یکی از مرئی مدخل طحالی نشان او بدیل بود شفاعت او کرد
 که از جماعت دهی گرفته بود بر فقیه بوسف بکار در سرائی بود بدین شرح کرد
 از افعال او بدیل ساخته بود بوی خبر کردند که مردان شیخ آمده اند و صلحی
 ما را اندرون خانه تواند سلام شیخ برسانیدیم حال انعامی بکرد و چون گفتیم
 شیخ ما را شفاعت انجماعت فرستاده است زمان منعک شد بعد از آن سر
 بر او زد و گفت شیخ بگویند که از من فرور کرده و الا فرقی برسد در کسری گفته
 احفظ لسانک ما قول غیبی ان البلاء موکل بالملک
 بنامیدیم و محض شیخ گفتیم شفاعت قبول نکرد شیخ فرمود در شناس
 داد گفتیم چنین گفت که شیخ را بگویند ما از من فرور کرده و الا فرقی ما و
 برسد شیخ چون بشنید فرمود تو بخانه مؤخر تو بخانه مؤخر بارگردد
 جاعلی که حاضر بودند نارنج بنو شدند روزی بگذشت روز دهم
 او را در سلطانیه بقلان زدند و خان مان بهار ارج رفت **عربیه**
 فقیه ان النبی صبر و اکمله وان علی الباعی بدور الذیابر
حکایت مولا ما شمس الدین اخوی از پیره داود دهری روایت کرد
 که نوبی شخصی از حضرت فرمود محض شیخ قدس از سر بسخنی چند و گفت آنکس

در باب خواجۀ افضل که بگفت و خواجۀ افضل از سر افعال و وحشت ان
 سخن محض شیخ نواست رفتن عاقلیت بود رفت شیخ باب کرم
 که بود خواجۀ افضل نیز باب کرم رفت اتفاقا ان شخص هشتاد و بی
 که ازین گفته بود انجام بود شیخ فرمود افضل چیست که برآمدی
 گفت از جمله انکه در وحشت بودم محض شیخ بغیر حق سخن گفته اند
 خبش کرده اند شیخ فرمود شویین مکن انکس که خبش کند کوش را بر کرم
 ان شخص تا کرد کوش او بر زمین افتاد هر که پیش اهل دل از جهل خویش
 بر زبانش این چنین کوشش رود سر سبکی بود بالا حیرم
 در سران گفته ها کوشش رود **حکایت** مولا ناصر الدین
 بروسف اند او دی گفت که برادر زاده داشت زین الدین لقب که بعد از شهادت
 و طالب علی بویه کار حضرت شیخ قدس از سر بود و بدیل کوش شده
 و شیخ و بران لغین ذکر دوم کرده تاگاه سابقه خذلان سبق گرفت و در
 شیخ لفظ کسانا بگفت نظر حضرت شیخ در رسید و از نظر شیخ بهناد
 و کارش براه شده و بوی طاری شد و در آن دهی که از دنیا نقل کرد
 عود بالله ثم **عربیه** نفاهد لسانک ان اللسان
 سر شیخ علی المزد فی فعله **فصل**
 در کلماتی که از حضرت شیخ صفی قدس از سر ظاهر شده است جامع
 اللطف والعنف **حکایت** شیخ صدر الدین ادا مسم بر که
 فرمود که شیخ قدس از سر در راه هشتاد و بی زول فرمود و خواجۀ
 افضل را روی که گفت جای خالی بین ما و سر ساد و چون در دهی نشانی

تاریخ

نباشد خواه افضل خانه را بعد کرد ایند نفس خود قیام نمود باید بگری
 خیزد باری کبف تا کان احباط تمام در تحلیله آن خانه نرسد بود و چون شیخ
 کوزه برداشت و در آنجا رفت عورتی را دید در آنجا خفته نسبت با خواهر
 افضل بپوشید از سر خود که جای خالی احباط کرده بود در حال خواب
 افضل نامی روی بر مثال خفته انکوار ابلها کرد و چون دایه ای انکوار کرد
 او بچند شد و مدتی در آن دخت بود تا در حضرت شیخ نضر کرد در اصل
 داده از شیخ نظر لطف و مودود و در روزی در وقت بامداد شیخ
 انت جبر و انت تلف و فیک لی نعمه و فیک لی بلا
 الحکمت یثقی الفقی و یسجده حبر علی الحکمت جاز و وعدا
 که گفتلونا و کم محبتکم با عجا کم محبت من فتلا
حکایت ادام الله نعم بر که گفت نوبی شیخ قدس الله سره دیدیم
 شرفا باد که مرده بود علی شرفا بادی از ادبی آورد و شیخ از دعوت کرد و بجا
 بود شیخ نوبی نظر لطف فرمود و حال بروی کردید و کار بر او بکناد
 صاحب مغالیه بر او شد **فر** لطف نظرش که کج معنی دارد
 تا خود بکدام صاحب بحث رفت اتفاقا در شرف آباد خلیل ای
 که اعتقاد منکر از او عقیده باطل داشت و سخن باز بارده این عالم به حق
 میکردند و به روی بوقا آورد شیخ غیث فرمود خواب و بپوشید اما خانه بیرون
 خللی در بنا ند و ضرر نرسید و بکرات عارثان دیده کردند استغاثه یافت
 و عمارت پذیرفتند **شیخ** چون در غیث از جزو عمارت
 از جنس از آن دهر برخواست **حکایت** داشت بر که گفت

امیر چایز از راه موفقی که در کجستان با غریبی و برنجین حرب عظیم بود
 حاجی مشکونای غریبی را چهل هزار مرد بود و امیر چایز از راه باطلاد
 تا عصر جنگ کردند غریبی غالب شد و اغلب لشکر امیر چایز منبهم
 شدند و بعضی بقتل آمدند و مقدار صد کس با وی بماندند و خوار نم نای
 دو پسر از رستم زد و از طرف دیگر غریبی بروی حمله کرد و شکست در پی
 و نیز بروی حمله کرد امیر چایز در آن حالت از اسب در افتاد ناگاه تاریکی
 درآمد کس کس کس نای پیدا امیر چایز گفت چمن چشم باز کردم شیخ را دیدم
 قدس سره سوار اسباده و طایفه سبز پوشیده و ده سواد با وی گفت
 برینیز و من من که من نعم درویش را معاوضت تو فرستاده دستش گرفت و بر
 با اسب نشاند اسب وی که بچند بود هزار بابک نای از نوکران او در رسید
 پیاده شد شیخ با زوی وی بگفت و از روی بینی بر پیش زین نشاند
 ای مبارک کن افتاده از شاه بر دستگیری کرد و دست بر سر نهاده بر
 اما عباد فرست بر سر عارضیت ایشان آمد و روی بفرست نهادند شیخ فرست
 شورش مکن که اسب از این طالمان خلاصی باقی بگذارد مدتی اینها بدست
 نه مقهور شوند شب درآمد امیر چایز باقی چند کوهی رفت و انی
 کردند لشکر غریبی چون از ایشان دیدند گفتند ما در حوالی این کوه فروغیم
 و فراد این باقی را بکبریم چون ایشان فرید آمدند امیر چایز گفت استعانه
 بشیخ آوردم و با عمارت او که مرا امید خلاصی داده بود بامداد برخواست و در
 لشکر می گذشتم هر دو ای دیدم و هیچ کس مرا نمی دید و از آنجا بیرون آمدم چمن
 گفت من در مبلخ داده بودم شبی بکاه دست برد زدن محبتش گفت

کهست که درین وقت درویشی چون در یکشام شیخ را دیدم از زمین برخیزم
 فرمود که بر چنین میاید پس فرمودیم شب زکی خواهد آمدن باید که ما
 خبر کنی این بگفت و بر رفت من منظر بودم ناگاه یکدست بود در دوشم
 آن زک بود که شیخ فرموده بود خواستم که شیخ را خبر کنم شیخ را دیدم بر در
 استاده خبر کردم فرمود شمع در میان خانه بویکه مشهور بود بجام خانه شمع خانه
 فرمود آن زک را بخوان بخوانم و آنکه بزرگ بود با شیخ نشست و من و دو کس
 بر در با ایشان بودیم پس شیخ اشارت فرمود آن دستار چه کرد اینجا بسته ام بناد
 بنار و دم جنبه و قیامه در اینجا بود با کس در پوشانید و او در حال سوار شد
 و رفت و بعد از آن که خبرش امیر جوان شده بود فرمود که انکس امیر جوان
 بود فی الحقیقه چون باز فرمود و لشکر بجای زنجان بهم رسیدند باز خبر
 در تونج آمد و سنان بغضه جان یکدیگر کشیدند و آن شرفه اندک از بیم جان
 میگویند **حکایت** و ما الاسد الصراغ الامام افراسیاب
 اذالم بطل انبایه و الاظفار در وقت پاس که کار پاس رسید
 یکی پیش امیر جوان آمد که غم مخور شیخ را دیدم بنظرش ما آمد بود و بر زان
 پیر احمد بر بنی محمد نامی از هزاره خوانده گفت که دوستی که این صوب و سنان
 شدت فایم شد شیخ را دیدم که بیامدی و مشتی خاک برداشت و بوی
 موافقت (و ما رصبت اندر صبت و لکن الله رفی) دیدم که در روی شکر کش
 و این چنین پاشید کردی بر خاک و بر روی ایشان خاک مذلت افشان
 از سر این بشارت و حق قلب بر قلب ایشان زدند و با این منظر که
 قلا غایت لکم خاک فریفت و بر جبهه ایشان پاشید و فرشی با محو

الرا و کرده دلبران کشته شدند شکاری پس بود صد لشکر جوان
 صف کشید با این چنین هنگام نصر کارا و چون زلزله اشوب از مملکت
 ساکن شد روزی در سرعی خبر یافتی که از ولایت ارد بلیست سوار
 ساری چند نفر کردند و ایسی فلز بوز گفتند که لشکر فرشی آن سوار
 شکست که بر این اسب فلز بود و سوار طسبز پوشیده و نیزه در دست
 داشت و یکی دیگر نیز برین اسب بوز که دمار از ایشان بر آورده مولانا
 نفس الدین اقبونی روایت کرد از مولانا محمد عرفانی که با خواجہ افضل
 ساری در غرض بودیم دو سوار سلاح پوش بیامدند و خواستند که ازین
 حرم برو سنانند خواجہ افضل با یکی ز ایشان ده مرد و از خود رفتند و
 بقیامند چون با خود آمدند گفتند که این کس بود که با خدمت سر در جنگ
 بود و در دست و پا نشاندند و پیر عوض خود فی روایت کرد از فضل
 سزنی که در خدمت شیخ دیدیم بودیم بخصا غل حرق سواران بیامدند
 چون نظر پیش کش کردند بیاد شدند و در پای مبارک اربی غلط کردند
 با یکدیگر گفتند که این شجاعت که در جنگ فرشی با برنجین امیر جوان
 سوار کرد اند و لشکر برنجین اندران لشکر که بسته لغت روی
 است نصرانه از بین و از سوار و آنکه روزی سیر رسید از دست
 کرد در انداختاری در دو عالم خاک **حکایت** ادهام الله بر که گفت
 که امیر علی پادشاه که خال پادشاه ابو سعید طاب تره بود در ولایت اراک
 جماعت طالبان و اکران کرم رود که بزرگد و ویت مینمودند و اعتقا
 آوردند و بغیبت مرید معتقد شد و از ایشان میان مجتهد در میان

منصوره کشید و بعد از آن چون محض شیخ قدس الله سره رسید
 کرد و لعین بسید و دوزخی منصوره آمد و در کوفت امیرش درویشی کردی
 و روز بروز در امارت طریقه معدک معسیری و شب دلباس حق
 و طریقه ذکر و عبادت بجا آوردی در روز همه حکم روانی کردی
 در شب هر طاعت خدای کردی و مدتی برین برآمد و فحش که شیخ
 عزیزت بجا از طرف جفا نمود به کمال رسید که خیل خانه و حشم امیر
 شاه بود شب نزول فرمود اتفاقا همان شب علی پادشاه از جانب سلطانیه
 برسد که پادشاه ابو سعید و پسران و فرموده که لشکر جمع کند دفع اسیر
 دشمنان را بکنند مطلق دستی پادشاه ابو سعید را خند مطلق بدشت
 در ملک نهاد بود محض شیخ رسید و طریقه زیارت در یافت شیخ
 فرمود که نشویش مکن گفت ایشان نیز آمد تا از اهل طایفه رفتن سلطان
 مستقل احوال مشد شد و اکنون زمان دوران شماست لکن می باید که
 و طریقه انصاف و انصاف و معدک و رحمت نسبت با خلایق و طریقه
 مری باشد و شما ان مکیند که ایشان که نزد پادشاه ابو سعید بن شان
 سخن مضامین برسان **شیخ** این آینه جهان همه نیک و بدی
 اندر نظر جهان منصوره دارد و چون علی پادشاه بسلطان رسید
 احوال امیر دشمنان را بقتل انجامیده بود و پادشاه ابو سعید را استغلال در
 ملک پادشاه و علی پادشاه را احوال و شب امارت مستغنی در حکم
 مسئول شد و چون برنموده نوی و فرمان روانی کران باشد و کعبه را روزی
 عبادت خفت یافت و برستان از آن فراغ رفتند و بهار بر اجبت در

در مرغزار و بانی و صاحب اردبیل نزول کردند شیخ اشارت فرمود که
 بدین پادشاه ابو سعید میاید و من بر روی پادشاه را و سید ساز و
 پادشاه را به بین دامت برکته فرمود که بر خیم و بجا و علی پادشاه و ضم او را
 بدیم عزت دور زده مسرور و بغیرت نبوی مغرور کشید **د**
 در مرغزار کرد که باد می خاصیت خود بیاد دارد
 روز بگذشت که ما در جنب چادر او پیاده در ده بودیم و انتظار می بینیم
 اندر غفلت با ما نمی پرداخت ما روز دوم که از بیرون در در کعبه را
 نشنید و ما نیز پیش او رفیم و شریک شیخ در میان آوردیم و او را باغ
 زائنه کوش بر میداشت و از سر بخیر میخورد و حارث و انحراری که
 همیشه از موطف بود یعنی نمود بلکه در آن مجلس درویش نای که او را هر
 گفتندی خود بر سر نه با مد و بی ادب نشست و امیر علی پادشاه
 مشغول شد و باری مضاحک میکرد و با کفیم که امیر را و سید میاید
 شدن تا پادشاه ابو سعید را به پیغم و سلام شیخ رسانیم علی پادشاه
 بخامی شیخ علی اشارت کرد که ما را بمحض پادشاه ابو سعید برود و شیخ
 نزدیک شاهان پادشاه برد و از اخبار رفت و ما را بگذشت و ما در زبیر
 شاهان پادشاه بختیم اتفاقا چنانکه غارت اهل اردو می باشد او را
 با ساجی می رفم میگرد که از دام مردم بدر کرد و اندودین با ساجی چوب
 یکی از آن طالبان زد و چون میخواست که در شاه بان اید پایش بطایب اند
 بر روی شاد و قهقهه ش بزمنا می کرد آمد بشکند و چوب از دست اند
 و بر سپید و دیگر ابو صفیان نکند **ع** سوره باشد کافیه از هم سراسر

محل و احزاب

آنکه پسر پادشاه بنام بعضی مسخره خوانی بود و بنام پادشاه و از برای قضاوت
و اعتقاد نادرش پادشاه ابو سعید بود و بنام پادشاه و پسرش بنام بود و شیخ
سلام و خدمت فرستاد و چون از آنجا برین ایدم علی پادشاه را دیدم که شبلان
آورده و در پیش نهاده و گوشت اسب که در غایت زشتی و سباهی بود بشیر تمام
میخورد و حال آنکه بزرگ شیخ که آورده بودیم میخورد چون از آنجا برفت شیخ ایدم
تمام قضیه را گاهی عرض کردم شیخ فرمود سبب آنکه کاین خوربام برداشته
آورده **نظم** فرود آمد سرانجام این خوراز بام
دگر کون کرد این بازی ایام پس دران روز علی پادشاه بخت
بوی آمد و شیخ ایچ و طبعه مضامع حسنه بود فرمود سجاده و طایفه و وسایط
و در سجاده دادن اشارت ملک داد و بدوی گفت باید که خود را از خواجه بنام
الدین و زهره نگاهداری که ترا خواهر از جای دیگر نرسد الا از وی و علی پادشاه
چون بار و رفت پیش بنام الدین و زهره از سر غرور منصب و دولت به بخت آغاز
کرد که شیخ بن گفت که از پیش تو بعد را بش که نشد نو دارد و از هنوز به خود بخت
خبرش الدین و زهره چون این بشید گفت شیخ صاحب دل و دل بست هر چه کرد
چنان باشد اعراض نموان کرد **فرود** داری باطل بنام از نام
هست دل شاهنشاه فرمان روا پس علی پادشاه آن سجاده و طایفه
و در شایعه در میان آورد که شیخ باین انعام که به است و بختش الدین و زهره
داد و بختش الدین و زهره آنرا بخت و پشید و بر سر نهاد که این دولت
و ملکست که شیخ اشارت نموده است نو توانستی نگاه داشتن و زود بود
و زودی من بود **شعر** سرش را بر این دولت انسر بود

هر کسی راه بیابان سعادت نبرد اما چون غیاث الدین و زهره از این
سخن علی پادشاه و نو فرمود و در خاطر ممکن شد و فکر کرد مباد که از ضرر
رسد فرصت غیبت شمر و پادشاه ابو سعید گفت که از طرف خراسان
خروج بجای غیبت و دفع و منع ایشان واجب و چون امیر مرحوم چو این همیشه
مصدقی این مقام بود اکنون نیز مثل او کسی باید که بخواهش ایشان تمام
نماید و مغالنه ایشان را باید و انکس امروز علی پادشاه است که از وی بشکوه نرسد
کجه نیست این سخن بلام مزاج پادشاه ابو سعید آمد حکم فرمود که علی پادشاه را
میاید زدن بخراسان و دفع ایشان که فرج کرده اند علی پادشاه از این معنی
عظیم متعجب شد غیاث الدین بری گفت فکر مکن و روانه شو چون بخت و در روز
غیبت نموده و قد دی راه پیموده باشی در طلب مراجعت فرستاده شود و هم
خاطر پادشاه رعایت کرده باشی و هم مطلب حاصل کرده علی پادشاه طرقتا
و که روانه شد تا بسطام برفت و در جی ایچی مراجعت در دماغ فرستاد که
سفر ایچی متعجب می رسید میاید که در زین اسب جمال بن منصب تانی و
بجمل کنی علی پادشاه را این معنی خوش نیامد و از سر غضب عنان از صوب
فرمان چید و روی از مطاوعت بگردانید و از آنجا ببارت آورد و دلازل از
نشاندن آنجا برسد **شعر** از دماغش باد نخوت دور شد
وز امارت مغلی مجبور شد بنی با خود فکر کرد که چون پادشاه
ابو سعید بخت دارد و واسطه ذات الدین عالی از مهر باقی نباشد و بیانش
که لیس للملوك هان کن اعتقاد در گردن نهید و پسر پادشاه ابو سعید باید تا
بخشد و از جریم او در گردن و تقصیر او در گردن بخواست و غریب آورد

خالد بودی بگوید و بفرماید بنویسد انرا هفت او کبول سالتند
 چک سالت ز تاباش اب شود مجالی رسیدم که در کبر و زلفا
 بر داشتند و بفرماید و گفتند که شک و شک بانه شیخ فرمود که نه ایست
 لکن هر کس که چنان کا و کند چنین از کار و در جاعت سلما او را از حضرت شیخ
 و نخواست که در شیخ عنقریب همان دم خلاص بانه یا خواهد با خود
 اماد که کارش سخت اندا و شب حرفانش بدان انجامد که لک جانش بسیار در
 کشید **شیخ** برانش در دحضت خود جوشید
 پراهن سوزانم خود نوشید در کار خود اندیشه کرد و بفرمودم
 سجد خواجه محی الدین را و بپایه فرمود العین الیها و محبوبا لعلها صفا
 بود و انوی طلب شفاعت کرد و بفرمود شیخ از در وجود خواجه محی الدین فرمود
 بزرگ و محبوب طلب بود شیخ شفاعت قبول فرمود و از جوامع شد و رفت
 و فرمود که بسیار هفتاد سال موالی بپهلوی زمین نهاد و تابا پدید و روزه
 نکشاید تا سبب قبول و بیاید شمس چون این بشنید این معنی را غنیمت دارد
 شمره و چو میاض و بیاخت کشید بود این مقدار بر سر لیل و لیل و اسان نمود
 در عید رمای خوش فریاد کشش غریب غریب و کادش اسانست
 شیخ فرمود که امید می نمودم که کسی ثوبه و ثلغین از من پانته باشد سلطان
 او را خود انداخت کرد و اگر بکند اخرا لامر باز آید و در بصره الشیخ فرمود
 لکن چون در حق شمس او را بفرست کار کو آمده بود اخرا بفرایع ازان در کافاته کاسه
 که خود در بفرست بود که مال از انجا بوی کاسه ساختن بر پیداش ان مال و در
 ریخت و در دیزان هلاک شد چنانکه شیخ فرمود که بزرگتر کند خاک هلاک کنم

ظاهر و با هر شد **وای** هر که با آب سجا و ضلنا سازد کند
 در جاک خاک بخوار یا بخون یا زنی کند و اگر بالای میخواند یا بخون
 زبانی صافه ناکه سر اندازد کند **حکایت** پیر خوی مسکینی
 که معرفت بر زو کار گفت که باری در حضرت شیخ قدس سره فرمود که شیخ
 بر دم محمد صدیقان و محمد مبارکان و عمر خلوفی و جمعی علیه حاضر بود و
 فوالان چرخ می گفتند و شیخ در مقام رفته بود صد بقا از ادبش بر شیخ
 اند شیخ از سماع بار اسناد و از صدان بیرون رفت و بقال از فی منقطع شد
 و بعد آنکه نفس فرو کرد و از سر بر نیامد و سماع معطل شد و فوالان از
 کار بفرمودند و سماعی برین بر اند و مجموع در شیخ نظر میکردند و شیخ در دهم
 غیره اسناد میرد لکن چون شیخ برفت در پی آن وقت و طالب ذوق بود
 اشارت فرمود ناچاره که بنده از او از شان بر آمد و چنان گفت آغاز کند **خود**
 سزای برده دل بنده صفا بیدار است که بجز مخالفت بر جان نکش
حکایت پیر احمد برین گفت که در دهم برین صالحی ثوبه
 کاری بود که بعضی چند بی که از جمله بفرست و کان شیخ قدس سره فرمود
 اعتقاد است و در حق اعتقاد و در حق شیخ اظهار کرد **ع** نوزده برین خوشید
 بجهت انعام عورتی غریزه نام دختر احمد طحالی داد و عقد بجا آید
 او چون صالح برفت زفاف دست و بجامه خواب بر روی نهاد و در دهم بفرست
 بوی فرود آمد و از این بفرست و این غنی از پدیه خفا باشا انجامد و صالح
 هم شب مو از این حالت میباید و بعد روز بامدم این می گفت تا حال بان انجامد
 و اسنان بدستانی رسید که پدر دختر احمد طحالی دختر او را بجا آید و در دهم

جامع عرضه کرد که این کرم داشت باز من مردم می گفتند زن است و صالح باز کرد
 در جامع است و مردی یافت **فرد** چون دره اعتقاد مردی زن بود
 نامردی او زنی مردی نزد و حدت سه ساله برین حال بگذشت
 که همیشه این منظره بر صالح واحد ظالمی و عوض خسر بر جامع مستم
 بود و اینچنین بسیار شربت یافت عاقبت پیر زرا الدین نو به کار بود به پیره
 صالح گفت این کرم در کار داشت که در حال تواضع بود داشت که اعتقاد
 بعوض چند لای آورد و با شیخ و هن اعتقاد کرده تراحضرت شیخ میباید
 رفتن و پیره صالح بحضرت شیخ رسید و سر در ندم و بارک شیخ نهاد
 و بی آنکه او چیزی گوید در حال شیخ فرمود آینه از برای رنج بودی کبر
 برده ام در آن حالتی گذاشتم تا چند آنکه از بنادری گذشت مرخصی
 کبره صالح را کار اصلاح آمد و چون مراجعت کرد دیگر آن حال نماند و غریبه
 زد دید و دلداد شد **موشی** چون زنا مردی بر دی کشت باز
 کشت کار از جمله سامانش باز آن نهان زنا دگر کرد و کرد
 اشکار از زن آمد و مرد **حکایت** مولا ناچاهی
 گفت که ابرهم چچا نای بود نیست کرد که سدد بنار از برای شیخ مقدس اندر
 برد بر کشته و رکبه کرد زش چاه و بنار از الجار داشت در حال سفت
 خشک شد و داشت اساده و در اخار کرد فریاد میکرد هیچ ندید و معالجه
 سود نمی داشت ناچحضرت شیخ آمد و احوال باز گفتند شیخ به جمیع دست
 به شد و بنار آمد **بلدیت** است شتر بایج دستی بان دست برد
 دست از پیش برین از است کرد دست برد **حکایت** مولا ناچاهی

الدین افسوس می داشت کرد از من ناچاهی حافظ ایشوی که او گفت سینه الحلقه
 نمود اما نماند فی صغری بود و معاصی فراش کشته من که نا اصرار الدین شریف
 مرا بازی فرستاد بعبادت او چون مجید من رسیدم و پیش کردم از کیش
 عارضه نمانی در من نکر نیست و کبریت بعد از آن گفت حافظ می بینی که
 شیخ قدس الله سره مرا چه حال این چنین بر فبال شکسته و در خانه انداخته اند
 مرغ صغیر شدم از غصه است باز شکسته بال و پر باز مانده از پر و از
 استفسار کردم که احوال چون بود گفت روزی بخود اندیشه کردم که کشت بد
 شجوهیل کشید که بخند من شیخ روزی تا نیم ده سال در وقت مرگ من
 اکنون مسن و ضعیف گشته ام و با او منصب شربت با هم و برید و بر
 زیادت شدن من بعد باید تربیت و ارشاد بر بدن مشغول شوم و بخند من شیخ
 که می ایستادم و چون این اندیشه کردم و این عزیزت بدو آوردم در همان
 شب شیخ غیبت کرد و معاملاتی که مرا بود از من بسند و نجایه پیش دارن
 حال بخوبی بد حال منکوب شدم هر چه هم عسر مرا ساز بود
 صبر غیبت همه از من نبود از چنان غیبت چنان سخت عارض
 حال آنکه فریب صد هزار مرد بود و خلفای بسیار و هیچ روزی نبود که از اطراف
 مریدان چندین نوع نعمت نیلورده اند و غریب نکردند و غیبت غیبت مؤثر
 هم بر بدن و خلفا در بعضی اعراض اند و وقت از نو دگر ناه کرده ناچاهی که
 حدت و عاقبت که شیخ غیبت نموده است و هیچ کس از مریدان و خلفا در عبادت
 من نگزیده اند و یک سبب بناد در مشغال نمید پیش من نیلورده اند و مرا شیخ
 این چنین ساخته و در خانه انداخته است پس معلوم کردم که آن همان شیخ بوده است

و هیچ چیز ندیدم **بسم** هائی سائیه بر سر کشیدم
 و سر کشتم بوازوی سر کشیدم انجا فاطمه داشت باده که حلالا نام داشت
 بگری که آن شیخ بر همین غیرت باشد و این پنج عین مشابیه بود مندی شود
 زنها که خدمت شیخ بود و از هر یک انصاف دهد و از آن شیخ در هر یک که کار
 سلسله از غیرت عین بر **فرد** غرضم گویند که سبیل محنت جان بر
 نیاز باشد و ترکها کنم اگر ایمان برم مولا شمس الدین گفت باین عبارت
 روایت حافظ را من نیز از پیر محمد امان ره شنیدم در وصفی که شیخ قدس سره
 بعالیها فرموده بود و بخندم شیخ صدرا الدین ادا الله نعم بر که رسیدم و در
 مراجعت پشتر این معنی قول کرده و بر این نصیحت میکرد که مرا بخندم
 ادا الله نعم بر که بسیار بدین و تو به و تعلقین گرفتن و زبانت بر روایت حافظ
 چگون مدت صفت نباشد کشت و مردم کلی روی کردن شدند و دران صفت و
 نجیبی شجاعتها شیخ را ادا است بر که در راه دیدم شیخ بهیج نوع انصاف
 بنفرمود و من در قدم ادا الله نعم بر که بی فایدهم و او شفاعت میکرد و شیخ مرا
 بری بخندید من از شادی نغمه میزد و من از آن حالت باز میخندیدم و ازین
 روی صحبت نهادم و مردم که از من روی کردن بودند از من برون و ظاهره و توفیق
 و از صحبت زیاده شد **عین** کائنات المنا با جابر است با کرمه
 اذ اختلفوا و اختلفوا صلوا سجال المنا باقی بدین و اینها
 شبایب عین شهل هو اطلد **حکایت** مولا شمس الدین
 گفت اشاع دارم از ده که خدای مقبول الرایه القوی که شرف صحبت شیخ
 قدس سره باقی بود که در زمان فرزندان خواجه کریم الدین امینونی را

باز فرزندان بشیر امینونی را می شنیدم که الدین نامی از فرزندان شمس
 الدین بشیر بقول آمد و فرزندان خواجگ کریم الدین هم بپلائی که به با شیخ
 خرد خدمت شیخ قدس سره سرور رفتند و مدتی انجا حضور داشتند
 و فرزندان شمس الدین بشیر دست در خانان ایشان نهادند و کله و دره
 مجموع بناراج زدند تا غایبی که بواسطه غایبشان متهم کرده اند و
 بعد از مدتی شیخ در عود که بکردستان میرفت بدین مقبول قول فرمود
 تا ایشان ایشان مصالحه کنند چون قوم شمس الدین بشیر را ملت کردند و
 شفاعت فرمود که خوابی فرزندان کریم الدین نکنند و با ایشان صلح کنید
 تا من فاصدی بارد میل فرستم و ایشان را بخواهم و بولون خود آیند و فرزندان
 شمس الدین بچوب گفتند شیخ که عودات که از دلت مقبوله می شوند و
 میگویند که نا از ایشان چندی نکشم شفاعت شیخ قبول کنیم شیخ غیرت
 فرمود دست مبارک نجاسن فرورد و گفت این همه خانهای ایشان
 خراب و متهم عودات کردند چون از نا می شود طایفه دیگر بیایند
 و شما بشنوند و خانه که شما خواب کردید امید است که خدا بعالی ابدان
 کند این بگفت و بر رفت جانب کردستان چون فرزندان کریم الدین قدس سره
 این خبر شنیدند که ایشان شفاعت شیخ قبول نکردند و شیخ غیرت فرمود
 اسیر داری تمام صلاح حال بود در باشند و بخواهند بآورد و رفتند و بآورد
 رفتی بآورد و تو کریم امیر جو بر اطلب از الجی آوردند و چنانکه بر لفظ
 مبارک شیخ قدس سره رضی و با ایشان را طوعا و کرها صلح بدو فرمودند
 و بعد از آن قوم منکوب شدند و قاتلای ایشان هرب شدند و قاتلای

فرندان کرم الدین میخواستند و بختشان شد که اولاً بود **عزیز**
 فقیه اصدی بد به مسکنات قوم و بی الاخری محبوب المخبیه
حکایت خواجہ عبداللہ گفت روز جمعہ شخصی پیش شیخ آمد
 و خود را متعجب کرد ایند و در بفتاب پوشانیده و شیخ بمسجد جامع پیش
 و آن شخص گفت چه حاجت باین مسجد رفتن بنا تا بکعبه برویم و نماز انجام
 بگذاریم و آن شخص صاحب قدم بود چون شیخ این بشنید در غیبت رفت
 و فرمود هر کس که قدم از دایره شریعت برین قدم قدمش نکند در عتقان اعمالند
 قدم او از برافت و باطل شد و دیگر قدم نداشت **شعر**
 کنگر ایازی بود در هر روز آیه عجب ناموات بدی که از یک نود و شصت
حکایت از این بلبای عجب خود بیند اخت و یکس از نقد عالم خود
 برد اخت و آن قدم عدم کرد بد و حال بری کرد بد باز شیخ موی غلظت فرمود
 و بر روی دوی بکشد که کعبه از معرفت بوی نمود و او را معامله بداند بکار
 دیگر بداند **شعر** مغر این تا باز دایه بند از خود
 سود کی بند درین کجا نه بار ما در راه اعتدال مستقیم این در
 قطب مشتاب قدم بایر در کجا **حکایت** حاجی مقصود
 مرحوم حاجی عماد از قاضی قطب کرد که متعجب شد از آنکه در دایره زاید
 آمد و در خلوت رفت و دستار نهاد و تحقیقه در سربار کتب و کتابه
 حال بیکه بد و در آن وقت خود بود و من و دستار شیخ را بدست بیکرم درویش
 اشارت فرمود که برین مدتی که درم و برین نرضم خالی برین چنان ظاهر
 شد که مجموع اعضا از قریب ناپای اما که درم بفیضم چون شیخ از آن حال

حضرت باز آمد و سراجواند و دست مبارک بر روی سینه من مالید
 و فرمود چه جای آن بود که من نیز در خطر عدم نه شاد و دست مبارک مالید
 بخود لدم و خوش شدم **بدیث** در وقت غلی چون نور بان آمد
 از بر زلفای خانی که تاب مالت آمد **حکایت** بر حال الدین
 از روی گفت روزی دیندار در راه بود و زاویه بر عهد او مانع بود و
 عجمی خلعتا همچون مولانا علی الدین مراعی و خواجہ افضل راوی بر بابای
 مراعی و مولانا شمس الدین برینقی اورد بلی و بر عهد او روی حاضر بود
 بر زلفای باخلافی برخواست و در سماع رفت و شیخ قدس سره از غیبت
 از میدان و سماع برین رفت و در خلوت خود رفت علی القوی بر این
 بفیضه و چون مرده خشک شد و آن شب چون حلقه شد از طوق بغداد **شعر**
 اندر آن حلقه جو کسنا خود کرد چنبر حلقه نادید مجبور
 ثامت حلقه از خلوت شیخ نهادند و سر برهنه شدند و چند انگشت
 سر کردند در محل قبول نهادند و چون شیخ عجاایا الغد کردند و سر برهنه بای
 اسنادند و غیرت شیخ اندکی کم شد و بر اینی نیز از آن حالت اندکی مجبور
 باز آمد و در ایام آوردند و بر خلوت انداختند و بفیضه حلقه از سر
 اسناده شیخ سرور و فرمودند و موغان میان موقوفان را چیده با لاف
 و ادب مانده است و میباید که با مالت و ادب باشد سماع است از برین
 برود از این دایره نتوان و غیرت مینو بدان سان که ثامت هر دو کر
 افتاده و غریب با فضیله ای جلیقه با مالت دل نازک شیخ قدس سره
 از این سوز که جز غیرت برجت کالید و کما سر بارند بر آورد و خلعتا

و خلق را بشناسد پس بالغاط جانقرا فرمود که پیمان که شما با من شفاعت
 میکنید من خانه وجود کیست که من نیز با شفاعت میکنم و او فرمان من
 نیست و در میان من و کعبه کعبه است **نعمتکام** سلطنت و زمانه را میگوید
 بعد از آن اشارت فرمود که انکه ببارید یک طبق انکه ببارد و در وقت
 است و در کما بود هر که از هفت و نه انکه در یادش شاول نفرموده بود
 ساعت پنج و پنج و پنج که در دهان مبارک می نهد چنانکه بخورد انکه در
 بخورد تا که انچه در سخن آمد که از بر این حدیث فرمود که تا بر این
 میخورد و بکار نرود و چون ساعتی بر آید انچه خوش شد بخور است
 بخورد و بگوید که **عزیز** الان لیلی یمنی بدلتها
 و ان گشت تو ای المنا والواعده لها کل وقت خوف راسی عماه
 من الموت و بی بالهام فواصد **حکایت** پر مجال و
 گفت نوی خواج افضل سر وید خدا الله علیه دهد خورشید آورده بود
 که من تلقین از شیخ زاهد را می شنیدم و در حلاله که بر ما حکم کند شیخ
 قدس الله سر بعد از آن باری سوال او دعوت کن و اندین سه سال تمام
 بگذشت که او بخت نکشت و ظلم نرود از این موجب سراب باز گرفت و حال
 و احوال بر و بر داشت **فرد** روز کاری بخورد و بگردانید
 روز کاری بر و بشود و انید **نماز** بجا و برسد که طالبان روز
 از بگردانید و انعمانی بوی نمک کند تا که ان فلان مطالب کند
 ایچیش بر او به خردار در دهند و بر ثانی زبانی کشت تا عاچی که دعوت
 میکرد و طالبان از این بود هیچ کس التفات نکردی اتفاق مولا آخر الدین

مرغی و پیر ادمان و پیر بابای مرغی رحم الله علیهم غریب حضرت شیخ
 که در چون سیر او رسیدند عظیم او را شوش حال چیدند و در سر و روز
 انجا توقف نمودند و با جواهرها داشتند سود داشت و انچه در سر
 میداشت از دست نمیکند داشت غاصب مولا ناصر الدین و گفت خوابه
 افضل از ما معلوم باشد انچه کز من در فلان سال مخلوت بودم
 تا که ان حال من روی نمود نفس من من سولی گشت و درین بر
 بگویم که من نیز هستم مرید از مریدان شیخ زاهد مرا یکی دیگر چه حاجت
 چون بخورد این قصه را بشنید که از خودی گشت بدترین و در عین
 تا که شیخ را دیدم اندر آمد به بیت و غیرت دست من بگرفت و دردم
 که انکسرتن بر من کرد و پیرن رفت از ان حال باز ادم سخت بخورد
 فرمودند که تا که بی چاشند با طه و ان حال خویش را طایبان داد و نمود
 فرمود دیدم عظیم حال صورت نیز مهمل مانند و کام بد شد ظاهر حلقم
 نیز می گشت تمام در میان طالبان بیب در روز دهم بخوابیدم و ان
 خود را که چیت خند کردم که تا بار یکیل روزم تا فنی مانع شد و ان باز
 مانند ناد که آره غریب کردم مستحی هم نشد بدت شش این غرت مانند
 چون قصه این قصه بطول کشید و ان قصه این قصه بدین حال رسید
 عظیم مضطرب شدم و با لیدم شی بسیار از چشم ریضا باریدم و با لیدم
 و میگفتم **عزیز** قاتل شرعی منی **عزیز**
 عنانی و یکشف عقی الحزن در ان مضرع و انصاف در خواب
 رفتم دیدم که شیخ که خندان و خوانان اند آمد و فرمود مولا ناچار رسید

و انکسیر بکشت و از انکسیرین در انکسیر کردن و برین رفت با بلدان غالباً
 باز کار آمدند بهوقف و در انداختن غم کدم سوی شیخ رستم بصورت
 نیز انصاف دادند و نام دیگر بار سرکار رستم و کارهای من بگوید و خبر
 کاهلی من و زود زبونی و بیخیم ز دوسنی بشنو **و بدست**
 رفت خدمت شریک در آن کج رویان چون شد از دست و کبریه نیاید در دست
 بعد از آن خوابه افضل را برافت خود باره بیل آوردند شیخ بوی لعل
 فقر بود جماعت خلفا را در شفاعت الحاح میکردند شیخ با خلفا
 حدت فرمود و گفت صاحب دل را امور به رنجش باشد صاحب دل نباشد
 اگر شمار بخیر دل خل کند چاره خود ببرد یا آنجا که او رنج خود لها را بگذرد
 و بخود رنجور باشد دیگری با بد که رنجور بدارد اما با افضل بگوید ادا
 با من چیست آنگاه خلفا و اصحاب فرمودند که خوابه افضل گفت بگوید
 شیخ فرمود تا آنکه کوئی خوابه افضل خبر میدهد گفت شیخ فرمود دیگر
 گفت از اجلت باز که آنگاه بخلوت رفتند خوابه افضل آغاز کرد
 و گفت زنها بخوش معز و رشدم و تقسم نیز راه برد و کفتم من نیز میبرد
 شیخ زاهدی و اصفاد را باشم **شوی** نفس من این سرکش در عزت
 رای سمعی در راه به گرفت شیخ فرمود افضل در آن زمان
 که شیخ زاهد تقوی فرمود و امور مجاهد و دیوبه و فلقین فرمود چه گفت
 خوابه افضل گفت که فرمود عوث حنفی که از حضرت عتبت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم رسید و از بعضی از من بعد مر و همچنین بجنبه بار رسید
 هم اهل میراث السبی هستند و هم خبر نداشت و خبر صحابه

انتهی و الدعاء او الهدی و ساسه اسلام و خیر نغاه
 انکسیران حق تعالی و رسول علیه السلام و ثمانت اولیا و بر شدان
 معنی از خیرند شیخ شاه صفی الدین طلبت داری که حکم او را است
 بیک شیخ فرمود افضل این زمان روی زمین کرد امیدی از آن حکم را به
 افضل غمره برد و دیای شیخ افتاد و انجان طالبات افغان برآمد
 بعد از آن فرمود افضل تا که بران فعل نفس بد زنجیر اما اگر کسی افضل
 بگوید و او را با و باز کند انداختن کند پس خوابه افضل از نو خبر
 کرد و فلقین بر سر شمشیر کارد را شیخ بدست او داد **شیخ**
 از آن دلش سوی غایت کشید برشت و بخوار و صبح سعادت به
 انکسیر فرمود افضل که این بودی که از کشته شیخ زاهدی و الا
 چنان خست میکردم که عتبت عالی میکشید اما ریه که از بند صفتی چون
 خوابه افضل بران طالبات از جلیس بر سرها بردشت و پای میزدند
 و بدست هفت روز در دیکل افتاد کرد و بعد از آن سوی سرور و راه
 شد چون بسر و رسید ثمانت طالبات بکری و داری به پیش او باز آمدند
 و در پای روی افتادند و توبه میکردند و بعد در آنها میخواستند خوابه
 افضل گفت شمار عوی نیست اندرین کار بلکه ثمانت کار است که
 من با سلطان باقی بودم در دیوان با من همچنان بودا چون این طالبات
 هم با ما ایل شدند **و بدست** نفس من برورد و دست کرد
 زان طاعت از دست غم برورد خورد باز چون بود و دست من در نمود
 از کهن در فغان به هم برگزید **حکایت** پیر این

الذین انطلق مسعود را بک کرد که او گفت از حاجی عمو له ده سبندم
 که دروغی شیخ قدس الله روحه سفر عازم غرت از عوارش انساب بدافع
 مبارک منکی اثر کرد فرمود که از مرغ بویی بازند نامویش بدافع
 رسد و نام را از زبانی بیود مرغ خریدم و بوی خوش مبارک من و بخود
 مبارک بردم و از آن بوی بدافع مبارک رسد که از آن قدری نال
 فرما شیخ التفات نفرمود و من مبارک من بوم ناکا و زبانه کینه شد
 و هفت روز لال نامدم و هیچ محال نظم نماید بعد از آن در حال کسب
 فرمود عمو له سخن بگو باز زبانم کو نامد پس فرمود ترا نکفم سخن بگو
 بگو ادب نگاه دار التالیه فی الحی اللسان لاقی الطلک **مثنوی**
 چون زبان از زبانی کجفت کوبه بشیر از زبان عورتی در پیش آید نشسته
حکایت بره حلال کوبد روزی شیخ قدس الله سره در حال
 فیض بود بر نوامیر الجاری آغاز کرد که بخواند شیخ فرمود لال شو
 در حال لال شد و مدتی همچنان بودی آمد و میرفت و چیزی نمی توانست
 در نکل آوردن و محال نظمی نداشت تا روزی حضرت شیخ فرمود که خطاب
 الذین الخی را بگویند با اسباب ازین کند و سوار شد و میز به در کتاب
 مبارک شیخ روان شد ناکا شیخ فرمود نوامیر گفت لباس شیخ را بده
 و فرمود خیر برون نوامیر آغاز کرد و غنای خود را
 آنچه بر جان میرساند از غره نال و غشاشا **مثنوی** اگر مرهم بکند بلباس لال شو
حکایت پیر عثمان سوگو کرد که روزی شیخ قدس الله سره نشسته
 بود الحی امیر دولتشاه بامد و جماعت سجده اگر فیه بود و زحمت عظیم

مبارک شیخ شفاعت فرمود الحی قبول نکرد و می شنید یکی انقاد مان
 شیخ الحی گفت که سخن شیخ نشو که ترا فایده دهد الحی ترش شد و دروغ
 نظر کرد شیخ از سر غرت برخواست و با الحی گفت دروغ نظر ترش می کنی که او
 می نماند که از او امیر را بغیر زمین فرورد و اندود در خلوت رفت و علی الغر
 همان الحی همانجا اماه کرد و سر پای او اماه گرفت بختاد و در کلبش نهاد و حضرت
 شیخ بر چند فقره و زاری آغاز کرد که کعبه الله خاطر مبارک خوش کرد آن
 باز شیخ خاطر مبارک خوش کرد از آن اماه فرزندش خوش شد **رباعی**
 چون ترش روی ازین سر دلی جامه کرد از بخار ترش صغری چشم آگاه کرد
 از ترش لطف او در شفا ترش کار کرد از ترش ترش در کیش ترش آگاه کرد
حکایت پیر حسن بلیانان گفت ابرهیم کن نام باغبانی بود
 ترک و بر گرفته هفتصد بار فرض می بلید و در امر بخند و زحمت بیداد
 او فریاد و مدد بخضرت شیخ قدس الله سره آورد شیخ مراد غریب سراج را بفرستاد
 تا آن ترک را بحضرت شیخ آوردند و شیخ بمباحث و مساهله بآن ترک گفت
 فرمود ترک قبول نکرد و بکسانی دامن فرو داشت و گفت هفتصد بار
 من بده اگر خایب میکی شیخ فرمود بالا بگو و بر حضرت پیرن روزی برخواست
 و پیرن رفت و بر اسیر نشست و پیرن چون در حوالی کرد در ساحتی رسید
 که بچرخ محمد رکن الدین مشهور است ناکا بهی موجب را ستر خوانند و
 پیشش عظیم آرد شده و طافش ناند و فریاد برآورد و بر خاک می بلید
 که این شیخ برید بار و دندش و ازین غارت باز شیخ از سر لطف داشت
 مبارک پریش او فرود کرد و پیشش خوش شد و از آن از ردی بخت یافت

شیخ طایفه سپید بود او را غیاثی که برخواست و صحبت روان شد
 از یک نام در شربت بدی شامید که چنان خوش صغری غرور از امید
حکایت حق بلیا آن گفت شیخ قدس الله سر مرا بوی به شیرین
 فرستاد بطلب برابریم دانستم من از در کبیل روان نشدم تا با حد اباد سرایک در
 پاره دهم و شک درین اثر که اینجا نشفت کردم و کسی با من فرستاد با ابرام
 بخواند و من چند روز وقت کردم که لا اعرال الله بن مرا می ده که از در کبیل من
 مراغه شد و از اینجا بادی برآمد رفتم چون از مراغه باز بکسل مرا حبس کردم نزد یک
 از کبیل بفرستد که بجز شیخ رسیدم که شیخ اینجا احصاء و غله میبرد چون مرا
 دید حدت فرمود که من ترا فرستادم تا مرا بفرستی اشارت کرد که اینجا می بمان
 سرافانی تا من بگردم و چون که حاجی بمان سرور در پی من کرد و من سستی بر
 استب ردم او را از این رفت و من حاجی از پای در افتادم و خطیم زده شدم از آن
 فالان و نازان اینجا رفتم و سه ماه و بخور شد و هیچ علاجی و تدبیری ناپدید
 روزی از سر هیز را منظر چندان کردم که با هم وجود ابد زنا حضرت شیخ
 بپنداختم **عبد** ما ان را بک کرد که را فدا
 ولایا با ادا عن الزمان کما به و خوا میجویی الدین را در رخ است و
 شفیع کرد ایتم شیخ بمان نظیر برین آمد که بر او برود و مله بد در افتاد و احصا
 برده من نهاد فرمود با آن کار شد و کم من ترایه بر یفرستم و بر بل غری
 و برقت بر او به اتفاقا جوال خیار بدیم می با یستی بر د از برای هر چند الله نگاه
 شیخ فرمود حسن را بیا بد تا این جوال خیار بر د و بر یک بطلب من آمد که
 شیخ را بخواهد با وجود حسنکی و منصف سه ماه از سر این بیارت بخود از

جای بر خستم و بجز شیخ ادم و ان جوال خیار پیش بجز را و به بود
 اشانت فرمود که می بالا کرد این را بردار و از برای عبد الله بدیم برود
 ساعت از کرد بعد از همه صفت و بجای که داشتم و در حال چنان حدت
 ثروت یافتیم که اسب بمن نهر رسید و ان سانس زبانت فرستد که بر دم و باز
 شیخ هنوز در را و به بود منتظر نماز عصر بنشیند چون نظر فرمود گفت می باز
 بگریه و کجانی بری و در غول زحمت و در میان نکر دم **شعر**
 از شما که در آب چاقی یافتیم نوشداروی من سیدین کردم
حکایت نقلت که روزی شیخ قدس الله سر از خانه بر داشتیم که یکی
 از امارب شیخ بر دینار کجی بکول میرفت که خارج خطه ارد بلیست و در مجور
 توکل اصلی با دید که یکی از شاهپیر ارد بکسل بود و در از دشتی معروف و شانی
 جز فرزندش گرفته بود و جوال خور می کرد که بعدی بشاند چون نظر بر شیخ
 در آمد ان جوال را از د جوال و شانی ریخت و اهنه بر و شانی گفت
 و بروغ غش ان بود که شیخ صورت حال نداند چون شیخ نزدیک رسید
 بر دست نهاد و با د ب شیخ سلام کرد شیخ را این معنی خوش امداد و نظر قبول
 الشکات فرمود و بعد از ان احوال توکل رفتی می گرفت تا حال جاهش خلجی
 رسید که مثل اسیر شد و بعضی وفات صاحب الجبل و علم بود لکن چون جود
 نمود و درگاه می که از دختی اناست و می این طایفه از سر صاحب نفسی
 شدی اما با اسب عزیز من رسید چون ان شیخ سر الی رفت که چو شت توکل
 با وجود کسان می که می کند سلامت بماند فرمود انرا که دل بکند انرا باشد
 دو حضور قبول ملک امن باشد از ناسر که به سکه ملک دهند

در فرشتن برد از ناحیه ارباب بد و معصوم ضیاء که پوسیده صید میکرد
 در آنجا بود چون بازگشتی و باطل را دور دادی شیخ فرمود چند صید طبعی و کنی
 برو که مالت خرد را و بعد از آن در غنای او بیاورده بود را ز کوشی نشانده بود
 کتان که شیخ از برای خدا نادی در شکم می پاشد است که بیم هلاکت دارم بمان
 سر زپ اردخا که در دهان می پاید و باز فرمود در آن برای خدا نوبه کردم شیخ
 فرمود چون نوبه کردی شوی پیش من و دست مبارک بگریان او فرو کرد و شکم
 و سینه او را بدست مبارک فرو گرفت و فرمود خدا مدد کند بر خواست و در حق
 احسان کرد خوش شد و بار داد و از او پنداشد بود **شعر**
 چو نه بر فرشت حوالی بر دل خفا کرد
 هم شد لطف شربت بار از او آرد
حکایت مؤمن بلی گفت که نوبی پیش من خوانده است مرا بگریز و فرست
 از برای انکار چون انکار می نمودم در راه دو جوان همراه من شدند در جایی
 بنشینیم که از آنها دو دانه انکار گرفت بخورد و یکی دیگر خوشه بخورد یکی را
 زحمت و لطف در انگشت پدا شد و آن دیگر را در دستم گرفت چو بچفت
 شیخ رسیدیم احوال کنایه و بی ایستادن که دست بی اجازه آورده بودند
 و فرمودند بر زحمت عرض نماز خانه کل شکر نماز شد و انگشتی شکم در پیکر
 بخورد و صحبت با نیت **بیت** ازین مراد است ادب باید بخویش
 ز آنکه در ساق این نیم جام از نوش و نیش **حکایت** پیر بدو را بلی گفت
 در سلطانید و جواری پیر احمد سفارده شخصی حسن نام سراج بود که بر شیخ قدس
 سره تعالی خرمی داشت بعد از آن بر دست شیخ نوبه کرد و از عرفی هنوز در اندرون
 غنچه بود و از او عرض می نمود و از آن با نوبی آمد تا عاقبت بهاد شد و در آن پناه

در نیش از کبود و زبانش لبه شد
 باروی جهان کفا عودی بفاش
 با سبلی فخر کرد و در نیش بلفاف
 عدت شش ما برین بیاید که لایق
 حال در بلفاف کرده در بستر مرغان نشاده بود و بسنه و شکم در انداخت و نشین
 در هر پاید شد مغرور با سر بر حن من شر عفا به و نغمه **بیت**
 با نیش و پناه نیش روی نشود
 بر گشته سر را که بود در نیش نیش
 غدا پیش من بران نبود که صدوی پند بسترش نکرده بر لب او نهاده بود و از روی
 شش راه و در او پیر احمد سخا من و او در و مراب نشسته بودیم صفت شیخ را
 دیدیم که بیاید بر خود طرز دیدیم و از آن مال بار اندیم پیر احمد گفت دیدیم که
 خفت شیخ آمد و برد و در نیش حق بودیم زن حسن را مد و گفت از برای خدا و
 حسن از بعاتت بسعی باز کردید و زبانش که با و کشاده شد و شمار ای طلب
 نفع کردیم و بر خراشیم پیش حسن رفیق دیدیم در نیش بعاتت طبعی از کرد
 و گو باشد گفتیم چه مالت بود گفت شیخ را دیدیم که همین ساعت بیاید و در
 مرا باز کرد ایند و فرمود گفتیم که ما داده باشیم چنانچه باشد و فرمود ایمان ببار
 که دست و فانت ایمان باوردم و آخر وقت معصوم سوره این بخوان گفتیم نو
 خوشی و ترا بچست گفت نه شیخ چنین فرمود که انورین بخوان آغاز کردیم **بیت**
 الرحمن الرحیم بین و القرآن الحکیم علی العزیز سلیم و از سر ایمان و طلاق باخورد
 ما شاعر در نیش و در وصال و مجراوت از خیال زلف بدیش کفره ایمان یافتن
 چو جبار و بر او را شدند و از آن در آغاز کردند و بد که می بیند و باز بیکد
 از جماعت کیبای بودند و بیکد که باز از دوش مردم ضرب دو که هر یک کشت و باز
 بر دوش مردم می نشست و اینچنین در میان خلق شهرت تمام یافت **رباعی**

باب چهارم

فصل اول

که یاد دل سوخته عفت ناز کنند جان زندگی ناز ز نواز کنند
 چون مرده منم جواره ام بر کبرند تا بر سر کوی دوست پرواز کنند
باب چهارم در ذکر سیرت مریضه حضرت شیخ
 الدین قدس سره را بعد از در عطفات ابواب و مقبول و حکایات مشهوره
 مندرج شده است از مجاهده و پایداری و عزت و اجابت دعا و ذکر و توبه
 و توفیق و توبه در قلب و غیره از بی نظیر و فصل که مجموع آن در این کتاب
 شیخ صدر الدین ادام بر کتب است **فصل اول**
حکایت که منافعت قدس سره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 ادام الله برکتش گفت که شیخ را هدایت از راه حق و معرفت شیخ صفی الدین است
 فرمود صفی بن ابی طالب که در کوشش و کارها نشسته اند نگاه کن که سید
 ایشان و لا یست که کسی از علمای اینان پیدا اگر از ایشان خلافتی در وجود
 کسی بر ایشان چندان اعتراض نکند اما باید که میدان رسالت و رسالت
 و سبع بر سر چادره مشارع باشد که صادر و ولده که فضلاء عالم علمای
 انجمن از او مرخص سازند ز نهاده که شریعت و منافعت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بدست گردانند که احوال اعراض باشد اگر چه اندین میدان سواد شیخ
 عنان کبر و قریه دوی زر و ثمن است و همچنین فرمود که شیخ تعالی رسالت
 بنحو آن کرده است باید که جمع شریعت و طریقت و حقیقت کرده باشی که حقیقت
 در کسوت شریعت در مصلحت رسانداری پس شیخ صفی الدین قدس سره سرور
 مجموع عمر قدس برضاعت شریعت نهاد که سرور و خلافت شریعت در وجود
 نه بقول و نه بفعل **حکایت** نوحی مولانا نصیر الدین اردکبلی و مجمع

خود را جمعی از علمای او همه و غیرهم نشسته بودند و سخن شیخ قدس سره سرور
 میبازان و در میان آمد و هر یکی سخنی و لغتی می گفتند عاقبت مولانا نصیر
 الدین گفتند که چون علیه و کثرت مردم و قبول خلق داری بهر نامی از ایشان
 علیه کنیم و کارگاه ایشان بسط کنیم مولانا نصیر الدین گفت ما را بحق باید سیر
 ایشان علیه کردن که از ایشان خلافت شریعتی به بنیم انکار شاید که بر ایشان
 غالب کنیم پس کسی از آن با که در علوم و مهارت داشت و در ابواب و سنن شیخ
 و فنی مانده کردند که مدتی خلافت شیخ بطریق نعمت کند و نجس کند
 از شیخ با از میدان نش زلفی بر خلافت شریعت و سنت به بند و شک سازند
 انکس بر صفتی که در بر این شناخت بیامد و در زاویه مجاور شد و در راس
 نجس و فتنه نظر میکرد **بدین** از نگاه رسد نگاه هفتاد و یک
 در راه شب و روز عاقبتی و ثنائی و شیخ را عادت و وظیفه آن بودی
 که بیشتر اوقات در زاویه میان جمع بود عطف حسنه مشغول بسودی و شهادت
 بسیار از شب گذشته همچنان مجلس میداشتی و کلمات طریقات میفرمود
 و انکس منصفان و افعال شیخ و سیرت آن مدتی شش ماه بهشت و شجر
 سیرت ایشان بر پنج سنت و بیست و نه مفاک ایشان موافق شریعت میشد
 و هیچ دینی که موجب نعمت باشد را نکند با خود نکند که چون مدتی
 شش ماه موافق بهر کوزه از این خلافت شریعت و سنت زلف و هفده صادر
 نمیشد و فتنه یعنی است که فی الجمله بهر چه و زیاده و ریا و
 مجاهدت و ذکر علی الدوام و اجای شهادت از آن شخص از راه حق و تعالی نام
 کرده و در حلقه این دمره در آمد چون هوای عاشقان بر هوای دزد

کتاب

در دماغش شورش سودا افتاد حالت در پیکانش در دبد بد
 و آله و موثریده و شیدا افتاد **فصل دوم**
 در مذمت و ریاضت شیخ صفی الدین قدس سره سوال کردند از فاضل
 سره از مذمتش **فرمود** که هب عی جعفری و آله الطهار علیهم
 السلام من الملک العظام و در مشایخ فرقه و شرعیه آنچه طریقت است را حواله
 بسوا و را اخبار کرده بدو عمل میجو و راه رحمت و سهولت بر خود و
 مریدان سالک خود بسته و منتهی میکرد اند که در حقیقت میدان فضل اخراج
 کند و راه اندوختن شیطان را وسیع گرداند و راه را میروا بهی با الله تمام کنی
 و صیغره بودی که هر روزی که او را حقیقت و طریقت و شریعت نباشد همچو دشت
 باشد که در صیغه نباشد **عزیز** تفکر علم و منطق حکم
 و باطنه دینی و ظاهره ادبی هر که حقیقت و طریقت و شریعت
 مرتب نباشد نه طریقت نباشد نه حقیقت و فرمود که هیچ شیخ خلافت شریعت
 نکند است هر که از معنی خبر دارد خلافت شریعت نکند و نگوید مگر یکی محمود فضل
 نایب الکشف نافی که پیچوری بر خیز محمدی و پیچوری محمدی بر خیز محمدی بر خیز
 او گفت مرا حاجت خزان محمدی نیست بعد از هفتاد سال او را از کرب راورد و پس
 هر که از این بابا شرع کرده اند و در خاکی انشای کرده اند و در بر باد فرو
 ادا ام شبر که گفت که شیخ فرمود است ترک حرام واجب و ترک شهادت
 که آن مغریت و زهد نیست که با نیک حلال فساد کند و دروغ است که برین
 کند و بعد از اجتناب استعمال کند این معصیت و ظواهر فتن دارد و زهد یعنی
 است که ترک محبت دنیا کند و در راه محبت دنیا پاک گرداند و با خود شغل

شود و دروغ است که دل از ماسوی الله بردارد و بقوی است که از خدای تعالی
 نرسد و هر چه غیر خدای خدا باشد بپرهیز **ادب کلام شیخ قدس سره**
حکایت ادا ام الله برکتی گفت که سلطان ابر سعید گفت که شیخ
 از حقیقت سخن کرد و شیخ بغیر از موعظه حسنه در عدل و احسان چیزی نگفتی
 گفت ادا ام الله برکتی فرمود گفت که شیخ چون گفت که از برای کرم و دانا و هوشیار
 از حقیقت سخن میفرمائی و از برای چنین پادشاهی شیخ فرمود **بلند**
 کیسار را در احسانه آورد کعبه که سر برد پروانه آورد
 نیاز کمن مخفی میبکشم از مشربان بود سخن را مشرب میبکند کلام
 الناس علی قدر عقولهم کسی که در آنا ناچار میر باشد که بخیر و از کفر
 توان فریختن و کسی که از عطا داروی کرم تلخ خورده باشد با شیرینی
 توان فریختن او را عدل و احسان در خزان بود که با اینی گفت **فرمود**
 بفرمایان عالم اند بر الشفا هر مریضی را علاجی مری را شرب
 و دینی که کلام حق در آمدی بی باک بگویی چنانکه در باب سابقه گذشت از
 کلام الحق فرمودن با سلاطین و امرا و فضلاء و علما و سایر طبقات مردم
 در کسوت سخن جلا میدادی نه قلت موهبلا میدادی
ادب کلام شیخ فرمود شیخ قدس سره شکر کنی ندانستی با هر نفس را و
 صلحاً مواضع بودی با وجود ملائک و غلظت دینی و دینوی خود را
 از هر فرد ترشتردی **حکایت** روایت کردند از مولانا العالم الشیخ
 امین الدین شیرازی که او گفت از وزیر عباس الدین محمد رشیدی را شنیدم
 که او گفت پادشاه ابر سعید طالب شاه گفت پادشاهی را پیش من و منی

نمانده است که هر کس از برای آنکه از مذکر بزرگتر شیخ بدین امر قریب
 چون ز او بزرگتر دیدم از اجزای شایسته در دل فکر کردم که زهد در اینجا کسند
 بکند چون در زوایا و بر زمین فرو را در عالم دیدم که صدها رطل در اینجا می
 زدند و مردان عالم بعد از کاهی نمی رسیدند در آن میان کفم نه من پادشاه
 ابو سعیدم که کشتن با این اما پادشاهی بر زمین جا بکند از برای آنکه بجا
 چیزی بگریزانا و او را قوی کنند رزق ز راه عشق و عقل و با بکند
 در عالم غیر لفظ و بیان بکند تابع و کلمه پیاشد و محبتی که اینجا
 شاهی و پادشاهی اندر بجا بکند چون زمانی برآمد دیدم که شیخ
 را در کار گرفته گفت فرزند من در عهدش ناپه کند زاهد شایسته که سر میاع
 اندک قل صاع الدنيا قليل فرو داد و داد و همت این را بفرست
 که سر بیاید و آخرت فرزند نامطلوب تر نماند زاهد شایسته که نا
 در عالم فقر و غنا اند که سر در شاهی ملک هر دو عالم نماند
 پس دست شیخ بر میسید و شیخ بن گفت که آنچه دیدم از دور و سعادت
 بود و آنچه من ایجاد دیدم بدین عالم نمی ماند از این سبب این پادشاهی بر دل
 سر شده است **شعر** آنچه بفرست که بکشد که باز بداند
 دیدگاهها را که انجا باید بخواب در آن مجلس که نشست و نشستگاه
 بغداد خائف در آمد شیخ روی مبارک بگردانید و روی باو بر کرد چون
 مغرور در آمد شیخ یک لقمه بویز غیاث الدین و یک لقمه سلطان
 ابو سعید داد بغداد خائف نیز التماس کرد شیخ التفات به فقر پادشاه
 باو بر التماس کرد که یک لقمه به بغداد خائف دهد پس بناچار اندک تر از آن

بدست چپ بکشد از پس پشت بداشت نای بغداد خائف بدیدگاه نگاه و مبارک
 سلطان ابو سعید کرد و فرمود فرزند اگر ترا نگاه کاری در زندان باشد او شغاف
 دیگری تواند کرد گفت نه گفت اکنون خدا بطلان فرموده است که بروی من
 نظر کردن حرام است حضرت سلطان پیش نا اده است که ما دعا کنیم از بهر شما چون
 نظر کردیم نگاه کار با شتم و غای نگاه کار چگونگی شتاب شود **اننا** علم و جفا
کایت ادا ام استر که گفت که شیخ از غایت جاد و فاشه خود هرگز
 برای نفس خود چیزی نخواستی یک تربت خلعت طبع او چیزی بیع کرده
 بودند مزاج مبارکش میخواست از بخت کفم خانه از آن دست و ملک از آن
 جز چیزی نخواهی و فرمائی فرمود شرم با به از برای نفس خود چیزی خواستی
 و همانند آن نیز که کلو و جفت داشت از اولاده خود شرم می آمد چیزی خواستی
 از حسن و جفا که روی خویش دارد در حقیقت حق به آب در دست عظیم
اننا تو کل شیخ ندانسته **کایت** قدس سره در ایام ماضیه
 کندی در امانت میکرد در زمین ابی و از برای اب مزاج بودی شیخ جفت خود را
 در دیم و زمین خشک به دست کسی از رجب تو کل باب باران باشد طاعت
 کشتند که شیخ تخم در زمین دیم چو می اندازی فرمود به تو کل انصاف می اندازم و دانسته
 و از ابی بهر دهر صد نشد هنوز ابی بر ما همدان عادت در امانت در آن
 زمینها است که تو کل تخم می انداخت و میفرمود که این نیز از تو کل است که
 آنچه در زمین انداختی می توان بر کف و اعطاء و بر حق تعالی بفرستادن باران
 کردن لاجرم حق تعالی جمعیتی از آن ارزانی میداشت که آن هر غله از اینجا
 میداشت **بلیث** چو مرغ دلم دانه تو منی میچسبند

الانظار از عصر پیشینی و بزرگیت و وقوت مشغول شد و اکثر کلامش این
معنی در حق منکره او شدی و در محافل غیبی سلا انا نبی مکرر بگشاید
بر سر پدین شاه پادشاه استی در چهار هفتای پیشوا داشتی
صبح انباشتم از انعام حاکم زدی اخایر باید نور خدای داشتی
اما سخاوت شیخ فخر الدین سره حق سبحان و تعالی بخت اوست و هم
سستی از سخاوت مخصوص کرد این بود که از اشیای زمان و طوایف قرآن که
دیگر از اندوخت و برکت پیوسته در سخاوت عطا **حکایت** ادا نمیکرد
گفت که شیخ زاهد فخر الدین در رمه شیخ فرمود (صغی) در شهر ثابنا که کار
می کند اگر شش بدست وی دهند بدست کبر و بکار نهند دیگر شش بدست
گفت نه گفت از او چند پیرای نهاد و بکار برد دیگرش بدست دهند کارش بالا
کرد و بلند شود اکنون سخاوت نیز از چنانست و کار نیز همانست باید که چون
خاصی می خیزد بدست نیز از خلق مدیغ نداری تا کار بدست بالا کرد و بلند شود
پس بنا بر این وصیت هر چه شیخ را از مال و ملک حاصل شد به از مالک و پیران
و وارد صرف کردی چنانکه هر سال از مال و پیران بشار فرمودی داشتی که دخل برن و خا
نکری **حکایت** ادا نمیکرد گفت که چون فخر الدین سره ثابنا
خود با عمل و نفق زاده منبر که کرد و از او پیران ظاهر چند بعضی از مصالح خیر
فرمود و بپیران باقی رسید و بیکوار از پیران فرمود تا بدو در تعلقات فخر الدین سره
همچو چیر که اسم میراث بر روی الخلائق خوان کردن که در رمه فرمود پیشین بود و در زمان
فریب بخنده اسلام بر مومنه سعیده و والده من رحمه الله علیه که فرزند شیخ زاهد بود
بجواد حق رسید و مرگات وی رحمه الله علیه اندک زمانه که بعرض این فرمود خشن

و ادا کرد و از برای فرزندان پیوسته بر دامن او چو کرد و پناه نشست
تا من غبار دینوی پاک افشاند همیشه فخر الدین سره فرزندانش
میفرمود و این وصیت میکرد که خانه من این را و پیران باشد که کلی هست به
عالم و رفاهیت این مصروف را بدو اگر از اینجا چیزی زیاد ما بگویند
بدیهد و میفرمود که فخر الدین دادن خرفی نکند فخر الدین و دشمنی مومن و کارگر
لوجه است باشد **عربی** کان الله لم یخلفه
الانصر الدین ادیب الصلوة و در او اقام بر حبیب کلان
که در حق رفیق حرم هر روز یکی لغای از برای کلاب حله بدی بخان و
بدیشان رسانید تا حضور **بیت** از برای همش کرد و اگر بدی فلک
خط فخر الدین و از برای چون ادا دی در مالاب بودش با فخری مالک لرب
معتمد که بر بیان بحر عثمان ادا دی **و اما صفای شیخ فخر الدین**
الله سره حق تعالی خدا صافی از پیله بردار که در دشت و مجرب همچو حسد و خفا
کینند با و غضب نفسانی و هرگز از دست و زبان او ادا دی بخلی نرسید و هرگز
در غضب زرقی الا که خلافا مراد و نداد فرزند پسر بدی بر بخان بدی
و در غضب زرقی اگر چیزی از ادا دی دند بلند و ادا دی پسر بدی بخلی نکند از روی او
و گفتی که ما از اسبکار کرد و او پیران بمانم درش منی که در پیش پیری دل کس
و صغیر و گویند که بکن از اسبکار دل در حق زنده زک که در دست ما فی
دین توان داشتن با کین **فرد** کین و بدین را مخالف پنداشت
کاین و ان در دلی نباید راست و شیخ فخر الدین سره صلح و دوستی
کردن و بیعت میکرد که از دیار پیران بکنند و اگر کسی از اصحاب خسته شدی الا که

پیش فرستاده و خوردنی نیز فرستادهی التواضع زکوة الرفعة
 قدرش از سر بعد از آنکه مخلوق با اخلاق الله معروف و آگاه آید
 خلق عظیمی موصوف شده بود با خلایق در غایت حسن خلق بود و پیغمبر بود
 طاعت با خلق خلقت با حق آنچه با حق داشت که صفات و صفات
 جمیدالشد با اشدان خلقت کبر خضرت حق نم چند بماند
 این خلق که رتبت از اسرار الهی کجاست ز اسرار خدا نامتناهی
 و خلق با خلق حسن معاشرت با خلق همچنانکه معاشرت کردن و صحبت داشت
 داشتن و هم در مصلحت خلق راست کردن و بر جنوشر ایشان متفق بودند
 با خلق دست در دل و پیشانی گذاشته داشتن و شیخ را این معنی تمام و کمال بود
 دایم ز خدمت خلق بر خود میگرداند و اخلاق میباید و مردم را بر اخلاق
 و بر بجز خلق شایسته بود **عربی** ما احسن الخلق فی مواظبه
 و الخلق فی کل موطن حسن **افانك تكلف**

چون شیخ بعد از آنکه سوره انخست خام را و بهر ساخت بود و در صفای اندک آن
 مردم بسیار جمع و مردم بسیار که میشدند بای مضیق بود بی جمعیت و طالبان
 در آن پیدا شد و بی ارشاد و رتبت مردم در انظار آن آقایی است بسیار
 علی التقوی من الله عزوجل اما در چشم که بهین است با حقیر من و خلقا
 مردم خام که از طول کلان بود و در دهر مردم آن شیخ بود استند تا آنکه در
 خلوتش شیخ را و بهر نیک از او بسیار قدرش از سر تا جازت پیغمبر بود
 نکرار و مبالغه قدرش از سر فرمود که ما را انصاف را و بهر با یکدیگر نباشد در کار
 نباید و مردم که صورتها را که رفاهت جهاد با یکدیگر باشند و عمارت و نیز در آن

فان که بفادان بی نهادند فرمود چه فایده از این شاخ که با حقیر بود
 بود تا بعد از این که شیخ نفیض از کرد و حال همه دار الحجاز و خلیفه مبارکه
 بجای آن ساختند و است که مردم کعبه اما فی الامنی و انی است **افانك تكلف**
صورت ظاهر شیخ قدرش از سر حق نم در عنقران شباب و الحزن
 صورتی عظمی که این بود که بوی فانی در حق بود و بین اربعه
 بکمال عفتش است و بود و غرضی طلب از زمانه از عیش و وسعهای برین
 در بار کشتن ایشان بر میبرد **عربی** نظر الله نظرة فصاحت
 دقایق فکری فی جمیل صفاته فادعی الیه الیوم انی احببه
 فانه ذلک الیوم فی وجها من و شیخ را در جمیل و صلواتی
 توانستند کشیدن از آن سبب که شیخ نفس خود را در فساد کشید بود
 و بوی صف صورت او و در زمانه های خود شیخ توانستند آمدن از آن سبب که
 او بوی صف معنی خود را از جاه زندان بر آورد و بوی طلب خیر و جان و معنی
 طلب کرده سلطنت ملک دل بدست آورده **مسوده**

شما را اینه جان بود از آن اندر آن اینه و بهر جان نشان
 و جماعت طالبان از آن خامس اخلاق را می کشند و چون شیخ را هدایت
 روح صافه ظاهر می گفتم بود بسیار وقت شیخ را در بوی مبارک
 بشادی و دست مبارک بخاسن او بر کردی و بهر کفایت شیخ از جمیع غمها
 ظاهر غلظت خامس بود و خیال من هیچ نماند است و در سن و کبر شیخ خست
 چون بانوار الهی منور و مزین شده بود مردم را در مشاهده حال مبارک او
 لحاظ نمی نماند و قطع نظر از کسی را دل نبیند از آن لایب دل از ایشان میبرد

و بیایان در بیدار و در خواب **عبرته** بخیر فی اشراف و جهل کنگر
 فحلی بطور و جهل بار و در **عبرته** و از هر منتهو نا و مجر ناخری
 و بدند عن ادک الطرف عاجز **عبرته** کبشخ
 قدس الله سره و شد است ادم الله بر که گفت که عد من الله سره فرمود غیری
 از غایت غلبه مردم و کثرت از دعام خلاصی سامت و ملائقی با تم زمانی قدم
 از شهر برین فادم و بخلوت و صدیق و هم که فریب یک و میل بخوبی و میل
 باشد و ناخری ناخری و کبشخ **عبرته** در کج خزل غ ساعی بختیم
 در کوشه ملوک و اخلاص **عبرته** ناگاه دیدم که جوی زکاتان غلبه
 اند و غریب سی کن از مسلمانان را کشته شرعاً و جراح شکست و بعضی را
 کشت و بعضی را بپی برید چون آنها را دیدم از حال بی حالی دیدم و زردی
 که دلم غش کند **عبرته** و التاری کیدی و التاری عند که
 فان مرث فتن نا را الی نا **عبرته** ندای هانف حضرت الهی شنیدم که ها
 از غلبه زندگان صاحب درد ما ملائقی نای و بی تمام مالی بی ضرر و خالوتی
 انک فخر جگاه دفع ملائق ناخری ناخری از ان سبب نموده و در برابر خلو کتب
 که بزیف مردم اشتغال باشد باشی که انکه بوی غرض اشتغال باشی
 غلب حضرت دانا غلبه و کجا و که دیگر چنین کم و ان جماعت با غلبه کجا
 چند و در خاک و من بعد با غلبه در دستا من شد و دفع تر من پنهان میکرد
 خلافتش کو من بعد **عبرته** ولا تبتی الذ من الغیاب
 فلا هذا علی غائب هذا **عبرته** ولا هذا بیکل من الجواب
حکایت حاجی عولیه روز فانی گفت در وقتی که شیخ قدس الله سره

بغداد رسید مردمی بن ایوه علیه استغفار کردند و خندان مردم و بعضی
 مبارک شیخ می افتادند بهم بود که مردم در پای سون بجزر و هلاک شوند
 ناشی بر عشق سر انداز بود **عبرته** پوزنه به پیش شمع سوزان بود
 و از ناخری بکشد شیم و از بعد برین رفیع اتفاقاً در منزل شیخ می نشستیم
 و کسی را جای نیندا و ناقدی مقام شیخ میجارد و بار بار جاره که فتنه شیخ
 نزل نمود چون شب درآمد ناگاه قدس سره را دیدیم که بدوی و طریع علم
 صاند و کسی را قدرت سوال شود تا از سران دوق و لبط فرمود که از حضرت
 عزت ندای هانف رسید که من خدام که بجای چندین مردم از زیارت تو
 خضاهم که مردم در زیر پای تو هلاک خواهند شد از زبان ان خدا و هانف
 کبشخی ناخری و ناخری که باید که رفت **عبرته** و ان للملک له غیر خاسد
 اذا لم عاق لبعثه الف **عبرته** و اطلعت احلاله و منابه
 و جاد لک ان یخفی الذی و ناخری **حکایت** پیر احمد بنی
 گفت که از پیر امیر شاه شنیدم که چون ملک حسن شیراز ان کر مرده و مات
 یافت جماعت طالبان کار کرده صاحب کشف مرال و ادبک نوح و او را
 معذب می دید تا بوقتی که شیخ را عبورید پیرک افتاد و در منزل او رفت و از
 برای او دعا کرد بعد از ان باب کشف و مشاهده احوال او را نیک دید و بخیلی
 با فقه در راحت رسیدند که ان خال او را پدید و این مال چیست گفت چون
 شیخ قدس سره از بر اوین دعا کرد و حق سر او را در کرد اینان طالبان که
 از هر و طالع بد بودند بر شیخ عرضه کردند و سر او را در دخت سابق و
 رحمت لای باز گفتند شیخ فرمود بل اصحاب را دشت بود ادب او را نیک

ابن خلدون

نشدند از حضرت خود در خواستهای هفت نفر غنی شدند که او این سخن را
 صد هزاران در بر روی یکدفعه گفت و حاضرین در دل با دغای میزنند
باب پنجم در احوال جن و انس و سید ایشان محمد
 شیخ صفی الدین قدس سره **حکایت** اوام استر که فرمود که
 بود خالصنام که نسبت خودی با ما داشت قصه استر قدس در احوال جن و انس
 نداشت که جامع از کفار جن و انس و اسب میرانند که شیخ آن در میان
 باید چنانکه گاه بود که در پیش یقینا از کفر اندیدی و کفرش که بماند گاه
 بودی که مویش را در میان نهادندی که هلاکش کند گاه بودی که سر و فویش
 با هم ملقه کردندی و گاه بودی که او را بر فله فیه و بر جلد و بر میزدی
 و باز از انجا از حیثی و از هر که نقد ب و اسب که ممکن باشد و در میان
 و هر چه در دل و راجی مغزی بود غریب کردندی هیچ ناپدید نداشت تا غایت
 این خالصنام در خانه شیخ قدس سره که گفت و انجا حاضر شد **بیت**
 از حسن و نفعش اینست باشد هر که چنین کوه پناهی دارد
 و چون حق را عبادت او را عبادت بود اتفاق کردند که او را غلبه و لشکران
 خانه قدس سره بر وزن آمد و قطعه قطعه کند و مجال قدرت نمیداشتند
 تا روزی که شیخ در خانه را نب و استقبال قبله نشسته بود و مردم شیخ در خانه
 علیها که فرزند شیخ را هدیه قدس سره بود با جمعی دیگر از عورت خانم
 نشسته بودند و آن عورت خالصنام نیز با ایشان نشسته و کان فرمود
 خالص که کند که بیاید و در دریا بند مردم شیخ نظر کرد و لشکر خیانت کردی
 اند بعضی سواره و بعضی پیاده و بعضی در کشتی چنانکه در خانه است علیها گفت

که کشتیها دیدیم بر آن جن و سلام هادان و چون قصدی کردند در بر کشتی
 دو طایفه کردی که برادر را باید و طالع چنان بودی که اگر عودتی مجد است او
 آوردندی چون لیا نچه بر روی جن و زوی که کشتی و او طالع باقی
 اکنون در حضور شیخ بود و شیخ مراقب و کسی را مجال نظر نبود و چون
 نوشت آن لشکر جن قصد طالع کردند و طالع صابرا ایشان فریادی کرد
 شیخ در وقت یافت نغمه بر آن لشکر زد که کجاست تجوی صلی غمره
 در جو هوایانی بود و ما را از آن لشکر چنان را آمد چنانکه این خالص گفت
 می فرار از ایشان بود و هر که در کفر و معصیت و خالص طایفه یافت **بیت**
 چو دست سلطان در علم عدل کشاید با یکرا و دویچه بیکار نهاد
حکایت سید اعلی و الاشیخا حواصی نظام الدین عبدالملک ملکی
 از جمله عارم خلوت شیخ قدس سره بود گفت مولانا العالم الربانی شمس
 الدین کلان ده چون از اردبیل میخواست بهرین برود و از قدس سره را مجاز
 خواست بود با من گفت که مرا صورت قصه بود که با شیخ گفتن مجال نبود با
 که شکر کنی گفت بلی بگویم گفت من در تبریزی انشای برداشتم که در اسلام
 چون نزد یک قدس متوفانم جمعی بی آنوه و عظیم دیدم در انجا و طایفه
 که نامت بر بالای کوهی بودند بعضی بنفید ریش و بعضی جوان و بعضی پیر
 از ایشان هر آبی برین آمد بیا مدد سلام کردند و گفتند ما را شیخ قدس سره
 سوره فرستاده است تا بدست تو بریم بگویم پرسیدم شما چه کتاب اند گفتند
 طاعت خبیان و معاصی ما به نصیبین است
 انکس که علم بغال دل دارد ز پر طلس لشکر جان بسیار است

بن گفتند زاده و منو بیا از من خواستم که نفوس خود را از ایشان بکش
 بودم و شرم می داشتم گفتند ما می بینیم که نفوس و منو می خواهی بکش الله
 الرحمن الرحیم بگو تا ایشان در تو غلب شود چون بگویم جای خود را بد
 ایشانرا بنده بدم چند که رضو نام بیا خیم تا از ایشان ظاهر شد و بدست
 من توبه کردند مولانا این سخن بگفت و روانه شد بعد از آن در راه ملاقات با شیخ
 افغان بقصد او بر حجت حق می رسید و ملایق حضرت امامه ابیحن فراموش
 در حضرت شیخ عرضند اشتم **بدت** صاحب قرآن که در این روز
 بر تخت لائش کند و ملک از سلطان شود **حکایت** حمزه دیر کلبی
 غلط فرودش گفت که کبر زاب در باغچه خانه آورده بودیم و پدرم در شیخ
 کباب عذاب دهد با خیار و جوی آب مشغول بود که سنگی در جوی پدید آمد
 پدرم کلنگی بر آن سنگ زد و سنگ پاره شد و کلنگ از دست پدید آمد
 و ها که دبا بد که حضرت قدس نامه سره رسید فرمود کلر خوش کردی که دیگر
 کلنگ بر آن سنگ زدی که آن صلیبی حق است و امشب هفت شب بشویش
 تو بودم **مشوی** او در دیبای بیکان خوب باشد
 و در شب جمله جا محبوب باشد **حکایت** پیر شیخ افغان
 گفت که پیر ابراهیم خلیلی که از به کرم بود گفت خوش بختی منو نشسته بودم
 و در آخر کرمی با فخر از برای عرض و انچه او گفت فریست صبر منو انستم کرد
 شیخ اجازه فرمود که هر دلی خواهی پیش من ای در انشای شیخ بر خواستم حضرت
 قدس نامه سره پیر منم در نظر شایسته غلبه از نظام بن عظیم دیدم که کرمی
 بن عظیم در هم صبح میزدند از جماعت خندان چنانکه حال را که از دستم

پیشانی در میان دایمی بگردید و شال کرمی از آنجا بگذردم گفتند چون
 حضرت شیخ رسی خارده ما خرابی تا بر بارت رسید چون حضرت شیخ
 رسیدم و می خواستم که بر دین ایم پیغام جماعت حق فراوان کردم شیخ
 فرمود که آن کار را که از تو اجازت طلب کردند در این بر من و ایشانرا گفتیم
 که شیخ اجازه داد و ایشان حضرت شیخ رسیدند و بارت دیدار شدند **فرد**
 در کربلا می بارد و شست کجا باشد کسی دولت دست بر از آرمی و از روی
حکایت پیر سلمان بخار وایت کرد این پدر خود است و منی
 بخار که او گفت شیخ تفاوتی می کشتم دیدم که از او پسر ای از لشکر حق چون
 در با موی فرود و یکی از ایشانرا پرسیدم که کجا می روید گفتند ما بجهت
 پیریم آمده ایم تا از شیخ استعاضی خواهیم من از ایشان بگذشتم با او
 چون حضرت شیخ رسیدم بلطف مبارک فرمود منس الدین است که کرار
 ناشنا گردی **بدت** او در طاعت فغان نماز و در میان
 هم غلام حسود با هم پناه از زبان **حکایت** پیر مجبی کرمی
 کرد که در ده ماه پیشه بود بود که در انشای چون صوفیان بدو پیشه بنویس
 ساختن رفتند پیر بر او بدیدی که در شهر بیاید پیر بوسف نای بود آن
 خادمان شیخ گفت از این یافت و خود او در پیشه اند که فرزند پیر سلمان
 شده است و بدست قدس نامه سره بر کرده است و شیخ او را بخوبی دیده فرستاده
 تا از آن کاران او را از حق رسد و ایشانرا که او می تواند که بد **فرد**
 در با موی فرستاده بود پیری بود از ایشان در جهل از بر ایشان پیری
حکایت ادا امیر که گفت منو شیخ قدس نامه سره در

دهی از د بهما مراغه بود و پیر بابای مراغه در حضرت شیخ بود جماعت
در آمدند و اجازه داشتند خواستند پیر بابا گفت قدی از شب که شد
و شیخ در آنرا حفت و وقت بیست ایشان ساعتی بابت توقف کردند
و اجازه نمودند پیر بابا اجازه نمود و وضع میکرد چون ایشان را طاعت
برسید دست کرده پیر بابا بر سر کشیدند و پیر بابا را فرستادند
مباد اشباح از ایشان بگریزند و این را بر سر کشیدند و در نماز صافه بود
در نماز صافه بر دوش میزدند و بر زمین می کوفتند چنانکه از خود برین
و خطا عیبش گرفته شد و اسب تمام یافت پس در رفتند و پیر بابا شیخ
در یافتند و شیخ نظر کرد پیر بابا دید بر سر نهاده و آن هر عفت و اسب
باور سپید فرمود بابا ایشان را چراغی کردی با وجود آنکه ایشان را حجاب است
و غایت ادب کردند **باب ششم** در اخبار رضا بر مردم
حکایت مولانا محمد گفت بر او است پدید خود که بی محضرت
شیخ ندانند سر زخم جماعتی عفت بسیار آورده بودند مگر پیر زلف و دود
ز لب تقی داده بود که شیخ دهقان عطف شیخ و کثرت عفت بدین جماعت
بودی انشاء در خود فکر کرد که این مردم عفت شیخ چون دهم در مردم
چیز باشد در حال ندانند سر زخم دست در برابرش کرد و در عده کلاه زلفانی
پیر زلف آورده و فرمود مولانا این در کلاه زلف زلفانی مافرساده که مال
زیاده شود تا زلفانی فرستاده که مال ما زیاده شود که خریدار و سیف بود
بکلاه چند و بمان نادمه و صبر ثبات از آنها باشند آن شخص این سخن جوان
صنیر خود بشنید در پای مبارک شیخ افتاد و آن مردم در نظر شیخ فرو نهاد

باب ششم

نامه اخلاص باید اندین بازار ما ورنه مال و دستگاه پیرانند
حکایت پیر احمد برینعی کروردی روایت کرد از مردم غایب
مولانا محمد که شادان بود شنیدم که او گفت فوجی در آمدند
شیخ ندانند سر زخم جامه تقی پوشیده بود بر سر یکی تقی نشسته و
پادشاهانه میخیزد و فرستاد که این وضع پادشاهانه است شیخ
قدی نامه سر نهاده روایت داشت در حال دو مبارک بن کرد و فرمود

مولانا این وضع معشومان است پادشاهانه که چون عفت عالی کسی را داشته دارد
او را بظاهر یا حق یا باطن فرستاده اند از این جهت جمال **شوی**

مغشوق حبال اگر نماید خورشید ز ذره کسر ایست
حکایت پیوسته باغبان گوید که پسر ابراهیم غلامی که از ده کرخ
 بود گفت در غلامی طالب علمی در علوم ظاهر و باطن مستعد و مدتی مدید
 برآمد که باری مبالغه میکردم در شراب غفاده لایقه شیخ و او در میان
 مستحکم بود و در نزد دست زد بر روی من و باز نهاد ما عاقبت داشت
 توفیق بیکر با نا اتمش رسید و طبعش بخت شیخ کشید و توفیق بر او
 کرد که بخدمت قدس آمده سره برسد و به کینه چون روانه شد بکره بچه
 رسید جذبه انانیتش قوت گرفت باز در فکر کرد که اگر اجل طلبش ندهد
 و مدت عمرش را بجا نکشد در گذردی توبه عجبی غلبه نداشت و تعداد این است
 و لقب التوبه للذین یعملون النیبات حتی انما حصر احدکم الکوفه قال فی غایت
 پس بران کره بخت و یکا سوسن صحرائی انبار شد آن سوسن بکره
 و گفت این لبه نیست دست شیخ بکره و توبه می کنم و پسر ابراهیم را بران که اکثر
 و توبه کرد و چون از انجا باز رسید از آنجا که مبارک شیخ میرفت و میخواست
 کند شیخ فرمود مولانا توبه کرده گفت نکرده ای گفت در کره بعضی
 سوسن نکرختی و توبه نکردی سره رستم شیخ نهاد و تلقین گرفت **فر**
 این عمر بقیه را بدارش بنشیند ز غار رفت خرمشهر و دست خدا
حکایت مولانا شمس الدین دیوبند می کند از پسر احد شریفی
 که او گفت توبه می نمودم شیخ قدس آمده سره تعلیم بودم روزی بر فقم
 بخدمت شیخ که در آنکه بکریم غلبه فرمای از طالبان بود و خلوت آبشاده
 بودند من در روز اندیشه کردم که اینها بیشتر از من آمده اند ناالبان و اخصه را

بکریه و جواب بکریه پرسید حالا راحت کنم باز کردیم و در خلوت رفتیم
 و در این شدم دیدم که در بجه خلوت می کشاید و اصاب در خلوت جنت و شمال
 داشت بمشال جوانان و میوه دیدم که در آن شعاع اصاب و کت می کند و روح
 میزند ناگاه شیخ را دیدم که از در خلوت در آمده و دست کرد در میان چندین
 میوه بکره بکره بکرفت و زدن من نهاد و آن میوه را بکای لک برد پس
 فرمود توبه می کند کسی که بتواند میان چندین جوانان و داند که یکی لکست و داند
 که طالب برود و خلوتش نا اورد و خواند و راقعه او بشود و قلی او کند **بایک**
 چون سلطان داد و دل داری انزل وجود زیر باد پسر مرمر کام آور
حکایت حاجی خضر الدین بر چندین دیوبند کرد که او گفت روزی
 در مسجد نشستم و مردم طاعتی در آمدند و گفتند پسر عثمان مرید شیخ آمد و را
 اعزاز کردند و در ظاهر من کردید که چون شیخ او تحصیل بسیار نکرده باشد
 آن کس که سید است چه داند شب مخفیتم به خود دیدم را الدین را در جواب دیدم
 مرا گفت حدیث مرد طعنه زنی که بغیر از ظاهر بخوبی می چسبید و بکاست و او را
 او را اطراف بکاست و او را فعال او زد و داری و باور می کنی بر چنین دلوف
 کتاب مهذب نظری کن که چندی از مشتمل ام چون بیدار شدم بر خواستم و کتاب
 مهذب را برداشتم دیدم که نوشته بودن مثل مشهوره نشان چنان که صفحه را
 نفس کردند و نشان صفحه دیگر که محاذی مصغری می گردانیدند و پرده و پنهان
 حجاب بود تا از صنعت هدی بکریه غافل باشند و چون پرده برداشتم نفوس
 صفحه چشمان در صفحه صغری در میان مشکل بود باز در فقم که اشارت
 مولانا دیدم را الدین دیدم باین معنی است که نفوس علمی که بکریه از آن اوراق

بظاهر گرفته بود و دانسته مصقول دل پالت آوردن و منقش است همان
 ساعت مشوق حضور مبارک شیخ فخر را سرشته بود و بعد از آنکه
 او در راه آمد شیخ فخری فرمود گفت مولا ما زین الدین اگر مولا باید الدین را
 در خواب نمی گفتی و خود پیش ما نمی آمدی چون حال ما فی القبر چه دیدم تو به کمال
 در دل ما ز حیوان راز هست که نه اسرار دل برکت دست
حکایت آورده اند که نوینی فاضل حسن فخری که سرودی به حضرت شیخ
 فخر فرموده پس چون تراویض میکرد که اندک شب اول که فخر رفت فخری
 بر سق کمر روی در و انعم بد کپای خود بودی خدا و رسول می نهادی
 ترش بیدار شد و در فکر می بود با ما چون حضرت شیخ رفتند علی القدر و در
 آن سوره نظر فرمود و گفت مولا ما یاد ما شد که در سوره کتی و در زیر پا کتی
 و پا بر نام خدا و رسول الله نبی و موزه از پای خود برین کتی که شب در خواب
 ان چنان نبی **نظم** نقش بدعرت اسکان نبی و منقش
 کان در آنکه اسرار باید بود
 اندران محراب دل از راز بر صحر بود **باب هفتم**
 در ذکر امانت منقره که از شیخ صفی الدین فخر را سرشته ظاهر شده است
حکایت اوام از بر که فرمود که بعد از خجالت فاضل شیخ زاهد فخری
 در جمعا عصفه زندان و قلع را صاحب شیخ زاهد موافق شیخ صفی الدین
 فخر را سرشته پس بدید و بر سبیل او موافقت و ملازمت می نمودند تا مدت
 سه سال برین برآمد انجماعت معاندان را باز سودای عناد در سر آمد چون فخری
 که شیخ را اواره داشت و رفت در زندان و غفلت در رضاء عصبه هر یکی را انش

ایضا

حد استعال گفت که استقلال شیخ فخری ارباب نامند که باید و شیخ
 زاهد اجازه فرموده و فخرین میداد تا که وی علیه کرد و شیخ را هر وقت
 رعایت بود که زیارت مراد میکرد شیخ زاهد در آن سوره و در هر چه چون
 در آن وقت بطریق مقرر و غرض زیارت کرد و فخری الدین یوسف برادر شیخ
 فخر را سرشته بعد از شیخ آمد و گفت اصلا و طعا شیخ را زیارت شیخ زاهد
 مصحف نیست که جماعت معاندان کان کین کشید اندکی از اخطای کند
 شیخ فرمود اگر رضای سرم بران رفته است که دایم و دست ایشان
 بدست سر و قضا دانسته باشد و اگر هیچ با ک نیست و غرض زیارت فرمود زیارت
 رفت شیخ محال الدین داره با ان جماعت معاندان عناد و غضب زبانه
 کشید و اتفاق کردند که شیخ زاهد هلاکت کند و در یکفیت با هم سرشت
 هلاکت کردند و در شب آمدند و اولاد و غلوه را هیچ منجم کردند تا انش
 در کبر محال برین آمدن نباشد چون انش در زندان از دست شیخ انش
 در نمی گرفت و فرمود میباید بود آنکه خانه و علی های انجا امانت از عرب و
 خاشاک بود و بر دایم خشک شد تا به تمام این کار چه غم دارد
 در قوت بر دل از راز انجا چه غم دارد از نامل دشمن گریزه شود با لم
 در دل آنک از راز انجا چه غم دارد یونانی معنی ممکن فخری انش
 و علوف نمی سوخت انش غضب حد ایشان زبانه شد و قصد کردند که
 شیخ را به پیر زندان معانی را بفرستادند تا شیخ را به پیر زندان کین کردند چون
 دست بیکان بردند دست ایشان خشان بماند و کمان به کوفت و از ان کار
 برد دست چپکس کار کردند چون غرض فخری انش بدین نوع مکار حاصل

حکایت

پیر احمد بن یحیی گفت که هنوز تو به نکرده بودم نوبی در به برین قصد معصیتی کردم خالی شیخ را دیدم که بنی
عصا کشید و منع فرمود که از این هوس کاره بگریز و اگر نه از کائنات بیرون کن
از آن گناه شریع و منقطع شدم و هوس نریز کردم چون هنوز نوبه نکرده بودم
در خواب دیدم که در بودم و هیچ ندیدم و از راه در می افتادم که شیخ قدس
سریه می آمد من گفتم از برای خدای این شیخ بپرید مردم گفتند که چشم نیاید
انجا بگریزید من گفتم از برای خدای شکر می بیند و پیش قدمی است شریک
یکی دستگیری کرد و پیش شیخ بردی چون بخت شیخ رسید می غلطی نری
از آنجوه مردم با شیخ روان بودند و شیخ تکلیات مشغول بودی حال که
از این بگریز من رسید و چشم روشن میشد من بگریز و اضطرابی در من پیدا
شدی در سماج و برین می رسید که مسلمانان ببیند که عیبی وقت رسیده که
چون از این بگریز من رسید بنیاشدم و از سر این وقت از خواب در آمدم است
روی شیخ آوردم و نوبه کردم **فرد** دم عیبی نفسی ده دل را که رسید
زندگی یافت از راه در رسید **حکایت** پیر احمد گفت که از
مراد الله مصلیده شنیدم که کوئی با طاعت غلبه بدید و کلوزان و نیم انشب
نامت اسبان را در زنده بماند و بخت شیخ قدس است سر عرض کرد که شیخ
نامت اسبان را در زنده بماند و احوال از گفتم شیخ فرمود صبر کن تا گاه شخصی
بماند و اسبها را با او در احوال پر رسیدند گفت امشب نامت اسبان را شرب
بگرفتند من نامگاه در پیش هر مصاری دیدم و خلق که از هیچ طرف راه نمی بردم
در گردان شدم مگر بگریه که بگریه از راه می بود با چایان راه را ندانم چون نگاه کردم

راجعت کرده اسبان را آوردم **شعر**

هر کس که قدم زده تا ببردن دند
وین عرصه افان برو شک ابد **حکایت** ادام استر که
فرمود نو کلی ارد بلی جوانی بود صاحب جمال و صاحب کمال معنوی بر فراش
مراد صاحب فراش شد شیخ بعبادت وی رفت عشق که بدنو کلی بود الحاسر که
که شیخ از برای خدای کنی کنو کلی بخت بیاید نو کلی بشنید گفت شیخ از برای
خدای عا بخت مکن شیخ فرمود چرا گفت شیخ را معلوم است که من چه می گویم
شیخ فرمود نه بگری نو کلی گفت که از پیش البین من تا برش عودی از نور
است اندازانجامانایان طیفهای شاد دست دارند و بمار را رجا
میزند وین میخواهم که زودتر بروم **شعر** من وصالش چو رها بستم
با چنین مزله خالک کجا بروم **حکایت** مرچا میرسد از دیوانان و سوال
مرا هم از عالم شکرانه کجاست در باز من عشق چون این بشنید در اعتقاد من
و هوی بود بسبب آنکه نسبت اعتقاد با مراد نصیر الدین ارد بلی میداشت که
در باب الله تر است سر و شک شرفی پیور در دلش کانی در آمد از این معنی اسبان
شیخ در مال بعین نظر فرمود و گفت نگاه کن عشق نظر کرد همان طالت برده
منگفت شد و آنچه نو کلی دید و بود عشق نیز بدید گفت شیخ از برای خدا
دعا فرما تا فرزندم زودتر بتمام فرود رسد و دل قطع از جگر پاره فرود کرد چون
ان خوش مقام مشاهده کرد پیش فرای او بر اسطه نوش اسوان از محل کرد و طای
نو کلی رجعت خدایت **شعر** مرغ جان من زین نشین بگریز
کوی جانان اسبان خود کرد **حکایت** ادام استر که نوبی
در روی در غفلت شیخ قدس است سر در آمد و سجاده که خیره ارشاد و تربیت است

کار این کار از مشایخ کبار استادان شیخ زاهد شایسته و سید بود از او
 شیخ صفی الدین رسیدن بود بدو بدید مردم در کاپوی بودند و جسی می کردند
 هیچ حال پیدا نمیشد تا سه شب از روز در میخواست برود و سجاده را بر سر و نظر
 از راه دیدند و ندانستند از راه نزدیک معصوم و محصور میشد و هیچ دروازه را نمی
 یافت و بهر طرف که روی می نهاد راه نمی دید سر رسید سر گردانی کرد و در راه
 در ساعی که شیخ نماز مشغول بسود و در ظرف خلوت دید زینت عقیق پاشا
 سجاده را بر دیوار دیوار خود نهاد چون شیخ تاز بنگار آمد و در ظرف رفت سجاده را
 دید در آنجا نهاد چون بنی الصلوة و طلوع الشمس طعنا غنی گفتی و بعد از او راه
 واد کار چیزی مشغول نشدی آن سجاده برداشتی و بردوش مبارک برد اگر در پرت
 آمد تا مردم ببینند و از طلب بکشند ره نبرد کسی که او ندانست و کند و بر سر
 هر طرف که می رفتند بسته شود و در **حکایت** ادام است که در خبر
 دوشی که پادشاه از ملک لشکر جرایان از زمین آورده بود گفت ملک را بکشد و تا بکشد
 اب که آمده بود و ملک را در صندل اعیان سپرد و از الدین شیخ را در واقع دید که بفر
 کشید بود و پادشاه او را ملک را در پیش کرده و بر سر انداخت و از الدین گفت شیخ این قوم
 که عادت شد شیخ فرمود علی پادشاه او را ملک بنفس خود عادت است لکن لشکرش کارونه
 و اینها را می باید زدن اتفاقا تا نگاه در مامل و مشاورت اهل پادشاه سوار شد
 و بر سر انداخت بگریه و منهنم و از پرت جاعت اهل و مقربان می می گفتند
 خان کجا میری گفت شامی بنید گفتند که گفت این سوار بر سر پویش می بنید
 که مر ابرارند که کشند و مکر می گفت اینک در پهلوی می می باید و مر ابرارند و
 می کشند و از الدین ملک خیال نباشد و من کرد این ملک با روی کشیده ام که ترا

خیال نباشد از آنجا باز کردید و لکن دیگر این ولایت را ندید و اینها است بود
 شایان سطح چوبین است باید خیال در چنین ضعیف که پادشاه کرد و در
حکایت رسیدن الدین گفت که سید شرف الدین ده گفت
 که در حق سلطان محمد پادشاه در سلطانیه وفات یافت امیر جوینان انقباض اند
 که سلطانیه بغیرت برود چون جوینان را در یکله رسیدن که بگوید شیخ صفی الدین
 سه فرساده که امشب بخدمت خواهم آمد حکام و قضات شهر استقبال کردند
 تا بجا رسید خانه بسیار و امیر جوینان چون انجا رسیدند نماز عصر خوانستند
 که از آن خواص گفتند امشب از راه رسیدیم و رحمت کشیده اینجا باقیم خردا
 بخدمت شیخ برویم امیر جوینان گفت چنین کنیم چون نماز بکند آمدند تا کافه
 در می رسید ل او پیدا شد و گفت من از شیخ ترا رسیدم البته امشب بخدمت شیخ
 برویم که شامی تعریف شد به هیبت عظیم برین طاری شد از این چند شیخ عزیمت کردم
 این بگفت و روان شد سید شرف الدین گفت چون در حضرت شیخ تاز بنگار آمد
 و خارج شدند و تا سه سوره خود را بخواند کشید و گفت اگر بانی را اینک و اگر
 بنای نا را اینک دانستم که شیخ در اشارت داشت و ندانستم با کیست چون شب شد
 امیر جوینان بیاد آمد و در خواست و گفت عفو فرمایید بران جازم بودم که امشب
 بدست بوس رسم جماعت نرفت دانند در نماز عصر لم از شیخ ترا رسید دانستم که
 عزیمت باطل کردن نیک بود سید شرف الدین گفت چون عفو شد که در شام
 ضعیف است امیر جوینان این خطاب با روی بروات سر آمد که در خدمت شیخ
 اینک فرمودی که ای بانی را اینک یعنی اگر باید بخین سعادت می رسد کرد
 داور اینک بود اما اینک فرمودی که ای بانی را اینک این معلوم ما نیست شیخ فرمود

و اگر بنا بدنا بجای مغالی مشغول باشیم نه با و ما را شک بود
 حقیقت در صفای ذوق و دل بسیار از کوههای دشت امشب غباری غبار
حکایت ادا شد بفرموده که پیر خلیل کعبه در دایم جوانی که
 بدست شیخ قدس آمده توبه کرده بود و حال آنکه هرگز بر پیشانیه درشت
 بعد از سه روز برخواست و بهوای او و دوسری او رفت شیخ را دید که حاضر شدن
 در دوی او زد در حال بلرزاند از آن خانه بیرون آمد
 اه اگر پرده رسوائی ناکشایند روی در آن سببه کرده بایمانند
 چون بجهت شیخ رسید فرمود که گوشه ای که بکر این کرانه ای کنی **بیت**
 گوشه ای این ادب که ثامن خوری که شامی که سر کنه در سر
حکایت فرخند اگر گفت نوی شیخ قدس آمده سره لب کرم بود که در لب
 که سبلاشت در دوی یکی از مردان را فرمود که همین لحظه بشهر رود و بنگان
 فلان اش برز و بگو زبانست پویش خردن بجای الدین شخصی بیدرم پیش تو
 بگو نهاده است حق خود بستان و از ابا زده و آن مرد پیش طبایع آمد آنچه شیخ
 فرموده بود گفت طبایع رفت و از ابرو نه آورد و مطالب داد و آن شخص شیخ
 آمد و گفت آنچه شیخ فرموده بود بر آن چنان بود طالب گفت در روزی که بکر
 شیخ فرمود حق تا بکر رسید و طبعه نیست که سر کبی شکار کنیم اما آن شخص که
 باره خواهد آمد که چیزی بر پیشانی بکر بماند و فوشت بماند و برفت **بیت**
 پرده بر مار غریب پیشانی چون بکشند ما عجب از تنق را زنهان بکشیم
 دیده چون روزی در دامن در دلش روشن اندر نظر عین عیان نمایم
حکایت پیر موسی سهای گفت نوی شیخ

قدس است سر در الغر بود و برادر شیخ امیر خلیل بنیاد مسجدی بی نهاد شیخ
 فرمود عراب کج نهاده اند و حاجی امیر خلیل گفت راست نهاده اند شیخ فرمود
 بیابان فرمود نظر کن نظر کرد کعبه را دید سر در قدس شیخ نهاد و گفت
 چنین است بارک الله مردی که اینجا حاضر بودند مجموعی مرد شدند و توبه
 کردند **حکایت** پیر احمد کردی گفت که با ما
 نامی از امرای لشکر هزاره خوانده گفت در زمان پادشاه ابو سعید بلشکر
 رفیق بودیم و چون مدت بطویل کشید زانو با خور سپید و عجیب لشکران
 که سینه نماندند بعضی از لشکران را که اسبان میزدند و خون میخوردند و مرا
 سنا که شک بود از روز از انشا اول کردم و نهاد و در دیکر هیچ باقم چون کرسی
 اندوخت که شک و طافتم نماند رفتم و توبه ربک سنگی بود سر بر آن نهادم
 و گفتم که اگر شیخ صافی الدین را بجهت حق قرب و عرفی بوده باشد هم این مان
 کرده و یار طراعی دهد و در آن حال در خواب شدم شخصی دست بر من
 نهاد و مرا بیدار کرد و گفت بایا بستان آنچه از ناخواهی چون چشم باز کردم
 کعبه دیدم اما سنا کرده دیدم میانها را از طوارز بر داشتیم و تناول کردم چون
 از لشکر باز کردم در دولت سر و بجهت قدس آمده سوره سپیدم و خوراشم
 که دستبوس بایم خالی که نظر مبارک شیخ بر من افتاد و فرمود بایا از درویشا
 آن در خواهند از درویشان چیزی دیگر بماند **نظم**
 غذای من همای غنی بخشد غذای ریح ملک کن که غبار چای
 ز نواید و ثنای هر یک بپزید خلك دلی که بغیر نوازش نماند
 پیر ابریم گفت در حضرت شیخ قدس **حکایت**

سره در نامه بودیم و شیخ پست مبارک نزد پادشاه اسناد کرده بود و نشسته
 ناگاه پست از دیوار بر گرفت و نگه نکرد و آخر از پی خود سببان پی داشتیم
 چون لشکریان کردیم از آن سوی دیوار عوی نشسته بود و اسناد بدو را کرد و داد
 از آنجا دور کردیم **باب** نادر ای همه ظاهر و باطن خبر
 که در آثار وی بر آن اله نفوی دارد **حکایت**
 بهاء الدین خباز مبلغ زاده گفت که چون پادشاه ابو سعید طالب شاه بخوار
 مبارک شیخ ندانسته سوره آمد و دفع جمعی که از پوشیده هفتاد کرده بودند
 بود شیخ فرمودند از کدبانگان و هفتاد ایشان چگونه و قوف باقی و را
 که اعلام کرد گفت شیخ خود میداند که سر شیخ اعلام کرد که بر آن قصه از گفت
 که من در سلطانیه خفته بودم شیخ زاده در جواب پدیدم فرمود که خفته خفته
 بر چیز که خالصی از خواصان طایفه میرسد و چهار مکتوب می آورد که بظاهر شما
 رساند و یکی دیگر ز برقیته کلاه در زیر رفته شرح پنهان کرده است که از پنهانی
 بکشاف دهد که قصد نکند چون از خواب در آمد شیخ را دیدیم بظاهر که ایستاده
 بود در طالع غایب شد و من طایفه سر آمدیم و بدو را ز خواصان دفع دیدیم
 که یکی پیداست چون رسید چهار مکتوب رسانید چون بعضی از اول که شیخ
 اعلام کرده بود دیدیم گفتیم پرسید که دیگر مکتوب آورده گفت دیگر نیست
 گفتیم ظاهر کلاهش شکافند رفته شرح باخم و مکتوبی همچنان که شیخ نشان
 داده بود معنی آن معلوم کردیم و دفع آنکه اگر در مکتوب غایب من از اعدا شد
حکایت ادام الله برکت فرمود که فری سلی بار در سل آورده بودند
 و خلافی از عجایب خلقت او تعجب می نمودند که دیگر ندیدند معجزه مبارک

شیخ آوردند چون شیخ در نظر فرمود و پیل شیخ را دید و از برای
 شیخ بخود کرده سر بر زمین نهاد **حکایت** آدم الله برکت گفت
 روی بر خاک نه بود که با به نظرش
 که در زانو کلنجووان کرد و سبنا بود که مجاور زانو بودی مگر باری چه آورد
 بود و وجهی همچنان بخواست که قدری گوشت برد و در پیش سفره مهان
 رفت و قصد کرد که باده گوشت از پیش مهان در بر باید شیخ را بعد از فرمود
 که بر پیش کشید و آن که بر پیش رفت و زمان شدت سر تا و روف بود چنگ زد
 بر دزدان و با ایشان در اندرون زاده می توانست رفت و هیچ جای دیگر نشد
 و معصفت در او بود از شدت سر تا پای بر صید داشت و پای می نهادن
 چون این حال بدیدند با هم میگوئی که با ایشان افتاد که که از غیرت شیخ
 مناز و منفر حرم کرد و در دم غافل از پیش موافقان انصاف دادن گرفتند
 و سرها برهنه کردند و انصاف کرد دادند شیخ حاضر مبارک باز آورد و بخشید
 فی الحال که در زانو آمد و مالک میکرد و سر در دم نزد مهالید **باب**
 هر که بدست آورد ملک سلیمان دل بر همه عالم شود خسر و فرزان دل
 و این که بر اعدا داشت این بود که اگر منافق در میان جمع بودی این که در اعدا
 و یکبار مردم را بوی کردی از آنکه بوی نقایق شنیدی و بر و شایسته
 آنکه خفیف تمام باقی ناز و زنی شخصی صاحب نام و سر و جمع نشسته بود
 آنکه بر چون بوی نقایق شنیدی و بر و شایسته آنکه خفیف خفیف شایسته
 شیخ مدنی سره سخت اندر بر کرد و تقریب کرد و برایش بر کرد و پند
 شد و ناکد و روز پدید آمد چون شخص کردند و کلنجووان را مرده یافتند

و از هم فروریزید **بدست** فرشته زبان گرفت و فرمود
 از خاک وجودش بعد کرد برآورد **حکایت** ادا الله برکت
 گفت که شیخ را عادت چنان بودی که هر سال همچنان بر عادت سابق که
 بر او به شیخ را عهد قدس الله روحه فرستادی اتفاقا سرافراز شود و لا اعا
 الدین را عهده را به برافست من فرستاد و در وقت مراجعت چون بدیدی رسیدم
 که در هیئت بر کار پیشه مرغزار بودیم که در محل حضرت و حلیه حضرت بود
 در آن مرغزار کوساله های بسیاری بودند و در میان آنها کوساله بود پس دیدم
 که خفته بود و بچرخید چون از آنجا استند از جای برخاست و در پیش ایشان
 رفت و با اسبان سواران می دوید و چندانکه باز میگردانیدند باز نمی کرد
 و این معنی مکرر شد و فایده نمیداشت و صاحبش در غضب میبود و بچرخید
 و هر چنانکه در آن کوساله را باز میگردانید نمیشد و بچرخید غایب
 چون غایب شد که آغاز کرد و مردم تعجب می نمودند که این مرد عوامی که بدین آن
 مرد آغاز کرد که این کوساله را ناست و پندار من غافل و نابالای رسید چو
 گفت مرد و نه آنکه این کوساله از مادر جدا میشد و من ندانم که اگر این کوساله
 نر باشد در شیخ صفی الدین باشد و اگر ماده باشد اتفاقا زود چون نظر
 کردم عجب دیدم بود و من تعجب و چون بزرگ شد از آن پدر پیمان شدم و دلم
 نمیداد که انجا را شام اکنون صاحب خود را شناخت و خود را صاحب شود
 رسانید پس آن کوساله در پیش اسب ادا الله برکت می دوید و از انجا دور نمیشد
 چون شب درآمد خود به جای چرخید و چون روز شدی در پیش می آمد پس
 و همچنین در پیش اسبان می دوید و تا باریدگی رسید این معنی بر شیخ می

کردند فرمود بل صاحب خود را شناخت و خود را صاحب خود رسانید پس
 چون بزرگ شد در هیئت خاصه شیخ بکار بود **بدست**
 و زبان طایع معلی را اگر بوی محال که ندانند در هیئت او بهر تعاف و شیخ
حکایت ادا الله برکت گفت که شیخ را ندانست که سره لای بود
 بلکه کار بزرگتر از آنکه سره بود و بر نشستی اتفاقا در حضور اسی جه
 شیخ دو گشتند و زین اسب بگردانیدند قدس الله سره بر آن اسب نشست
 اسب فلان محل خرافی شیخ نکرد و در عقب می دوید و آن اسب را که قدس الله
 سره نشسته بود بداند می گردید و شیشه میزد و بر آن اسب حله میکرد و این معنی
 مکرر شد و چندانکه از این معنی منع میکردند فایده نداشت و می آمد آن
 اسب را میبختانید چون منع میکرد و میبختانید فایده نداشت از چشم بگردانید
 چون جماعت سواران بنگریستند و این حال بدیدند بگریستند و قدس الله
 سره را از اسب نداد و زین بداد بگردانیدند و بر اسب فلان سرار بود و اسب غیر
 زود پنداد شیخ را اینداخت چنانکه دست و زانو میبختانید و زود پنداد
 و غرضی کرد و گفت بروم باشی اتفاقا این اسب بدیدند و میراب بودند
 انجا بدیدند دانستند که اسب فلان شیخ است رسانند و باز آورد **حکایت**
 ادا الله برکت فرمود که من می دانستم سره دود که بر زدن در پای و ضربه شناخت
 و در که بر زدن نظر کرد و دید که بر که مثل نفع عینکوست چیزی نمیداد و زود
 صحرای پوشانده قدس الله سره فرمود این چیست نفع عینکوست گفتند
 بلکه زین است که منسوبی بر آن کوه و حرات شیخ فرمود که از این ضرری
 بهم نمیرسد گفتند چون ادبی را بزند بکشد و نادر باشد که بعد از آن

قدس سرچشمه این بشند سوری محراب نظر کرد و نظر مبارک بر جمعی کرد و
 انداخت و گفت خدا بادع انما بکن از کرامت و ولایت شیخ جمیع انداخت
 چنان از کوه و محراب منقطع شد که هیچ باقی نماند و بعد از آن خطه اول اصلا انجا
 هیچ از بیلان موجود کرد و کردید اندکست قدر او عالم را که باک
 مدبر نگاه او بر سفل باشد خاک **حکایت** خواب که
 روزی شیخ قدس سره سوره به کلخوران مرقب الی زاهدان بر رسید که
 نمی شناخت این شیخ را به الاغ طلب کرد شیخ است بدست الی چون
 الی بر آب نشاند آب بر جای ایستاد و نمیزد چنانکه الی سعی کرد و
 پای میزد پای از جای بر می داشت الی می خیزد و جاعت در می پدید
 که این بزرگوار گشت گفت شیخ است از آب پیاده شد و دست پای شیخ انداخت
 درین میان چنان پا در کاب آوردیم کاین زمان اختیار ما بر دگر کشید
حکایت سید الذکرین بر علی روایت کرد از عم خود
 شرف الدین سراج که نویی در حضرت شیخ بودیم شخصی سراج را با پدر
 پسر را برد و منفرع کرد که شیخ اینک را ماری مجنون و زنده است شیخ
 که آن منر شیخ را هدیه بود که یکی را از مثل چنین ماری برین آورد چنانکه در
 زنده است اما تو این چیز را بستان و باین کس ده تا بخورد و خدا هد کند و چهره
 با نگر داد او بخورد و خدا از حلق او بر داند **ط**
 از ده ها ارد های اندرون و صد دل که لطف الهی به جوان بدیش
 بعد از آن بگریه کس تجا باید آمان زین که خاری چنگ زد هاهای شیخ
حکایت در وقتی که شیخ قدس سره به بغداد میرفت چون

بهم کجا رسید از ولایت که سنان فریب ناحیه خار و از گلی فرو افتاد
 غلها دید و معرخی تلف و خواب شده رسید که حال چیست گفتند که کرب
 مسلط شده است که جمیع غلات را تلف می رود و دنیا سپرد قدس سره فرمود
 که شش ماه بنده بیدادند بادی و بید فرمود که این را در میان بپاشید
 بپاشید جمیع آن کرمان برود و آن زمین پاک شد و دیگران کرمان را بر
 نماند تا آنکه کتاب دیگر مرکز پدید آمدن مردم آن نواحی هر جا که مثل
 آن کرم در مزارع یافتند باین موضع مشت خاک بردند و وودان بپاشیدند
 آن کرم را از جای کلی منقطع شد و دیگر مرکز پدید آمدن موضع اکثر مزارع
 نوشاد و سودان خاک که بادی لطیف زینم لیجان بخش بود و بید
 بعد از آنکه خاک بپاشید و نواختن حیات را آنکه سراج را از قدم حضرت رسید
حکایت امام ابن برکت گفت که نویی امر دول شاه که شکر
 بدوش بود الفاس سجاده کرد شیخ قدس سره خواست که سجاده بوی بدود
 در خانه سجاده بود یکی صوف یکی پشمین قدس سره خواست که سجاده
 صوف بدود و هم شیخ که فرزند شیخ زاهد قدس سره در سجاده خواست که
 سجاده پشمین بدود شیخ فرمود این سجاده پشمین ندم که او را برین حلی است
 گفتند آن حق نیست گفت رفتی و منرا خدایم و چیزی فراسم که در دور گفت
 تا زینست از من بکارم و این سجاده در کجی از دیوای خانه بود از اجازت
 و خود را در قدم من نداشت تا آنکه لازم فروغ خود تا پایگاه فرست کرد
 پایگاه خیز خود بر عرش کرد **ک** خواب این الدین که
 شب خواب و مصاهر شیخ دارد گفت شنیدم که مولانا غفر الدین مراد

در اردبیل حضرت شیخ بود و از خشکالی که در سر اغشته بود حکایت میکرد
 که امثال این بزرگان از آسمان بیاریده است و از بال و دینک از زمین بریده اند
 و در مقام عظیم احیای عالم است که زمین را نبات در صفت سوخته شده است
 شیخ همی بدارد که بجا باری بیارد و دینی بدهد که از طرف کلا ابر
 بر او شیخ فرمود مولانا اگر این بر این امر غرور کنی چون باشد مولانا
 الدین گفت بسیار خوش باشد شیخ از سر بیست گفت خوش باشد و بیست
 مبارک اشارت کرده بر بطریق مراد مولانا عزالدین در ساعت بار خور را
 نوشت که در روز چهارشنبه نماز عصر بود بعد از روزی چند خبر رسید که
 که روز چهارشنبه نماز عصر باران بیاید مردم هم باران رسیدند **حکایت**
 ادا شد که گفت که در آن سر روزی در غروب وقت جماعتی که در آنجا
 بکار بودند فرمود که دست جماعت در غله نهد و دعا است و خبطی رفته
 انجم است استبعاد نمودند شیخ مفرود البه خجائی رفته است ایشان
 بحد استبعاد که غایت شاد فرمود مانده گاه که در غروب بود باز
 کردند برای پرازد که در ماقصد که در آن گاه پنهان کرده بودند و برین
 آوردند آن مردم بجل شدند پس از شیخ رسید که چون دانستی فرمود
 که چون در غروب آمد دانه چند از این جو الهام زید بود آن دانه ها را
 گفتند که دست جماعت را آورده است هر دانه که از کشته ما میرود
 هر یک زبان حال را زی کوبد این دانه که در فرود نیست
 سبغ قضای فاف قدی میرود **حکایت** پیوسته شکی
 گفت که توبی در کشتن سنی یا محمد صوفیان و محمد مبارک در حضور شریف

قدس سر بودیم شیخ اشاره بمن فرمود تا از برای وی کرده آب
 بارم من کوزه برداشتم و هو اعظم کردم بود آب اورم با خود فکر کردم
 که آب گرم است اگر خدی ماست بارم بهر نداشت شیخ فرمود نه آب بیاز
 بیار و دم سخت کردم بود چون مجدش رسیدم آب در کوزه ریخ که گفتند
 دخت شد و از کوزه فرو ریخت چون بدست مبارک شیخ دادم شیخ خود
 پس جماعت داد جماعت بسیار هم بودند از این آب بخوردند و من آن کوزه
 بزرگ هنوز نگاه داشتم **فرد** نغم باران این مشرب صفای طلب
 گرفت تازه دل آب بر حکایت **حکایت** جماعت ده پی
 آبادی از کرم بود بالا این گفتند که درین ده آب کم بود و مردم آنجا
 قلت آب مضطر بودند پس شیخ انجم رسید و آن مشک آب بدید فرمود
 که کثرتش نکنند که درین ده آب بسیار شود و قدم مبارک بر زمین نهاد
 از انجا چشمه آب روان شد هر کس را که در پی و زحمتی بودی چون از آن آب
 خوردی شفا یابی و اگر عیال اند بودی از آن آب بروی که تا بخوردی
 و صحت شد **ط** هر قطره بخورد هر در صفاست
 سرچشمه لطفا و هر بین شفاست **حکایت** مولانا شریف
 الدین دعوت کرد از پیر بابا عمر اوجانی که در عاقبت توبی حاجی بخوانی از حد
 است سر طلب استعانت کرد که دامادی دارم به بخوان مجوام که شیخ بوی
 نظر نماید تا که سعادتش ساعد و بی یقینش روزی کرد در آن
 شب که حاجی استعانت کرد و نامادش در بخوان مجواب دید که مشک
 عظیم در هوا بود و کاندی تو شد بر آن سنگ نهاده پس بدید که این

سنگ و کاغذ چیست گفتند که بر و نایب است که از شیخ صفی الدین
 اردبیلی بطلب خواند که شیخ را بخواند و بی دعاغت برخواست و
 بار وکیل کرد و بعد گفت فدای الله سزا آمد و نوی کرد و چون بخواست که
 مراجعت کند شیخ فرمود صبر کن تا روز جمعه نماز بگذاری و بعد چون
 روز جمعه مسجد جامع رفت در خدمت قدس الله سره شیخ بان دعوت
 که همیشه میرفت رفت و بدری دیگر رفت چون آن طالب شجرات بدان
 در رسید نعره زد و در قدم شیخ افتاد از وی پرسیدند سبب چه
 گفت آن سنگ که بطلب من بشهر بخوان آمده بود این سنگ است که
 بر در مسجد ادبیه اردبیل است دست حکم بخواند بر این آیه کش
 سنگ باشد که بهینها شود زم زم **حکایت** مولانا علی
 گفت فدای شیخ قدس الله سره بسلطان رفت در برده پس نزول کرد
 جمعی از فلندران بیامدند و سوال کردند از آن تعقی که جماعت آورده بود
 بایشان دادند بآن قناعت نمیکردند و گفتند ما صد دینار میخواهیم و بدان
 شیخ را اهدا فدای الله و صو کند دادند که صد دینار داده و فدای الله
 سزه را هیچ ظاهر حاضر نبود و ناچار بود که ملتمس ایشان را آورد و شیخ
 مبارک در بر خاری کرد و کبیه که در او صد دینار بود پیرن آورد و با ایشان
 دینی که کلید خزین کوین است **حکایت**
 از اب در روز حال که میگذشت
 در ایست از پیر عثمان قلعه که شیخ قدس الله سره میرفتند چون به پیر
 نمی رسیدند از ولایت خلخال حولا ناسرا لایق ده ایشان موافقت نمودند

چون نزد پیر دینار سپاه کور رسیدند حولا ناسرا لایق کجای می نجاورد و عرف
 نقاش در درونش خلیج می بود و بگو سفید چندی سفید بود که نگاه داشت آنها را
 از سر غلبان حسد و نقاش بزرگان گفت که پیرو عزا بکنند با آن صوفیان هم
 و بنمایند که مرا بپرواها کرد بد پیش و لا ناسرا لایق رفتند و چون حضرت شیخ
 و شرف سفید داد و دستش زد با فاشد حالی گفت آن غول بیا با من خطمی
 شما را بزرگان حرکه که چون حال سخن ناسرا لایق ما بود اعتقاد بر اعتقاد داده
 با نضره از وی میخواستند و ما را بپرواها کرد بد پیش و لا ناسرا لایق رفتند و چون حضرت شیخ
 خود نگاه دارنا داشتند رزند در دل ما بزرگان را زانست
 که بپرواها کرد بر گفت دست **حکایت** پیر امری
 روزی در حضور مبارک شیخ قدس الله سره نشسته بودیم و در میان آن که گفتند
 که در شهر دینیت که شیخ را جامه های نفیس و شاع دنیوی بر است علی الغرض
 شیخ فرمود بی بی طالبان راست می گویند اما جناب امام حسن و امام حسین
 علیهما السلام که زاده پیغمبر بودند امام حسن لباس نفیس میپوشید و امام
 حسین زنده میپوشید هر دو در است حسن را جلوه مستغنی بود
 از لباس زبور و زینب و علی نور بخش است از جمال طلعتش
 در لباس عین نقوی **حکایت** ادبیه و هم
 گفت که شخصی حکایت کرد در سفر بودم راه خف معروف بود و در خور در کرد
 که اگر بلاست بروم فلان چیز چه شیخ برام چون بلاست جانم رسید و نقد
 کردم که آن چیز برام بپیمان شد بنزدیم نازدی که حضرت شیخ قدس الله سره بودند
 گفت فلان هر چه در نا ایمنی نذر کند در ایمنی بپیمان نشوند **نظم**

تقریر نموده که در نفس خود در کرد و دل از آن که صاحب دل از آن با خبر است
 چون که بدو هفت دل خوان رفت بخیر که کتب شکل و بنی با خط است
حکایت ادیب حاجی کلزی را می روایت کرد از پدر خود مولانا ابوالفتح
 که در ذی حجه سنی نیامده و از برای من شانه نیک آورد تا خود کفتم مناسب این
 شانه دانی بدست یاروم نادر ذی حجه شیخ قدس سره زده شانه دانی نیک
 دیدم پیش شیخ نهاده شانه را برداشت شانه را از پیش من که داشت فرمود این شانه
 دانی مناسب شانه است بشما و از آن صبر من از شانه دانی بی داد **سوره**
 چون علومش را از دارها کند با خبر شانه کار بها کند
حکایت از مولانا سلیمان بر اهری روایت که روزی شیخ قدس
 سره را از بعضی غنی برونه بودند و انتم می سوال کرد که شیخ در کدام مسجد
 میفرماید (ادعوا لی که تقریر و تحفه) و شیخ فکر کرد و میفرماید شیخ هیچ
 جواب فرمود بیرون رفت و در آنجا دعا کرد و انتم گفت بکن از صفا
 من پیش من بود کفتم اگر شیخ صاحب دل باشد ما را ندارد خالی سفره پیش شیخ
 آورده اشارت فرمود این سفره را پیش آن طالب علم ببرد که از ما سوال کرده و
 پیش ما آوردند این کرامات را مشاهده کردیم باز شانه بشود که اگر شیخ متنا
 دل باشد مرا فرزند خواند و عدد خواهد چوین نماز صبح بگذارد دیدم که شیخ
 یک را بطلب فرستاد بر رفتم و شرف حضور در یافتیم و لطیفان فرمود این کرامات
 دیگر ظاهر دیدیم جماعت طلبه علم را جبر شایسته حضور شیخ آمدند و ده دانشمند
 اهل نماز بودند اتفاق کردند که از شیخ سوالی بکنیم از آنجمله من نیز با فضل
 که از شیخ سوالی کنم شیخ بولایت خود بداشت فرمود مولانا باز سوالی کنی

کفتم بل فرمود سوال کن بسیار رکش دانستند ان می کرده ام رکش می بینم کفتم
 همین ساعت من حدیث از باب علم مصابیح سوال کردم شیخ چندان بیان فرمود
 در تحقیق آنکه همه چیز را در من پیش چندان حدیث فرمود بود از هیچ
 مثل آن نشنیده بودم و اگر دین او و العلم در دانات بعد از آن جماعت بسیار
 بنامند از اطراف و بعضی ها آوردند باز من با خود گفتم اگر شیخ را کرامات باشد
 بفرماید یک زبان درست بمن دهن در طالع اشارت کرد بخادم که بیا
 باز خادم یک نیمه زبان بیاورد شیخ چون نظر کرد با خادم صفت فرمود و
 لم یستفرد من زبان درست بخوان و تو نیمه بخوانی چون این کرامت
 نیز دیدم باز با خود بپنداشتم اگر شیخ را کرامت باشد بفرماید که این
 زبان را همچنان درست بخانه ببر علی القدر فرمود این را باز در دست بخانه
 چون این همه کرامات دیدم در پی رکشی در صبر من نماند پس شیخ من فرمود
 علم در بانی است رجب در بابیت و زهد نیز در بانی است علم در ج ماضی کرده
 زهد نیز حاصل کن چون این عرض در ملا فی هدیکر شوند کاری کرده
 باشی و عجب را که آن ده دانشمند سوگند خوردند که ما چند آنکه یک مسئله
 بیاوریم و در پی بیاد نمی آید چون این همه کرامات مشاهده دیدیم و رسیدیم به کرم
 بقوله الفصل من لا یؤد و یفقی له بالصدق لا یحکم
 روضه محض مکر عظیم و هو پاک و در این فصل و کرامات با اینها
حکایت سیار الشافعی گفت فریاد حضرت شیخ قدس
 سره در نماز تحقیق بودیم و فکر را اندیشه را که در نماز شغول بودیم و شیخ
 در نماز غرق چند روز در خود اندیشه کردم که نماز این مرد باطل است چون شیخ

سلم نماز نامه و در جماعت کرد و از خیرین فرموده اند در نماز دست بپوش
 نماز در سنت که ایجاد نمازی و در بغداد خوبی و بدی میفرمودند
 منسبت کردیم **تفسیر** روعی اقباله قلبا و کلاما است نماز
 راندن پا که اندک است که این است نماز **حکایت** پیر عبدلکریم گفت
 انید بخود نام او و عرض بفرمود که شنیدم که شخصی بود عرض جنگ نام که پیوسته
 بدزدی مشغول بودی هر ای و خیر ملکات نامی کرد کار برای پسر خود میخواست
 ملکات چون پیران دیدند بدختر روی نهاد و گفت تا از دزدی تو بکنند من دخر
 به پسر میخوانم و او را نام او عرض جنگ گفت که بخیر شیخ قدس سره است
 و توبه کند اما به قصد ثابت و رجوع بلکه بسبب که دختر ملکات را برای پسر خود
 باز برای و سرشته خود بود بدیدم در اینجوش شیخ آورد و پسر آمد که توبه
 بشیخ چون در بنمای و نظر کرد نفس ظاهر را بخواند و در او توبه نهاد و فرمود من توبه
 بعلت ندیدم و او را توبه نهاد عرض جنگ منکر شد و میبندد هارون و به سجده بشیخ
 آمد و توبه کرد که اینجوش توبه بعلت دخر خواستن پیر و جنگ گفته باشند که شیخ
 علت توبه عرض جنگ دروغ عرض داشته اند شیخ فرمود پیر جنگی چه کسی درین
 باب با من چیزی نگفته است اما در دل است که چون دختر ملکات را بخواند باید
 کار دزدی خود در زمین توبه بعلت ندیدم چون تانی الصیر عرض جنگ بود شیخ
 توبه نهاد و ان و ملت اتفاق روی نهاد و اینجوش مشهور شد **شعر**
 دیده روشن تا توبه خالص باشد انظر توبه دل صاف و روشن پاکست
 ز آنکه در عینه این کوی کجاست و در دشت لوده عقد و دزد ز با پاکست
حکایت پیر احمد بن شیخ گفت کار مرا با اسمعیل شنیدم که فاشی من

کرده ای با منی و حضرت شیخ قدس سره بودند و در کس با بودند که
 واقع کردند فاشی حسن و ایشان نظر کرد و در دل بپنداشتند که این فاشی مان
 افتاد چه بودند گفتن چون چیزی فاشی اند شیخ را کوی ایشان دار و در حال
 شیخ بنو ولایت بدانت فرمود فاشی اینها از آن سر کردند که از غیر صلوات الله
 سلامه علیه و آله بدانت رسید است و از دین بخوابی و ایشان از حقیقت دل می
 گفند من نیز آن کار کن که ایشان می کنند تا بداند که ایشان از سر آدمی گویند
 برخ عشاق کردی دیگر است عاشق از اول بددی دیگر است
 خفته نامی مرد اساد دیگرند و آنکه از مرگ است مردی دیگر است
حکایت پیر احمد گفت که پیر محمد در دروی گفت روزی در حضرت
 شیخ قدس سره بودم و جماعتی از طالبان واقع می گفتند و شیخ جوابهای
 فرمود من با خود گفتم شیخ نعل این هر یک می کند که چند روزه سیر میبرد
 خلوتی بود و از ده دارا می شنید و سیر و هم را ملک میبرد و عجز می کرد
 تا کاه دختر شیخ بنو ولایت بدانت و از ضمیر من بامن گفت که بدانت
 المصطفی علیه و آله السلام و بهشت شیخ زاهد قدس سره را که عالم را می شنید
 طاعت کند از عهد هه با ایام **حکایت** هر چه زودتر عملی و در تربیت
 جمله از صفت دل می دانند و اینجوش روح معانی در یکپشت
 جمله در یکبست دل می خوانند **حکایت** پیر موسی سره
 سفلی گفت که چون تربیت شد پیر محمد در بی بگردم و عقی ذکر شغل میبودم
 اتفاقا پیر محمد دوسه سال بخیر شیخ قدس سره تبار و دین نیز میباشم
 و در آن ولایت عرب نامی بود که در کلمات و مقالات شایع میخواندی که او بزرگ

بسیار می نذر سوره العزیزی گفت جان ما عظم ثانی و شیخ ابوالقاسم
 جنید را از آنکه می گفت لکن شیخ سوی الله و حق این منصور
 الحق می گفت چون این سخن بشنیدم چرخ دماغ من نشست چون این
 آدم باب داشتن زمین یا اعتبار از من انا هو در وجود او دیدنی بودم
 نامه فی چنین عهد را خبر شد مرا یا حدیث بصر شیخ ز عجب بهمانه کردن
 کاهلی مردم هراسد شد و در خوف غری بود عاقبت بناچار مجبور شیخ را
 شرف حضور بنا کرد و دانستم حالی که طرینار کش برین اندر بود بعضی
 افتاده مان طرینار از ناخوش طلی که آن کلمه می گفتم از زبان بکلی فراموش شده
 و از آن خلاص یانم از آن مال در رفتن من فرمود که توبه دست پر محمد کرده لعین
 از که کرد من در دفعه لعین از کسی که نذر بودم و طلی من جبریل علیه السلام بود
 و نمی دانستم که شیخ فرمود که بگو من از سوختن و دشت می توانم گفتن
 تا عاقبت از سر ما لغت شیخ بگفتم فرموده الکی که او را لعین دادم سواد توبه
 نادان حبیب فارغ **حکایت** اندک دفعه روح مقدسی می کند
 عیبی و غفلت در اجای دل **حکایت** صورت لفظ معانی دارد او
 مریم بکر است عیبی زای دل **حکایت** پیوسته گفت
 پدر من ابوبکر گفت در دل من بکره که بودی می دانستی که نفس چه میشت
 علی القز شیخ قدس سره از همین فرمود اگر بدانستی طاعت نمی آید **حکایت**
 شیخان بن جمیع العلوم باسرها **حکایت** فی باب من سوره من مصحفه
 نذر سوره توبه کردم بعد از آن هر باغ دهم اینجا هم نشینان ناموافق را

از راه بروند و توبه بشکنم و شرب خمر مشغول شدم و با یاران مشغول می
 بودم و چون چهار شد بار بکلی ایدم و هیچ کس از سرمان واقف حال من نبود
 باز همان صورت توبه کاران بر خود داشت کردم و باز به شیخ دهم و کردم علیه
 جمع بودند و حضرت شیخ بکلمات مشغول بود من خود را از پیر مردم پنهان
 کردم علی القز شیخ از سر برت سهرت من آغاز کرد و فرمود مردم میروند
 بشهرهای دیگر توبه می شکنند و شرب خمر مشغول میشوند چون اینجا می
 باز صورت می کردند و ما را شوکت می دهند چون احوال خود بصیر میباشند
 شنیدم عظیم شغل شدم در خود گفتم که سر دل بشنید اهدند تا سوره
 پیش از شقیع آوردم که دیگر از این جنس سخن نگویم و حضرت شیخ در این
 در زمانی که این فکر کردم آن سخن را که در دفعی دیگر مشغول شد **حکایت**
 چوبی زده نمی فالت سلوهای اما از آن لحظه این پرده ما بردارد
 و احوالت که در آن وقت قضی است **حکایت** پرش غیب چو از کرده ما بردارد
 هم پیر رکن الدین لبناخ گفت باری بخت شیخ نذر
 الله سوره دهم که عرض واقعه کنم از مهابت شیخ آن واقعه اول ناخوارش
 کردم و حال منقذ داشتم و هیچ نتوانستم گفتن شیخ فرمود واقعه خوارش
 که می گفتم بلی پس شیخ واقعه من از اول تا آخر تمام باز گفت کاهلی و غفلت
 باز گفت بعد از آن فرمود احوال که مرا پیش از این بدان می آید اول پیش از آن
 و اندک پیش میبرد رود اگر بر پدر فرست کند استاد فراموش کند دانسته بر چه
 وارد شده است **حکایت** دل بخت صفت نفس شوی باید
 هر چه در عالم اسرار شکل کرده شکل حال که در عالم انکس است

از کلبه نفس صاحب دل کرد و **حکایت** خواجه
 از زبان پیر یعقوب دباغ گفت روزی حضرت شیخ قدس سره فرمود
 و شیخ فرموده بود که خسته ها رو بودند و خشک شده بود شیخ فرمود آن
 خسته ها از آن زمین بسیار بر سر عمارت آوردن این سخن بگفت و در خانه رفت
 من صبر کردم تا شب در آمد و مردم خانه رفتند بیا بدم و نهان بگشت کس
 مشغول شدم و از او بگشتم تا صبح آن خسته ها تمام بگشتم و کار بگشتم
 که من نهانی کردم اینها را و هیچ کس را بران و خوف و اطلاع نبود که آن کار
 کدام کس کرد است با ما که حضرت شیخ صلواته الاثران بگذاشت و در راه
 باز نشست و در کلماتش ادا شاد و فرمود که یعقوب پیش ای در پیش
 زعم احوال پر شده من آغاز کرد و فرمود یکی که کار با ما را در کس نیست
 باشد که کار چندین کس بشناسد بدست و در راه چون کار از نهانی در
 تار یک شب از آن کرد که کس را اطلاع باشد اگر من حاضر بودم خدا را
 بود و اگر من نبودم **وای** جز زلف شب بعارض کنی کرد
 عشاق پرده از نظر دل برانکنند محبوب سحر خیز بر ایشان شود عبا
 خشی نغمه که مبدان درانکنند **حکایت** مولانا ابوسعف
 اندازی گفت روزی حضرت شیخ قدس سره از سلطانیه مراجعت میفرمود
 می دتم عروق را از صاحبان دیدم جبر بر سر گرفته و کفش به دست کفتم و مرا کجا
 میرود گفت میرودم که شیخ را به بنیم کفتم شیخ مردی زرکشت و عورت از این دنیا
 دور از احوال بدن از باشد گفت بر ای پشته دلم بر هر کجا از شیخ باشم
 و آن انبوهی که کعبه او به بنیم از شیخ نیز در آن میانه باشد **عزیز**

از الشیخ البرق من اکان انهم **حکایت** اول من فرغ من فایض المطر
 کفتم باز که من از بهر روان از درون مبارک استعانت در خرام کفتم ترسم که
 فراموش کنی چون حضرت شیخ رسیدم و باین بنده خلوت فرمود و در باب
 اصلها تأمل و فرغانی السماء بحقیق منفرمود بر آن عورت در طاعت
 آمد تا گاه شیخ آن سخن را دور روی باین کرد و از اندرون صبر کفتم
 ملاقی اگر عورتی از شرف تا غریب غریب کار را به پندیده باشد **و**
 فتره در بر تو غریب پدید در شور فضا غریب کند عالم او غریب نور
حکایت هم مولانا ابوسعف اندازی گفت که با جامع طالبان
 در ولایت خراسان بد به هب رسیدیم که سوره حضرت شیخ قدس سره
 بودیم اینجا را و جدی و در فی حاصل شد بابت دور و موقوف شدیم و اینجا
 طالب علی بود نزد آن نام او گفت که چندین در شتر گفته است که من
 است که هر چه دارد بپردازم از پس وفا و چنان نفسی الطعم جفا و حضرت
 شیخ صفتی شد من قدر را مال بسیار است این سخن برین رسید آنچه جواب بود
 بعد داده شد بعد از آن روان شدیم در راه التماس کرد که من حضرت شیخ
 رسیدیم مولانا العالم عابد الحاج الدین محمد شاه سراغی دیدت بر که حاضر بود
 قدس سره سوره سخنی چند فرمود انکاد و دی مبارک با مولانا محمد شاه کرد
 فرمود جماعتی هستند که بر بند صوفی است که هر چه دارد بپرداز پس وفا
 و چنان نفسی الطعم جفا آن در پیش بگردانی که بندگان این صوفی در ازان
 صوفیت با ازان غیر از ازان صوفیت چنانند که شرع با بر غی فاند که
 ازان دیگر است چو در دست او باشد چنانند که چنانست و محافل واجب است

ما صاحب رسد و آنچه فکر کرده بودیم که سوال کنیم از حضرت گفت **شعر**
 در صورتی که جلوه معنی دارد زار دل ما ز سخن غیب کشاد
حکایت هم مولانا بوسه انداخته گفت نوی در خطبه که گفت
 خوابه محلی الدین روح الله در عا غایت استاد بودیم در ظاهر مگر در عجب
 انصاف شیخ قدس الله سره که المقات خاظر بجا داشت مبعوثا بدین نکر بودیم
 تا که شیخ را دیدیم که بماند و میخواست که در قضا امانت ریش نم شیخ داشت
 بگرفت و در آن نظر در سقف کرده و داشت مبارک اشارت کرد و آن فکر همین
 بامن گفت و فرمود خلاف تجدید این من فرموده ام اما والد محبی الدین فرمود
 جبهه که ندانم نیز نافع نشدم و لکن برضا و میل خاطر من نیست **ع**
 هر که را حلقه و چنبر اخلاص سرخ رخت پا که عرف کوبش عرش است
 ملا را دورای ز کجا اصل چنین خالک بر حال عارف که حق تر است
حکایت مولانا قطب الدین بر بزرگی مشهور بسیار که گفت
 شیخ قدس الله سره بودم در شیخ فایده میفرمود و چون ندیدی و دیدم و می شنویم
 پس بولا تا شرف الدین طارعه حکیم چه بریدی اگر شیخ بلند تر میفرمود تا السلام
 میکردی تا گاه شیخ بولا بماند و از خبر من بامن گفت مولانا بر بلند
 نمی توانم گفتن زود بک بشن تا بک استماع کنی **ع**
 لکن چنان ساکت و خفا طبعی برکت نظر العقب عین عیان
حکایت هم مولانا قطب الدین بر بزرگی گفت چو منوچه حضرت شیخ قدس
 الله سره بودیم در راه که می پرسیم که ادرنا ار کرد در دل فکر کردیم که شیخ با اهل
 میداد که کرماندا از روی کرد ما ت در حق برو که هند را نه سوزد و بوی

در حال التزلزل شیخ لب هند اندود و خوزه بفرستاد و فرمود که با اخته اند این
 هند و اینجا برید **شعر** چو بهی که نموزی بد لب تاب ده
 شک از آن لطفش بجز کرب ده **حکایت** از پیر حسین بیل
 زود بود داشت که نوی و دروغ معنی حضرت شیخ قدس الله سره فرمودم چون
 خدمت شیخ رسیدم و آن مرغ بدست گرفت فرمود برکت باد و حاجی علی خادم
 اشارت فرمود که این را از برای ملاک طالب بر که دماغش ضعیف شده است حاضر
 من بکره بد که از برای شیخ آورده ام علی الحز شیخ از خبر من فرمود و ندانم را از
 برای من آورده من رسیده **فرد** جان بر طبعش شاد دارد و خلق
 ناخود شرف بولا از بخت کرامت **حکایت** حاجی محمد دین
 کرد از حاجی یکی بالان دور از کجی که در خواب دیدم و در منجه بر کرد و
 لبه که در دنا از آن هیبت بدار شدم و چون روز شصت حضرت شیخ قدس الله سره فرمودیم
 که بکنم علی الحز شیخ فرمود حاجی یکی از الملب کردی بر خد و به خواستی کردن
 بعلین بیان که ماضی این است پس بکره و تمام عمر در بوم بود **ع**
 عبا الله هر یلکها واحد بین الناس حتی تقوم الساعة
 المیر اذا غاب فی رصیه بزل النعم و یبقی النداء
حکایت از پیر محمد بولا در باب است گفت شمس الدین حنیفه و نه
 ساری واحد که لام بینک شیخ قدس الله سره می فرمود در راه با هم گفتند
 هر یک از شیخ نمای چنبر با خود یکیم اگر شیخ خواسته هر یکی بری ده و شفا
 یکیم شمس الدین گفت من خوزه بخوام حنیفه گفت من سبب بخوام احمد
 که لام گفت من بران بخوام چنبر حضرت شیخ قدس الله سره رسیده شیخ بخوام

فرمود که غریزه و سبب بیار فرمود که بریان بیاورد چون خادم غریزه و سبب ده
 پیش آورد شیخ فرمود این را بخوبی تدبیر بیاورد و سبب بدست مبارک پیش
 حقیقه انداخت و غریزه پیش شمس الدین سلطان انداخت چون بریان آوردند پیش
 احمد که لایق نام نهاد و گفت بخوبی تدبیر کردی تا فی الضمیر خود بدین اعتقاد ثابت
 اند و در از سر اعتقاد بدین **فرو** سفسره را در چو دل پیش نهاده
 هر یکی از روی خود بنی برسد **حکایت** محمد بن حاتم
 فرقی کلانی گفت از امیر ستم بن راجع که پادشاه فرین برد شنبیدم گفت یونث
 سفر بخانه رسید و بنی امیر پیش شنبیدم بروم که بعد از شنبیدم که من آن
 مع معذور عقرب که او اعتقاد کرده که این حدیث است و چون حضرت شیخ
 آمد سوره رسیدم در در کبیل و مرادانی معین فرمود و در حضورش نشسته بودیم
 سفر آوردند و مراد دل آمد که شیخ اولیاد الله است چه بودی که مرا هم کاند
 کرد ایندی نامن با او هم کاسه شدی نام معذور شدی علی الهی و شیخ بنی نظر فرمود
 و گفت امیر ستم بیاد آورد و بیان چهره بخور چون دست کردم بانظر بود و در بیان
 چهره خوردن بر حسب آنچه شنیده و اعتقاد عقربان کرده بیک نام علی با آن
 نام و سبب معقرب باشد **فرد** سفره کان علی رسته و در بیان آن
 وقت روح ان بود مایه فقر است **بایست ششم**

کتاب

در کلمات اخبار سابق از احوال لاحق که از شیخ صفی بن ابی طالب سوره طاهر شده است
حکایت پیر احمد بر بنی کر مرودی گفت پهلوان محمد نامی طوطی
 که او را پیر و صاغر بود و صفی بر به ما شنیده و مدتی آنجا بود اتفاقا آنرا ملا
 سراج الدین ده کار خلفای شیخ بود بدیده ما آمد و در مسجد پهلوان محمد بنی

اورفت و ملا سراج ان شب شب صبح در آنجا بود شیخ را ندانسته بود
 و اندوید که فرمود پهلوان محمد را یکی نان به کند و باین سفر که من کرده ام
 روز که عمر وی ده روز دیگر بمانده است یا بدو ملا سراج ده خراست که بود
 سبب این شیخ و پیغام شیخ ترشت کرد و جبهه آنجا بکند و چون پهلوان محمد
 بجهت آمد و ملا سراج در آنجا بود و پیغام شیخ و بر آن گفت که شیخ است
 و اندوید که گفت که پهلوان محمد را یکی که نوبه کند و باین سفر که من کرده ام
 که عمر وی ده روز دیگر بمانده است پهلوان محمد چون بشنید گفت با خود
 دیگر بروم چون باز آمدم نوبه کنم ملا سراج گفت این پیغام و خبر شیخ است
 فرموده است بانی خودی پهلوان محمد بر خود باین پند بماند سیاهانه برین
 خود بدید و کلاه در از خواسانی بر سر داشت از سر داشت و برین زد
 از سر داشت و ملا سراج برین کرد دست تو پیش کیان ای پهلوان
 جامه بر خود چاک کرد و برین کشید پس ملا سراج گفت پیر من حق
 قبول کردم و پیغام شیخ شنیدم و نوبه کرد و برین امر و زد و بکر تو صف کن تا
 مردم را دعوت کنم و خلائی خواهم ملا سراج نیز از برای خال و تو صف کرد
 او دعوت مردم و به بکر و چون شکی کرده بود از مردم اختلال نمود و ملا
 سراج همان روز از آنجا روانه شد و همان روز پهلوان محمد بخور شد و در زمین
 کشید و روز هم بر جنت حق نعم رسید حکم سابق از آن بر دفتر انفس ثبت
 دست انفس از در و روح سوخت کشید پیر صاف از سر این کرامت ظاهر شد
 علی کرده و بعد از آن بدت بدست شیخ صمد الدین داشت و یکدیگر نوبه کرد
حکایت پیرا عقیل پیرا پادی طایفی بود که کار کرده در دفعه بعد از آنکه

عرض را نموده بود و حضرت قدس سره فرمودی گفت اسمعیل چهارم نخواست
 و انشا الله بکن که رفت در حلقه است فان گفت آنقدری می توانی فاعلم
 بانکه لا یمنی الی الاخر الا کفر بتر اسمعیل خفیف و طهارت فلم
 اظهار و خلق شعر بکره و غسل خود مدغال که جامه پوشیدند شلیم شد و نقل کرد
 شیخ خیاره و قریب و میا و غیره و انند شد انندم که مریت محو کفر و عرش بود
 حامل این نفس میکنی برضا طفر شد **حکایت** ادم الله بکره
 فرمود در زمانی که در دار کبیر انورای شهنش بود و زدی دیگر گفتند و خواست
 که حکم سباست بقتلش آرند و سرش از دروازه بیاورند شیخ قدس سره سر
 فرمود که برادرها کن که فرما او سر خود را چنانکه میخواهد بیاورد از دروازه بد
 برد یا بنور و برادرها کرد و بخانه رفت بر سر در دروازه بخانه بر سر دروازه
 نیست حاجت که حکم بکشد بکشد که برین شایع ناچار بکشد بکشد
حکایت ادم الله بکره گفت که چون شیخ قدس سره از آنجا
 مراجعت میفرمود در وقت راهی کرد که بران راه محاربه پادشاه ابوسعید و امیران
 بود و مولانا غزالی را میخواست که گفت که انحراف صوب بصوب دیگران
 جاده ضرورت باشد چون در راه حریف و راه محوف شیخ فرمود مولانا فکر
 مکن که **ع** نوبت چو بایان آمد بکسر و غیر این مصرع از انشای طبع
 مبارکش سمیع نیست و چون شیخ بدان صوب حرکت میفرمود ایشان را
 بود بنی الاخبار و الاضطراب مطاوعت کردن و ازین ناسه منزل چنان
 معسکه پادشاه ابوسعید و امیر چو بایان و بایان ماند و در خیر سبک چو بایان
 منکر و منزه شد و شویب نوبت و اما از پیش برخواست **رباعی**

برلوح در آنکه که شرحی مرقوم است سز جمله علوم عالمی معلوم است
 در عالم خوف و در سراسر وجود ان نقطه است که او معصوم است
حکایت خلد الله بکره گفت نوبی پای مبارک شیخ قدس سره
 و کذا زخاده بینا لیدم رباعی ای زمان بخت و دولت پایدار
 زانکه دارم دولتی بیک پایدار اندوخته کان میا جان فاست
 دارم اکنون از سعادت در کنار و شیخ میفرمود که از بر این نوبت
 در سرفه فقر که هر چه میخواست علیحد فیلان نزع از انزع میراث حرف کفی بخلان
 ضم از انعام خیرات غریب کفی و از انزع بد زبندان او کرده که اصناف انچه بود بدان
 عفا کردی در دل که چناندم که این قدر شکست بد انچه میفرمود چکر نه و انکه بدیم
 خراسان شیخ بلطف انکشت اهل پای مبارک بر شکم من نهاد و فرموده فکر
 کفی احوال سفره زمان نظر انچه ای بخامد که همکام سفره نیت نادر و نیتان سفره
 انند بعد از آن حال بدان رسید و مال بدان انجا میبد که بعد از ده و دوازده سال
 که شیخ قدس سره بجهات باقی نقل کرده بود امیر شیخ حسن چو بایان ره
 الناس نمود که میخواهم نزد کاه شیخ نیت زنند و طبل و علم فرساده و انند
 معتمد این رسم طبل بکشد می بود ثاسعادت کرم و لبش بود و نامبرند
 این صدا در کارم نه طافن بالا میزد شیخ نوبت عو ماد رقصا خافین
 بفراز که هر عرش معلای میزند **حکایت** ادم الله بکره گفت
 بروشی که خواهر رشید و نیر از سباست کرده و بقتل آوردند و فرزند وی قیاس
 الدین محمد در سن عنفوان شباب بود و بایان بکر بخت و محاربت که در کنار
 و کوشه مزار می باشد و نیت در کورستان در سوادیه نهان شد و شب را انجا

غریب الهم و غریب الغم سر برد
 کذا لك اللبالي و اخذنا
 مجذون للمرة خالا محالا
 چون شی چنان صعب که او در
 خوندند بود که از غم ریده و در مغایر امید بنا بار سید و صبح صادق
 فلاح الصبح مبکم الشانایا
 و عاد الدلیل مقصود من الخناج
 و در بزم طاعت غلبه کرد بر شی و در کج سر دایه نشسته از این معنی و جفی
 صعب ز غناش الدین و شیدی مسئولی شدن پیر من بر نفس غیر العین
 نسلت کردن گرفت و کشت و زنده من سر و هیچ اندیشه کن که میگزندی
 و سرری نخواهد رسید (افته یختمک من کلمات کل کرب) **بیت**
 هر شب در بخور را صبح شود در پیست
 این سخن چو روز روشن صادق شد
 انما ی باید که با حق تعالی عهد کنی چون با اقام دولت از مشارق و زوایا نور
 ابد و این لبالی خیال بواب اسرار باید که با مقام کانی که با تو بدی
 کرده باشند مشغول نشوی بلکه بجای او باز نیکی کنی و اگر من بعد از کیم
 با تو بدی کند باید که باری بخزای سببه مشغول نگردی و قدم از مقام
 و عزادت سببه سببه مناهل بر حرف فمن عفا و اصلح فاجزه علی آیه
 نبی خواجه غیاث الدین محمد قبول کرد و عهد کرد هر کشت اگر نایب باشی
 و فکر کنی که کارت همه انجان شود که تو خواجه خواجه غیاث الدین چون
 این بشنید خاطرش از آن رعب ببار میزد و دست در میان پیر و زکشت
 چه کسی پیر از نام خرد نشان نداد و برخواست که روانه شود کوش خواجه غیاث
 الدین بگرفت و گفت شما ما و تو این نشان باشد و روان شد چون خواجه غیاث
 الدین از آن زمان خوف من و امان یافت و بعد از دوا ریل و چهار عصب

وزارت و میباید و رفت و زار نشی سر با وج رفت کیند **عریبه**
 تعادلت به الا بام زهر کانا
 ولا الذمها عن حدود الکراع
 و در آن مصاعد رفت که دولت مساعد و بنفس میبود اگر چه نسبت با شیخ
 اندر سر اعتقاد نمود اما صمیم عوایدش از شویب خیال غالب بود که از شیخ
 با شکاکات شنیده بود که از زبان مبارک شیخ بدو رخ غفل کرده بود که او
 هنوز جهول است و بدین واسطه مصفا اعتقاد و شایسته گذشتند
 و جاعلی که ملازم میبودند در تحلیط مسامحی می نمودند و سخنها می خواشت
 امین می گفتند اما خواجه غیاث بسمع قبول نمی شنید و میگفت مصلحت
 نباشد با چنین بزرگی چنان در غرضه کبری کردن از برای آنکه کینه صد هزار
 آدمی میباید او باشند اگر در حق او اهل را کار رود این صد هزار آدمی منکر
 شدند و برین نفرین کنند و اگر من در حق او اهل را اعتقاد کنم انصاف داران
 آدمی معتقد شوند و ده غای من کنند چه فعل باشد که منظر نادیده بود
 نگرداند و دشمن نمایند **عریبه**
 فون معادات الرجال فانها
 سکندرة للصغوم کل شرب
 ولا انفس حوا وان کت وانها
 بشده رکن او بقوه منکب
 چون شیخ به پیر رفت و بر ملافت
 العبد خواجه غیاث الدین نزد فرمود خواجه غیاث الدین و پیر بالاس شیخ را
 از انجا بعارف خرد آورد و هر شب جوشن دستبوس میزد و کلمات و بیاض
 دانه نامی می شنید و از آن جمله سرشت چنان بر آوردند که هیچ ثانی او در آن
 خلوت مجال نبود بغیر ایشان هیچ کس در نمی گنجید و آنچه شیخ مقرر از لطایف
 ادب می شنید کسی دیگر بر آن نبود و ادوار و اشای کلمات و غیر غیاث الدین

ان سخن بیدار با آغاز کرد و تمام بشرح و بسط بگفت که اول که بخت و در اینجا
 پنهان شد چنین بدین وانی بر راز و بر سپیدن و سخن گفتن و خبر دادن و
 امیدوار کرد آمدن بخت و در دولت مصالح فرمودن نامت باز گفت اما
 سخن کرش کردن فراموش کرد شیخ بدست فرمود و گفتان پس بوقت بخت
 رفتن گوش نو نگرفت و نگفت که این نشان باشد نشان و در وقتان
 باد آمد و از طایفه ای شد و پای مبارک شیخ افتاد و چون در و معلوم
 شد که آن پر شیخ بوده است و نیز بر کرد و تلقین شد و صمیم فرادبعیم اعتقاد
 سخن کردید و همچنان بر طریقه عقیده نام و اعتقاد نام ثابت اندام می بود
 شیخ بعالی مقام حلت فرمود بنابر شیخ آمد و چون در وقت در یافت گفت که
 از این دلگیر بود و روح زنی در و همچنان بدیده ام و با دام اندر بود که گفت تو
 بدست مبارک شیخ که دام و تلقین کرده و بر بد مخلص معتقد و در با اولای
 اعظم محمد المذنب و الذین شهادتی را کرده که در کوه کشته در او با طالع که قواعد عقاید و اصل
 حکم ندانم **شعر** از مشرب اخلاص فخر می شود
 در جام صفای دل ز غشا که زبا تصور آن داشت که شیخ مری باشد
 صالح که نشین که عبادی کند آن مری و در چون جلالت شهادت و حسن
 مبارک او بود و در هر محصل و مشکل که شاخ جهان از صل آن عاجز بود
 شیخ قدس الله سره حل فرمود **فرد** لوح محفوظ است که در اندیشه روشن کند
 هر نفس علی تواند درس دهم بود و من علم بصوفی نگذاشته بودم علی
 بن محمد مت شیخ عادل الدین مرندی در این طریقه شیخ را جمیع غبار دنیا
 و دهر و شیخ را درین طریق برفت و علم صبیح حقیقت حدای صراج با ختم

صد هزارت که کرده باری او فطره از لجه بحر محبتش با ختم
حکایت ادلم استر که گفت باری یاد شاه از ملک صد ملک
 پادشاه بر سجد کرد و مبارک لشکر فرار مشغول شد پادشاه بر سجد بخت
 شیخ قدس الله سره فرستاد و اسنادی از هفت مبارک شیخ در وقت که از
 قصد ملک من کرده است هفت و اسفغان شیخ میاید شیخ فرمود که پادشاه
 بر که چند که من در اب و کلم را باکی نیست و اما مرا فخری و از صریح
 برده هیچ شکرش مکن انگاه که من از عالم اب و کل بیرون روم نزدی اما خوب
 ملک در از خارج نباشد بلکه مراد این ملک خدایت مردم این ملک باشد
 و همچنان واقع شد که شیخ سابقا خبر داده بود که هیچ پادشاه و لشکر را برین
 ملک نظر نشد الی جلال البقیه لکن این ملک هم بدست مردم خود خواب شد
 تا چنان فطره در مرکز مدخل بود عالمی از داریات سودا و اسوده بود
 چون قدم زدن مرکز عالمی را بود این چنین که باری و دلت که از فرقه بود
حکایت ادلم استر که فرمود که در بی طایفه بخت بر زنده بخت
 شیخ قدس الله سره آمد و گفت شیخ مولانا عبدالغفر بر هشتی در حق اولیا و
 انبیا و در حق شیخ سخن سزوی گوید شیخ در غیبت رفت و گفت این سخن را
 گوید بر سجدی در آن که سخن از غیبت میان است که بری از برین بر دارند
 و آنچه بحضور گویند چنانست که بر سجد کنند لکن اگر در حق من چیزی گویند بر
 که بر سجد نمائند و اگر در حق اسناد من چیزی گویند نمائند نباشد و سجد
 بدان بدان **عریضه** و تکریم انصار المنان امهات
 اذ الاخطه و هو صخر المحالین اما عبد الغفر بر مرغی که در سبزه

که بر نداد و چون بر بار و برفت و سنان بره و نیز حاجی ابو بکر پهلوانان
 و شرفاء صنایع و حاجی عزالدین خرفهان خدمت شیخ آمدند و دید با هم
 عبدالعزیز مرعشی شفاعت کردند که شیخ خاطر مبارک با او منعبر نگردد
 کار طالب علم است و علم و لطف شیخ با سایر مردم از خواص عوام است
 فرمود که مرا بسبب نفس خود با او هیچ نیست و هر چه در حق نفس من بود
 تحمل باشد اما در حق شیخ من باید که چیزی نگویم اگر بگوید خوانان باید با
 او در اولیا و اعیان افتاده است ایشان پادشاهش بگردانده و سنان بن
 بهمن زند و یارعی دیگر فرموده بود که قدم از پای وی هند و سنان می باید
 بحسب اخباری که شیخ سابقا فرموده بود بعد از آنکه شیخ بعالم حاضر
 کرده بود بدو سالی کالیش پادشاه ابو سعیده پادشاهان نورانی فرموده بود
 که بهمن و سنان برود مولانا عبدالعزیز نیز با وی بهمن و سنان رفتند غایب
 در طلب نبوی و جمیع مال و زنده گانی و نفسش که بر مال و منصب نبوی
 بود مشغول شد و ای پادشاهان هنوز در آن محل و بدان مشغول است **مسئله**
 هر ضیاع دانا و لی مشیار گفت شرفایی از زبان کار گفت
 کان نفوس از لوح دل میخواند و آن هنوز درس عبتی را ندانند
حکایت خواجه نظام الدین پس از اجلا و بکلی گفت که زبیر و حضرت
 شیخ قدس سره با هم بودیم که میزدید که سبلا نشست در منزل بها که
 در این دریاچین سر کشیده و از راه راه بر لب جویا رسیده **عریضه**
 علی او را فها و سخات طل کجده فذ غرق و حبثا هئا
 و من حب الغمام لها عفو و مفصله شاط علی طلالها

ناگاه برقی خفتم با رید و چهره را با عین را بر شمع کاغذی چو شایند مردم از ناگاه
 بدوهای که میخندد شیخ فرمود که سر و پد که در آواز آمدن مشکلی باشد و
 توانید باز آمدن چون روزی بگردید باز آمدند سبلی چنان قوی در رفته
 می آمد که حال که شستن نمی داد توانستند آمدن و باز انشب بدو باز کردید
 ناگاه با شادان وادی دور باز گشت با سلامت نا بگردد
حکایت همچنان خواجه نظام الدین گفت جوفی که شیخ قدس
 سره بعزبت چهارمیرفت و جماعت خلقای بکار می نمود ناصر الدین مرا می
 مولانا شمس الدین برینی و فقیه هند شرفی و مولانا نجم الدین انبوی
 رحیم الله در کتاب مبارک شیخ روانه بودند چون نزدیک بغداد رسید
 صیدیم بن دستاری بر چوب نصب کرده بودم که شیخ را از انساب سابه
 می کردم انقا ما غیسانی قوی دیدش آمد چون از آنجا بگذشتیم شخصی دو
 پش آمد و تصریح کرد بحضرت شیخ که بگو در بار حق دین غیسان افتاده
 و مقام حاضیان است و من رفیق و صندارم از برای خدا و می یار من بمان رسید
 شیخ بن اشارت فرمود که میزند کارش دست کش و بار او بمان رسان گفتیم
 تا شیخ ز دل فرماید من دادم که بر جفت کجا با باعدن فرمود علی که یک در
 حوالی نعل فرمود و من دانه شدم و زک احد نیز بمان بمان چون کاه چند
 بر خیم شیخ می از خواند فرمود نظام الدین دین بیش و غیسان شیخ بنی
 باید که هیچ حرکت نکنی زبان در دهشت و اعتماد و صلاح کنی و اگر بعد از
 نیز بینی باید که هیچ حرکت نکنی و هیچ نگوئی تا در گذشتند
 در غیسان که بهر انداز میخنددند با جادون با ادب باید که هم سر بود

گفتم متعاطا و طاعتا روزانه سیدیم و در فرائض ایشان رسیدیم و راهی در دنیا قطع
 ایشان بود و بدیدیم شیری با بچه که از قطعه ایشان بیرون آمد و در آن قطعه
 دیگر رفت چون و برآید بدیدیم غنی شیخ با او دیدیم و عنان اب برکتیم و از
 اسنادیم و آن شیر و گاو ایشان با اسناد و بچه پیش وی در ناکاه می کرد و
 همچنان اسناد و در ناکاه می کردیم که ناکاه بچه دیگر از این قطعه ایشان
 بیرون آمد و پیش شیر رفت و شیر مرد و بچه پیش کرد و در ایشان رفت
 و فلان بطن سیدیم و از آن در پیش از آن غایت محض شیخ با من و سیدیم
 ترک احد با من گفت کوفی چون قصد کردم که حال آن شیر را بدیدیم شیخ بفرست
 فرموده آن شیر را چون بدیدیم از آن گفتم آنچه شیخ از دیدن شیر بگوید بدیدیم
 چنان که در مورد بود بجا آمد و بدیدیم یک شیخ فرمود که اگر شیر را بر نماند و وضو
 دهند از برای نفس خود بربعد لکن اگر بچه و بر نماند غضب و عتاب بچیه
 در غایت سختی باشد و غضب برای بچه نماید جماعت خلفا چون این سخن
 بشنیدند مولانا نجم الدین ده برخواست سر برهنه کرد و بجام انصاف باشد
 و جماعت خلفا نیز موافقت کردند و با اسنادند شیخ بطی فرمود و از ایشان
 نشاند و هاما که در حق این فکر میبود که خلفا کرده بودند و حق شیخ صدق
 نور آمد و بفرمود **نظم** شیر را بچیه در خیم آوردند و در خیم
 مولانا عینکافین انکه اید بچون **حکایت** نظام الدین کرد
 گفت مولانا عبد الغزیز مرعشی در وقتی که در حق این طایفه زبان نقاشی کشید
 و روزی مولانا شمس الدین محمد زکریا اتفاق کرده که بدست بوی شیخ در آن
 سر برسد و بپایان رسد و مولانا زکریا گفت که اگر بپایان شیخ پیش برامد باید کرد

داو بر مسجد پر عبد الملك رحمه الله علیه بنشست نامراجعت مولانا زکریا
 از خدمت شیخ و چون مولانا زکریا حضرت شیخ رسید و آمدن مولانا عبد
 الغزیز مرعشی برسانید شیخ فرمود مولانا آمدن او باین جانب چند
 در معرفت و امروز نباید مولانا زکریا گفت که مشغول بنده بر مسجد پر
 عبد الملك نشسته است و از بندگی شیخ مراجعت کرد عبد الغزیز زکریا
 بخانه رفته بود مولانا زکریا نیز بخانه او رفت او را دید از آن حال که بدیده و از دست
 بوی شیخ ایشان شد **خبر** باران قبله اقبال کسی با بود
 که باید از غلبش شرف عزوجل مولانا زکریا از این شریک و بخت
 حذر رفت شیخ بطلب مولانا زکریا فرستاد و مولانا با چند عیال و عیالان از این
 خالک بریشان بخدمت شیخ رسیدند شیخ چون مولانا را دید بنشیند
 و گفت مولانا خالک از لوبن او بوی نامید که چند روزی بکرتشالاس و
 اسد عاکند و شما ملنگ نشاید (بجهت آری اب القلوب مر العیون)
 بعد از چند روزی عبد الغزیز با او را دل چند که بوی جمع بودند از برای شیخ
 بر روزه خانه و بیت القراض زدند و خوابی بیک کردند حسین نامی از جبل
 محمد بیک و او را بیک حکومت خنکی موسوم بود ملازمان عبد الغزیز را
 گرفت و در حربه تعذب و نادی کشید عبد الغزیز از غایت اضطراب
 بواسطه اصحاب مولانا بجا حضرت شیخ آورد و بای شیخ و سداد شیخ
 بفرستاد پیش شیخ و این حرکت و فضیله را بخود باز خرید و فرمود و در اینجا
 شمه از امر معروف و نهی منکر باشد که موافق شریعت نباشد مذکوره باشم
 و ثامت را مستخلص گردانید اندرین کردش بام بچشم دل پالت

دید روشن همی گفتی را بنده خاک **حکایت** در باب کتب
 عمر شریفی که با صولاح احد لشکران حولا ناید را بدین مختصر شیخ
 قدس سره و غیره کلاهی بر سر حولا ناید را بدین مختصر شیخ
 چون بر مقرر شد و از مقرر شد و از مقرر شد و از مقرر شد
 کفتم شیخ فرمود که در مد نام علیست بصورت بر سر غی که فرهاد سلاط
 بر نهان ارد و از آن یک دوی را هلاک کند و چون از بندگی شیخ بیامدیم حولا نا
 بد را بدین پیش احد دایمی رفت که او دوی شیخ میگردان و در پیشه بود
 کرده و در هوانی در میان نهاد و الله می داد و چون اینجا آمدی با ناکی پیوسته
 و چون پیش احد دایمی میرفت با او یک پیوسته و او را شیخ پیشروی و دورنگی
 و بر مقرر شد و از مقرر شد و از مقرر شد و از مقرر شد **عرب**
 الناس عندك انذارا و انت لهم دار طيف سوا الراي والغفيم
حکایت مولانا ابوالحسن محمد زه گفت از پس زاویه من در مزار
 زین معطل بود شیخ قدس سره بر بام آمد و کفتم که این زین معطل در
 فضای زاویه است عمارت سازم فرمود این عمارت که می گویی در پیش زاویه معطل
 نه از پس زاویه و حال آنکه در پیش زاویه و کما کما در آن سرگرم بود عمارت مردم
 چون توان مسجد و زاویه ساختن تا غایت همچنان شد که اشارت و لغز شیخ
 بود و آن کار را سر آورد که کتب صحیح مسجد و زاویه شد است **نظ**
 هر کس علم را برین بخت خرم شد تا حق مستقبل از حکم امرش گشت حال
حکایت سید زین الدین زه گفت و حق از خدمت شیخ قدس سره
 اجازة خواستم که قبل از مجامع من شیخ در نشست و مادر در کتب بر نشستم

ناجورین زینم چون قدم مبارک در خون نهاد غله در زها صفری بود میان
 مبارک بیت و غیره بود که خون جمع کنید تا غی که کار خون به کردند پیش
 سید شرف الدین آمدند گفتند که هر کرم و خوش است و در کان قبل نشین
 هنوز نشسته اند و رفت فراخ است عجمت شیخ عرض در ناخون جمع بکنیم
 و بچین بکنیم و غور بکنیم و بچین سید در جواب گفت که آنچه شیخ از احوال
 پیش بدن و دانستن داند تا ندانیم خون جمع فرمودن کردن و اضطراب تمام
 کردند و مادر سوری بخوابیم و آن شب بید سر و جان بودیم نیم شب برف
 غلیم آغاز کرد و بیاید چنانکه مادر و در آن دیر بمانیم تا غایت در پیش
 کردیم باز از بیدار شد تا بجا آمد رفتن شد و خون تا بهار ماند **عرب**
 مستطفي عليه ماني عند فكأنما سكون نيرة در نا
حکایت سید زین الدین گفت و حق دیکر همچنان از خدمت شیخ قدس
 سره اجازة خواستم تا قبل از مجامع من شیخ فرمود سید شرف الدین زه
 که در خدمت کرد و در پی گرفتار شده تا با لاف کردیم در اسجازه شیخ دستور
 فرمود تا در آن شب بیدار بودیم و در پیش بکنیم که از دپهای ارد قبل است
 آن شب برف و در خدمت برف است چنانکه چار و در در آن دیر بمانیم که جمال
 رفتن نبود آن شدت در بعد از آن صبح سید شرف الدین و مادر سر برفتیم
 و از آن شیخ بدایم بهمت شیخ هوا بکشد و در کار و در شرم و در آن شب
 چو بماند تا با لاف از همان برودن طالبی از غیبه طلبت شد و با آن کند
حکایت سید زین الدین گفت که از سید هارون شنیدم که گفت آن
 روز که از برای مرا در میان دوی می کشیدند شیخ فرمود بسید هارون که

صف پیشین قرار مرقد سادات شود غایت بعد از شیخ چنان اتفاق افتاد
 که آن صف قرار سادات شد **فرمود** در مقام پیشانی ایشان دایم بود
 بر حاکم و ملک عالم این دایم بود **کتاب** مولانا محیی الدین گفت
 در ولایت خلخال در بهار مجید ابراهیم رسید مردی بود تا حرکتی که بخواست
 میگری و شب بیاورد پس بری رسید و او را فرزند می بود پس بخواست
 میخواست شیخی در کعبستان شیخ قدس است سر را بخواهید بد گفت ابراهیم پس
 نداری گفت نه فرمود که خود او را از کبریا بیاورد خورشان نام از ابراهیم که از
 وی پیشتر بود چون از خواب درآمد با آمد در بازار رفت کبریا را دید و در بازار
 در عرض بیع آوردند نامش بر سپید گفتند خورشان او را بخرید و از آنجا آورد
 خود را از آن کبریا پیشتر شد طبلش نام نهاد و مع این طبل از آن
 توبه کرانست فرمود نکاش با او رفت و از جمله خلایع شیخ قدس است سر شد
 از نقش و جود اگر مثالی آید در اینک عین کمالی آید
 در غیبه طیف او را عیان کن مالک سرش از نهالی آید
حکایت مولانا محیی الدین گفت شیخ قدس است سر در ولایت خلخال
 در کرج مخفی بود مدتی نزد قوی آغاز کردند و مفاد می شد و در قوی قدس است
 سر بر سر غیرت بود فرمود که بجانبان بنشینید و معنوی می کنید و اگر نه شمارا
 چندان بکنارم که گوشت و پوستتان در روز و اسخی از آن صغیف کرد و انگاه
 خاکش شما را می دهد و الدین بکنج خود مدتی برین برآمده و فرمودند ارشدند
 و با آنها رفت و خند و اسیر خلایان شدند تا غایت بعد از جات شیخ
 بر حسب اخبار صدق و شیخ صدق الدین دام است و کینا ایشان را از خواجیه شرف

خلخال با خود و آن فرزند ایشان برود گفت ایشان را از آن اسیر می باز رها کنید
 آن وقت و عهد صدق صدق و آن دیدیم روزگار چون روز عیان
حکایت مولانا شمس الدین افشاری گفت که از طالب پیر کرد امیر نام
 از اصحاب فقیه عمر نام را می شنیدم که در ولایت کاور و د طالبان کند وی
 چند روز از آن را داشت شیخ قدس است سر زاده بودند و هر سال عصر را از آن پیر آوردند
 سالی کند و رنگ نبود طالبان در روزی که غسل بداد و در آن روز که غسل نمود
 از غایت عفت که داشتند با هم می کردند مگر اسال شیخ بحال تا طری ندارد
 که که و غایت تا غسل نیت بر نیاختی با خود گفتند هنوز پیش فقیه نیامده
 بودند و فقیه عمر این گفت که پیش شیخ را و در آن وقت که با من گفت با طالبان
 بگو که هفت هفت است اگر اسال غسل اندک بود است سال دیگر فراوان بدید
 لشبوع چای کین چون طالبان بعد از در روز با آمدند بخود فقیه از ایشان
 سوال کردیم که حال چه بود گفتند فقی که غسل از کند و بدید و در پی چون اندک
 دیدیم با هم می گفتیم مگر که شیخ را بحال تا نظری نیت فقیه عمر ایشان را جبار
 داد که سال دیگر رنگ خواهد بود و قدان چون سال آینده با آمدن فقیه غسل بداد
 که هرگز مثل او ندیده بودند **فرمود** با او و در ولایت عینی بود شیرینم
 که در وقت و وصلش بکام غریبین بنیم **حکایت** مولانا شمس الدین
 گفت از ولایت مولانا احد سنی از بد فقیه خود که در آن زمان که با فقیه و فقیه
 یا لشکر کینا عبور کرده بودند که در ولایت زنجان با امیر جهان حرب خورشان
 ناخجند مت شیخ قدس است سر رسیدیم طالب بنشینیم شیخ فرمود فقیه
 ان ظالمان در ولایتی سلوک کنند شسته کتم بی فرمود که رفت و شایند و کتم

بی بسیار فرموده شد پیش از آنکه ایشان را بفرستند چنان فرموده اند که هر کس که
 باشد که با راههای ایشان رود و هنوز بگفتند درین بکشتگان ایشان را بگفتند
 و هر کس که کشند **حکایت** چنان پیشه بود که آنها را بگفتند
 همچنین پیشه حضرت جبرائیل شد **حکایت** همچنین پیشه
 گفت که در خدمت شیخ قدس را نه سوره و یک کس نشسته بودیم نگاه شیخ را
 باغچه خود کرد و فرمود که خواهر در غلام باشد و چیزی از نبوی آورد که دست
 غلامی باشد اگر بعضی از دست آن غلام بماند و بدید که غلام دهان را میفکند
 و بخورد آن غلام را که اول در دست او بود با بذر بخورد و فقیه خود گفت نه خداوند
 این یعنی را با ناله و نوبه مکرر فرمود بعد از آن در کوفه فقیه خود گفت باید که نوبه
 زنجی و شلی که با او فرود بکنی فقیه خود گفت عظیم میفرستد که این پیغمبری
 چون بخانه مراجعت کردم جماعت مالکان آمدند و میالقی و جوی از من شدند و مرا
 زحمت رسانیدند فقیه خود گفت که ساکن باش که شیخ آنها را این جهت با من کرد
 و عذر خواسته ام **بیت** گوش جان نه بده از کس این شنید
 ز آنچه بداد ایشان **حکایت** مولانا شمس الدین
 در این که از طایفه خراسانی بودند که در کتاب شیخ قدس را نه سوره و یک کس
 عبادت سید القصاب خای شمس الدین ده که در جگر داشت چون نزد یک پشه
 رسیدیم احباب باز ماندند و شیخ میرعتی را نه سوره و یک کس شیخ بی رحمی
 در پیشه رفیق در ده پیداشت و در انبار خود خانه اب روان و جای خوش تر بود
 و آموخت نصیلت بها حصنها **حکایت** صلیب الحلی خدای العزیز
 شیخ انصاری فرمود من جانه خود بکسر و در شیخ را بجا نهادم و شیخ چند گفت

تا اینکه در روز ثانی مرگ شد پس سر او را در فرمود خای این زمان باغی پناه
 در طبق عمل یارند با بدکان باک طبق کوی که شان سپید برانجا است
 از پیش من نمی دان و طبق دیگران آن بزه بران که جاعت ده دیگر خواهند
 آورد باید که بطلبان ندی که در این حوسله ایشان نیست چون زمان بر آمد
 بدیم که جماعتی آمدند و در طبق عمل چنانکه شیخ فرموده بود آوردند
 آن طبق کوی که نشان داده بود پیش شیخ نهادم و در طبق موقوف کردم
 در زمانی جماعتی دیگر آمدند و دیگر آمدند و بزرگ بران آوردند چنانکه شیخ
 فرمود بران جاعت را بقتل دادم و پیش ایشان نهادم چون بقیض کردم از آن
 جاعت حال آن بود که آن بزه بران از خانه بیرون میروند و بغضه از برای
 کسی میبردند چون شنیدند که شیخ بیاید در پیش آوردند و آن باک طبق کوی
 عمل که اشارت فرمود پیش من نه طایلی بار داشت آورده و در آن در طبق کوی
 یکی ز خانه خود آورده بود که در مال وی شبهه بود **شعر**
 پاک جوی بار داشت شد مکار خوشن زانکه هر یک نشاید طعمه چهار را
 و آن شب در آن دره بسر بردیم چون روز دیگر روان شدیم و قدری راه رفتیم شیخ
 با زمین اشارت فرمود که از پیش بردار این کپوه جاعت سر پرشیدگان
 نشسته اند و منظر مایه اند برود ایشان را عارسان و بکوشی دعا کرده و شما
 به پیش خود رسیدید نکرانی بخورید تا بگذریم که مستعمل میریم چون بدان
 کپوه رفتم و به لبی آن پشه نگاه کردم فریب نگاه نفر عورت بدیم که آنها را
 نشسته اند که تا نکرانیم که شیخ بگذرد که شوهران را بعد از آوردن رفته اند
 این زمان مراجعت کنند و چون بشنوند که شیخ از اینجا بگذشت با ما حفا

جفا کند و از برای خدا مرگت کن و بشیخ عرض کن اگر بخانه ما و زول نفرستد
 ماه از پی شیخ بیایم تا اینجا که شیخ رود تا این پاییم مراجعت کرده و التماس
 عرض کردم شیخ اجابت کرد و فرمود بود ایشان بگو تا بر خیزد و بخانه ها روند
 تا باین روزیم و از اینجا فرود آیدیم و بر فیم و ایشان بگفتیم و بخانه ها رفتند شیخ
 اینجا فرود آمد و زمانی نشست و مرا لب شد و نگاه کرد و فرمود که با این
 بگویم که جماعت شناسیدند که ما اینجا فرود آمدیم و برخواستند و می آمدند
 و اما دایمی در ایندیش انداخت اما شوش نگید که هیچ زحمتی نیست
 و این شیخی با بد اسبش را بگریزد و باز برید و هنوز در سخن بودیم دیدیم
 کاسب دانا آمد و بر رفت و بگریزد و برید و دانا را بسلامت یاروند
 همان دانا یک پایست و سلاست بود فیم هر این همه صفا و سلامت
 و آن شب اینجا بودیم دیگر روز که در راه بر فیم چون پاشت سبک شد شیخ
 و شیخ زاهد قدس سره صفا بد و طالع ما شناسیم بار صفا بد
 روان از وضویم ز جان آثار صفا بد و هوای لغت آن باز چنان از شیخ
 دم تاجد کرا و نوزیوی بار صفا بد است بد و آن کاجی شمس الدین بظنه
 علیهما الله شمس پیش و زود و خبر صحت و سلامت یازد و ایندم و بد به خوش
 و ناجور و بدیدیم و بد که کاتب حاجی شمس الدین اینجا گرفته اند و خدمت حاجی شمس
 الدین که در مسجد نماز میکرد بر فیم و زیارت در باغیم و گفتیم که شیخ رسید بر
 خوات و استقبال شیخ کرد و چون با هم دیگر ملاقات کردند شیخ فرود آمد
 و در رکعت نماز یکبار و چون فارغ شد بنی اشارت فرمود که روز جمعه ای
 و صند الدین با استقبال نماید و بر می آید و بگریزد و فرمود که روز جمعه

ایشان بدان و ایشان را اعلام کن که ما باین راه آیدیم تا باز کردند بر شمس و قوب
 و در سنک راه بر فیم هر دو را بدیدیم که با جمعی راه دیگر می رفتند و بار کردیم
 و کتاب مبارک شیخ بشهر رفتیم زان نو که در دپه جان می بینند
 در میان بغین عین عیای بینند **حکایت** پیر ملک شاه
 عوفی که از ولایت اردبیلست گفت سخن نای اردبیلی جفت در زمین محمود
 اندازیست بعدی که هر روز از ولایت اردبیلست پیر محمود نیکاب پیش
 شیخ خدش است سره آمد فرمود او طبع کرده است که چیزی از تو می ماند چو نعمت
 خاندان تو بخورد بخورم کرد چون سخن بدان طبع خیر ازین محمود بشد
 نعمت خاندان از بخورد **حکایت** پیر امیر بزرگ
 در زمان کرکین پسند اینچنین معلول
 که بد روزی شیخ قدس سره بر سرای طالبی گذر کرد از اینجا بایست چلت و
 باب ای آمد شیخ فرمود ایقین دانا این سرایست و او ای ای چون بر فیم بعد
 در هفتان عالم برد و از اینجا بایست و او بلا آمد **حکایت**
 دولت از خانه زرا نکند سان و آن نواشد زان مخالف ساز است
حکایت پیر محمد زاده که مرده ای که بد در زمان بیست سالگی مرده است
 با فیم چنانکه از جنات نرید شدیم و بد در غم و ناراحتی مرده بودند و بعضی
 در کار از بد بکان کردند و پیش من بخودند بگم و زاری در اندام و با خود خرم کرد
 که گفت و بایست شیخ را دیدم قدس سره که فرمود پیر محمد منم که هنوز زنده
 با فیم اما در بخوردی سخت خواهی کشیدن و غویشات ایشان رسیده نظر کردم
 و دعا خواندند خود را دیدیم که از در درآمدند و من در آن روزی سه ساله ماندم

و انگاه صحت یافتیم **شعر** شریفی را که از عکس صفاتی حال
 روشن گشت و دیدیم خبر از حال **حکایت** پره بر سینه
 مفتی بگو شیخ بگو و ما که چون به نزدیک ده رسید پیر عرض گفت شیخ این
 دین مجموع کجاست و کجاست اندوه و نظر بر روی صیقل شیخ میگرداند
 باز بر عرض گفت شیخ این کجاست نظری فرما خواهی ایا را از آنی دارد
 شیخ قدس سره فرمود که می خود را مسلمان کرد آن که ایشان بیکار مسلمان
 خواهند شدن از یک نظر مبارک شیخ مجموع ایشان از زن و مرد مسلمان شدند
 و تاب کشند و ذکر کنند و بیشتر ایشان تغییر اسمی خود نیز کردند **خبر**
 از ناصیه نظام نور استبان اندول نورین همین مدعیان
حکایت عماد الدین صابونی از دلی از پدر خود پیر ابرهیم صابونی ده
 روایت کرد که در روزی شیخ قدس سره در قلوب با چند ی نشسته بود شخصی
 از پیش مولانا عز الدین مراغی ده نام چند قوی میوه آورد شیخ آن قویها
 بغیر و کشاد و هر یکی را از آن میوه دادند در یک قوی کوچک سه عدد
 بود به پیر ابرهیم صابونی اشارت فرمود که بیا و یک سوال بپایان نگاه دار که
 روزی برای تو کادی بکنم چنانکه عصاره موسی از برای موسی علیه السلام که بر همه
 دست شیخ بپوشید و آن سوال بپند و بر کار بهتر کمالی بیست بعد از آن
 بدین پیر ابرهیم را اتفاق سفرها شهر موغان افتاد در دین بکار پیشه ساز
 شای از آب فردا آب را بعلف رها کرد و بنام مشغول شد هنوز در قوی
 بود که سنانا لاش آمدند و جوان و برادر یکدیگر و یک کهل و پیکار و چند باشند
 که از نماز فارغ شد دست در آورند و چند فایه بگو پرسیده بود بر کنند و رخت

والا و هر نسبتند و چون دیگر چیز نماند دست بدان منبر کرباس
 کرد که بستانند بر همه گفت ادب گوش دارید که این سوال شیخ است بر کشته
 منبر نسبت ام و شیخ فرمود که این سوال سبکی را خواهد بود نیا که نما
 الشان کار سیدان مرد بیکانه که اهل بود هر چه پیرده بود باز داد و لوزه بر
 انامش افتاد و آن برادران بر سبیل استنهایان سوال از کشته منبر فرور
 بر بند و پیش ابرهیم انداختند و گفتند نایه بنیم که سوال نویسی کند و
 مجموع رختها و الاث و طاهره در منبر بپوشند و روانه شدند چون شب
 بود بر رفتند و در زیر سنگی مورانی بودند آن شب در آنجا بخفتند و آن سوال
 در آن شب که ایشان انداخته بودند نماند چون در زنده امیر کریم و در عبور
 انجاد سپید ناگه چشمش دان سوال اند که با کشته منبر بریده انجا
 انداخته بودند اش در نهادش افتاد بنو کران گفت این پیر را بر کتی باشد
 سوال پیرانست که حوایان از منبر فرورید و انداک خانه دان آن پیر را بر کتی
 باشند حوایان این نامها این داد از ایشان بخوام درین حال بود که ناگاه
 کله که سفند که می پنداشد چون امیر کریم آن دید اسب را در کتی ایما
 کرد و آن که سفند بگرختند تا بر سرانکه که در آن در زیران خفته بودند
 چون از آره بی نخبه این شدند بپارشدن پیران آمدند و از اسطیق امیر
 در بی نخبه این جا رسید که ناگاه دید سه مرد کاه را از زیر سنگ پیران
 و شما امیر کریم را بدیدند دست به پیر کردند امیر بفرمود تا نوکران در آن را برد
 بیان کردند و در آن از جم جان بسیار خنک کردند **عربیت**
 لما رأيت الحرب قد جدت جدتاً لبت من البر من قرب الخراب

ان مرد کهل بگرخت و در پیشه رفت و خان بسلامت بر روانه
 پشت بپشت هم بگره نهادند و میدان جنگ کردند که پسران نام شد
 برآمدند و برادر بزرگ شاعری بلورید و از نای در افتاد و برادر کوچک
 چون چنان دید که آن بیدار است و سر بر زمین نهاد و گفت امیر برادرم خلب
 مسوالت را دشنام داد و لا جرم شیخ زدهاں خورد امیر که هیچ گفت آن میز
 برید گفت من بریدم گفت تو نیز کشنی هستی هر چه را کردن زدها
 فرستادند بشهر از بیل و در بازار او میخند و در زیر سنک نگاه کردند
 از رخها و دیدند در آن میز بسته بودند و پیر ابرهیم را در آنجا
 دیدند برهنه از جامه های و عدد رویشان اندیدند و دست و پای وی بسته
 و پیر ابرهیم قصه مسوالت را که شیخ فرموده بود با آنکه هر که از شیخ او
 دید این و آن احوال کما می روشن دل او درید و شیخ را که امانت
 و آنچه منقوش بر برنجی که گمان بدادار در قفس پوشیده بر خوشان
حکایت صدر الدین بفرستاد روایت کرد که در وقتی که شیخ قدس
 بخوار حضرت رسید بود در غایب از اسلام بیست و نهم روزه الله علیه
 حرم شیخ بود حق شلست خواست گفتن در بی فاطمه روزه گفت که
 فرزندان دارم نادر وقت در بی رحمت شیخ باشی که می که بگویم
 و خواهی آمدن شیخ فرموده که از ماهی خواهی آمدن پس شیخ
 قدس الله سره بغلام بقا خواست او نیز بچیده روز بعد از شیخ بخوار
 رحمت رسید و آن خبر صدق محقق شد **عرب**
 فاما ما از ناصت کوفه نروم مخفی مال را بخوار خود می

کتابخانه عمومی آیت الله العظمی بروجردی

حکایت

مولانا شمس الدین ارموی روایت کرد از فقیه
 سمرقانی و او از پدر خود فقیه محمد که او گفت روزی در حضرت شیخ قدس
 در کلمه ای بودیم چون بفرشت زیادت مستعد شدیم ناگاه شیخ فرمود که در
 ابدل گوید دیگر هیچ گفت ما هیچ ندانستیم که چه می فرماید این معنی بعد از
 نماز عصر بود چون وقت نماز مغرب شد دیدیم که جوف جوف طایبان دم بدم می
 اندود و در وقت نماز عصره کسی بودیم در خدمت شیخ و در نماز شام فریب دید
 کسی جمع شد بودند پس بدانستیم که آنچه شیخ فرمود که در ابدل گوید اشارت
 و اخبار بود از اندانان مردم بعد از آن هیچ نمانی خود که قریب صد کسی با پیش
 حضرت شیخ رسیدند و **عرب** خرس کلیدی که کرامات از وقت
 فتح ارباب سعادت از دست **باب نهم**

در کتابخانه شیخ

در کلمات و کلمات حضرت شیخ صلی الله علیه و آله و سلم از احوال احوال
حکایت ادا الله برکتی که شیخ قدس الله سره بفرستاد
 بود با اگر شای بود در دروازه ی بزرگ شیخ را بدعوت برد چون شیخ
 قدم مبارک در دهلین خانه او نهاد دست بد غار داشت و عا کر و سبب رسید
 فرمود که در اینجا چهار طایح در پیش آمدند و بخت کرده اند من بفرستاد اینان
 دعا کردم چون با اگر شای و پسرش عبدالله را هر که نصر و نوحه آن بود که
 در آن موضع قرار بفرستاد این معنی تعجب نمودند پس عبدالله پسر را اگر شای
 گفت کلک برداشتم و آن مقام را باز شکافتم و در آن روز زمین سر را بر
 دیدیم و در اینجا چهار کس مدفون بودند و صد سخن شیخ معلوم شد **رامی**
 روحانی چون شد با روح قدسی هم نصاب هم همان فکرش روح آید در کتاب

از مردم آب و گل محض صفا کرده و چو روح روز فروغ جان در دل کشف بنده خاک پای
حکایت ادا ام اشبر که فرمود که در روز جمعه شیخ فدش آمد سر و چون
 از جامع اردبیل بیرون آمد بدو طره افتاد که یکی از دروازه باریک است بیرون رفت
 و از آنجا بالا می آمد تا نزد یک دروازه مغایر رسید تا گاه سر استراحت کرد و باز
 ایستاد و دعا کرد پس در روی باریک با امام مولانا عبداللطیف طایفه کرد و گفت
 که ای ابن خالکری مدی بی ای **عزیز** **اشم** **بسم** **الرحمن** **الرحیم** **من** **روح** **رب** **رب**
تعالی **علی** **میتاک** **مستوب** **بغضی** **مولانا** **عبد** **اللطیف** **در** **موضع**
 مشارالیه خطی بکشد و علامتی بکشد و بگوید کشف مال مشغول شما حال
 اذن مقام باز دارند اتفاق عودتی بود سال عمرش صید و ده رسید بر داد
 گفت و فنی شیخی غریب بد بخارید و آب درین طرف رود خانه بسود و فرسید
 اندی خواجه بسیار مری و بیجا زمره میبرد و مردم از چند مغایر و غیر
 که ابی بر دارند و میوزند آن شیخ غریب گفت که چون من بمیرم مرا بکار
 این آب دفن کنید چون او را بکار آب دفن کردند آب را این طرف کاهه کرد
 بالمرات دیگر از شهر افتاد چنانکه از طرف بنار شهر که دروازه مغایر است
 بالمرات بین که دروازه اسفرین است افتاد و دیگران طرف درب مغایر بسیار
 بودند آن پلهای معطل نشک نماند و من آن رودخانه اکنون باغات ساخته
 مولانا عبداللطیف چون این بشنید آن عجزه را گفت بخوام که با من بیا و آن
 موضع من بمانی آن عجزه آمد همان موضع را که شیخ فرموده بود مقام خاک باز
 کرد و در آب بافتند پس کردند و بر گردان آب مغایر و نشان کردند و گفتن
 بر کار آب مشهور و پیدا است هر کج که در محضر من مکن است

نابری کشف خیال بی بسیر **حکایت** پیر حاجی ایوب
 گفته که از پیر عجب فروگوشی که دهمست از دینهای سر رسیدم که شیخ
 فدش آمد سر و در سفر میبود و اخی علی دوزی را اشارت فرمود که وقت نماز
 اشراش بود تا استجاده بکشد اند تا نماز اشراش بگذارد و اخی علی خجاده منبر که
 بنسب زاری بکشد شیخ فدش آمد سر و از مرکب فرود آمد تا نماز کرد و اخی
 علی دوزی گفت چون بود که خجاده برگردی اند اخی علی گفت مرا معلوم نبود
 فرمود با و گوش کن اخی علی رفت و گوش کرد شنید که او از پیری آمد بغداد است
 چهار فرشان که چهارها خیارها پیر فرمود میدان که این چه کس بوده است
 اخی علی گفت شیخی داند فرمود کسی بوده که عمر بخار فرود شدی بر برده و من
 کرده بود اکنون در خالکری همان ندای چار فر و خانی می کند لکن ما وی را
 انجمنان نگذاشته و نظری در کار او کنیم و تلفیق ذکرش بفرمودی بکشد
 علی بابا و بشوایز علی بابا و گوش فرود داشت شنید که از گوش او از پیری آمد
 که لا اله الا الله و مثل این از شیخ زاهد و من اندر ظاهر شد چنانکه ذکر شد
 بهر قدم که برین خورش خاک اندازند بر پیرای روانی بلطف بنوازند
حکایت پیر احمد بن یحیی گفت دیده که کند
 محمود نامی فریه کار پسندیده خال بود بر حث حق شمع رسید چون جماعت
 باز گردیدند و بخندشت شیخ فدش آمد سر و رسید و منبر و نماز پیر محمود
 برسانیدند شیخ فرمود چون باز گردید باید که بر ریش او برده و بگوید که شیخ
 گفت که ای محمود خدا بنعم از تو فرستاده بود و کورت پر بود چون جماعت
 باز گردیدند و بر ریش پیر محمود را ریختند و پیغام شیخ بگفتند تا گاه

و طریقی شدند که از کز او برآمد و فرمودی دنیا که از کز او با شما مشعله کشید
 پیام دست اگر خواند بر خاکم ز هر فردی ز خاک من طرب رویه که در دم شکر اکبر
 و کز او بر خوش خیال در محبت با من هزارم آفتاب نواز در ذات بر خیزد
حکایت ادا ام الله بر که فرمود بودی که شیخ قدس الله سره بخت
 او در صفت رفته بود و چند روزی انجا بوده و بوقت آنکه مراجعت خواستی فرمود
 هوس زیارت شیخ ابوبکر بر انداخته است علیه که چون از دروازه بر نماند
 زیارت شیخ عرق رسید گفتند زیارت شیخ عرفا است فرمود یکی دروازه
 و توقف نکرد و از انجا همچنان بزم شد شیخ شریف رسید رحمه الله علیه که آن
 شاگردان شیخ ابوطالب می بودند که الله علیه و از مریدان ابوجعفر و بزم
 الله علیه گفتند شیخ این زیارت شریف است فرمود بلی ایشان را بجزع
 سلطان پیغمبر و همان یک داشت چون زیارت شیخ ابوبکر رسید رحمه الله
 علیه اگر ام کرد روزی توقف فرمود و در وقت آنکه رخسار مبارکش بفرمود
 و در کز برب حق پوینده می گفت و در باز کشن اگر ام کرد چنانکه بود بهر کند
 در میان آن جماعت ایستاد که حاضر بودند و مطالب صاحب مکاشفه بودند که
 ایشان از این اسرار نهانی که بر شیخ عطا بود خیره بودند یکی پیر ابوبکر کرد و یکی
 شمس که سر کار یکی پیر ابوبکر این سرود کرده امانت مسود داشت و خیره
 ظاهر کرد اینها تا غمگینان بظهور آورد و عاقبت در پیر سرایه غیرت بدست
 آمد چنانکه مذکور شد پس شیخ فرمود که شیخ ابوبکر زیارت باس تعالی می آید
 و با من هست و او غمگین کرد و التماس نمود که مهلت من باش مسود دیگر رفت
 فرمود و آنکه گفتند که شیخ عرق و شیخ شریف است و اینها را با هم است

که ایشان را بجزع سلطان پیغمبر که شیخ ابوبکر سلطان است و ایشان را بجزع
 آمده بودند و ایجادیدم **بنیت** تا عجب بکل از پیش در بر ایشان
 روح صافی را بهم بودند با من **حکایت** مولانا محمد
 خطابی گفت که مولانا سراج پدرم گفت که در کتاب مبارک شیخ قدس الله سره
 سر سلطانیه میفرماید تا که شیخ عنان اب رها کرد و اسب از او پیروید
 و بسیاری رفت و چیزی میخواند و هیچ کس باز نمی نمود که نطفی بر زمین و در
 عقیقه کل الشان میفرماید چون خیلی مسافت رفت در دره رفت که یک دو
 فرما انجا بود اسب انجا از اسناد و شیخ دعائی کرد و عنان اب بر اجعت از
 کرد و ایند چون بر سر راه آمد فرمود مولانا باجای کوفی که جاف می گفت بغیر ما
 گفت اوداع این مردگان آمدند و گفتند شیخ ما محتاج دعای تویم از
 برای خدا دعای در کار ما کن و عنان مرکب بر گفت و رفتند **فرد**
 و عنان اب و صوب طایفه از صواب جان شادان عنان کریم اندازد کتاب
حکایت مولانا حاج الدین محمد شاه ده گفت و می که مادر
 فرزندان مولانا المله والدین المراحی طاب ثراه صوفی شده بود شیخ
 الله سره بیعت به آوردند و بر سر زیارت آوردند و دعا کرد و پس فرمود نقاشی
 نگاشته اند و احیا کردند همچنان بود گفتند از یاد بیکد ایشان **سبحر**
 تا عجب بکل از پیش دل کردیم دور در سینه های خیم از دیده مان بین نور
حکایت مولانا محمد الدین گفت فرمود شیخ قدس الله سره بدید
 سنجید رفت در کار دین من بی جانی بود که خاکش روی در دشت انجا بود که
 محمد نظر فرمود این بران مقام انداخت فرمود که این خاکش روی در دشت از این

مقام برآمد و این باز شکار چون ان مقام بکاوند ز باری بدو و چون
بر بالین کاهان فرود و بسیار از ان خوب باز نرسیده بر سبیل نزل
پس فرود هان این بزرگوار کسی بود ما که نام او شیخ ابو بکر بود ان کاه
مقام نزار منبر که شد و مردم زیادت زیارت می کنند

نارماغ ز شانی نفع جان یافت هر کجا جان بود از ان نوع رحمان یافت
چشم محرم را تا بنده و رای پر دما اشکار از ان عالم که نهان یافت

حکایت هم مولا نا عمل الدین گفت که باری شیخ قدس سره
در کار و پیچید نزار در کفر بود و در کمال این خطی می که تا شمس محمد است
مرد و بی بوده است و این ان شخصی است که نوی در برده هر جوان کاروان را
بند و میخواستند که ایشان را قصد کنند که ناگاه شخصی بدید بر لبی پناه
نشسته با مد و نفع ان جوانان کرد و کاروان را خلاص کرد و نگاه چون کاروان
بدید سبک کرد و رفت و از ان کاروانان خواسته و سجده نهنگ کرد ان خدا
اسب سبانه را د پده و پای او نهاد و گفت این ان سوار است که تا از ان جوانان
سختی کرد ایند این نزار ان کراست سواران در میدان که گوی از جرح بر باید

چو در جهان تا کرد و بگوکان دست بکشد **حکایت** پیر اسمعیل

پسر خرد الدین بر روی کرد که پیر اخوان حاجی محمد شیر کریان گفت پیر
حاجی محمد پنجم در روز دوازدهم از آمد بکسل در شیر کریان بر حث خدا رسید بعد از در
چند طایبان شیخ را دیدم آمدند و مار لغزب دادند که شیم از این حال چگونه
خبر یافتند گفتند در خدمت شیخ بودیم قدس سره جماعت را فرود ناز
تاب بکن ارم بر ما می محمد شیر کریان که وی نمائند است ان دور از ان شخص کردیم

که شیخ بر پیرم نهاد که اردان روز بود که ابو رحمت خدا رسیده بود رای
نار از در پنجه نهان خانه دل دهنی سری باز نهان راهیست
این دیده مال بی درین پرده راز از سر کوزه هر روز اگاه است

حکایت مولا ناپیر و خیم الدین از بکلی از پیر و خیم حاجی میر
روایت کرد که او گفت با شیخ قدس سره در روزی از ان صبا می خوشتر
حاجی آمدیم در کار نزار و مدتی بی که یکی از نزار شکر ارد بکسل بود در طایب فیل
که طایف میگردید یکی از بادی بر سپید از اسب پیاده کشت و توان بخواند
و چون شیخ بخواند شخصی دیگر با او از لطیف عرب با شیخ هان لفظها
ملقط خوش میخواند من درین حال تعجب کردم و لکن از کلمات و کال شیخ
دانستم و چون شیخ از این تعجب اندر حدیث فرمود حاجی امیر خیم را بی

که این سهل چیز است **بیت** انکافا شش را می نویسن لی
اندرین آیات ابر عیس معجزات کشف امراتی پیدایش آن بر میان

کان سواجتم او بر کحل از رفته است **حکایت** مولا ناعبدیه

گفت که از مولا نا اسمعیل دی آبادی شنیدم که روزی بحضور شیخ قدس
سرخ رسیدم در راه شیرین نگاه عنان باز کشید و فرمود مولا نا اسمعیل می
شوی که از این کرد چه آواز می بد که من نوی دیگر فرمود و منی شنیدم
گفتم می شوم پس شیخ دو پناه چه ترکش می زد چون کوش را داشتم از ان

اوازی آمد که می گفت شیخ منی شیخ صبی **عکس**
لو جیبی قریب بودم خوف فیر را از راه دوزخی تا نیاماد بیکان الزمان

حکایت ملک فیاد که بد که پیر اجد که یکی از خلفای شیخ بود

گفت روزی در حضرت شیخ قدس سره در کلاں بکار دیار بودیم که
 لذه براعضای مبارک شیخ استاد جماعت رسیدند چون قدس سره از آن
 حال باز آید فرمود که آن نیز رسید و دارد فرمود جماعت فرسید که امسال
 در کلاں فرقی و امنی است انشاء الله و هر و آن سر را کسی نکند تا خبر احوال
 به کثیره شیخ رسید گفت سخن آن شری که با هم خردیم بگو که سبب آن
 لوزه چه بود فرمود شخصی بود یاریم عادل شاه نام که فرمود در بنام سلطان
 شد اکنون از بنیاد که کشش فرستگان عذاب و رحمت انداخته فرستگان عذاب
 قصد کردند تا به ششش بریزند و فرستگان عذاب قصد کردند تا به ششش
 برند که خوف و ظلم بود است چون نزدیک دوزخش رسانیدند از این شفاعت
 خواست او را از دشت فرستگان عذاب شفاعت فضل حق نعم خلاص کردیم
 از ایشان و دوزخ و عذاب زهر برود آنچه بن رسید و مردم بدیدند انتظار
 الما شایسته که فکفت القول فیما شایسته فکفت القول فیما شایسته
 در دل دوزخ را دغ نوران داریم از ایشان این هم که در جان داریم
 ز بهار اگر نه ز بهاری باشد ز اینجا که اید فضل و احسان داریم

حکایت خطیب برین کر مرده ی گفت که در شهر اربیل خواب
 داده مانده بود شیخ قدس سره به ششش جنازه او را نماز او برافروخته
 را جمعیت بعضی از نماز رسید طا بقدم بدم که زیارت شیخ میکردند که با
 نیامده بودند و بایشان می آمدند و در آنست که از کجا آمدند و جوی که از
 اسناد مرده و در پیش نیامدند چون در ظلمات شیخ در آیدیم رسیدیم
 که آن قوم که بودند که زیارت می کردند خود که صفت اولیای بود که اینجا

مدون بودند شبهه الشیخی مخدوم الکر و آن بعضی که از دور اسناد و زیارت
 میکردند اینجا بودند که مرده بودند ضد الشیخی مخدوم رغبه **ب**
 طان زارون پروانه سرزد تا بود پروای پروازش ششکم
حکایت پره اخوی کلرانی گفت باری شیخ قدس سره در
 عشره ی کزشت بکرستانی رسید و دعا کرد که بکنیم بعضی کرد
 سید شرف الدین که گفت شیخ سبب بنیم چه بود فرمود روح اهل
 کورستان نام زیارت آمده بودند و زیارت کردند و برین در میان
 سلسله گرفتار بود و خواست که ازین زیارت کند محال شد تا اند و سلسله
 در کورستان فرستاد **فرد** کردن کان در کینه عصبیه الشیخ
 سلسله در کورستان و حال فرستاد **حکایت** پره حسین طغی
 اعاجی کر مرده ی گفت از مولانا المعجل کر مرده ی ششدم که او گفت من و
 پره امیر علی خلیفه و پره ابای مراعی رحمهما الله در حضرت شیخ قدس سره
 سره نشسته بودیم ساعتی بسیار شیخ مراتب بنیشت و سر مبارک برافروخته
 نماید بود چون از آن مراتب باز آمد و سر برداشت بدم که عرفی بر سر مبارک
 نشسته بود پره ابای مراعی گفت شیخ چه مالست که عرفی عظیم کرده فرمود
 نویی در جهان نام نشسته بودند و در میان ایشان ظاهر مینش یکم یکم
 نای گفت و یکی تفصیل سید احمدی نماید و بن ساعت آن جوان که یکی مای
 گفت و فایات مستعمل و بنم نمازش بکار هم چون دقتش که ندیدی آن
 جوامع داشت شفاعت کردم حق فضل کرد او را به بخشد **فرد**
 زبان یکم کردن کران زبان کنی که هر که تخم نکلاشت بر یکو است

حکایت

پروا چند برین گفت از مولانا یوسف اندر ده
 که او گفت از بزرگان دین محمد زنی نامی بوده است که در بنده از جمله استادان
 این فرخ زلفانی طاب ثراه بوده و خانه او در جواران بود و او هم مجاز کرد و گفت
 که خانه و مرقد من اینجا است و از برای خود زنی بناخت و اینجا زرت و اینجا زارت
 یافت و در خانه او و برادرش شب غسل و تکبیر کرد و در خوف داشتند و در
 دفن کشید با عباد و بر اینا فتنه میداد که گفتی که در دنیا می پیدایند چو مرا جمع
 کردند مردم احوال و می پرسیدند سوا شنیدند که صورت مال باز گفتن گفتند
 بفرمود اینجا عباد و شد تا بعد از مدتی معلوم شد که وفات یافته است و زنی که
 از بزرگان و صاحبان اعیان بودند و در اینجا با فتنه این مال و چیز و رشتند
 و آن نقل بران موجب پیش من میبود غایت آن مقام در زاری و پشیمانی
 و کسی نمیدانست تا وقتی که شیخ قدس الله سره بسلطانیه میرفت چون بدان
 مقام رسید عنایت باز گشاید و پیاده شد و زیارت و دعا کرد **فرمود**
 در برای شک با شاک غیر ساری دید ز نسیم شنای بری جانان من رسید
 و حال آنکه هیچ نشانی و اثری پیدا نبود و مردم تعجب کردند که چو مرادی است
 شیخ زیارت که می کند فرمود و بجای هر محمد زنی است اگر باور نمی کنید تا آن
 شکافیم و استن این بار که بالا کرد و فرمود که بجای بارید تا با شکافیم و آورد
 شبها بنایم که همچنان نشسته است مولانا یوسف گفت چو این سخن بشنیدم از آن
 نوشته بودند درین باب بنیادم الله و بناوردم و نمودم و محقق شد و گفتی
 بران مقام مرادی ساخته اند **قفاح نسیم الروح من طیب سره**
بهاج عری من معارف نفیه **حکایت** بر سر و نشانه

فرمود که شیخ در خواب نشسته بودیم و در خواب بودیم که در میان عقاب نام شیخ بر
 حاکم و فرمود که تا زنگ آمد برادرش را نشانه عقاب که از دنیا گذشت با شیخ و اینها
 هم به خوابین برآورد هم در خواب گفتند **حکایت** روایات که شیخ بسلطانیه میرفت
 بر نزد یک زلفانی در سبب سیر فرزند که پیش برادرش گفت شیخ زلفانی که بر این
 بر شانه و بسیار و عیالند و در نزدیکی دروازه زلفانی زارت و در خانه برادرش که در دنیا
 با شاور و زنی بخواند و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا شد و در دنیا که در دنیا
 بنام او که در دنیا شد و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا شد و در دنیا که در دنیا
 و در دنیا که در دنیا شد و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا شد و در دنیا که در دنیا
حکایت این حکایت از شیخ باقر الدین در زمان رسیدن به بزرگواران
 کاکلی از جلی که در هر روز مصاحبه صاحب این تحقیق بنی الاسرار فرمایند بنی عظمی بود
 و بلا و آن معجزه این شیخ باقر الدین فرمود و میگوید که شیخ بنشینم شیخ در دنیا
 مبارک بر سبب ایشان فرمود و فرمود که در دنیا شد و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا
 مرافقت شیخ و آن میخواند و بر سبب و در دنیا شد و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا
حکایت پیرها و الدین گفت در دنیا شد و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا
 با شاور و در دنیا شد و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا شد و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا
 و در دنیا که در دنیا شد و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا شد و دعا کرد و یاد نام مبارک که در دنیا
 غنی با و عیال و مرگ باشد بر دل سرخ نام آب چای باشد **حکایت** هر چه از دنیا
 گفت که شیخ از ککلی آمد و فرمود بر این رسید که بگویند باید جلالت جانان چه فرمود و در دنیا

[illegible]

مرتبند فادخل فی عبادی وادخل جنتی مراد این بهشت مصاف با
 حق تعالی بهشت و آن بهشت کدام است **جواب** فرمود که نفس
 مطهره را در وصفش صفت را صبه و صفت مرصبه و بهشت در نوع
 غام و قاصر غام است که در آنجا اکل و شرب و شهوت و آن از آن بندگان
 غام است که مستویان باشند و اما بهشت خاص معنی و ادخل جنتی این
 معنی از آن بندگان است و آن لغا وصال و مشاهده است که در آنجا اکل و شرب
 و شهوت و ادخل جنت عریه نظایه انالی لقاءك جنة
 هیتا اکر باب النعم نعمتها **سؤال** که در آنجا است (الله
 یوفی الافرغ بین مؤمن و المؤمنة فی ما بها فیسئل الی قضی
 علیها الموت ویرسل الاخری الی اکل می می ان نفس که بین الموت
 بهر چه که است و آنکه در حالت مرگ می میرد که است و آنکه در حالت شام
 نمی میرد که است **جواب** شیخ قدس سره فرمود آنکه در حالت
 مرگ می میرد ان جسم است که ما قرائت و آنکه در حالت مرگ نمی میرد ان نفس
 مطهره و لوازم است که با صلاحه سایر طواف روح انسانی و حیوانی است
 که اگر این دو نفس نیز بمیرد شخص از ثواب و عقاب مطلقه و مثلاً نمی میرد
 و آنکه در حالت شام نمی میرد هم جسم است که درین هنگام روح حیوانی بقا
 نمیکند بدن زنده است و حیوان باقی و مادام که در خواب است و اسیر سلوک
 می شود و در آن سیر او اخطا است از اکل و شرب و شهوت و ملاحضات و
 اللفظه بالنسبه بنوعی که اما روح انسان هنگام موت مغایرت از بدن
 می کند و عود نمی نماید الا در وقت حشر احیاء **شعر**

س

ج

مخ جانما است بر داری بجوی شوق او ایک هر یک غلام در میان بکرات
 هر یکی را تا سر حد نیت سیران طلب و اگر در دره در است جان دیگر است
سؤال که در دین است (وقل رب زدنی علما) که چون حق تعالی
 میفرماید اولاً رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین) چون علم هر رطب
 بابس در خزان میباش است پس ان علم که حق تعالی با سزاوار است ان پیغمبر را حق
 فرمود کدام علم بود **جواب** شیخ قدس سره فرمود که ان
 علم رطب بابس که در خزان است علم بکتاب است بابر طریق تفصیل بابر طریق
 احوال و هر چه از اول تا ابد است اینست که در خزان است اما ان علم که در کتاب
 علما علم الوهیت است علم ذلک وصفات الهی که ان علم لا یفها هم است که ان
 مقام ندارد که ان علم در بخت ان علم همچو قطر آب نسبت با بحر محیط
 نمی خواص و بانی که در هر قطره از وی هزاران بحر بیابان فطر و غریز
سؤال که در این باب که لا یغفر الا الله ما تقدم من ذنبک وما
 تأخر) چون ما تقدم و ما تأخر او از بده بود و هر روز عباد با استغفار
 از پر میگردید چه آنکه در این است (ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 قال ان لغنان علی قلبی و ان لا یغفر الله و انوب الله فی قوم اکثر
 من سبعین مئة **جواب** شیخ قدس سره فرمود که پیغمبر
 استغفار از گناه نمیکند بلکه استغفار از ان میگرد که هر روز او را و اب از
 واردات فیض الهی چیزی جز در آنند که در روز اول سابق با در روز دوم و
 حجاب می نمود و چون نظر باین میفرمود از ان استغفاری کرد که اگر در آن
 سر و نیزه محبوب بودی و هر روز او را در شرب وصال روحی میبود **عریه**

س

ج

س

ج

بجده بی شوق التک ولو عه بوارق من نیک التواهی شیما
 ویزد لعلی صبه و صبا به اذا هکت من نیک التواهی شیما
سؤال کردند از این است که این الصلوة نهی عن الفحشاء والمنکر
 و لکن اگر اشکری چون نماز اعظم ارکان اسلام است باقیان بصریح به
 اندلایل ظاهره و ازان جمله انکون عت و قوت بعرضه مضیق شد و نماز
 فرضی بیاید که بعد و اگر فرض نماز مشغول میشود و عرض بعرضه
 میشود و بقوت و قوت بعرضه میشود و اگر بوقت عرض مشغول میشود
 نماز قوت میشود تقدیم نماز بیاید کردن و چه کردن نه تقدیم و نه تأخیر
 پس چون نماز اکبر ارکان اسلام است ذکر الله اکبر چگونه باشد **جواب**
 شیخ فرمود ذکر الله اکبر از برای آن است که نماز از فحشاء و منکر فارغ
 دارد و لیل انکه در آن وقت که نماز مشغول است از فحشاء و منکر فارغ
 و ظاهر نظرگاه خلق است لکن نماز از فحشاء و منکر باطنی باز نمیدارد از برای آنکه
 گناه باشد که در نماز باشد و فحشاء و منکر باطنی مشغول باشد و باطنی ظاهر
 گناه خاست اما در کیفیت باطنی که و از فحشاء و منکر باطنی باز میدارد
 و نظری از فحشاء و منکر باطنی که اندیش ذکر الله از نماز اکبر باشد **عریه**
 ذکر نیک لا فی نسیک لخصه و اهن مافی القلب ذکر لسانه
 فنت بلا و بعد لیک صبا به و همام لیک القلب بالظن
سؤال کردند از این (لا تدرک الا بصار) و از این و فاعلم و الله عز وجل
 که جماعت سالکان و صلح از حصول رؤیت و معرفت و زهد و این مخلوق
 اینست **جواب** شیخ فرمود نماز سره فرمود که نماز بطریقت بصیرت

س

ج

س

ج

بصره در الک حق نعم توان کردن در دنیا و آخرت دعوی این که راست
 و اما بصیرت توان کردن و ان نماز عواهب الهی است که ان بصیرت محشود
 بدلیل حدیث قدسی قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله مع
 قال من عاد الی و لیا فقد اذنته باخر ب و ما یقرب الی الله عبده شی
 لعب الی ما افرضت علیه و ما زال عبده یقرب الی بالتواضع
 احیه فاذا اجبته کنت مع الی شیخ بهر و بصره الی بصره و بصره
 الی بصره و بصره الی بصره و بصره الی بصره و بصره الی بصره
 لا عینیه بصره و بصره و بصره و بصره و بصره و بصره و بصره
 اقول و قد عنا التلا فی و بصره و بصره و بصره و بصره و بصره و بصره
 لکن کنت عی بالعبان معبیا فانت عی و بصره و بصره و بصره
 اذا شغف القلب بغيره فلیک لیا القلب عن کل ما یب
 براس و فاعلم و الله حق قد رده الی ما عرفت الله حق معرفه فرمود حق بخالی
 و بعدش و اخیان که حق معرفت اوست که نشاند بلکه هر یک بعد از خود
 حاصل کند شیخ از برای معرفت بقول اناس لو نعت لنا الله
 فوالله ادری انهم کیف انعت اذا استمائی کان اخر حیل
 نه وضع تحت حد و اصمیت **سؤال** که نماز این است
جواب شیخ فرمود که
 فاستملوا اهل الذکر ان کتم لا یطون
 سره فرمود که اهل لا اله الا الله اما یفهم حق لکن اهل معرفت بلا اله
 الا الله یعنی انکشافی که عارف باشد بلا اله الا الله از برای آنکه که بداند که
 الا الله ظاهر و بصره و عارفان و اهل معرفت بلا اله الا الله ظاهر و بصره

س
ج

س ج

وان کسان از اهل لا اله الا الله که باین صفت مرصوف باشند بسیارند بخدا
 الهی رسیده باشند و خدایان اهلند هر چه از ایشان سوال کنند از ایشان بخواهند
 معلوم کنند و جواب گویند **سوال** که در زمان این است
 بفرماندین اجنبی و از بیرون که در قیامت مردم از یکدیگر جدا گردند و جواب
 قدس الله سره فرمود که حق سبحانه و تعالی منع نماید از این است و در آن
 اما منع باطنی هست که چون کسی صفات سبعه منصف باشد و قطع و دفع
 آن صفات در دنیا از خود نگیرد روز قیامت در هر صفا که بخواهد بلی السائران
 صفت و صورتش حشر کند چنانکه ظالم بودی در صورت سگ حشر کند
 در باخاره و زانی بصورت خوک و کج کننده و مجمل و ملحق کل روز
 بصورت خری و بوزیر و عویصی بر جمع مال را بصورت موش و نابار دارد
 بصورت مورچه و میکتر را بصورت پلنگ و مراشی را بصورت کب و علی هذا
 هر یکی را از صفات کافکاران بصورت بعضی از سبعه و هر کدام موافق بعضی
 احادیث که درین باب نوشته اند همچنانکه در احادیث العلم است که کلان را برایش
 خفه حشر کند و هر چه در صورتش بی چون مردم بر دارد در بصورت آدمی دیده
 باشد در قیامت باین صورت پیشند و از وی گردید **سوال**
 در کشف غطا حال ذکر کردن کرده رسوایی اندودن به سپردن کرده
 ای بن جبر که کاذب است با بد وای بد که از ایشان زمان خون کردن
سوال که در بزلت ان الله اشرفی من المؤمنین انفسهم و اولی الامر بان
 لهم الجنة که مشهوری چنان در تابعی است نهی مال مؤمنان و بدو مال

س

ج

شیخ قدس الله سره فرموده اند که دل خود ملک و خاصه حق تعالی است و در
 او و در خدای او و باع لکن در نفس سرکشی و انانیت و غرور است و خواست
 نفس را بر معیشت کند و فساد و فتن بر نهی بدین مع ارد تا رفته و بر رفته
 عبودیت سینه کرد **سوال** که در زمان این است
 از ربه رزق نفس آزاد شود **سوال** که در زمان این است که
 انما عرضنا الامانة على السحرة والاکثر والجال فیما بین ان یحکموا فیفسد
 فیها و صلیها الانسان المکان ظلوما جهولا که چون انسان ضعیف
 که وظیفه انسان ضعیفا این ضعیف خلق مانت فری کرد که ان همه
 او را بتوانند کردن چون کرد ظلم و جهولش بر اینچونند **جواب**
 شیخ قدس الله سره فرمود که خلاصه موجودات ادبیت و خلاصه ادبیت
 بر سر شریف بنیاد عمل چیز شریف کند اکنون انسان و زمین را اهل عالم
 و زمین را غیر از انسان و حیوان و اهل جبال را غیر از انسان ان حیثیت و شان
 دل نبود و ندانستند و انجم خل مانت توانستند کرد و چون انسان دل مانت
 خل مانت کردن و چشیدند و مانتی را رخی و مانتی را لکن و بعضی قلب
 المؤمن که در بعضی از سابل شاخ مطوالت اشارت با مثل این معنیست
 ما شان بخت پروردی تب کل زند تخت دار الملك من از میان دل زند
 نزل از زبان دل باید زب کل که با کاه آن شمشیر از آن نزل زند
 ظلم و جهولش بر اسطر ان گفت که چون عالم اولاد ایشان در عالم این بود
 عالم بود و حاضر بود و چون حق تعالی ایشان را بعالم حبس ن فرستاد اگر غفلت
 بر ایشان مسوول نمیکرد اینضاطراب می کردند و قرار نمیکند پس حق تعالی

نسبت از ایشان نگاشت تا با امانت جاها شد لا جرم جهلش خواند که در آن
جهل نماند و معرفت امانت حاصل نگردد و نشاء الله تعالی بر نفس خود کرده باشد
ظنوم باشد و جواب حق نم خواند و مواخذ کرده و در غایت آن کرده باشد
و معرفت حاصل نکرده اکنون هم ظالم باشد و هم جاهل **فهم**
از ازل در طبق اول فوق امانت رسیده ایم تا به بر کردن جان با معرفت کشیم
فانک ما تدره از عام مشیت است تا به بر وصل از سرای آن می سروریم
سوال کرده اند از این (ثم انشأناه خلقا اخر) مراد باین خلق آخر چیست
اگر چه است پس در احوال خلقت جسم باین کرد که اول خلقنا الانسان من
سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين الا قوله ثم جعلناه نطفة
لحمي چون در این احوال خلقت تمام شده باشد فرمود ثم انشأناه خلقا اخر
و اگر مراد در وحشت در تقاسیم از این عباس ثابت است که خلق الله لا یزاح قبل
الا کتبنا باربعة الال سنه چون خلقت جسم کف و جای چهار هزار سال
پیشتر مخلوق بود یکی خلق آخر کدام است **جواب** شیخ قدس سره
فرمود که مراد باین احوال صلاح مشایخ صفت که با اصطلاح غلاب روح
جوان میخوانند که از دالاج جسم و روح متولد شود که نه محض جسم باشد نه
محض روح مثل عروق در بدن که تا استخراج باشد نه محض گوشت و میان روح
بدن متوسط و جهان باشد از برای آنکه بین از علم روح جاهلست زیرا که از این
ان نیست و بدین نیز از این بدن نیست و از این هر دو نیست که علم هر دو
مبداء و میان هر دو واسطه است و این است که بواسطه کثرت علم عقل جسم و لا
اهتم بالنفس اللوامة **منوی** بر زمین در این جهان پدید آمده

س

ج

س

ج

نکس نیمه جان و جهان آراست **سوال** کرده اند که چون نفس
ساخت یک در غایت علو و یکی در غایت دنائت و یکی متوسط باشد هر دو
بر ما قسم باین قسم نیست که در غایت علو است این است که از او اندر متوسط
جواب فرمود بواسطه شرف علم که او عالم است بعلوم هر دو یکی از آن
عالمند بعلوم نفس خود و باین میان هر دو متوسط و بر جهان و بر جانشین ضرر خود
و استعدا و سخن دواالغریب فرمود که در احوال ساحت خود بلیب در پایه
مشرق رسیده و عزت که از آن طرف دریا خیزد از داند و مقدار بعد از
باز شناسند و کشتی رات کرد و مردم را بر روی دریا روانه کرد اینست و باین
کشتی در جواب طی کرد و کشتی دیگر دیدند که از آن طرف می آمد و خبر بهم
رسیدند و احوال پرسیدند زبان یکدیگر داشتند و بر جهان زبان دان
در میان نه چاره جز آن نبود که آن کشته را پیش دواالغریب بردند چون
دواالغریب آن قوم را دید و سخن پرسید ایشان زبان اینهار و اینهار بآن
ایشان را نمی دانستند و چهار صد حکیم که معاجب بودند فهم لغت ایشان را
نمی کردند از اتفاق کردند بر آنکه ایشان را زدن دهند چون از ایشان خبر زبان
ای بلغت ابوبن عالم باشند و باین ایشان متوسط و بر جهان باشد پس
ایشان را زدن دادند و از ایشان خبر زدن داد و از ابوبن زبان ایشان بشا و بخشد
و بلغت ایشان عالم شدند و باین ایشان مترجم شدند و از پدر معلوم کردند
که در آن طرف دریای عالمی وسیع است و پادشاهی دارد که طبع ضبط این عالم
داشت و این کشته را موصوفه این طرف کرد ایند که با زدنند که در این طرف چه
عالم است تا موصوفه ضبط و سبیلای آن تواجی کرد و چون دواالغریب باین

طبیعه اصلها ثابت و فرجهای السماء کما طبیعه لا الدالات کما
 از دوام او زمین دل نوب و قابل کرده و پنج زمین دل فرد و پنج نفس که
 چنانکه دارای نافع که در پی در در و بد انجا که رسد مقید باید و پنج در در
 چنانکه در حدیث است قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الشیطان یفیع
 خوطوه علی قلب ابی آدم فاذا ذکر عز وجل نفس و اذا نسى الله عز وجل نعم
 فیکفر به یک نفس یزید الشیطان یأثم علی قلب الانسان فاذا ذکر الله
 تاتر و علی و ان و اذا عقل جمع و در سوس الید و قد یأثم اذا ذکر الله
 و اذا عقل و سوس قال قتاده الخناس لخرطوم کخرطوم الکلب فی صدد
 الانسان فاذا ذکر الله نفس یک شیطان دل آدم در خرطوم کفنه باشد
 پس چنانکه خدا بندگان را یاد کند باز پس خود اما معنی فرجهای السماء است
 که چون پنج حکم که در زمین دل شایع بر امان کشد یعنی معبودی نمی کند
 و مقام و ستم خود رسد چنانکه هیچ حجاب نافع نشود البتة بعد الکلم
 الطب والعل الصالح بر فیه **ف** قال باغ و راع باور کردن سر و زرد
 بر کی مه پز باد دو عالم سایه زرد اما معنی و العمل الصالح بر فیه است
 که کل طبیعه علی صالح ارفع میکند و بجزئی همچنان که بیدار است بجزئی رافع
 می کند و ارتفاع میدهد و میرساند و علی صالح را باطل و بیکو **ب**
 زبان است و کتبه کوی روت بال شیخ خود سازد بر کورست و ببال
فایده شیخ قدس سره فرموده است و ان شاء مقام در دنیا
 ان کما که از نعم برسد و بهشت باشد یعنی بظاهر برسد و از کمالی
 عنه بکند و باطن برسد و از اخلاص و ماسوی الله بکند و در او بهشت باشد

ف

بکرمی حرف ظاهر و بکرمی خوف بالنی وان بهشت بالحق است که
 لغت شاهد و در حالت **ف** مادی و معنوی و در سوس مایه خست
 که در این بهشت برین از ماسوی نور فرست **فایده** شیخ قدس سره
 فرموده است استیبرام انما فاذا فانی و فی نفسهم هر چه می نمود و فانی
 از بهشت است در عالم علوی و معنی پیدا کردن است و در نفس انسان مثل
 ان پیدا کرده است لکن حجاب نفس در میان است و نفسی که این حجاب نفسی را
 برداشته شود هر ابائی که در فانی است در نفس نماید (یعنی بیکو که
 الحق) یعنی که چون این حجاب برداشته شود هر چه در فانی است در نفس
 کرده و معرفت اشیا را خلق او را حاصل شود پس حقیقت حق را بداند و
 سر از ستم حقیقت آن مبین پس روح فرشتان بخوان
 چون مسح زانق در نفس به حقیقت حق و در روشن دان
فایده شیخ قدس سره فرموده است ان نور السموات و الارض
 مثل نور کسکه فیها مصباح الحق این است تفسیر ادبیت و مراد
 اینکه بداند انانیت فیها مصباح که در آن جانی باشد و آن چراغ سر و است
 و اکنون این مصباح را چند چیز میباید که تمام مصباحان چیز باشد یکی خیر
 که ان عبارت از صورت چراغ باشد که در اجزاء و غن کنند اکنون ان را بجا ببرد
 میشود که ان دلست در دین و نبویه است که از شجره مبارک است که شرف عالم است
 و در عرب عالم که اصل ان شجره روح پیغمبر است صلوات الله و سلامه علیه و آله
 و فرع ان شجره مبارک روح انسان است و در خشدین دل و انارث و از حقیقت
 بواسطه نبوت یعنی هر نفس که مصباح در دنیا باشد ان را بجا می آورد

ف

ف

باشد و منکره نیز منور باشد **عربی** فالجیم منکوه و غیره جاجه
 قد علف لبلاسل المنهاج مؤلف بالثور من زبونی
 فافند بهجتها لکل سراج بی و فی که روح در دل قرار دارد
 زنده است بر زمین دل و در روح نفس بر کند چنانکه داری نافع من پیش
 زنده است و چون روحی ز چون با خود رسد و در مصباح نیز با خود رسد و در نفس
 روح مغایرت کند و عالم ادراک رسد شریک مغایرت کند و عالم اسرار رسد
 هر یکی از این را که چون به خود رسد در فضای عالم معنی حاصل خود رسد
 بکار و دنیاها بعضی عالم منسب نارین است مصباح نور است نه تا به نفس
 ناراض است دارد اکنون حق نم نور و رادی تعبیه کرده است که آن مصباح است
 و در یک که از معنی نور ذات معنی است و اتصال دوزخی باید تا اذ الیقین
 توان کرد چنان نیز نور و نور و انوار با چوایی مثلا (نور علی نور) باشد
 از این است و چون حجاب طلبان از میان برداشته شود بعد از آن نور مطلق باشد
 که آن مصباح است از اتصال هر دو نور و اذ الیقین معنی است و آن کردن (بهدن) است
 لیور من بشارت عباد از این معنی است که آن عذاب علم و معرفت است **عربی**
 انقاب من ارجون مایه بر باک انگشت شرق دل را بر آید صد هزاران آفتاب
 بر ده ظلت را به روز شد در روز غرق تا در نور بزرگش از حد باب
فایده شیخ قدس الله سره فرموده است (الذین یکتمون القوال
 قبیحون احسنه) که هر نفس کوشی دلش تراشد که و بعضی اذن و اعینه و
 قرآن را چنانکه حق است بشنود و متابعت احسن کند چنانکه او را الهی را
 بر غیب و اخلاص تلقی نماید و همچنان که بدل مستمع شد در سماع نه بنفس

که چون بدل شود متابعت احسن کرده باشد و اگر بنفس بشنود خطا کرده
 باشد و نفسی که بدل شود مثالش همچنان باشد که کلاه از سر باز برگیرد
 و عطا از پیش چشمش بر خیزد و صید خودش بنماید پس در پی صید خود بر آید
 کیره مضطرب گردد و تا صید خود را در نیاید سکون بکند همچنان اهل
 چون از احوال خویش بشنوند که آن مقام و منزل ایشان باشد اضطراب ایشان
 پیدا آید و تا مضطرب و مضطرب خود را نشنود آرام نگیند **نظم**
 یا ای ارام جز از ساعه سلطان کنده تا شقان که در این اوج لب شهاب زده
 را که بنفس و عرای بشنود واسطه شغوف در میان بیاید و نفس شغوف
 و نفسانی میکند **نظم** اسرار دل یافت کان در حرم طریقت
 اجتناب از سحر و جادو کجا بر و در و همچنان فرمود که سماع بر سماع است
 تا اید و در حد و حالت مقام مزاج همچنانکه بیا که کبر لایزال غالب شود که
 اندک تا به اخبار از ایشان باشد اما اخبار عطف باقی باشد سماع باشد
 امیر اگر چه بدل می شود لکن دل تمام صحت تا اینه است و ضعف نیست باقیست
 و سماع اهل وجد غیر اخبار است مثلش چنانکه چو سماع اهل حرکت با اخبار
 ادبیت وجد آنکه انش بقرت و در بیشتر حرکت بیشتر و سماع اهل وجد
 با اصطلاح شیخ قدس الله سره حالت مقام آن است که او بر طاعت و درشت خود
 غالب باشد اگر چه سماع بر درشت و طاعت خود دارد و اگر چه هدیه و دران
 که باشد سلب اخبار نباشد اگر چه حرکت کند و اگر چه هدیه کند صاحب
 اخبار باشد **نظم** چون دل اندر سینه بکین نشسته
 شمع شمع بر آید بر دست **فایده** شیخ قدس الله سره

باید

فرمود دین است که **إياها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيل**
 جاهد باي سبيله **اعلموا** (که دین جان اول مرتبه مؤمنان است که
 بعد از ایمان امر است بتقوی و دیگر مرتبه مؤمنان که جاهد باي سبيله و جهد
 کردن حق که طاعت نما آوردنش که قدم بر مخالفت رسول صلی الله علیه و آله
 نهاده که سر موی از او مخوف نکند و بر شمع طاعت در مخالفت نفس بکشد
 مرتبه اخضر نما است که **وابتغوا اليه الوسيل** و سبیل امید و فایده
 حضرت عزت که چندان عزت حضرت عزت کرده باشد و معرفت حاصل نموده
 و صفا جاداب داشته باشد **فرو** اندازن حضرت کسی را آب در دست
 که چشم روشن و در آب جوت و چند آنکه معرفت بیشتر باشد
 و فرقی بیشتر بیند آنکه فرقی بیشتر باشد آب در پیش بیشتر بدلیل آنکه
 در دست دعا و منصرف مردم آب در روی بزرگان حضرت عزت شیخ اند
 ازان سبب که ایشان را بر روی حضرت بیشتر باشد **نظم**
 که نزدی آب در روی مردمان آب بیا به کی نمودی تازه روی مرث خلق پاک
فایده شیخ قدس الله سره فرمود برایت **(اینها حق الله عز وجل)**
 العلماء که نشان خشیت از حق مع فرمان برداری او است چندانکه خشیت بیشتر
 باشد فرمان برداری بیشتر و آن خشیت و فرمان برداری نباشد الا عالم باشد
 و این معنی بر علماء مجرب و فاضل است که بر نفس خود مجرب و فاضل جعفر خشیت
 فرمان برداری دعا بماند **فرو** در ریاضت کمالیت از انجام فرمود
 زدن نفس بر پا را رام کردن و رام بر پا که الله را مرفوع خوانند و
 العلماء و مصوب معنی ایشان باشد که چندان از سر خشیت و فرمان برداری

ف

فرمود و بر روی حضرت عزت حاصل کرده باشند حق مع همان کند که مرق
 نصای این عالم باشد و این معنی فرمان برداری از حضرت عزت باشد
 و از سر الحف و عنایت این بیت انشا فرمود **سعر**
 چون فرمان بینی زان بیت فرات را کر زان بر روی فرمان حق فرمان است
 از فرمان نامی که معنی فرمان ایشان در میان کم ساری ز جان ایشان
فایده شیخ قدس الله سره فرمود در باب **(و من یخرج من یکنیبه)**
 مهاجرت الی الله و رسول ثم یدرک الموت فقد وقع بحکم علی الله که چنانچه
 سالک قدم طلب در راه نماید و در راه موفق شد هم حاجی باشد و هم غازی
 هم شهید او را حاجی باشد که هم در راه خدای هم بطلب کعبه محضی غایب باشد
 غرض است این جان باری درین راه چو در بانی روی نباشد
 و ثابته غازی باشد که با نفس خود بغیر مخالفت او کرده و در راه حق هم مجاهدین
 مشغول شده **نظم** زهی سرازیران میدان که دور را
 نظیر خود به نیروی نباشد و ثابته شهید باشد که در ایشان
 دوست مرده باشد و هر که در عشق دوست مرده شهید باشد من مات
 من العشق فقد مات شهید حیات تازه یا به با شهادت
 که قربان سر کوی تر باشد و هر که در راه مرده رود و بقصد
 غایت آن نباشد خود زیسته باشد حق مع او را نهایت امان خود و مقصد
 و مطلوب خویش برساند و چون قدم از صوب صواب طریقه محض نکند
 باشد فقد وقع آخره علی الله **فایده** شیخ قدس الله سره فرمود
 برایت فانظر الی آثار رحمت الله کيف یجی الارض بعد من یأکل

ف

همچنانکه در ظاهر بین مرده فروه باب باران ریجی و هوایا بر طبعی
 بی باید که انواع را با چمن و از هارینا و انجار ریجی **عرب**
 عصی کفانان الحیام و خوشها طهور نعت کالضمان شود با
 شغابین مسود حشا ها کانهها خدو العوانی بعنقن العوالیا
 دل مرده که بولی درستانی نغمه مرده و لیلید باشد چون بد کرد شغل
 شود و از ان آثارش محبت الهی فاصل شود که از مهر نغمه ان را از
 بالحن دفع میکند و بیع باطن ظاهر میکند و ازین دل را زخم و مایل
 کرداند (ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله) بعد از ان هم از خاص
 کله و جید باران رحمت برین دل بیاراند **عرب**
 برین کاسجان و فطر کاد می و عد کمول للنوی و محسی
 خارا مار هوی و غشبه نام از خد برین دل دارنده کرداند و غوث نشود نا
 و هذنا النوع را با چمن مغرق و محبت حق نم از دل سر بزند و از انجا
 که در بعضی از کتب مسطور است که حق نم میفرماید **عبد جبار** بیانا
 و ظلمت بیانی **شعر** دل زنده سنان هوا سنان
 آتد و رفته نور سخن کرد **فایده** شیخ قدس الله سره
 فرمود بر لب (افن شرح الله صدره للاسلام) فرمود معرفت که شرح
 دل بشود در ابد در دل و تصدیق بشود حق نور الله در و فراید و ظاهر
 کرد و بعد از انشراح دل محل نور معرفت الله شود چنانکه بیشتر پیش
 هر که را در حق سرستی از ان فحاشه است این کی از فرج دل دیگر از دل کران
فایده شیخ قدس الله سره فرمود بر لب (فلما احسن علیک اللیل) **ف**

ف

ف

کوکا قال هذا ربی کمن ثم ابراهیم ربیشنا انجالت ملکوت
 در این نموده بود و ابراهیم علیه السلام دیده و یقین نمود و موفی شده
 قال الله نعم و كذلك زری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیكون
 من الموفین و کواکب و نیرین و ابرام علوی و احسام سفلی ظاهر
 مجموع بیشتر دیده بود و صاحب یقین شده پس این کوکب و ماه و اناب
 بالحق بود که ابراهیم منکشف شد چنانکه فرمود حق نم فلما احسن چون
 اولاً کوکب دیده در عالم بالحق گفت هذا ربی و چون افولش دید نفی
 الوهیت کرد و قال لا اله الا هو و چون در حالش رقی شد ماه
 دید فلما اراد الفرح گفت هذا ربی و چون افول کرد از ان نفی الوهیت کرد
 فلما افل قال لنی لم یهدنی ربی الا به و چون از ان حال رفته
 کرد اناب دید و اناب صاف تر و منور فلما اراد الشمس باز غرقه گفت
 هذا ربی هذا اکبر چون ان نیز افول کرد از ان نیز نفی الوهیت کرد و حق
 کل نمود و انگاه نوحه نام بخشش حق کرد انی و حجت و رحیمی **عرب**
 اجلال و حجاب باو که بمنعنی من ان اصوره بالشمس و الشمس
 اناب معرفت از برج دل پس سرزند صد هزار آفتاب همچو ذره بر زنده
 شعل کردن بود که تحمل بلال شعله بر نیرین آفتاب و صغیر زنده
فایده شیخ قدس الله سره فرمود بر لب الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 فلهم بهیم بد که الله الهیان دل بد که انما اله اما بهر که حق بلکه
 مواظبت بران نمودن تا بعد که در رسد حالش چنانکه نشسته در بادیده
 طلب آب سراسیمه باشد بجز ذکر آب نشستی او را بل نشود بالبرند

ف

واب فخور نشسته باشد و چون مواظب بر ذکر مشغول شود دل بهیبت
حق متوکل گردد آن تشنگی وصال پروردگار غالب شود و در شوق اضطراب
ایستایند تا که بر او وصول حاصل شود و در وصال نباشد الهیسان
ماصل شود **عربش** و کل من فی فواده و جعلا
بطلب الیه یسکن و جعلا بالیت من بزغ الهی عیسا
بیتى بما الوصال رزعا پس در آن حالت طایفه را نور
ناخورد که چون نور بدل فرود آید الهیسان حاصل شود **عربش**
و جعلا لى اعیش بد کر که فالدمع خوف و انکر بریزد
ان لا ذکر کم فیدهب علیک و اطل فی بحر الحمة اخر فی
فایده شیخ قدس سره فرمود برایت اگر این مرتبه را نگیرد
مهربان گامی که بر تخت دل غرض هوای است و قائم در انکس دین
این کس را پادشاهی قبول کرده است نفس پرست باشد و چون قائم
از دست دین بپایند و تخت دل را از نفس هوا پاک گردانند و تخت را از
نفس پرورن گرفت خدای پرست شد **نظم**
ستم کنی کرد ز ملک سبیلان کفتم از دست در نفس خویش سبیلان
مثالش چنانکه زنی در عقد نکاح است و در نکاح دیگر بنیاید و چون آن
فقد نکاح او برین آید و عده اش منقضی شود آنکه توان در نکاح آوردن
پیش دل چون نیز در عهد هوای نفس است در تصرف حقیقت دنیا بدین
از عهد هوای نفس خلاصی باید و تحلیله نماید و بعد از تحلیله نصیبه نماید که
ان بنیاب عده حلیه است آنکه شایسته آن گردد که در تصرف حقیقت

ف

ایستایند از خلاصه آن دلها باشد که یکی اصبعین من اصابع الرحمن
خراش آن دل نقش بر جاست که هر اصبعی بر من بر آن است
فایده شیخ قدس سره فرمود برایت اگر این مرتبه را نگیرد
بدین هم ملطوف علامه صاحب الاثر است شیخ که از پستان جویان
عجایب است و طاعت است اگر در قرآن شرباده باشد که از آن خوف نیا
فجور یا شیر یا منیر آن شیر پاک نباشد پس بدین بر آن باشد که ماده
پاک گرداند چنانکه در مرتبه شربانیه لویث نماید و شیر که آید صاف
آنکه آن شیر پاک و لایزال باشد تا آنکه لایزال باشد و چون دل را
درود الهام در بخورد و تقویات فالله بها فخورها و تقویها پس علق
مخلط باشد خلط او را خلط او را و خوشبخت و چون سدا لایزال
فخور گردد و دله نفسانی در شیطانی از او منقطع شد و کلی له ملک ماند
تعلیقات آن علایق باطلانی و پاک باشد الا هذا الذین الخالصین
ان جام صفا که روح است در در بدین غبار و فاشاک در شرب است
فایده شیخ قدس سره فرمود برایت اگر از این بصیرت ماضی
که چون چرخ بر صلوک الله علیه و آله علو همت بود نظر حقش هیچ چیز
از نادون بالود و التفات فرمود تا چند آنکه بمقصد و مقصود خویش
رسید و چون نظر نور مطلوب متوجه گردانید و در رجوع اشتباه
بدید و بعد از آنکه نور حق شود دیده دل او فرا گرفته بود و غلط حضرت
عزت در دل او جای یافته هیچ چیز دیگر در دیده دل او جای نگرفت
از این بصیرت ماضی **ب** شیخ قدس سره فرمود برایت اگر از این بصیرت ماضی

ف

ف

که در حسن و زشتی کل عالم نرسد
 بمقصد رسد و در حق ما را هیچ چیز بطریق و بی نکرده به امکان نه دارد
 که دایم بدین اشیاء باشد و آن علوهش باشد که نظر هست از این اشیاء
 بگرداند پس از مقصد باز ماند و از مطلب محجوب گردد **عربی**
 اروح و قد خفت علی قناری **فایده** آن بجهل به سوار کا
 فلوان استطعت عزت طریقه **فایده** آن بجهل به سوار کا
فایده شیخ قدس الله سره فرمود برایت **روای** الی ربک
 الشقی **فایده** کائنات را به محضت الاله تعالی شامورا و انشاء
 لکن الله را انشاء نیست و چون سالک آنچه و طبعه طریقه الی الله است بجای
 ارد راه منتهی شود و طالب وصل گردد **فایده** آن بجهل به سوار کا
 اقرین در جگر خوار برمان آمد **فایده** آن بجهل به سوار کا
 مصغیر در شیر باشد و اگر تر افتان و خیزان باشد صوب صواب محض
 کرده شاید تا کام شهسواری در گذر سد و در بر قرائت غایت بندد و
 بمقصد رسد **فایده** آن بجهل به سوار کا
 کرم برت **فایده** آن بجهل به سوار کا
 فرمود برایت **فایده** آن بجهل به سوار کا
 الشقی و انشاء تاویل **فایده** آن بجهل به سوار کا
 دفعش از زنجیر و دست و صیدان نفس افراس کرد اندن و سالک صیدان نفس
 شک کرد اند که اگر شک نکرد اند فتنه جوئی باشد و دیگر از راه فتنه اندازند
 و لایب طلب باشد و حال آنکه ناویلان ندانند مگر حق معز و ما بعد ناویلان

ف

ف

الله و الاخوان فی العلم و را سخا در علم اهل حقیقتند **فایده**
 از است بین بره که اهل حقیقت **فایده** آن بجهل به سوار کا
 یعنی هر که در اشیاء عالم او را باشد و در همه چیز اشیاء را بداند
 هر چیز را در اعیان باشد **فایده** آن بجهل به سوار کا
 ولا تخافوهم و خافون ان کنتم مؤمنین **فایده** آن بجهل به سوار کا
 از وی ترسند و هر که از وی ترسند از همه چیز ترسند **فایده** آن بجهل به سوار کا
 بیرون در پیش باشد ره بود بر سر سخت **فایده** آن بجهل به سوار کا
فایده شیخ قدس الله سره فرمود برایت **روای** الی ربک
 خیا الشقی **فایده** آن بجهل به سوار کا
 حقیقت که چون خید در رضای مانده هر سه راه را و را بجایم و را
 شریعت را بصورت قطع توان کردن که آن راه هیچ و غایت طلب علم طاهر
 و الهی است و سفر جناح بطلب کتب ملال و راه طریقت بصفت
 قطع توان کردن و حق که نفس را بشریعت بند کند بند صفت کشاد
 شود بصفت طریق طریقت قطع کنند و راه حقیقت را بد توان قطع
 کردن که آن راه است از دل محض و حق که علاقی و عوایی نفس قطع
 شود آن راه نزل گوده گردد **فایده** آن بجهل به سوار کا
 دان راه صفا که لایق است رود **فایده** آن بجهل به سوار کا
 فرمود برایت **فایده** آن بجهل به سوار کا
 الحیرات **فایده** آن بجهل به سوار کا
 مقصد آن است که خانه عقی ایدان بی کند و سابق آن است که خانه دالاه

ف

ف

ف

ف

وفاه نفس خراب میکند **شعر** **فایده** شیخ قدس است که
 کبر و جوهر خردش در بار
 فرمود برایت (فا علم انه لا اله الا الله) که در هر کجا با الهی بگفت
 لا اله الا الله چنانکه در عقیده اسلام شایسته است که در صحیفات قال
 استصلى الله عليه وآله وسلم ان لعل الناس حتى يجهلوا لا اله الا الله
 وان محمد رسول الله على ربي الله ويقيمون الصلوة ويؤتون الزكاة
 فعملوا ذلك وعصوا ما في دماءهم واوليهم الا يحبوا الاسلام وحبوا
 الله اما ابا المراث بدانتن یعنی چنانکه گفتن لا اله الا الله از احب
 اسلام و دانستن و معرفت ان هم واجب بگفتن این کلمه بگفتن در
 شریعت اثر نیست لکن در حقیقت هست و گفتن این کلمه کرا و دانستن
 و خدا نیت حق تعالی و انجا مثلی فرمود که اگر کسی در دارالفضا کراهی هیز
 بچیز که از آن اند شرعاً مستوجب نذر بر کرد اما بگفتن این کلمه بگفتن
 شرعاً کراهی نیست لکن در حقیقت اثر دارد و در هر نیت نذر بر است
 که اصداف نفس کند و هر او فیر نذر بر با صفت دارد و با صفت فرما بداند
 تعلید تحقیق رسد **عجبه** **فایده** شیخ قدس است که
 لبث لیدعواک من بیان لو کان ناند عکبه حقیقا
 لم تذق الغصص او ترانه **فایده** شیخ قدس است که
 فرمود برایت (ومن کان فی هذه آغی فوجی الاخرة اعلی) که مراد از
 عی بصیرت دلت نه بصیرت ظاهر که هر که در دنیا بصیرت دل حاصل کرده
 باشد در آخرت نیز در بصیرت نباشد آنکه بصیرت ظاهرش نباشد و الا

ف

احوال ملوحن قیامت را ملاحظه کنی کردی پس معلوم شد که مراد بصیرت
 که دعوت الی الله بر است **فایده** شیخ قدس است که مراد بصیرت
 هر که انجا یعنی نباشد باشد انجا نیز یعنی نباشد **فایده**
 در هر اندر عطا کجا **فایده** شیخ قدس است که مراد بصیرت
 بگوید ان عده من عند الله وان نصيبهم شیئ یقولوا هذه من عندك
 که چون طایفه می گفتند حسنه که می رسد بدیشان از حق تعالی است و شیئ
 که میرسد از غیر حق تعالی بر نفعان مذموم بود **فایده** شیخ قدس است که
 محب خلق و تقدر هر چه و از حق تعالی است لکن در حسنه هر رضای حق
 تعالی است و رضای نفس در شیئ هر رضای نفس است و رضای حق
 و اما اصابت من حسنه من الله و اما اصابت من شیئ من نفس
 پس ما را مذهب حد خود آدم است علیه السلام مذهب ابلیس که آدم علیه
 تقدیر معصیت (و عصی آدم به نفی) می دانست و عیش و عشرت
 حاصل بود لکن اضافه استغفار پیش آورد و عورت معصیت با حق
 دنیا طلبان انفسنا کرد و ابلیس تقدیر معصیت خود فتنی عن امر دینه
 می دانست و عیش و عشرت حاصل بود لکن اضافه و عورت عیش و عشرت
 الی کرد لا عزم آدم را نصیب رحمت ابد و ابلیس را لعنت پس ما را بداند
 و زمان بر دایمی نباشد کردن و از امر دنیا می جای آوردن در عالمه تقدیر الی
 کردن عن امر دینه **عجبه** **فایده** شیخ قدس است که
 هذا حال فی الاعمال بدیع لو کان حبك صادقا لا تعطه

ف

این الحیلین احب مطهر **فایده** شیخ فاضل در این
فرمود بر این **این اصحاب الخیر** **البوم** فی شغل فاکهون که مریک
از اهل بیت در آنچه باشند چنان مشغول باشند که مضایع و ملازمت
همدیگر چنان که در دنیا است مشغول شوند و در هیچ وقت و در هیچ
نیک بیکدیگر غیبت نباشد شریک و برادری و شفقت بجای آوردن که
در این وقت این صحبت نباشد اما در عرصه قیامت يوم یقر الله من احب
الله و ابینه مردم از هم دیگر که بوند و اصحاب در دوزخ را از شدت و معیشت
حال خود بزدایند و هم دیگر نباشند و اهل بهشت در لذت و متع چنان مشغول
باشند که ملازمت و مضایع همدیگر نپردازند مگر سلام و زیارت امان
بد عوف همدیگر که این هیأت اجمالی مضایع در دنیا باشد و در آخرت
هر یکی را سرگامی بهشتی و کرامت سرگامی بر آورده بر عرش زینت
فایده شیخ فاضل در این فرمود بر این **البوم** مخم علی افواههم
و کللت ایدیههم و شهدوا بحکمهم بالکافور یکسبون که خمر بر آید و شهادت
و تکلم المراف کثافی را باشد که انصاف نداده باشند و بدین معنی
نشده باشند و نشود که اگر انصاف و اعتراف در ایشان بودی احتیاج بالزام
بدین طریق بودی و این طایفه باشند که در دنیا انصاف نداده باشند و
از نفس انصاف نشانده و انصاف از این جابرند که اگر انصاف داده باشند
مضعف باشند **رابعی** ای تیره باحوال صفائی می جوی
دان در محو را که انصاف اینهاست این کار بکار که آیه راست
انصاف به که جای انصاف اینهاست **فایده** شیخ فاضل در این

ف

ف

فرمود بر این **لایما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم**
که خوف ذکر در دل مؤمن شود دل را وصل و خوف حاصل شود و بقیه خوف
علت که اگر اینها از قرآن روخوانی و ذلالت علیهم ایامه زادند هم ایاماً
ایمانش بر ایمان زیادت کرد و بقیه علم یقین است و از یقین توکل نابینا
شود و علی ربهم توکلون و اگر توکل را یقین نباشد توکل از دست
درست نباید چه توکل یقینی است بر معلومی که باو خواهد رسید و این
بدان معلوم خوی باشد و یقین از سر کشف باشد و عجاب و عطا از امان
بصیرت صاحب یقین سرافراز شده باشد پس اودا صاحبك **المعلی**
بناجی دینی است **و الذین یحییون الصلوة** عباد الله این معنی است
که چون بدل از ذکر خدای عزوجل یافته و از سر لایوت کلام زیادت امان
پذیرفته و صاحب یقین گشته و از سر کشف عجاب و عطا از بصیرت سرافراز
شده باشد و صاحب مناجات صلوة گشته و از بقیه انشراح دل باید
و چون دل گشاده گردد و در شرف نیز گشاده گردد **و عمارت فقام یخفون**
و گشایش است از کتابش دلت و علاقت در کار او گردد که در دل و انشراح
دل و و چیزات یکی حسن خلق یکی حسن خفا که چون دل منشراح کرده
و مراد در حضور نفس این پیش بر خیزد و ملاحت دل ظاهر گردد و از آن
حسن خلق باید و چون دل یکشاید و دلت نیز بجا گشاده گردد پس اگر
شخصی این در گواه باشد ظالما را بدو قبول باید کردن و اگر نباشد قبول
نباید کردن و چون در شخص این خصال حمیده از وصل قلب زیادت
ایمان و توکل نماند محض رقت و انفاق مال از سر او گردد که در دل حاصل

سره باشد و او موئن کامل باشد اولئك هم المؤمنون خفاه پس چنین کلام
برای درجیات لهم درجات عند ربهم باشد و کرامت و در ذلک هم که مراد
دیار حق تعالی است شعور چون شرب حق جانان در دل جایگاه
جان و دل را در دم هم رسد هم بسیار کرد در درجات وصال حال خویش
جان ستم آردی و در ده و ده ار کرد فایده شیخ قدس سره فرمود
برای و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين که بنده پرستش نمی کند
تا چنانکه از وقت نفس خلاص یابد یقین بوصول حضرت عزت رساند تا بماند
باشد از او بگذرد و وقت نفس از او یافند مثنوی
اند سره حق شده محقق از او در نفس بنده حق
لکن بنده حکایت ناچگونگی از مال کتاب بودایی باشد هنوز بنده باشد و نا
شده از شایسته نفس درین کس چیزهایی باشد هنوز بنده است و یقین
محقق شد و اکنون بنده که پیشتر کند و از سر تحقیق و اخلاص کند و از شایسته
نفس از او خلاص بنده حق هم باشد و از آن بنده خاص که حق هم با خودش
اضافه آن عبادی کرده است و حق سبب از ابروی دست سلطان بنده است
لک علیکم سلطان بر بنده شده باشد خط
در بیان چگونه حکم بر خاص شاه دارد خاصه که خاص را در دست دارد
و ظاهر معنی این است که حق تعالی را پرستش باید یعنی آنچه که
با یقین و مراقبت برکت و قدس الله سره فرمود که مراد یقین معرفت
حق تعالی است و چون بنده ناان غایت عبادت کرد و از او شد و بعد از این
عبادت بشکرت که کند خدا اکنون عبد شکوهر چنانکه پادشاهی بنده

ف

بود که در خدمت دی پر شد و پادشاه و پادشاه کرد و از تکلیف خدمت
معدودش کرد و روز دیگر پیشتر از همه بنده مکه آمد و طبقه خدمت پیشتر
همه بجای آورد سلطان فرمود که چون رفتم حین و عدم تکلیف در بود
خدمت کشیدم این خدمت بر کجاست گفت نا اکنون خدمت جودت
بود اکنون خدمت شکرانه است فایده کاش جانم باین سرگشته بودی و در وصل
افزای فکر که گوی جانان کردی فایده شیخ قدس سره
فرمود برای ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعوانهم
اهلها الذل که چون حکم سلطنت ذکر در دل آید صفات نفس
قلع و قطع کند و نفس را که عزت بود دلیل کرد و دل که ملک خواست بر
ملک خود قرار گیرد و انگاه جمع دعا که آن حوارج است با او آمد و مثالش
همانکه شعله در شهر رود اضطراب و زلزله در دعا با او اهل شهر افتد
هر یکی در نگرانی باشد که از این شعله چه در بود آید تا چنانکه در شهر
و در منزل خود قرار گیرد آنکه مردم با او آمد و همچنان چون پادشاهی مدعی
بود اول پیش روی بفرستد و منزل وی مهیا کرد و پادشاه که پیش
که آن معرفت الله است چون خواهد که در شهر شان دل آید ذکر که پیشتر
اول منزل دل از برای پادشاه معرفت مهیا و خالی کرد تا با بجا و بنی
ناسوی از آن و در ذات نفسانی پاک کرد و پادشاه معرفت نزول کند و
نفس و صفات او را دلیل کرد تا و اگر از بقایای صفات نفسانی چیزی
بماند بزرگ معرفت پاک کرد تا چنانکه اگر سبیل عظیم روان کرد و هر چه در
مسبیل باشند خاشاک مجموع در پیش کرد و پاک کرد مثنوی

ف

ف

فالواطلاص قد تعنى ركنيا ذلك وهل يقف الاطلاص جليا
 فليفت عجا وابدت وجهها نحو الاطلاص فليفت بصها
فائدة شيخ قدس سره فرمود برآب داكر بان للدين اسوان
 تختع قلوبهم لذكر الله كخشوع از خشيت حاصل ايد و خشيت از
 ذكر و خشوع و حق حاصل شود كه از سر ذكر حجاب رفتن گردد و جلوه و ظهور
 نم شود ثم يبين جلوه و ظهورهم الى ذكر الله پس خشيت دران دل
 ايد و فرار كپه و ان دل معور گردد مثل چنانكه اگر كسي در خانه ساكن باشد
 و سداخل و سرمتان نكند ان خانه معور باشد و خلل پذير كند و دود در
 و باس غلر و تخلل ايد و اداي هوا و حشرات گردد و بجزاي انجا كه اگر
 كسي در انجا ساكن باشد معور باشد و نظريه خلل ان كند و سرمت رختها
 رنمايد و از كرد و غبار و كساكي كه انجا نشيند پاكى كند و لاين كسى
 كه كسي در انجا زير ناپد پس معرفت الله دران نزول كند و از انجا معلوم شود
 كه خشوع از ذكر حاصل شود نه از غير ذكر و بعد از ان كه ذكر در دل غلبه كند
 باشد و رساننده و زم كه دايده از خوان پير برسد و تا نزل من الهى در عمل ايد
 خاتمه از دعوت بر كند از باغ دل كل بجاي خاتمه در بنا دل باز ايد
 شربت شاد و چون كند نوش و خفا نوش ايد و چهار ربع در كار ايد
فائدة شيخ قدس سره فرمود برآب ان الحسنات يذهبن السيئات
 و حقى كه نوبه با خلاصى كه باشد و بعمل صالح مشغول شده و با نيت هر روز
 بر ذكر نماصبت اين چهار چيزان ناپده ده كه صفات ذميه را بصفتها مذهب
 كرده كه ان الحسنات يذهبن السيئات و حسنات اين چهار چيز است كه بخوان

بهاين صفات ذميه و سيئات را بكنل مذهبى كرده اند
 در اخاف چو دل نرم شد از ايات كز اى بنا كنها كه باغ معرفت باز آورد
سؤال از سخن الدين و دقايق در ايات است كه دانستند چند در حضور
 شيخ قدس سره سره بودند شيخ فرمود برآب فمن كان يربطها وربير
 فليعمل عملا صالحا كه عمل صالح چه چيز است كه شيخ بفرمود
 عمل صالح اصلاح دل است كه دل را از فساد نفساني برساند نه بجهت صلاحيت صورت
 بجهت صلاحيت صورت باشد و دل با صلاح ايد و شائسته الهى است و كرده
 لا اله الا الله نكند و صانع رضاء معشوق در توان ايد
فصل دوم در تحقيق ايات كه شيخ قدس سره
 بر چندى از اقايد نبوى عليه السلام و اهل البيت عليهم السلام و بر بعضى از سؤالات
 كه از كرده اند فرمود ما مشتمل بر دو طرف **طرف اول**

بصفتها

در احاديث نبوى و اين مجموع همچنان از ايات خاتمه صدق او شيخ قدس سره
 الدين دامت بر كة على العالمين است فرمود شيخ قدس سره دو كس طراز
 طلبة علم ديدند در كشتاينى كه بحثي ميكردند برين حديث كه در مجمع بخاري است
 كه اخ حديث اين است يقول من هو الله لا تخشون من بين الابداء
عن الناس جميعون يوم القيمة فكون اول من يعنى موسى اخذ بها
 من قران العرش فلا اوردى افاق قبل اوردى بصفتها الطوبى و قد ايد
 فكون اول من يقش عنه الارض فاذنا موسى اخذ بها من قران العرش
 و ذكر كخوف در بين معنى يقبى كرده كه چون پيغمبر مبارك از خاتمه
 بردارد و مرسوع است در سات عرش رفته باشد با عظمت موسى لازم ايد

با تقدیم قیام موعود بنیامین غیر از ضرب مبارک و شیخ قدس است سر
این مناظر و مباحثه ایشان شنید و بگذشت چون باز گشت فرموده
چهره بحث بی کیند و چه غیب میکندان موعود در خاکست در بر خاستن انکار
موقوف محمد المصطفی است علیه و آله السلام که در آن زمان سر از خاک بر
وانکه دست در ساقی عیش رده باشد و صفت موعود علیه السلام بوده موعود
برای ماه از شرب و بیار اشرف و غریب کشته بنیامین است و در زمین بنیامین
کش مقهور جهان را زنج پرده بانی کور محشر زمان را تو می بانی تو می بانی
عظیم از موعود کن جهان در دست تو کن روح روح سر بر کن که ماه عالم از آن

س

ج

سوال کرده اند که کدام فقرات که ناقصه مخفی است عبارت از آنست
چنانکه در حدیث مشهور است **جواب** شیخ قدس است سره فرمود که آن
نبیست که فقر بیان بر درها طوف خواهند که کند و نه آنست که فقر بیان با
وجود انفعال در آن خواهند که کنند و جزیره نخواهند بلکه آن فقر است که فقر
بیان کردن در باره ترک مخلوط نفسانی کند در راه حق موعود چنانکه فقر از نفس
او و جمیع مخلوطات نفسی و از سوی ماسوی هیچ باقی نماند آنکه آن فقر باشد
که الفقه مخفی است پس این فقر فقری باشد که بقدر فقر فقر باشد لکن مخفی
معانی غنی باشد **باب** انوار اندازد باهت که در دنیا با حق
فقر را در بیوان سر جانی میزند در مقام انفعال از درو استغنائی
خوبش را در ماسوی رایت بانی میزند **سوال** کرده اند که معراج غیر
علیه و آله الصلو و السلام بصورت برود دیگر از این صفت چو در جو بصورت
نبیست و بخود چو غیر از این صفت شود **جواب** شیخ قدس است

س

ج

سره فرمود از برای آنکه جسم مبارک پیغمبر در مقامی بر دوزان سبب شایه
نداشت و در مشابیه صفت دیگران و معنی که دیگران بر باهت صفت را
در مقامی بزرگ دارند و فید حجاب مرتفع نمایند پس در آنچه صفت دیگران
کنند صورت پیغمبر سیر کند و در آنچه معنی دیگران سیر کند صفت پیغمبر
سیر کند و در آنچه سرارد دیگران بیان فرارند و انشای سراد ایشان باشد
معنی پیغمبر فرار سیده است و در آنچه سر پیغمبر فرار سیده است هیچ کس
اطلاع نداده و هیچ فریب را اطلاع نه در آن حضرت که از توچه جای عالم بود
در آن خلوت که سر پیغمبر قدوس است در آن پایه که پای توچه جای عالم بود
در آن عالم که سرش بجز از روح روح **سوال** کردند در حدیث که در
ضاتی است که (حَسْبُكَ الْيَمِينُ دُنْيَاكَ لَيْسَ الْيَمِينُ وَالْفَنَاءُ دُونَكَ عَيْسَى
فِي الصَّلَاةِ) که خاص باین سر چهره است غیر از این چهره دیگر نفرمود
حسبنا از انصاف یاد دیگران چرا که چون او نبرد در دنیا بود **جواب** شیخ
قدس است سره فرمود که اصناف دنیا یاد دیگران از برای آن کرد که خاک او علیه
و آله السلام از بهشت بود لا یوم شایه نداشت و خاک دیگران از دنیا ایشانند
دنيا بایشان از این سبب کرد مالی و الدنیا ما لنا فی الدنیا اگر
استقل بحث شجره تم راح و زکها نیست هر کس با خلق دانی می کند
خاک از خود و دیگران از این دنیا و خاص باین سر از برای آن فرمود که
ادی مرکب از جسم و روح و دل از برای خط جسم مبارک صاف فرمود پس
آنکه چون نفسانی با روحی فریادی دارد از دنیا بسببی دنیا مشغول شد
مثلا از آن حالت باز بنگار جسمانی می آید و بخلق مشغول شد مثلا

س

ج

چنانکه اگر کسی در دریا غرق شود از دست برود و بدست باد افتد که کشتی را
 میراند یا چار از آن نجات یابد که بر خوارش بخارزد و الا خوارش نباشد و اگر کسی
 از آن نجات یابد بدو نیکو بپوشد تا چند آنکه خوار و سکن حاصل شود و از بر
 خوار روح مبارکش از دست بخوبی طلب فرمود که آن خاص خوار و سکن است و از برای
 دل که معارضت فرموده عینی فی الصلوة از برای آنکه در نماز انواع مکاشفات
 که آن فرقه العین است بروی دیدند و از سران انواع معارضت می شد که حکم
 در یک خوار و سکن عطف مبارکشان از چنان بر یکد و جام لبالب میکند
 روح قدر از خاک اهر چو عرق می کند شاهان حضرت عزت که در این مثال
 طبع چون در سیم از شش می کند **سوال** کرد که چنانچه علیه السلام
 السلام سنک بر شک مبارک جوابی است و از سر سنک می است بانه **جواب**
 شیخ قدس سره فرمود که از سر سنک می است از برای آنکه سنک بر شک می
 که سنک زیارت می کند و در یک حدیث صحیح در تفسیر دعای حرم که پیغمبر فرمود
 ای کرمی ای ایبت عندی بطعمی رقی و یغنی و دلیل ظاهر است که
 سر سنک نبود بلکه از برای آن بر شک می است که جسم مبارک و صفاتش هر که
 بود بدلیل آنکه ساکنانند بر توفیق کدش هر ای تعالی می کرد دلش در پرورد
 می اندی نزدیک می بود که جسم لطیف مبارکش نیز بر این دعوی که کدش از آن سبب
 پیش بقیل و بنوی که آن سنک بر شک می است تا صورت مبارکشان بیا خلق
 از برای تربیت خلق با نماند **سوال** فرمودند با وج جان و دل بود
 پابسته قند آب و کل سبب از سر صلاح آب و خاک که
 می داشت بهند روح پاک **سوال** کردند از این حدیث

س ج

س

در صحیح مسلم است ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لا تقوم الساعة
 احد بعزل الله الله (وقد رواه) ان رسول الله قال لا تقوم الساعة على
 احد حتى لا يقال في الارض الله الله بدلیل حدیث ثبات برنجی فی الله
 که بر زمین باشد این معنی حکم باشد هیچ کس نباشد که است که **جواب**
 شیخ قدس سره فرمود که مراد الله کرمی است بملقین صاحب ل ذکر
 بجهر گفته باشد کدش کر باشد باشد بد کد الله تا چند آنکه از این الله کرمی
 بر زمین باشد ثبات برنجی در عالم کل امن و امان ایشانند
 در عالم دل جان و روان ایشانند **سوال** کردند از این حدیث
 که در احادیث معلوم است قال رسول الله صلی الله علیه و آله العباد عسره
 امرا تسعه منها فی طلب الحلال کطاعت ده جز است و نه از آنند
 کسب و طلب حلال است **جواب** شیخ قدس سره فرمود از برای
 آنکه طاعتی که از منده صادر میشود از دل و عین و جوارح صادر میشود چون
 لغد حلال بخیر و صلح بر دل را قوت طاعت می دهد و جوارح را میل طاعت
 میشود و هر جوارح میل طاعت می کند و اگر گفته حرام بخیر و صلح بر دل را
 ضعیف می گرداند بلکه می میراند و نفس را قوی می گرداند و هر ای شهوات
 نباده می شود و هر جوارح میل معصیت می کند و نفس را در هر ای معصیت
 می انگیزد و هر چه جسم می کند از طاعت و معصیت بواسطه دل و نفس می کند
 و بد هر دو الله است که اگر کسی حلال بخیر و عین میل طاعت می کند و اگر
 حرام بخیر و عین میل معصیت می کند و از اینجا است که حق سبحانه و تعالی
 که با آنها الناس کلهم من الطینات و اعلى اعلا صلاتها اولها باک و الطینات

ج

س

ج

فرمود انگاه جمل صالح که اگر اکل طیب باشد قضای عمل صالح کند و اگر اکل
 طیب باشد قضای غیر صالح کند پس ناچار در احوال خوردن باید انکاه
 صلاحیتها که اگر ذیبن سوره که در انجا منع کند باوقی آورد و اگر مستر این
 بدین زمین پس بدین راه با ام شوری زمین بخوشی صیدل میشود که اگر در
 بی کنند باری آورد و اگر زمین خالی خوش باشد و آن را زاعف کنند که اگر آب
 سوره را بدین زمین را میخوانند و طاعتش باطل می گرداند و آن منع باطل
 میگردد بلکه بجای آن خار و خش برآید و چنانکه لغو و بیهوده چون مجوسه رسد و
 خساد کند که آب سوره را در خاک خوشی کند و اگر نیز بصفه اش شده باشد
 خساد کند و اگر لغو حلال مجوسه رسد آن خاصیت کند که آب شیرین دوز
 سوز کند و بخوشی صیدل گرداند **سوال** هست در آب جات که از آن خاصیت
 که ذیبن سوره و سوزند شیرین کند **سوال** که نماز اینجی که در
 کتب مذکور جدیدی مشهور است اما معنی حسن و جبر است که در من است
 بگویند که معنوی چون هر روز از این و سخن است معنی است که چنانچه
 زیاده در عمل چون باشد که چون هر روز چیزی زیاده کند همیشه و در سوره
 کرد و عمل نماید **جواب** شیخ قدس سره فرمود که در وضو است
 هر روز قطع منزل کند و در منزل امر زیاده نماید معنوی باشد و این منازل
 صفت را باشد که مکان است اما معنی صوفی باید که هر روز عضاداری هر یک
 و عضاداری بقدری باشد و قداری از عرش باشد تا عرش که اگر این سوره
 در مقام اول نماید معنوی باشد انچه در وادی که سوره مذکور را در
 پایگاه را در دنیا بدین منزل کنند **سوال** که نماز این معنی که

ش

ج

س

جدیدی مشهور است که (من اکل مع مغفور غفر له) چون هیچ کس
 از این سوره بخورد و الله السلام بر او میسر شود و نباشد بایضا که الله
 تا بگذرد من ذلک و تا آنکه وضو اهلان و کفار با وی پیش نموده اند و باید
 که ایشان نیز مغفور باشند **جواب** شیخ قدس سره فرمود که
 مراد قرآن این است هر کسی که بار بار در مسلمان بخواند این بوالدی می خوانند
 کند چنانکه از مرتبه است این نیز از پدید کرد و اگر بخواند این امر یافت
 نکرده باشد و اگر چه با غیر چیز خوانده باشد از پدید نکرده **فرد**
 هر که در غلبه انصاف و شرافت که به ساری کن باشد و عفو می باشد
سوال کرده که بعضی خوانند چنانکه در حدیث ثابت گردید
 مذکور در قرآن که خوانند بعضی خوانند از مقام عفو کرد و عفو کرد
 از کفار و فجار و منافقین که در آنکه خوانند چنانکه به طور از پدید در کتب
 باشد من ذلک پس از آنکه وسعت کرد مقدار مذکور باشد با این که کسی
 دیگر که در جنب او باشد بخواند این وسعت نباشد بلکه در بعضی از روایات
 هست که در بعضی از مشرفی نامغرب باشد باید که وسعت کرد دیگر بخواند
 این مقدار نباشد با وجود انکه آن قوم که در ایشان این مقدار باشد چنان
 هزار هزار هستند **جواب** شیخ قدس سره فرمود که مراد این
 که وجود است که چنانکه انشراح صدرش بیشتر وسعت کرد بیشتر و چنانکه
 کمتر کند و اگر کسی را کمال انشراح باشد کوشش از مشرفی نامغرب باشد
 من بر الله ان دهد به بشر صدقه الاسلام و من بر الله ان بقبله بقبل
 صدقه متبعان و یا پس هر که را انشراح بیشتر در مجال و راه و معارف است

ج

س

ج

طرف دوم

در معنی از سؤالات که از سلطان الاصفهانی
فرستاده شده است و تحقیق در جواب فرموده بر او است شیخ صدر الدین
دامت برکته **سوال** که نماز سخن امیر المؤمنین و امام المتقین علیه
الغالب علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه که درین عرف نفسه و فقه
دیده که از این سخن آن معلوم کنیم که چون کسی نفس را بشناسد تحقیق خدا را
شناخته باشد **جواب** شیخ قدس الله سره فرموده معنی من عرف نفسه
ان الله اعرف به نفسهای خود را بشناسد یعنیه نفس بعد از آنکه چنانچه
شد یعنیه نفس خود با صلاح آن مشغول شود چنانکه کسی لم یجد رباً لم یجد
بیتاً بطهارت آن مشغول شود پس این طهارت از عیوب ترک است و هر که
ترک کرد از نفس رسنگار شد و چون از نفس رسنگار شد از عذاب حق هم
رسنگار شد پس ندان که از نفس رسنگار شد از نفس بر آنکه چنانکه در
ادام رسنگار کرده و پرواز کند و چون از نفس بر آنکه محض حق هم بود
بعد از این که این معرفت نفس خود حاصل کرده باشد و خود را شناخته و از خود
بدانده اکنون چشمش حق بینا شود و معرفت حق هم بعد از معرفت نفس حاصل
شود و وضع دلیل بر صانع باشد پس قد تقریب باشد و تحقیق **عینه**
فحکمه ما لها مدرك قدرته ما لها عا به
اذا مت مضاً علی کونه ففی کل شیء له ایه
سوال که نماز از این سخن که لا تعبدون سید فی بطن الله و السقی
من شقی فی بطن الله و اگر بعضی مردم این را بعد از بشنیدن که چنانچه
و شقاوت نوشته و فی که در بطن خدا باشد و نفس بدان راه نیاید پس این

س

ج

س

ج

سریه بر احادیث نبوی **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که سر از این
بطن بطن نیست تا از این بطن چگونه متولد می شود چنانکه فطر الله
الشیء فی بطنه و چنانکه در صحیح بخاری است قال رسول الله
السلام ما من مولود الا یولد علی فطره فابواه یهودانه و نصرانیه و مجسانیه
کما سمع البیهیم جعلاً اهل غنشین فیهان بعد عادت ثم یقول فطر الله الشیء فی بطنه
الشیء علیها لا یتبدل علی الله ذلك الذین القیم پس چون مردم بر فطرت
سوال میشود و مادر و پدرشان یهودی یا نصرانی یا مجوسی می گردند آنکه مراد
عجزه بطن مادر بودی و مادر و پدرش یهودی و نصرانی و مجوسی خوانند
کردن این اگر کسی معصیت طایفه از ملتی مرتکب هم در آن ملت ایشان دوستی
و ملت ایشان می کرد پس سر از بطن تربیت و صحبت باشد **شعر**
پرده این مشبه بقدر چو ناله بیهوش باز بکشایند
حال این را چو زلف او کردند خط این را ز روی او دادند
سوال کردند که آن کدام فقر است که از باب غریب گفته اند الفقر فی
سؤال الوضی فی الدین شیخ قدس الله سره فرمود آن فقر چیزی است که
خدا فی سواد او حاصل شده باشد یعنی محو آثار تربیت و انوار نورانی است
که آن نور سواد است تا بعد و چون آن نور محو گردد و رانیه صافی او همان زلف است
پس سواد الوضی فی الدین این عبارت از آنست که از سواد روی دنیا و آخرت که
دنیا و آخرت سواد در باشند بلکه در این در دردت (توهم) بعضی بجهت و شوق
و جوع از دنیا و اما الذین ابصرت و جوههم ففی الدنیه باشند
تا در دگر عود عالم را بگویند هر که او بدین از این چنین شنیده اند

س ج

سوال کرده مولانا بدیع الدین حنفی چنانوی از شیخ فخر اندر سره شیخ

مبغنا بدیع علم حجابت بکرم باشد **جواب** شیخ فرمود من نمی توانم
حجابت بکرمی که بپندارد در علم حجابت اگر آبی باشد غیر ظهور و چایا بدکردن
طهور کرده مولانا بدیع الدین گفت ای بدیکر افاضات آن باید کردن ماه و تاب
همد بکردن سندان آب طهور کرد شیخ فخر اندر سره فرمود من نیز همین می گویم
که چون آب بر ظاهر زمین است و جلالت شیخ غیر ظهور شد و باید در اندر زمین
که طهور است لکن حجاب در ظاهر بدیع خالک است که سایل است شایه و در لکن
خالک را از میان بردارد و بهر بکردن سره طهور کرده همچنان که آب علم ظاهر
طهارت نفس حاصل نیاید که در مدس بلوغ و احوال و غیرها الزام باشد آب علم الهی
که آن در اندرون است ناچار باشد ظهور کردن پس بکلمات لا اله الا الله حجاب
نفس از میان نیاید داشتن تا در آب علم ظاهر و باطنی بهم رسند و طهارت است
ای بدین شرح در حجاب باشد علم ان طهارت را خداوند عزیز از آب طهور
کاین حجاب ظلمت خاک کندان پیش دور پس فخر اندر سره مثلی فرمود که اگر آب
بنده و جهود و محبت خود را در علم خود ظاهر باشد و علم در به نیک دانسته باشد
و باید که از پیش از آنکه مسلمان شود تحصیل علوم شرعی ندهند باید که اول
در مسلمان گرداند و اعتقاد اسلام تعلیم کند تا اعتقادش پاک کرده و قرائت عقاید
مستحکم کرده و آنکه تحصیل علوم شرعی فرما بدربار ان علش تا فرغ اید که اگر آن
تحصیل علش دهند و مسلمان نشده باشد و هم بایست خصم خصم باشد که اگر
کوب مسلمان شود که بدو کرم و یکدیگر و بهر نوع مجاهد کند نفسی که
چون کلمات اول مسلمان باید که من آنکه تحصیل علوم کرده که اگر چنین

س

ج

نکند که اگر او در بهر مذاهب عالم کرده و آنکه صلاح و الت نور باشد
اگرش کوفی که خرموز میگوید درین هیأتی که تا بعد سکر جلال است و اگرش
کوفی زمانک که بدید می و طری مساجر موجب حدیث و اگر کوفی را عجز
کرد بهر بیگم و اگر کوفی که کوش فلان عجز کرد در فلان مذاهب جلالت
و اگر کوفی مال مجرام عجز کرد بهر بیگم و از اینگونه هر چه نفس فرما
چون اول مسلمان شده باشد و الت و صلاح بسیارش باشد قبول نکند و مجادل
در مجادل با پسندش طریقی است که اول نفس مسلمان گردانی و آنکه تحصیل
خرای که چون اول مسلمان شده باشد و تقیاد و اعتقاد صافی نموده و کردن
تقاده و آنکه تحصیل کرده بهر چه او را فرمای مطهر است تا بدو مجادل نکند و بدین
احوطه رعایت امان نماید چون علم فایده دهد و علم را الت دینی سار و
هر چه احوطه باشد بجای آورد میدان بر نفس نک کرداند پس آن علم نافع باشد و را
بکار آید و غیر که چنین علی سبب هدایت باشد تراند کردن نه بچنان علی که سبب
مال الفخر لا اهل العلم انهم علی الهدی و استهدی اولاد
و غیره المرء فاند کان یحسبه **سوال** کردند چون حق تعالی از ک کردن بنده بنده فرمود بکلمات که حق

ارباب الدین حیل الی الله پس السیر الی الله و السیر الی الله و السیر مع الله بکرم
باشد و معنی انما باشد و چون حق تعالی از شیخ فخر است السیر مع الله بکرم
باشد **جواب** شیخ فخر اندر سره فرمود السیر الی الله محبت نفس است
از حضرت باری تعالی که محبت بعد حضرت از بنده که او بهر نوع بکرم و بعد
که هست نفس است از حضرت بر اسطه حجاب چند که در میان است پس می بند

در ارتفاع این مجرای السیر لایعات و تونی کینی مسافت قطع کند و قدم از قدم
 برآید و سیر السیر منتهی شود یعنی چندان بصفت مسافت حرف قطع نماید
 کردن راه باشد چون راه منتهی شود و بعد از آن السیر منتهی باشد یعنی نفس را
 میسر بقیع شد باشد **شعر** تا سیر بیدار وصل گوی جانان در نیست
 بکدام باشد و با از خود برآید نماید در جواب السیر منتهی است فرمود که حق تعالی
 از اندرون و سیر منتهی است لکن شاکر از صفی بصفی ترقی باشد که حق تعالی
 او را از صفی بصفی دیگر استا کردان پس معنی السیر منتهی است یعنی السیر منتهی
 الله تعالی باشد و چنانکه او را از صفی بصفی ترقی باشد هنوز در لایق باشد چنانچه
 بصفت حرف رسد آنکه ممکن باشد و بعد از این السیر مع الله باشد و مع الله ممکن
 غرضه فایک عنبره العنبره لا یرجع دونک ولا کرسمه
 است مقامی و است مقصودیه قد طاب قلب المصالح و القربه
 و در جواب السیر مع الله که معنی با حق تعالی در سیر چنانکه باشد فرمود که معنی
 بدان معنی نباشد که اتحاد بود و در کمالی باشد اینجا که حد است او باشد که شد
 نباشد لکن معنی چنان باشد که کوی فطره در بحر اندازد و اکنون فطره در بحر
 مستحکک کرده و در کمالی او در کمالی بحر مستغرق نماید و من چنانکه بحر باشد
 لکن اتحاد نباشد از برای آنکه بحر بحر بود و فطره فطره و مغایرت میان ایشان
 ظاهر نمی آید بحر بحر نیست پس باید و توقع کرد اختیار بحر را باشد و فطره را نه
 جنبش او جنبش دریا بود او چنان بود در میان دریا بود
 تقریب السیر فی تقریب بغیر سیر قصر غریبی فی السیر او حد
 السیر مع الله معنی سرمد و آیتنی فی غنی حضرت مؤمن

س ج

سوال کردند که شیخ میفرماید تا کشف است و کرامات و قدم و رفت
 لکن کشف کرامات و قدم ظاهر هر چه حاجت چنانکه باشد **جواب**
 شیخ میفرماید سیر فرموده برای آنکه کشف کیشان را بین می باشد که بر عباد
 باطل و مایلست می نمایند و قدم حق و شایان را بین می باشد که بیک لحظه از
 مشرب مغرب میسرند و می آیند و کرامات شیطانی می باشد که اسند راجع
 باشد پس کشف و کرامات و قدم مشرب باشد تا اهل اسلام را کیشان حق و شایان
 قدم و برهان کشف کرامات و قدم حق کاذب بود که هر یک عباد اندر عباد اند

س ج

سوال کردند که حق چیست تا کرامات مسلمانان را کیشان **جواب**
 شیخ میفرماید سیر فرموده که کرامات کیشان همچنان است که ای در سیر کین دان
 استاد باشد تا بعد و چون نظر کنان آب مسافری شد باشد و چون در اینجا نظر
 کند صورت خود را در اینجا ببیند تا آب نجس باشد نه خوردن را شایان و نه
 طهارت او مثل کرامات مسلمانان همچو آب طاهر و مطهر باشد که صافی شد
 باشد و چون در آن نظر کند صورت خود را در اینجا ببیند و طهر باشد و چون
 در طهارت را شایان **ب** در صفات ظاهره صورت بهم مانند آن

س ج

سوال کردند که ای کشف **جواب** شیخ میفرماید
 کرامات و قدم و رفت را اعتبار توان کردن **جواب** شیخ میفرماید
 سیر فرموده که کشف است بصوب خود و منتهی خود می آید و در براند و خود
 مطلع شود و کرامات است که قطع علایق از درون خود بکند و دل خود بحر کرد
 و قدم است که از خود بیرون رفت و سیر کند بیرون از خود و بعضی رسد
 و رفت است که رسید و کون و با دون حق و فریاد بر این کشف و کرامات

و قدم و هفت که مشغولت نمی بگذران کشف و کرامات و قدم و هفت که
مشغولت نمی بگذران کشف و کرامات و قدم و هفت که
بگردان هفت تا نماند که کار و در آن
سفر از خربش بیرون که مقصد کرد آنجا

سوال

پسندیدم که در سوالات و کرامات و قدم و هفت که
بگردان هفت تا نماند که کار و در آن
سفر از خربش بیرون که مقصد کرد آنجا
پسندیدم که در سوالات و کرامات و قدم و هفت که
بگردان هفت تا نماند که کار و در آن
سفر از خربش بیرون که مقصد کرد آنجا

جواب

پسندیدم که در سوالات و کرامات و قدم و هفت که
بگردان هفت تا نماند که کار و در آن
سفر از خربش بیرون که مقصد کرد آنجا
پسندیدم که در سوالات و کرامات و قدم و هفت که
بگردان هفت تا نماند که کار و در آن
سفر از خربش بیرون که مقصد کرد آنجا

بیت

س
ج

س
ج

کانه جان را که سبک نعل شود ان چنان افتاب دل با بد
در که انکه باب بیاید برای آنکه طهارت مجموع باب حاصل میشود و چنان حاصل
طهارت جمیع میدان از جمیع که در دست نفس کند و همچنان از آب چاه چنان
صاحب که سبب چاه های میدان و طایمان است ان آب حیات هر چنان
طایمان در نزد کی جاوید زینم زین آب حیات چون طایمان داریم
در یک زمین از برای آنکه زمین محل عمارت و زراعت صاحب دل نیز محل
عمارت دل و زراعت محبت و معرفت الهی است و چنانکه در زمین اوقات و
اغذیه جمیع انسان و حیوانات زراعت می کند صاحب دل نیز در زمین دلها
زراعت محبت و معرفت حق می کند چنانکه زمین حامل هر چنان صاحب
دل را نیز تحمل هر کس باشد چنانچه برده بار باشد صاحب دل را نیز تواضع و
مسکنت از برای خدا و با هر کس باشد و چنانکه زمین معدن مجموع جواهر است
که انواع جواهر از ان می خیزد و صاحب دل نیز معدن مجموع معارف باشد که
جمیع معارف درو باشد (الانسان معادن الذهب والفضة)

سوال

عشق ترک و پنهان نمی بماند در دو گوشه پندار بشن خردی
کمی نماند و هفت از زمین دلها در کجایان برتری با ان نموده رازی

جواب

پسندیدم که در سوالات و کرامات و قدم و هفت که
بگردان هفت تا نماند که کار و در آن
سفر از خربش بیرون که مقصد کرد آنجا
پسندیدم که در سوالات و کرامات و قدم و هفت که
بگردان هفت تا نماند که کار و در آن
سفر از خربش بیرون که مقصد کرد آنجا

س
ج

عفو طلب کردند نه آنکه بجز خداوند مشغول گردند و طلب کتبی نکنند چنانکه
 مثلا پادشاه را فرزندان طفل بود در افرورد رباب فرزندان فکر کرده باین
 مرد و از برای هر فرزندی کتبی بنام و کتبی نام نوشت و بوزیر سپرد تا بفرستد
 بخدمت بلوغ رسد و آن را که صلاح است پادشاهی باشد پادشاهی دهد و بگوید
 کتبی نام دهد تا آن کتبی بردارد و چون پادشاهان را بنام نقل کرد و وزیران کتبی نام
 محافظت کرد تا فرزندان بزرگ بلوغ رسید و وزیر کتبی نام وی بوی داد و چون
 مطالعه کرد کتبی طلب کتبی از وزیر معلوم کرد و باین نازک و اشک چشم و در
 ایام آن کتبی مرده حاصل کرد و بدست آورد و پادشاهی رسید و پادشاه شد
 و بپادشاهان نقل کرد و بدین فرزندان بزرگ پادشاه شده بودند آن کتبی نامها
 پدید میسر آمدن سپرد و بدست کتبی طلب آن کتبی نام و بپادشاهان هر کتبی
 نام بصاحب وی داد تا آن برادران مطلب کتبی مشغول شدند و هر کتبی نام
 کتبی نام مشغول می بودند پس پادشاهی رسیدند و کتبی نام یافتند و در
 مجتهد کتبی نام مفلس یافتند پس آن پادشاه پیغمبر است علیه السلام و وزیران
 او و سایرین دین و کتبی نام و فرزندان و صدیق و مقالات ایشان که بجهاد رسانیدند
 و هر کس که کتبی نام مطالعه کرد و طلب کرد و پادشاهی رسید و هر کس که مطالعه
 کتبی نام و متابعت کرد و طلب کرد و مفلس نامند **نظم**
 این بین عالم که کتبی نامی کتبی نامی که هر کس کتبی نامی نامد و کتبی نامی که هر کس
 و از دین ملک که در کتبی نامی از آن هندی بهوایان و بگرد پادشاهان را کرد
سوال کردند که رباب است که امام است و مجاهد است که امام **جواب**
 شیخ فخر بن اسماعیل فرمود که مجاهد است محمد که بنده بن در عبادت خدای تعالی

سج

و مخالف نفس کردند و هر کس که نفس را بسزا از دین و رباب است و رضای خدای
 نعمند کان کردند و رضای پیغمبر علیه السلام رضای اسناد و رباب
 ان نیست که خوردن و خفتن را که کند بلکه است که روزی رضای من نعم
 و رضای پیغمبر و اسناد بکار باشد اگر نفس خلوت خواهد خالف کند و در
 این و اگر نفس جمع خواهد خالف کند و کند خلوت رود و اگر نفس فرزند
 ترک کند و علی هذا هر طاعتی که در وی شایسته نضای در پادشاه خالف
 نفس کند انفا که نفسی و کسبکی بر خود دهد که غیر ملت بر نفس خود
 نماید فرمود که حق نعم و شریف شود در معرض دم انداخته و حق نعم و شریف
 فرمود و در قیامت ایند عوفا که کتبی نامها علیه السلام **شعر**
 از آن نصیب که نفس را بر هر عوفا محمد عزان حق گردان حاصل هر پادشاه
 رقم بر دین و دین که از غفلت منشور است هر شایع و در دینان هر پادشاه
 و تحت زمین جای که از دینان خلق پاک کرده رباب است پس جلد و دین باید
 نمودن که کار عبادت خود را پاک دارد و بیکلی از دینا پرور و در جلد و پاک
 نفس این نباید بود که اگر چه ضعیف کرده و مضیع شود و ترک هلی و کند
 که در کس که مشرقت و مشیت است همچنانکه کس که ضعیف کرد و بقیه طعن
 عزان دین خود را در عتاک و عوفا رباب اندازد که کس که سار و از پنهان
 مشرقت و مشیت است باشد همچنانکه کس که کس که سفید از غافل پیش از پادشاه
 ملک کند و کس که رباب خلق بگرد و هلاک کند **نظم**
 خافل بکین نفس بد کیش مشو نادرم دایم بر عزان نشو
سوال کردند که بعضی از مشایخ ذکر بجهت فرموده اند و شیخ محمد

س

ج

مستغنی باشد خفیه اولی از است از برای مردان باجهر **جواب** شیخ
 است سره فرمود که مردان مستغنی را ذکر بجهر اولی از است از برای که در جهل
 بشیر است شلاهی آنکه اگر شخصی را سر بی فوی باشد اگر بوی دارد و طبع
 ضعیف دهند که عمل اندکی کند از برای او در رحمت فایده ندهد بلکه گناه
 باشد که مستغنی را بدی مرضی کرد پس اولی او را در وی فوی باید دادن
 تا عمل فوی کند در رحمت او آنکه بدی و ضعیف را در رحمت حاصل شود **فرد**
 نوشدارو بر کارگر کرد کار بسیار خوب تر کرده
 و دیگر آنکه بجهر از اعمال ظاهر است و اعمال ظاهر محکم معلوم دارد چنانکه اولی
 از او عمل در معلوم کند آنکه در غلوب ثم ثلین جلودم و غلوب هم ایلی
 ذکر است پس اعمال جوارح باید که بجهر و ظاهر باشد بعد از آن ذکر خفیه
 از بعد دل بر پیش استاد حاصل شود و همچنین وزیر عیاش از این جهت
 رسید که در سوال کرد که شیخ ذکر بجهر بهتر است یا خفیه شیخ فرمود
 سر فرمود فرزند اگر کسی با عدو در حرب باشد ضربی که بعد در ساند
 محکم اولیتر باشد یا اهنه گفت نه محکم اولیتر بود و همچنین بالغی
 شیطان که اعدا عدو است چون محاربه می کنند ضرب فوی تر و محکم اولی
 اگر ضرب اهنه باشد نفی مطیع باشد بلکه چون تر با او محاربه کنی و با او محاربه
 نکند پس بجهر اولیتر باشد چون بدی که خفیه رسد که آن ذکر بی اعتبار است
 آنکه دل بدی که خفیه مشغول کرده و جمع ثبات جهر اولی خفیه اثر کرده باشد
 ذکرک لانی سننک لمح و واسیر فی الذکر ذکر لسان
 و کت یا ارحم الراحمین و همام علی القلب یا تحفیان

باز وزیر عیاش از این سوال کرد که بعضی ذکر چهار ضربی مستغنی باشد چنانکه کلمه
 نفی از طرفی می گویند و کلمه اثبات از طرف دیگر و در میان دل تمام می کند
 شیخ حکیم سر فرمود باید شیخ فرمود است سره بجهر فوی که فرزند لا اله
 الا الله که اخلاص است با خلاصی باید گفتن از جهت مقام و نشان مقصد
 خود داند و کار خود کند **فرد** این طایفه فوی چون کتاب پروبال
 مرغیست که ایشان خود می خواند **حکایت** دامت برکته شیخ
 فرمود است سره رسید که خطا و لمباد و غفارت و عیاش ایشان بود از چهار نام
 خدای تعالی و پیام هر و فوی از ایشان بنای است از این نامها الهو الکول
 والاخو و الظاهر و الباطن هر که خطا و از این نامها ظاهر و بر بجهار
 قدر شد و نکران بر بدی محسوسات هر که خطا و از این نامها باطن بود نکران
 بر غیبه از سر را بر بدی از باطن و هر که خطا و از این نامها اول بود مشغول و بشیر بود
 در آنچه ساجاد و دما می رفته باشد و هر که خطا و از این نامها آخر بود مشغول و بشیر
 سید بود و در آنچه خواهد بود و نا باشد پس سلطان العارفین با برید سلطان
 رحمه الله علیه فرموده است آن کس که با بن چهار اسم محفوظ گشت ولی کامل
 باشد و شیخ ابو القاسم فشرحه گفته است که هنوزان کس ولی کامل نباشد
 شیخ فرمود است سره فرمود اولی و آخر و ظاهر و باطن صد درج است در افریش از
 برای آنکه اولی و آخر و ابتدا و انتها و افریش است و ظاهر این عالم محسوسات است
 که بچشم سره زن دین و باطن عالم ملکوتی که بچشم سره زن دین که عیاش
 از این مرد و عالم عالم ملک و ملکوت یعنی ظاهر و باطن و علم این چهار درجه
 صد درج است و آن کس که بدی چهار اسم محفوظ گشته باشد و سخت گردانیده

و از این در کشته غور زیم مر می باشد و این همه در جنب علم ادا صاحب
هم باشد و علم دلانت که ماوری هاست و از علم ذات و صفات الهی است
انها که غن و عشق او می نمایند دامن ز عرف نفس می افتانند
در مدرسه که عقل از آن محو نیست رهروز نفوس لوح دل میخوانند

سوال کردند که کیمیا کی کدام است و سیمیا کی کدام است
شیخ قدس الله سره فرمود که سیمیا کاری بخار کیمیا کردن است از برای آنکه هر چه
سیمیا کار بناید بخار و تخمیل باشد و حقیقت نه اما هر چه مناجات دل بناید
کیمیا کار حقیقت حقیقت باشد نه بخار بل بلای جزم هر چه مناجات دل بناید
کرامات حقیقت باشد چنانکه مناجات دل وجود می که حقیقت زد که دل
حقیقت باشد نه بخار بل بلای جزم هر چه مناجات دل بناید از کرامات حقیقت
باشد که چنانکه اگر بکشد کشته و اگر دل مرده بر شریب زنده گرداند و زنده
بماند باشد و اگر بخور کیمیا حق وجود طالب را برین صمد که گرداند و در کرد
و آنچه روانی که بشکل گویند وجود صاحب دل است که در انست از شکر شکر
ناهر که اسعاد او از برای باشد از این کتب مخفی و مضیی رسد بهر مصلحت کرده
نه کتب مجاد محرق باشد **بیت**
کیمیای طلب و کتب روانی بایه
سوال کردند در سبب اصفا
که صفات ذمیه منفی و معدم کرده و صفات حمیده حاصل کرده و دایره
عین ان صفات مبدل کرده **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که نه
ان صفات ذمیه معدم کرده و صفات حمیده قائم مقام او بناید چنانکه
معصیت بر دو طاعت بناید و دایره اخلاص بناید و علی هذا سایر صفات

جی

سج

در هر دو صفت مجرایان باید
 نورانی بجای طلب پیش
 و دل مجرایانست که صف و در وجود
 نورانی که مقام رحمت پیش
 ملک لوات که صفات هر رعیت پیش هر صفی که شست دل در فرمان پر
 باشد و انگریز دوست او باشد و ملک صف او را باشد و رعیت
 تابع او باشد و همه صفات ذمیه نایند به از ایشان در بر جود اگر چه
 شست دل را اندین از ستانی و انگریز از دیار که بمطمنه و بی در
 ملک دل صف او را باشد و هر چه از صادر شود صفات عبد باشد
 و رعیت تابع او گردند و از ایشان همه صفات پسندید و در وجود او **فر**

فان تم تحت عیانت دید از دست بر
 کوهت آری برای خوشان و شر
سوال کرده اند از بعضی که
 احسانت ابرار است یا معزبان چند باشد
 الله سرخیز مودبار که علی می کند اگر چنان برای خدای تعالی می کند اما
 برای جزای بهشت می کند همچنانست که علی و پیشش بغیر می می کنند و در
 درشتی دارند اما معزبان علوهت دارند و پیششان ایشان خدای عزوجل را
 عبادت برای خدا باشد نه بطبع بهشت و ندان خوف و دروغ ایشان در عین رضای
 و کز آن تا خواست حق تعالی چیست ایشان
 که مراند و نه حال سرکری برین

ازین محبوب گویند و بر زکریا عذاب پیش ایشان عذاب است ازین نعمت
الزواجفاله و لوجیه الصفا و ارفع حدیث الیهین عابینا
سوال در جمعی شیخ قدس الله سره میفرمود که با خوارا ثم عظیم

سج

س

و موجب عذاب الهام است و ساعده به بیگانه کند یا اعتنا مضاعف شود از آن
 با فرض نقد و ریج آن نقد و مقدار آن نامقد و معینه و الا حساب و کند
 و برین سعه بیاند و بیع بیگانه اگر آن نقد در میان ایشان بیع و شری
 نکند و این سعه نیز ندان بیع باطل و با باشد بعضی از طایفه علم کنند
 و اصل الله البیع و عزم الربا و این بیع است شیخ قدس الله سره فرمود که
 چون با بیع و مشرب و شهود و کتاب جمعی بی دانند که بطلان بیع بران
 حساب و بیع است که اولاً با خود مغرر کرده اند و بیا بر چند ریج بیک
 تا بفلان مبعود و بیکت مبعود و بیکت ریج معین کرده و بر سعه آوردند
 آنکه بیع بیگانه این ظاهر پیدا کند که چه می کنند و بارادین کسره بی پریشان
 حق نمیشوند و مال آنکه کار نیست دارد و نیست هم معلوم است که چیست
 باز گفتند که شیخ این حدیث شریف شیخ قدس الله سره فرمود آه آه شیخ
 بود که در آن حدیث کند بود و باشد و ظاهر بود در آن نیز حدیث در آنند
 اینچنین حدیثهای گوناگون حق نمیدانند و قوسیدانی
 اه از آن دم که پرده بردارند از چنین عیبهای پنهانی
سوال اسناد این صغیف مولانا شمس الدین محمد فاضل با عظم
 اردبیلی ده که علامه و عالمی بود از شیخ قدس الله سره سوال کرد از معنی این
 اثر که من مشی مع عالم خطوبین او جلس عنده جلوساً لیسلم علیهم
 و حبیب کجانی شیخ قدس الله سره فرمود که این عالم صاحب دل
 بود و میزدن نمیدانست که چون مرد مخلص در مشایعت او و قدم برود سبک
 بشربعت و بیک طریقت بود و جلسه میو او میشنید یکی از مانی الله عنه

شرعاً و رعایا منعاده شود و یکی در خلوت مجاهدت بقطع از ماسوی الله
 بنشیند و دو کلاه از وی بشود یکی کلاه لغوی کل طیبه الله بصدق الکلم
 الطیب و یکی چون بران قیام نماید چنانکه خواست و در احوال باشد
 حل تحقیق آن از صاحب دل بشود و اشتیاقش بر رفتن زیادت کرد و
 بشیر نماید و در وقت بر او واجب شود للیتیا حسنوا الحسنی و زیاده و
 بشیر نماید و در وقت بر او واجب است للعبد سلمه لدیک فضاءها
 ان کنت رجه فضاء فضاءها ان کنت رجه فضاء و فضاء
 ما بال رزقک لبس ملجأ لجمعه **سوال** دانشمندان سوال کردند
 از معنی این که خفین عالم بهتر باشد از عبادت زاهد **جواب**
 شیخ قدس الله سره فرمود چنانست که بلکه بحدیث مشهور است اما ان عالم
 ان کسائی باشد که دل او بر ریج مشایخ بوجد خدای معززه شده
 باشد که چشمش در خواب باشد و دلش با حق تعالی در مشایخ
 خواب بهتر از عبادت پیش پیران این صفت خواب که سر به پیران
 دانشمندی از طالبی سوال کرد که حضرت خضر علیه السلام را علم با حق بود که گفته
 سوادخ کرد و طفل را بکشت و شما را که علم با حق هست چرا یکی را نمی کشت
 شیخ قدس الله سره فرمود بدان طالب جوانی گفتم که مای در پیغمبر صلوات
 الله علیه و آله اگر خضر علیه السلام طفلی را بکشت در دستان دل روه رازند که
 و در دستان از پی محمد ص که بصورت بعلاج رفت است او بصفت برود و طبع
 مقصد و اما معراج پیغمبر بقدر حوصله خود و طالب بقدر حوصله خود طعمه
 باز کجاش نتوان خوردن بقدر حوصله خویش و انچه چندی مرغ

س
ج

س

اشارت پروردگار و اشارت او زندگانی نکند **چهارم** آنکه نخل را بکار
که در میان داشت حاصل می کند و در پیش سلطان می برد چنانکه فرمان او می باشد
می نهد اشارت که مرید نیز بملفین صاحب دل در ظاهر باطن عمل کند و
لطاف حق که از کله نوحید حاصل شود و آن را فاعله است می باید که بغیر از این
دیگر نکوبد تا با اشارت شیخ انجا که فرماند بنهد و بعد از **پنجم** آنکه نخل را
اندرون خانه خود را پر و معرور می گرداند آنکه از بیرون باعث فایده خلق میشود
و همچنین مرید نیز باید که اول باطن خود معرور و پر گرداند و بعد از آن در ظاهر
از ایشان فایده دیگری بآورد و آن سر است که **ششم** آنکه نخل را بکار
است که هیچ جوان را خدمت نباشد که در جای ایشان دره از مور و یکی و غیر
و اگر برود در طاعتی برسد اندازند و با دعای بگریزند و همچنین مرید نیز می باید
هر آن شب که بخلاف رضای خدا بنشیند در دل راه نهد و اگر ناکام دارد
و واقع شود به فرمان مشغول گردد و از صحبت مخالفان اجتناب نماید **هفتم**
آنکه نخل بغیر از هر مری می داند و اوقات خود بر آن موسم موقوف بکند
چنانکه در چهار باب از برای تخم میبرد و چون کلهها پیدا میشود خانهها عارت کرده
با انواع کلهها می کند و چون در شب می داند می باشد آن کلهها را میبرد و بعد از آن
خانههای تنی کرده و پرازان عمل می کند (شرب مختلف الوان غیر شفاء للناس)
همچنین مرید می باید اوقات خود مستغرق در آن و تضرع و زکات نکند که
خوشتر از منته باشد در وقت امیدواری باشد اما در وقت هیچ امیدواری نباشد
و چون وقت نگاه دارند باطن را سست دارند **هشتم** آنکه نخل چهار ماه که
در بطن باشد و در وقت از سال در خلوت در حضور سلطان نشسته باشند

و بغیر از مشاهده از بجز دیگر مشغول نباشند و همچنین مرید می باید که در
شیان و روزی در دلت در مشاهده دل در دلت مشاهده حضور یابند
نهم آنکه نخل هر وقت که دارد از بیرون جمع و قطع با حساب آن مشغول می شود
و آنچه خود جمع می کند از آن خود نمیداند و تصرف بی اجازه سلطان نمی نماید
و همچنین مرید می باید که بکار مشغول باشد بحساب طاعت و نظر بعمل است
باشد و تصرف **دهم** آنکه نخل را بفرمانده و ماسل در هر بار می چندین
سلطان و سلطان داده که سخن سلطانی باشد و بگوید نخل را شایسته
در بیان پیدا میشود با اتفاق هر کدام که مستعد تر باشد سلطانی قبول می کند
و با او بیعت می نمایند و باقی را بجز آن می اندازند و در میان می گذارند و اگر
چنانکه یکی از بیان بد عری مشغول میشود یا استقلال خود ثابت بشود
رضای دهد و می کشند و بیرون می اندازند و همچنین مرید نیز باید که جمع
و مرشد یک داند و بهر اذن و اذنه مرشد و مشعل شود و مشرب گردد و داند
درین منزل خود را باند دهد که بسیار طایبان و مریدان مستعد درین مقام
در بعضی هلاک افتادند که نماز با دو قبله است نباید قبله یکی خدا یکی و رسول
یکی و متابعت بجز یکی اکثرند و بعد از **یازدهم** (المؤمن کا تخلفه) این مقام
ظاهر است و در مقام باطنی در سر و آویز یک آن نخل است که از برای
خوان نقر کردن **فرد** در پرده اسرار بیساز بود
در کوه آنکه گوش محرم شنود اما نفیض این صبح زدی هست
که بدین نخل عمل می نمایند و در آن زنجیر نیز بسته تعبیه شده و ایشان نیز همچنان
انغان دارند و جمع شده که بجای جمع میشوند و سلطان دارند اما چندین

سلطان دارند و هر را قبول کنند و با هر یکی از ایشان متفق شوند و هر ساعت
 برای یکی از ایشان کار کنند و صلواتی بخل هر یکی بطریق برای خود بکنند
 خانه سازد اما از خانه ایشان نه شیخ حاصل می توان کرد نه ناروشنی دهد و نه
 کشتار عاقل دهد و اگر احوال برین می آید غل غور جانی از شیخ خود می کشد
 بخت خودی کاظمی پوش باشد بکجا کلمه با شیخ این احوال مردان است
 احوال شیخ را بگریه برانیم در بامتن فرمود که کا و سلطان غل کار فرمای و در وقت
 بخشد و ادا ب موصو که اینده هر جا که مردم این معامله مشاهده کنند معلوم نمایند
 ملا و بیست مدین نکهای شیرینش که در ملاوت دوشن شقا اراج است
 برین م دوشن کشندی ز ساف و دلها حریف روح که از جام حاصل بیدار است
حکایت حال الدین ارموی گفت که بعد از وفات مرحوم خواجه محی
 الدین روح الله رحمه الله و مولانا جلال الدین ارموی در حضرت شیخ قدس
 سر آمد و غرای شیخی داد و طالبان که او را بنزدی زناک باخته و غمگین
 بود چنانکه شیخ را نیز گریان کرد و بعد از آن سوال کرد از شیخ قدس سر آمد که
 هر می دانم که مرگ حق است و با اینی مکرره نمی دانستم مع هذا مکرره می دانم
 سبب چیست شیخ فرمود مولا ما میدانیم که مرگ حق است و میدانیم که هر بنده
 حقیقانه است یک دنیا و یکی آخرت اما ما نموده ایم آن طرفها با دان بکنیم چو از سر
 لغات نفسانی معادست دنیا شغول شدیم بقیه که عارضا خوف فرست شد
 می دانیم که آن طرف خواست و چون کسی از آبادانی بخیر با بد رفتن مکرره دارد
 در ساعت در بای شیخ افتاد و بزه کرد و تلفیق گفت **مشوی**
 زکلیش موکلش رخت برودن بود اندوه و حسرت سخت برودن

دلها ز کلفتی رفتن بکلیش چراغ عیش دارد و چشم روشن
حکایت هم حال الدین ارموی گفت که چون شیخ قدس سر
 آمد به شهر آمدند جماعت موالی هم مولا اصلاح الدین و مولا ناصر الدین
 مسجد که مفتی شهر بودند و مولا امجد الدین عسکری و شیخ معین الدین
 بزارت شیخ درآمدند و بعضی بر سبیل ایشان آمده بودند و وقت نماز
 بود نماز جماعت کن آمدند اتفاقا امام شیخ اول نماز عرش کرد و برخواست
 و در نماز سجده سهو کرد و سلام باز داد و فارغ شد شیخ فرمود که چندین
 نماز کنار دادم بدین طریق هرگز نکند اردم اما گفت سهو کرد و دوم سجده
 کردم فرمود بلی میدانم لکن بر خیز تا نماز را اعاده کنیم که من نماز را صلوات
 دوست ندارم و نماز را اعاده کردند چون فارغ شدند مولا امجد الدین عسکری
 سوال کرد از حدیثی که در صحیح بخاری است و مشهور است که رسول صلوات الله علیه
 و آله در نماز عصر سهو شد و پیش از آنکه سلام ببرد ازاد و چون در ابدان صحابه
 خبر دادند و تحقیق فرمود برخواست و نماز تمام کرد و سجده سهو کرد و عجب که
 شیخ نماز اول صلاه نشد و باز اعاده فرمود شیخ قدس سر آمد فرمود اینچه
 ظاهر نماز در باخته چنان است در شرح است و در آن حرف نه اما این خود معلوم
 که پیغمبر در هر نمازی معصی بود معنی نماز رسول ص در باطن معراج بود
 در نماز صورت نماز و چون رسول ص در آن نماز سپر سر بیاض و در نشد
 اول کیفیت حصول نماز معراج حاصل شد قیاس بر معراج سلم داد و چو نظر
 بر مقام نماز فرمود نشد اول بود و بقیه این نیز رعایت نمود تا در ظاهر خل
 نیاید اما سجده سهو از آن کرده اما بعد از این در بین طاعت نماز و بر فرمود

که کار او افعال و افعال او افعال است که سالک در سعی و کسب در مدار خود
 بین المومنین و بعضی غریب است که سالک در مقامات و مدار خود و فعل
 نفس بندگی و فعل کند و چون از افعال صورت آرد از او افعال که بندگی و فعل
 آن هیچ خلاف نباشد اما عقل را در آن حال مدخل نباشد **مفسر**
 از آنچه عقل نفس بند اندر تصور آرد عشق را بر و از آن احوال دیگر جایز است
 اما حال غیر سعی و کسب باشد چون ورود حال باشد عقل را مدخل نباشد و در
 نزد او سالک در ورود حال گاه باشد سیرت باشد و گاه باشد که بیانی باشد و طول
 مکش باشد و این طول مکش در علیا باشد که سلطه حال بر و غالب گردد و در
 حال در نفی باشد از افعال و از صفات صفات و صاحب حال صاحب نفی باشد
 از برای آنکه از افعال ببال نفی میکند و حال سالک در سعی و کسب که در آن کسب
 آن عزم میکند و عزم میکند و در آن کسب و سعی و کسب که در آن کسب
 محض نیست و همچنان در صاحب ال افعال و افعال عزم می کند و او را بچگونگی
 تا بکمال و بچگونگی می کند و در احوال ممکن میشود و او را از این بر او افعال ممکن است
 تا عزم و جان شرب آن بچگونگی کند تا ابد غرض اندر افعال و کسب می
در مختصر فی کمال شیخ قدس سره فرمود که بعضی کسب است
 و گاه باشد که بعضی عزم می کند و در صورت نیز بیان گرفته شود و سالک از این و گاه
 سالک مبتدی و خوف و رجا باشد سالک مبتدی و بعضی و بعضی و این خوف و رجا
 و بعضی و بعضی و این است در سالک اما در آن که هنوز در صفی آن نام نشد
 باشد بین المحسنه و المبتدیه در طول علاقه سالک و او را باشد و خوف و رجا و او را
 در آن باشد و خدا به نعم باین دو صفت و خوف و رجا در آن دل تصرف کند و این دو صفت

خوف و رجا سالک و سالک مرغت که طهر باین هر دو را اند کردن و بعضی سالک را
 در سالک باین هر دو را باید تا قطع سالک تواند کرد و این خوف و رجا چنانست
 که شخص خود را تکلف از آن تراند و این او را در آن اما در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 که از این سالک است که تکلف خود را از آن توان بریزد و او را در بعضی و بعضی
 دل باید که در آن دل تصرف الهی باشد و این تصرف نفسانی را مدخل باشد چون
 دل غیر الهی است و در آن تصرف او را باشد و این را الله یفقیض و بعضی از
 دل آنچه خواهد فیض کند و آنچه خواهد در دل بدهد و این دل باشد که فیض
 به این صاحبین من اصابع الرض یقبلها کف شام اندان سخن که مطلق است
 شاه است خاص دشت ناعم کجا و هر کجا که خواهد و چون خدای نعم
 فیض و بعضی در دل تصرف نماید از آن در ظاهر پیدا کرد و صاحب بعضی
 بعضی صاحب حکم باشد خوف حق نعم او را از او باشد یعنی بعضی کند و بخودش
 مشغول گرداند و او را بعلوم و معرفت عالم و عارف گرداند و باین چون او را با او
 و عالم میشد که گرداند از برای او را شده هدایت خلق بعضی کند و او را صاحب حکم
 گرداند و اندک قدس سره از بشری می رسد بود و از برای بشری
 انکال او را در خانه نقصان گرفت پس همچنان خدای نعم در بعضی
 و بعضی تصرف می کند و او را در هر دو راه و او را در هر دو راه و او را در هر دو راه
 او را در هر دو راه و او را در هر دو راه و او را در هر دو راه و او را در هر دو راه
 فیض کند **مفسر**
 از سر فرمان برایی حاکم مطلق بود **در مختصر فی کمال**
 شیخ قدس سره فرمود که بعضی و این اصل و سالک را باشد چنانکه کسب

عظمت شرکت پادشاهی صفت و صلاقی شنیده باشد و از وجهی در دل او انداخته
 در کنگه ای که نزدیکتر شود به بیت زبانه ترک زد و چون نزدیک اردوی پادشاه رسید
 صفت از روی ترک زد و چون در جوار بارگاه شاه رسد زبانی به بیت پادشاه چون
 ملاحت خواص حضرت کند به بیت زبانه ترک زد و چون در جوار حاکم سلطان رسد و عظمت
 سلطنت او بیند و دهشت رو غالب گردد و کمال باشد که از غش و هیبت سلطان خود بگوید
 اهلک الا انی مستی و لکن اهلک هب الکلف الطین
 و هر تاجی غلبت باشد که گاه باشد که چنان غایب باشد که باشد که بوی جگر و غلبت
 که ز زبانه ترک زد و عاقبت نیاید بگوید اندر آن حضرت که اینا حیرت از مریت
 اما چون مجلس کرد و پادشاه بادی دلدادی و لطف خراپا نداده است از وی خبر
 و آن به بیت باز میگردد و رسانش شود چنانکه بگوید اوصال بار الکرم انی
 هم در غیرش غریبم و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر
 و صاحبش از غریب باشد پس اگر به صاحبش بگوید عالم مبارک کند و صفایش برسد
 نیز و مکرر نکرده و عربیه و لوفیل تا از بد من است
 لعل منی من احببني العشر ب کل بلاد فی رضا هم غنیمه
 و کل عذاب فی عینهم عذاب و صاحب جنت متوکلان است میان
 به بیت و انی که در هیبت باشند و چنان مستغنی به بیت و غایب باشد که بگوید
 نفیخ بدارند از آن کال و حال سلطنت و زبانت پادشاه
 انان عاشق بی باشد که خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر
 و صاحب جنت و احوال نفیخ و پادشاه باشد اما در جنت چنان غنی باشند که بگویند
 و ندانند که چون می شنوند و گویند ندانند که بخود اندانند و مسلمان باشند و غنی باشند

و کفر ندانند و در سر این بیت باشند
 غاشق اما نه دامن بر که از
 نه مسلمانم نه کافر پس چه ارم
 اما اهل انی لطف خشن از این بیت
 اهل باشند و صاحب لطف شده
 انجنان بر سندان و صاحب لطف و دین
 جای کرد که چنانچه هیچ ناپدید نمیشد
در تحقیق نواجید
وجود شیخ قدس الله سره فرمود که نواجید میگویند باشند
 در جند شوسط و وجود منتهی را اهل نواجید را اشعری مثلث نوزده باشد
 از برای آنکه دل از امری برانداخته باشد و اما حجت و دین تمام نیافته و از غلب
 غفلت پیدا شده و همچنانکه جاری که بر وی اشعری نوزده غالب و مستطاب باشد
 بواسطه استماع قوال نوزده و اشعری بر وی غالب کرده و معارج و حرکت کند و شکفت
 این نواجید همچنانکه حرکت باز از برای آنکه با حجت و دین است چنانچه حرکتی باشد
 چهار جند و نواجید این تحقیق اگر چه دین را بیکبار ندانند و دارا اما با اختیار و دین باشد
 بدست خود کشد خود را که چنان بشهر اختیار آید بمیدان
 نه فخرش اختیار از وی بداند نه کلی اختیار خود در دنیا بد
 اما وجود از آن کی است که او سلب اختیار است و صاحب وجود کمی است که دل او
 از امری به حجت رسیده باشد و چنانچه او بر دین مبدل کشد و دل او را بر دین
 دین باشد و چون دارد که برگردارد کرد و سلطان مال نوری باشد و حرکت او در دین
 نوری باشد و اختیار از دین سلب شود و اگر ضعیف را باشد ضعیف بر مثال اسبیا
 و برخی اسباب دایم که حرکت و عدد داشت اگر اسب پیش رو کشد و نوری و فرخ
 آنست که قبل را ضعیف ترک داند و نیز و همچنان صاحب بد چون در ذات
 نوری را باشد ثقل چنانچه او را بهتر و در سبب ترک داند و صاحب وجود را اختیار

خود نباشد درگاه باشد که از غلبات وجود و حال و ادوات چنان مغلوب گردد که
 زخمی برود مانند ریاضت و از وی جدا کند او را خبر نباشد و چنانکه مملو در اول
 وی کمر باشد و از خود با خبر گردد و چنانکه بادی که او را عطای کلاه بر خیم
 و از غطا از چشم او بردارد و صید او را می نماید چون صید خود ببیند باهنگام
 پرواز کند و فرار بکند تا بصید خود رسد و فرار نکند که صید خود در پانته باشد
 بن اهل و بعد از فراغ از چشمه شود که از قنر و مقام و مکان وی بوی خبر دهد
 بر دلبه کند و از غطا از چشم او بر خیزد و مقام او را و حال او بر و کشف کرده در طرا و بعد کند
 و گشت بلا وجود من الهی و هام علی القلب بالتحقق ان
 فلا را فی الوجدانک حاضر شهادتک موجود بکل مکان
 بن صاحب وجود مناعت حال و در وقت خود کند تا حال لغت خود بداند و در اینها
 رسد باز آید **بدیش** در اوج هوای صید خود باز آید
 جو صید بچنگ آورد و باز آید اما صاحب وجود ممکن حال و در وقت
 خود باشد و در وقت ویران که کشنده صاحب اختیار شده که اگر خواهد در حال
 حرکت کند بکند و اگر نکند تا نادیده می شود که خود که باشد بدان حال خوشین
 در سیر تا بر باشد بی حرکت تا هر چنانکه شیخ ابوالقاسم جنبه بغدادی در
 که در سماع حرکت ظاهر نمیکند و صاحب ارواح که حاضر بودند در سماع و در جنبه
 بشیخ جنبه کنند که حرکت نمی کردی فرمود که شمار از کجا معلوم است که حرکتی بکنم
 کنند تا ندیدیم که مصورت حرکت کردی بخواند و قرآنی الجبال تحسبها جبالا مده و
 می شمر من الحجاب یعنی شما که هوارای بینید و ساکنی پیدا برید و حال آنکه چون
 این در سیر اند **عربیه** الوجد بطرب من فی الوجد راحته

والوجد عند وجود الحق مقصود و ذلک بطریقی و بعد فاذ هی
 عن رؤیة الوجد من الوجد مقصود و شیخ قدس سرایین و موردی
 و مقام می گفت یعنی از آنجا که باشد بان حال خود فرد رسد از برای آنکه جو اهل
 بعد با اختیار نیست بحال و در حد آوردن و اهل وجود است از سر این
 اخبار بان حال خود فرستد اگر حرکت کند و اگر نکند و دیگر شیخ قدس سرای
 فرمود که تا بعد سماعی باشد بن وجود سماعی باشد بدل و وجود سماعی باشد
 بدو و چون شخص صاحب ترا جدر لاطال فرد تا هر که در آن اهل حرکت کند
 کمسول و در آن فرو نشیند بن وی رخت رسد و اهل وجود پیش از وقت دارد
 چون خود را اگرش دارد تا حرکت نکند و او جنبه کرد و آنکه ابدل او رسد
 و اهل وجود اگر چه اختیار دارد اما اگر بر صاحب رطاب است خود در آن دوز
 و سر در کوی رسد حرکت در سیر کند جنبه که روح وی رسد و چنانکه شیخ
 سبع الطیران با شخصی سبع السیران کسی مانع رطاب سیران و طیران او کرد
 در طایفه کلاهی در آن طیران و سیران ایشان واقع شود و این هر نوع از سماع صاحب
 و سماع ترا جدر نصب عوام حریفیت و سماع و صید نصب خاص و شعور و سماع
 نصب خاص خاص صرفیت الذکر و بنی و الوجد بطریقی
 و الحق بمنع عن داو عن ذاکا خلا و جد و لا ستر بر
 حتی خواهی از ادب لکا و سماع عوام طریق همان رقص کردن
 بر سر فم است پای کبی و رقص و عادت یا کوبی همان رقص کردن بکراچه
 و دست بند چنانکه عادت زنان و مردان اهل بدعت و رقص چنانکه سماع
 اهل بدعت از جوانان و غیر هم چنانکه سره پای بکد بکرافان و شکاف

هدیه کرد و سماع کثیر و برای نفسانی و شهوت حرکت کردن و سماع عاقل
 نشیمن چنانکه سماع اهل فقه و کسانی که سماع باشند و عاقل که در آن نظایر بکنان
 زنان و مادر باشند و محال اهل صافی و ملاهی باین هر سماع پیش مشغول
 حرام است و سماع مباح صاحب اهل دل که بجهان از سر و روی و از بعد بپوشد
 الوجد بعد وجود الحق بجهان **والذکر دون جود الذکر بجهان**
 شیخ قدس نامه سر فرمود که جمع دو است و فقر و غنا اول است که ظاهر باین
 و عاقل و سماع و نفسانی متفرق باشد و نفس از بدن متفرق گرداند و چون
 خود را از این بر کند که جمع کند و نفس نفسانی که در آن جمع اول گویند و این
 سالکان بجاهد با باشد که با نفس و جهاد باشند که دم بدم ظاهر و باطن نفسانی
 نفی کنند و این جمع اول پیش مشغول و اهل کمال نفقه باشند برای آنکه مشغول
 مشغول و مشغول خود نفقه باشد **ساکل که جمع کرد باز در بر نهد**
 اندر آن روی در خود قدم بر نهد **و جمع دوم که آن جمع جمع است آن**
 که مشغول از و بیاند و محلی مشغول گردانند و از آن دو حال بنده و آگاه باشد
 از برای آنکه بخود یا بغیر مشغول باشد و با محلی مشغول باشد پس اگر دایم در جمع
 جمع باشند و آن غیبت از شریعت با احکام شریعت خاتم نتواند نمودن و اگر
 دایم در نفقه خود و غیر باشند از آن حال محبوب باشد و معرفت حاصل شود بلکه
 بضرر و فتنی در جمع و فتنی در نفقه باشند چنانکه در جمع است که پیغمبر و نوح
 و آلذی بنفشی سید بودند و چون علی را که یزید غندی و فی الذکر اصابه اند
 الملکه علی فرستاد و فی طریقه و لکن با حنظلر ساعده و ساعده ثلث است مراد
 و دیگر در حال نزول و حق که پیغمبر را از دنیا می شد و باغایه می فرمود کلیتی

در مجموع کلمات

که اگر دایم در آن حال بماند خلاصی از اسباب او بیاید و بن بماند
 که بمانی و با دور جمع جمع آن در پاک **از کجا حاصل شد که صاحب حال است پاک**
 فانی جمعنا الا اصطلام **و فی تقریبا حسن و جمع**
و که مخفیوننا و بقاء شیخ قدس نامه سر فرمود که هر مرتکب فساد
 باشد اما هر فساد مرتکب باشد و این طایفه بقاء صورت ابعاضی هستند از
 برای آنکه هر یک بقاء بدی حاصل کرده است و در آن خود یا زنده نگرداند و در
 حلی میبرد اگر چه بجزر زنده شود اما همان جوان مرده **و اول باشد و بخت**
 حلی از فوت شده و انشد **مرده را از مادر و مرده را سرور**
 اما پیش این طایفه بقاء فساد است یعنی تا از خود و غیر بانی نشود و بقاء بی
 مانی و عاقل و حیوانی و حیوانی آن نمونول مراد است فانی بقیای
 بشریت از صفات نفسانی یعنی میرد پیش از آنکه بمیرد زنده شود
 پیش از آنکه شماراد در حشر زنده گرداند و چون جات مغایر مرده بقیه
 صورت است که بمیرد از زنده شود پیش از آنکه موت صورتی بقیه احوال
 موت دیگر در بیاضات و معلوم و مشاهده که بیدار صاحب بقیه گردید
 تا عجب بقیه سید شود و فرمود تا از خطی نفسانی فانی گردان
 نازل از شرب با شرب و ذوق شرب **و خطی نفسانی فانی گردان**
 که در آن صفاتی آنجا از غلبه **و همچنان و مرده که با و با سماع**
 فانی صورت بعد از آن بقاء صفت یعنی تا از صورت غایب نشود و صفت
 در سیران و بفرج کاری بپوشانند که در نفسان که از صورت غایب بشود
 در سیران و بفرج بیاید و بیک فانی صورت صفت که بقاء روح مغایر

است بقی از صفات بشریت با حکام شریعت تمام تواند نمودن و اگر چه در
 نغز خود و غیر باشد از آن حال محجوب ماند و معنیش حاصل نگردد بلکه
 و فی بضع و فی در نغز باشد که آن صفات مطلقه که عقل و حسن فهم
 و وهم و خیال هر اوست از آن خیال غایب شود و در عالم معنی عشق باقی نماند
 مرغ دل کا واره در پی بر بود باز یافت از عشق حالی ایشان
 در پرید و عشق را در بر گرفت عقل و ظاهر را کار شد و راسخو
 و دیگر نمای روح است بجای حق تا از خود بکل فانی شود بجای باقی شود یعنی
 انیس خورده فانی گردیده یعنی حق برسد لا کنت ان کنت لا کنت کما لم یکن فی البلیه
 افیس غن جوی حضرت و وفا علیک **در محققان غیب و حضور**
 شیخ قدس سره فرمود که غیب بگویند آنست که از صورت خود غایب
 شوند و نوع دیگر آنست که از دل غایب شوند آنکه از صورت غایب شوند
 چنان باشد که سبب غیبی از خوف و رنج یا چیزی دیگر که از اسماع این از کلام
 انصودت خود غایب شوند و این غیب صورت چنان باشد که از حرکت باز ماند
 و درین حالت گاه باشد که بدل حاضر باشد و گاه باشد که بدل نیز غایب باشد
 و این را غیب صورتی بگویند و آنکه دل نیز غایب گردد از انعطاف و در معنی
 باشد و علو ان الله یجول فی السماوات و الارض **در محققان غیب و حضور**
 حق از غیب بدانند و این غیبی اما حضور پر از خود و خلق فانی شد
 و حق حاضر شد از آن حاضر و حضور گویند **در محققان غیب و حضور**
 تا بر شیخ از خود را از حضورش رو شده **در محققان غیب و حضور**
 شیخ قدس سره فرمود که محو عالم عقل است و بشریت و دیگر عالم عشق و هر که در

محو باشد در عالم عقل و بشریت باشد و محو در غیر احوال دنیا و معنی شوق
 باشد و این عالم احتیاد است و عالم سرکار عشق شخصی و محو عالم عشق
 در عالم عشق در دگر در سرکار معنی عشق پیدا شد و مشوره مسا که در عالم عشق
 در سرکار معنی عشق در سرکار معنی عشق در سرکار معنی عشق در سرکار معنی عشق
 عقل و در پیش از این غیب او رسید **در محققان غیب و حضور**
 چنانکه شرب عشق بیشتر میگردد و چون سرکار محو کمال رسد غیب
 نماند از غیب تا از لایق باشد و شخصی در عالم صفات بشریت و عقل
 و حسن و قبح و در هم با او در عالم عشق قدم نتواند نهادن از برای آنکه عالم عشق
 هلاکت و هلاکت مشایخ است **در محققان غیب و حضور**
 عاشق سر را باید ز عریف سر سر و شراب عشق در گشت و عقل
 صفات بشریت از آنکه ببرد و دلیر و جوت سر که در پیش و خوش شرب
 عشق در گشت و عقل گوشه ببرد و سرکار معنی عشق در آن عالم نماند
 در سرکار معنی عشق در سرکار معنی عشق در سرکار معنی عشق در سرکار معنی عشق
 غوامضی نتواند کردن تا بنودم است میرا خیر جان بست
 است سرستی زدم بهار دلی پش پاشی **در محققان غیب و حضور**
 و از ایشان شربت دار شد باید **در محققان غیب و حضور**
 شیخ قدس سره فرمود که در شرب از عالم عقلی ترک کنند و غلبی از دلی
 با صورت اگر محلی بوزی باشد ز ظهور دارد که معانی دارد که معانی حاصل بد
 و چون شخصی از آن مالت یا از دوزخ و سر در و معنی عشق در دوزخ باشد اگر محلی
 صورت باشد ظهورش اهد معانی باشد و کشف و شاهد ایشان پس از حصول

در زینا نشان لذت چشیدن وصال حاصل بدو از بدو و در صلا ایشان شرب
 ابد الکوثر این شرب و این شرب برسد ختم است بکن شرب عوام است از عوام
 و صوفیان که آن شرب با ظهور است و شربین قلب نمای وصال حاصل ابد
 اما الهی لو وقت کاس من الهی **ماکت من بعد الهی شرب الحی**
 شرب الهی و الهی صفا کلیمها **و کما الهی عبدک شد قاصد**
 و شرب دوم شرب است که از احوال برای عوام عباد خود مذکور دانند
 که آن شرب عشق و محبت و از شربین ترک ما سوا و وصول حاصل ابد
فاسکر القوم دور کاس و کان مکری من المدبر
 و شرب سیم شرب است که حق تعالی از برای عوام عباد خود مذکور
 گردانیده است و آن شرب معرفت است که از شرب معانی شرب کنند و
 شوند و از آن الهیان و مکرر نمایند **نان شرب غام** که از جام خود وصال
 مستی و زم شرب جام باشد در حجاب و شرب شرب بر نفادت و بقدر
 حوصله تحقیق باشد یعنی چنانکه اشراحت بیشتر باشد محل شرب و در شرب
 بیشتر باشد و در شرب شرب ساغر است و پیمان و خم ساغر هم مردان است پیمان
 و خم نام مردان را **و است** هر مخی بای پستانه باور
 و است با طبع مملو **لو تحقیق القیل فیها تسخ**
 ذوق نیز بر دو کلمات در فیه که از ظهور احوال معانی حاصل شود و در وقت
 شرب حاصل ابد **عربیه** **انما الکاس رضاع بینیا**
 فاذا لم تذوقها لم تعشوق **و از شرب شرب با ظهور و طلب نمای**
 وصال حاصل ابد و از شرب شرب عشق و محبت و ترک ما سوا و وصول حاصل

ابد و از شرب شرب شرب شرب لذات و غلظ حاصل ابد و معرفت حق حقیقت حاصل ابد
 و شرب با شرب الیوم و در روضه **و خدا بجایک بطننا الا سرار**
در تحقیق عوام و اشیا شیخ قدس سره فرموده بود که
 یکا است که حق تعالی میجو کند و اثبات نماید و دیگر است که بنده در حق
 نماید و یکب و چند عوایث کند و این قسم که بنده در آن کس میدهد
 است که بنده عوایث نماید و اثبات حضرت الهی کند و عوایث پند
 کند از ظاهر و باطن خود و اثبات خصال پندیده نماید و شرب با عباد از این
 و اما عوایث است که حق تعالی میجو کند همچنان دو کلمات یکا است که میجو کند از این
 نماید و اثبات ایمان کند و عوایث و اثبات طاعت کند و همچنان آنچه در حق
 محفوظ بقدر حکم معلنی است که داشت که عوایث و اثبات خبر کند زیاده
 و نقصا کند و همچنان از دل و زبان بنده عوایث غیر کند و اثبات ذکر خود کند
 با سالکان راه خود عوایث شرب کند و اثباتش گرداند و عوایث جامه بپوشد
 عوایث کرد و در حقای ان بقا پس ز اثبات بها پوشد و
 در حقای رسم خرد فانی شود **در حقای حق باقی شود**
در تحقیق خلایق سر شیخ قدس سره فرموده بود شرب شرب
 و محلی کف غلظ بر شرب حق تعالی برای عوام بنده کماله و روضه از برای آنکه
 اگر با هم الخلی باشند ملاشی شوند و از این شرب و عبادت و کماله کماله
 باز نماند پس کاهی در طاق خلج معرفت حق تعالی مشغول باشند و کاهی در طاق
 استغناء باعث سنت شرب و از شاد و شرب خلج مشغول باشند
 که هر دو ساد عشق پروردگارند **از عوایث کجا از شرب ابد**

در مجل بانواع است مجل لطف و جلال و مجل هنری و جلال و مجل مکرر
 و مجل هنری و جلال که چو برینده بان صفت مجل شود فایز و بلا
 شود و نحو شربت و در سحر جمالت کند و شعر همراه این باشد که غیر نگار
 به اسم من و یا که بزرده آن برق کز رخ عزت معشوق مجل کبر
 و مجل لطفی و جلالی که چو برینده بان صفت مجل شود اگر به شخص از و سنان
 آمارند و پروراند باشد همچنانکه شایه که چون و انساب نور شعاع خود بر روی آمارند
 از این شایه و در داد و در خود معنی که ماند و این چون در حجاب استار بر وجه باز خود
 شایه پیدا میشود **شعر** کاه خورشید جلالی در مجل کاه لطف
 هم که اند و جود شایه را در خورشید نگاه اندر عرصه خلوت شری استار
 پرده پر شد از عیال شایه بر خورشید مجل هنری و جلالی چنانکه بر طرد و
 اند علیا سلم و مجل لطفی و جلالی چنانکه بر صفتی آید چنانکه پیغمبر و دان
 خجسته و احادیث هم بران طاق است آنچه دید بان چشم ما زانغ البصر
 دیده غیری نبارد در حجاب خورشید چنان رندان و رخسار
 نوشته اند و زان از ان و شب و سال نزد جلال و که در ان صفت عزت و
 هنر است پرده جلال است که اگر این نزد جلال پرده جلال در جوی ز جلال او
 مکنونات و ما سحر را بیرون آید چنانکه در حدیث حجاب المیز و کشف لایحه
 بنجار و همه مالتی البصر من خلیفه جلال جلالی که او بر و این و در
 شمع جانها کشت و شمع افروز آید اما مجل هنری و سحر بان و انعام
 هم مجل ابتدا و در سطر و انما و کاهی شرح ان در بیان و کثایه توان آورد
 در هر کجا کند در هر عبارت و معنی آید بنجا و شرح ان که چندین و این و در هر

در تحقیق محاضر و کاشف و شایه و معانی شیخ ده تریه ستر
 هر مرد که حاضر و محض در لایات یعنی از پراکندگی که ان غیبت از حق است منقطع
 شود و معنی حاضر شود و این مقدمه بنوع کاشفات و کاشفات و کاشفات است که بر
 کشف است که در و اسرار ان روشن شود یعنی بیانش شود و مقام عالی تر از این
 کاشف کشف از ان غیبات و کشف معانی الهی است **بیت**
 انوار از نور مجل و در صفات حق شود منکشف هر چه در طریق نبارد ابان
 مراد از مشاهده جلال الهی نقطه شایه و وجود حق چنانکه شایه پدید و
 یکی منقطع و صفت حق شود چنانکه آسمان معرفت صافی شده باشد و حجاب
 از حق منقطع گشته و اناب حقیقی از روح بر صید روشن و آینه گشته پس
 همچنانکه درین انبیا صاحب بصیرت کامل را معنی بیانش صاحب مشاهده
 در شهود حق هم هیچ داعیه و شایه شکی نباشد و مراد از این شاهد حقیقت حق است
 چون یقین کرد و شایه حجاب از بیاب چون برین روایه شایه حق از حجاب
 و مشاهده بر تفاوت باشد موجب قرب و در حال یعنی ایستادن کس که صافی تر
 و بصیرت بیشتر باشد بقدر بصیرت خود مشاهده کند همچنانکه اهل بیت
 که در لایات و در غیبات متفاوت باشند و در لایات سکرو مشاهده در و پاره عالم
 متفاوت باشند بعضی بیشتر یعنی کمتر حسن معشوق و انبیا است
 عشق مریک بقدر دیدن او است **اما معانی** از ان مشاهده است که
 انصاف و ان حق حقیقت از برای آنکه مشاهده کاه باشد که مردم در لباس کبریا
 جلوه دهد و فلان را نظایر به رعاش زبانت شود بر که مردم در لباس حق کبریا
 پیدا و اینان کامل بنشیند چون شاهد یکی و لباس منعمه باشد **شعر**

لبن الرشي لا مضجلاش ولكن بصين به الجملاد
وضمن العذاب لا احسن ولكن خفن في الشعر الضلالا
حسن خود را در نماز اندک باقی بود
و نام خود همچنانکه مثلا شاهد را انور چند مشاهده باشد لکن معاين حاصل باشد
اما چند که شاهد را نزد یکدیگر چند معاينه و همچنان بیشتر باشد **عریه**
اذا ما رجت الطوف فبه تكاملت على نظر العين منك العجايب
ضم حيث تال بصيرة وان منظرها غا ستمسك فارق غراب
و صاحب نماز تعلق اشیا بفعل و صاحب مکاشفه ادراك معانی بعلم کند
و صاحب مشاهده ادراك معنی معانی معرفت کند و صاحب معاينه ادراك معنی
معرفت کند **بیت**
که بران حسن ترا جلوه الحقیق و کرات **در تحقیق لواجم و لوازم و لواجم**
شیخ قدس سره فرمود که این هر سزا و عقوبات انوار و تجلیات اند و لواجم اند
و فنی که اسباب دل از صاحب حجاب تمام نشد باشد بر مثال برف فصل چهارم
انوار باشد پس صوف را بهاری باشد که زمین دل زنده کرد و اسباب دل را بهار
حجاب باشد و لعان برف باشد که زان برف سرعت بدو رخشد و باز منشد
شود همچنانکه در بهار صورت و لواجم عبارت از این درخشیدن **عریه**
و کبریا فی لعل الله ذات سلوة فانی من لیلی لها غیر ذاتی
و اکبر فی لسه من رضا لها ان تالم تصد کلحه باوق
و غیر تجلیات دل کثر در حق زکده و خود باشت شود چنانکه مکث در زیر پندش و انوار
لواجم گویند که لعل انوار اندکی مکث باشد اهن الباری الذی لمعنا

ماذا یطی و میجوی صغنا بالیث من برزخ الهوی فینا
بسی بناء الرمال ما زرعنا و چون هیچ حجاب بر اسباب دل نماند
و بکلی مرتفع شود و اسباب دل پاک گردد و طلوع انوار باشد از عالم حبس کبر
دل شخص را بدین نور غنی و روان باشد از نور لواجم و این را لواجم خوانند
و این نور لواجم را نیز حجاب و استار باشد همچنانکه اذانی ما هتار اشرف و غریب
انوار مال کس که بران در صالی ان ماه می نماید که هر دو که در
و این انوار را از انقباس گویند که از نور بی نور دیگر زنی کند و بچشم نک
و چون بکند و آخرین همه نور طالع باشد و هر چهل رنگ و لون داخل این همه
نوع باشد که لواجم و لوازم و لواجم شمعها از شمعها افزوختند
ما دل پروانه را سوختند **در تحقیق وار و هجوم** شیخ
قدس سره فرمود که بر او دارد و دارد که شخصی را بدشلیک و غم هجوم
دارد و بدشلیک کرد و لا بد و دل را از ان همچنان شود مثل باد فاصف که در باد و در
بموج آمد و نگاه باشد که این هجوم و هجوم صورت دل را نیز در حرکت آورد نگاه باشد
اهل نمکین از هجوم همچنان دل باشد وصال این هجوم همچنان دل چنان باشد که
ناهی از دریا بیاحل اند و احساس موج و موج دریا کند و در اضطراب بدو راه
که خود را در دریا اندر **بیت**
بر لب دریا چو ای جان بدی را صطرب **در تحقیق لوبین و مکین**
شیخ قدس سره فرمود که مناصب لوبین سالک که ارشاد در راه خدا باشد
در امان خوف و خطر این سالک در سعادت که بجهت خود از مقام مقام دارد
منزل نمیزد و از عالم مقام و از صفات مصیقات پیدا است و از حق شمر او را شایسته

چنانکه از بی شبهه سوال کردند بچنان دست نظر کرد و داخل فرمود پس بجانب
نظر کرد تا مل نمود پس بجانب دل نظر کرد و جواب بگفت سبب پرسیدند که
از سوال معلوم ندانیم از فرشته دست راست پرسیدیم معلوم داشت از
دست چپ پرسیدیم هم معلوم داشت اندل پرسیدیم جواب گفت من نیز جواب بگویم
دل چو این صفت روشن صافی گردد لوح محفوظ شود مخزن بساط علوم
الهام حق و ربانی دل را باشد که متماثل ظاهر شده باشد پس آن الهام بری
رسد و آن الهام از جمیع نعمت و رب و شکست بر او معز باشد پس الهام بر آن
گاه باشد که بواسطه حرف صورت باشد معنی اندر دل آید و فهمید دل کند و
باشد که بواسطه حرف صورت در بیان باشد و سمع دل رسد و دل بشنود
آید و دل بشنود گفت همه حق بر رانگی با حق است او را پاکت بشنود
انوار بیان و سوسه نقیضاتی و له سلطان است که سوسه نقضاتی از جانب پر
بر صالح خانی بر این چنانکه اگر شخصی باشد که احساس نراند کردن محض شود
که از جانب محنت از بزرگ دل آید و له سلطان از دست راست و دست چپ
و صاف و صدام در آید شمع لا ینبئهم من بین اید بهم عن خلقهم عن ابائهم
و عن شائهم اما له ملك از جانب قوف ابد و گاه باشد که همچون اولی باشد
و گاه باشد که همچون سلسله جوش باشد و گاه باشد که همچون یک صبح باشد چنانکه
شخصی شخصی سخن گوید اما خواطر فلی چنان باشد که شخصی از بین امساکن کند
نازیر چون اما الهام ربانی چنان باشد که از جمیع جهات دفعه آید و هفتی هفتی
آید باشد که از آن خبر شود و اثر کرد چنانکه از دست چپ و کبر و نه
و حق از بین از بین هر روزی بسبب کند و له ملک و خواطر فلی و الهام ربانی

[illegible]

بگذراند بی یک شخص این دروات کامی باشد علم و معرفت باشد که تحقیق از آن نمی
و فوهمی غریبی حاصل شود و گاه باشد که از آن باشد که درود کند و گاه باشد که
لطفی باشد از الطاف الهی و گاه باشد که انش عشق حبیب باشد **بیت**
در دل تبارق عشق از حجبش روزی باز از رعد من شکست
از درود آن اشغال انش عشق و محبت باشد با شادی و غمی بی سببی و امن
از قبل دارد انش و گاه باشد که دروات در غایت و از درود آن روحی نفی
رسد و استماع نعمات لذت بدهد و گاه باشد که بر صورت شخص حاله الزامات نقلی
عظیم واقع شود چنانکه ماله الوهی بعبودیت و در صورت ظاهر و باطن
که منکی و خورده پیدا شود و چون از آن حال باز آید تحقیق عظیم و طلب و لذتی
پاید و گاه باشد که آن دروات در پاید و گاه باشد که در نیاید **نظم**

از خیال حسن و دیش و ادوی خوشتر **در تحقیق شام** شیخ ندیم شامه سرور که مراد شاهد است که در دل مانده
و گاه خاست و نارف میا حق باطل و موام و جلال در کلمات اهل عشق و شامه
بسیار است شمع عبارت از نور ایمان و حید است که در دل شخص از روضه شمع شامه
عبارت از آن که در دل حاضر است که آن گاه مال است و مراد از این گاه هر جمیع
فلک است یعنی شاهد گواهی و شری مطلب و خوش شمع ایمان در دل او روضه شود
شامه دل و نقد ایمان و لماست اندر د معصوم نماند از برای آنکه اگر در فصلی که
در روشنی شمع دل رسوا شود و شمع از شاهد دل جلیاب بر آید شود هر چه آن
نیاست در دنیا **فرد** شامه چون خایب از روی کتب به نیاز
بلو گاه جان ناید روی خوش شمع طراز **در تحقیق نفس** شیخ ندیم

تصرف فرمود که نفس سادت اماره و نواز و مطمنه نفس لوامه و مطمنه اذان
شخص است و داخل شخصیت و نفس اماره بر شخص مرکب و طرفین او بر
کماشته و محبوس است بر کفر و معصیت و محل اخلاق ذمیه است چنانکه نفس
مطمنه محل اخلاق پسندیده است و نفس اماره جسمی است پسندیده غیر مطمنه
چنانکه شیطان دادند و در رک و قیاد و بی جلال ان الشیطان مجرب من
این آدم مجرب الدم هست و نفس اماره دایم است بغاهی و دوسای کلمات
النفس لاماره السؤال اماره بی و گاه باشد که نفس اماره بر دست شخص
مسلمان شود و لکن منافق باشد نه مسلمان و خود را مسلمان نماید از عین
نفس اماره را در بون و سحر و غافل خوان کرد اینند از برای انش فوکی که
خفت ابع کلک مطعلک **نظم** مخزن کفر الهی که من حسن خصال
مجموعان ریاضه انواع الحفای الخیر و نفس لوامه حبیب غیر مرئی ند
جسدین که روی عالم مطمنه که در و روی عالم انارک و این همان که در محبت
در میان فراتر بر فارین اگر استیلا اماره باشد بر شخص در بدل و شمع
اوباشد در ملک و عود اماره تابع او باشد بسبب تسلط او از اینها اخلاق
ذمیه در وجود آید و اگر نفس اماره مغلوب کرد و در شخص در ارباب است در بون که
استیلا نفس مطمنه باشد در دل و نفس لوامه تابع او شود و از همه صفات
پسندیده در وجود آید و نفس لوامه معتمد الهی و لا اطمینان النفس اللوامة
از برای انش که از راز باقی علم است که گاه از طرف نفس مطمنه آکساب میکند
گاه از طرف نفس اماره و در ظاهر در واسطه جوانت و بواسطه کثرت علم معتمد
اول است و این نفس لوامه در جهنم است که حرفی با عالم اسفل با ناری دارد

دان چیست را که با عالم مطلقش در ملامت کند و از جهه با انا و کمال را که گویند
 بن مبنا با نادر با کل سازگار بیا کند **شاید** با نادر با کل سازگار بیا کند
 کاه با نادر با کل سازگار بیا کند **کاه** با کل و دو نادر با کل سازگار بیا کند
در تحقیق روح شیخ قدس الله سره فرمود که روح حیوانی لطیف صافی
 غیر غل شهود و اکل شرب خدا پیغمبر او را از نور پیغمبر آفریده است و در عالم اشاعت
 چشم و این خود داشته و پرورده و غیوث شاهد پرورنده و هر چه در عالم جسم بود
 بیان مردک و در صورتی دارد **ولی** پیشتر در دست خود نظر دارد
 و در وقت خلقت از عالم و احشوف فرمود و بعضی با بعد بکفران و خلاف قضا
 تعارف منها اطلاق دارد و بعضی از آثار اختلاف و انا و کمال منها اطلاق داد و بعضی
 عالم ان صورت را نشان بظهور آمد پس در عالم خلق اجسام بیکبار از ان روح
 از عالم انی عالم حیوانی جدی ارد و غفلت بر روی کار و نادیده بر مرکز قرار گیرد و انا
 در حید قرار دارد حید زنده باشد بچایان او چون مفارقت کند حید میرد
 و بهنگام تمام از حید مفارقت نکند که اگر مفارقت میکردی حید می مرد و انا را
 روح انسانی گویند و انا که در عالم تمام از حید مفارقت می کند و طالت نقطه
 باز عود می نماید از روح حیوانی گویند از ان سبب که در عالم اکل و شرب و حیوانیت
 دارد که ظاهر و جلیب یکدیگر در نفس حید و روح حیوانی از عالم اطلاق است
 و روح انسانی از عالم امر الاله الخلق و الاثر قضا و القدر الله رب العالمین و روح حیوانی
 از عالم عقل است و هر چه در عالم عقل بکند عبارت از ان توان کرد که اگر از ان سخن
 بود سخن نم یان میفرمود و همچنان بعبیر بنای کردی و فعل فلان روح من از روح
 حیوانی وارد میشدی **نظم** نهی سبک را ز روی نهی سبک

که در نیت مستند است و میراد است **نهی** معاد است که دست دولت او
 علم سخن این کنج را از کتب راست **در تحقیق** قدس الله سره فرمود
 سر لطیف امانت الهی است که با امانت نهاد است در دل آدمی و بران سر لطیف نیست
 الا خدا را محل ملائکه و آدم سجده ملائکه بسبب این بود و شیطان جو طاعت
 لطیف اندام و بد و حقیقت کنج الهی که در خوانند و هر چه در آدم تعبیه کرده بودند باین
 استکار کرد و بلیغ کنش را شد **ان** کنج الهی که در این خاک وجود است
 سر است که آن قبل از باب سجده است **دول** محل معرفت و محبت است و روح
 محل مشاهده و سر عمل معانی و حقیقت امانت لطیف سر و هر یک از این امانت
 و این سر لطیف و سر قبل از روح است و بر سر و کاهای سر و غیر از معانی است
 که در عالم خلق نیست **و با عی** اندران طوط که شیخ سر از او خسته
 پیشتر نیز سر و دستان آن خسته **عقل** و هر چه در او سرش پی زنده
 فرزند این و بعضی بر در کمال خسته **فصل چهارم در تحقیق امانت**
 که حضرت شیخ قدس الله سره بر این امانت فرمود است بر امانت شیخ صدر العارف
 او امانت بر کمال **در تحقیق** این بیت مولانا جلال الدین رومی رحمه الله علیه
ایم دل نفع من روحی بخور **عیسی** خضر را و از کمال **عیسی**
 شیخ قدس الله سره فرمود که مراد باین روح روح انسانیست که چون ابدال افعال الهیه
 اندراج هر روح حیوانی که صفات مولد میشود و مراد از این کفر است
 که پریشان است و کفر از روی لغت پریشانست بعبیر از سخن بران سر که اطلاق
 نباشد پس این سر پرشده مراد صفت انسانی باشد که آن بجهت روح انسانی
 و هر چه در دست که نسبت فانی پرورده و در علم صوری نیز اطلاق میتوان کرد

پس چو روح شایف در دل قرار گیرد و با هیکل اتصال با بدن روح حیوانی که شایف
 بنجه باشد و از ایشان متولد شود جان محض است که از نفس بر جان میزاید
 سخن روح از آن روح روان میسر است ای با معجز عیسی که که نغمه قدس
 بریم کردش هر نفسی سیمایه **در تحقیق این بیت** جلالت الهی در همه
 بیار باد که دیر است در غار تو ام **اگر چه دلکش نمیدار غار تو ام**
 شیخ قدس سره فرمود که بخوان روزی صدای الشرب بر یکم خورده ایم اگر چه در دلی
 غالب و جود ما هم هنوز در همان شرابیم و مراد این دلی و جود غالب حیوانی است
 و اگر بنمایای جان می کند و شارب میجو اهد کان شربنا از شارب حیوانی باشد
 در خدای بالا اندام مشور عیسی علیه السلام **بیار رطل کران کارم از قیاس کدشت**
 و فرمود برین بیت از همان رطل کران **بیار رطل کران کارم از قیاس کدشت**
سلام هست داد بر زکوار تو ام فدیج از آن تیمردان است و رطل از آن
 نام مردان و فدیج شرب صفتش و رطل مشرب روح که هر یک از مشربند علم کل
 اناس و مشربیم شراب خود نوشند **در آن قحطه جانان که جا محمود است**
 فرستاده هرش جانانی که جام او را بگیرد کبری در زشانش و از بیم سکر و جان
 که همانا فدیج زشده رطل کران گیرد **در تحقیق این بیت** ایضا از آن غافل
عجب شیشه کا فدیج می ری ز چگونه ریزد و روانه که در کن تو ام
 فرمود که مراد از می معنی است و مراد از شیشه صفت انسانی که چون صفت فانی شود
 معنی فانی نکرد و در حال خود باقی باشد و خود چگونه فانی که در باقی نباشد که شیشه
 حصول مشرب شده باشد **بیت** چون از بوی رب رب هر ی جان دانه
 سهل باشد اگر این ساغر فاک در بافت **در تحقیق این بیت** شیخ اوحد الدین

تحقیق

کربانی رحمة الله علیه فرموده است **در تحقیق این بیت** جان صد کبریا
این عقل و عباد ما چه زنگنه در این دل شیخ قدس سره فرموده است که
 با شش طایف سبب کرده است که دل فاعل باران است من تعالیات و دیگر آنکه
 چون در زمانه باشد راست رود و مطیع امر فرمان باشد که چون هر کسی در یک
 مطیع و منفاد که در دوا فاعل خیرین باشد و دل چون در زمانه اصبع رحمان باشد
 مطیع و فاعل خیرین است الهی باشد **در دلی کان در زمانه امر است**
 کام نهد که اندر کام دوست **در تحقیق این بیت** سرست اندر او در
 عاقل اسرار کنج عیسی **بیار زبانه ای من بار بار زبانه ای**
 شیخ قدس سره فرموده که مراد این
 نملهای مکرر است که یک ولادت صوری پیدا و تولد دیگر تولد صفتی است
 که بر شایسته صفت او متولد شود چنانکه حضرت عیسی فرموده است که مرده
 عالم علوی نرسد تا در نوب متولد شود و باز این صفت از بطون انسانیت
 بعد از این متولد شود که در آن بطون ایضا خلاصه انسان است و بر شایسته است
 یعنی ترقی از عالمی به عالمی که چون قدم در عالم دیگر نهاند در آن عالم طفلان عالم باشد
 و در آن پروریده شود و چون به عالم دیگر ترقی کند باز در آن عالم نیز طفلان عالم
 باشد و در آن نیز پروریده و بزرگ شود و همچنان از آن نیز ترقی کند تا آخر که تولد
 او در عالم الهی باشد و از آن بطنی باشد و چنانکه شیخ فرموده است که طفلان عالم
 قران محض که در کداره است **زرا کجی که دان و دیر است**
 اگر افع شری غایب است **در تحقیق این بیت** بدین از هر دو عالم باقی است
 عبارت از این طفل معنی است و عبارت از افع و صولت و در این سر و دقت نظر است

تحقیق

تحقیق

تحقیق

اندازان خلقی دردی هر که او مردانه شد
 فرزندی را نکرده بالغ و فرزانه شد
 عرصه های دیر بالا می جوهران در نوشت
 در هر چه وصلت اسرار او هم فاش شد
 و تحقیق این بین مولا اعلی الدین در می
 زمانی از من است جهان
 زمانی چون جهان خلق بر ایم
 آنچه ندانست سر فرمود که ایاصل
 از بعضی ای که بر وفا یعنی شود از اسرار خدا و استیلا کرد و باز از و بدل مریدان
 فایض شود و سرب کندی و لایماریان از معنی او را حاصل و استیلا کرد و ندی
 زمانی از وی استیلا کرد و بعضی اسرار و از دل او بدل مریدان و زمانی چون جهان
 خلقی اسرار منو شد
 دل پر استیلا شد از اسرار روح قدس
 بریم و دلا نور و دواعی مبرور
 تحقیق این بین فریدالدین عطار
 تر ساجیه مستر چون است روحانی
 از ویران آه سرست با دانی
 در حضور مبارک استیلا شد از من سر شمع بود و جمعی از دانشمندان بودند و قال الله
 بسم الله الرحمن الرحیم و استیلا شد از من سر شمع و استیلا شد با اعتبار آنکه
 تر ساجیه بر منبر جل می کردند که پیغمبر از این کاف و منکر شد بود شیخ قدس
 سر این معنی از دانشمندان حکایت میکرد و بخدمت میفرمود پیل دام اندر که سرالکر
 که مراد بر ساجیه چیست فرمود که از جمله عالمها که در راه سالکت و سالکین درین
 می کنند یکی عالم روحانی است و تر ساجیه اهل آن عالمند با اعتبار آنکه تر ساجیه تحقیق
 و بعضی از روح انتم میگویند اهل آن عالم را می نامند و روح فزاید است و تر ساجیه از این
 بجهان اعتبار میگویند و سالک درین عالم صورت های حسن و مقام های مستحق
 و هیچ عالمی بر سالک از این دیر تر نیست از برای آنکه درین عالم صورت خوب و حسن
 و مقام های نیر و جید **عربی** از امر مشا الطرب فید کلمه ملت

علی نظر العین منک العجایب
 فن حبنا حبنا دانی منظر
 عاشق مستطرقا غایب
 و سبنا و باشد که درین عالم مقید
 در سر و دارد و علو هوش باشد که از این عالم نرفی جوید **عربی**
 قطعه ای بر رخ لی که منزل
 علی ای بنی السما کن نازل
 و همچنان که تر ساجیه بر اسرار و نافرین و در حلیب و ز نادر و چلیبا و خرا و چلیبا
 باشد سالک را تر ساجیه درین عالم اشال اینها پیش آمد و هر یکی را معنی است و چون
 سالک باین عالم رسید و انقیاد چیزی با او باقی باشد و لا ین علی بیان
 باشد بر رخ کاف منکشف و ظاهر کرد و چون سالک انقاد و عشق بر
 استیلا بد و زهد و عبادت او بر آید و هذ و در هوای عشق هبا کرد و تر ساجیه
 بر دی منکشف شود که آن مبارک از نقصان هذ و عبادت باشد و کمال عشق
 و معنا الا بر سبنا المبرور و شواهد
 بر چه بردارد و در از هر بر روح نعت
 سیرش از زمان از منکر و ال کپرشت
 و چلیبا عبادت از دوزخ شاهدان
 معنیست که هر دل در سر زلف ایشان کرد ایمان تعلیمی که کرد و چلیبا سالک بی مقام
 چلیبا ظاهر بود ایمان تعلیمی که در بار
 عشق از رویت کان سر فرزان است
 و چلیبا سالک بی مقام و شواهد
 کفران زلف کان سرایه ایمان است
 و چلیبا سالک بی مقام و شواهد
 ز نادر بر منکشف بر میان جید
 و چلیبا سالک بی مقام و شواهد
 ز نادر بر روئی باشد بیان
 و چلیبا سالک بی مقام و شواهد
 خسر معنی بر پیش تعلیمی که کند که تحقیق معنی بر سبنا سالک نیز چون
 شاهدان معنی جید و تحقیق روح تر ساجیه باشد و تحقیق آن نداشتن
 عشق اینها تعلیم آن عشق و زهد که بر آید و درین است و چلیبا سالک معقول ظاهر و

شد باشد و این عشق را بنام عشق حقیقی میگویند و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 شوق به بازگشت به سرای حق است و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی
 و شوق از این عشق حقیقی است و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی
 اورا از دنیا انداخته و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی
 انبی که از دنیا نیست و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی
 سرور می خورم و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی
 و در عبارت از عالم روح که درجه بران و مقام ازجه باشد از برای آنکه روح
 با اصل باشد و این عالم روحانی نسبت با عالم روح نیست خیر با اصل باشد و
 سالک اگر در مرتبه زهد و عبادت و غیرها با نماند و این عالم روحانی بدین
 و صفای زهد از آن محو میباشد و اگر این عالم را در دست دران عالم ذوق و شوق و صفای
 مفید کرد و در معرفت دارد و از آن ظرف بخوبی دران عالم محو باشد و مقام اعلی
 معرفت از آن رسد و هر یکی از این عالم و مرتبه او نیست او حسان باشد و نسبت با مقام
 مقام و مرتبه اعلی سبب است بود حسان از این است سبب است **میت**
 در طهارت که در سر مشهور و خضر حیران جو بجای این رود
 و تحقیق این بیت فریدالدین عارف است و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 تازه کمال آورده و خانه تصفای است و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 که ملائمتی باید که عین با الهی در رسد و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 و عقل باشد و از آن محو بود و در مقام شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی
 شود و در حقیقت است الهی از عالم بشری ملائمتی باید بودی صلاح عالم بشری از وی
 کرد و معارف حاصل کند و سایر معلوم کند و معرفت اقر عارف کرد و پس که در عالم

دارا با عالم بشری نمیدهند از وی ارشاد و تربیت نباید پس باز از برای ارشاد و تربیت
 و تحقیق بشرا در عالم بشری و در کتب که آن خانه نقص است و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 در عالم دس با که از ایشان کرد و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 ای باغبان باغبان در این محله و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 که در دوزخیم و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی
 در عالم باطن و در وجود و در صفی است و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 پس همان فرمای که معرفت در ماصلا کرد و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 به دست از این عالمی که در غش تر نشیتم و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 آن با دو کس و در دوزخیم و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 و تحقیق این بیت عطار است و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 با هم گیریم و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی
 در عالم که از این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی
 مهند در خلاص می گوشت و در وصف با عالمی کند و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 بود و از آنجا مشهور شد و این از دواجی باید که آن عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 اسرار از آن خارج باید و صاحب قوف شود و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 و اگر محب لغت پوشیدند و در کج عبارت از این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 علی همین معنی است و معنی آنکه با مادر از آن دم است که طالب درین حال در مقام
 همان عالم باشد که با مادر خود جمیع میشود و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 شرح این سلام که بری دین مرز عالم و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است
 که در راه حقیقت است و این عشق حقیقی شوق و اشتیاق است و این عشق حقیقی

شیخ قدس سره فرمود غالب چند آنکه در طریقت و در عالم اعلی است و از انسانی باشد
 چون عالم حقیقت و سکنان عالم الوهیت است و از انوار الوهیت بر منجلی شود تا از بشری شود
 از خود کرد اندیشا کرد در سم غماز و بر چنان هستی بشریت او نماند منعم او الهی
 بخشد و چنان هستی هر هیئت است که در معنای عالم بقوای عقلین باشد
 در تکیه عکس من او در باختند **جدی قیاس و رسم و رسم مادر من**
 در سرائین منی هستی مطوق یافتند **جبه ازین ثبت و ثبت خرائین زوای**
 در تحقیق این که هم از این غزلست **تا طایفه ای فیه عطا از این دگر**
 غرقه در بای دیگر است **ایم کاهن** **شیخ قدس سره فرمود مراد باین دود**
 در باد بای خود باشد و مراد بای اثبات عالم عقلت و عالم مکررات و مکررات
 و در بای عوالم فضا است که قبلان عشق الی چون رسالت مسئول کرد عقل از عالم
 کرد اندر چون عقل از دنیای کوه تحقیق فانی کرد و در دای پیم کفره در بای دیگر است
 حق حقیقت که ان بقلی است که چو یار برسدان بقاء است که ایم کاهن کرد
 از ملازم خود را ثبات در اثبات محو **و از فانی در بقا و از بقا فی فیض**
 چون خود را بقی در حقیقت غلط **کام دل انگاه یا به مردور عین بقا**
 در تحقیق این که بقی او عدل بن قدس سره **مردم نشسته فایز من مبتلای دل**
دل در دهن شد که بریم دای دل **شیخ قدس سره فرمود یعنی اهل فاض**
 در عقلمند و ان سران اهل عقل اهل بلند کاتبان و در عالم تکشف و شفا اهد
 و معانی اندازها که در عالم سرنه نمانند و از معانی عقل جمعی عاقل و بر اهل و انگاه
 و شاهد و مطایبه چیزها از اسرار الهی ظاهر شود که اگر در زمان بر که ظاهر شود ناچیز
 و ملامتی کرد و خاشا عصفه عاصم مشبه است و اسادت با هم که دل در دهن شد

تحقیق

تحقیق

همه دای دل **دل باین معنی است که اصحاب ظاهر از ان عالمند و ملامت اند**
 آنچه بود دل بر سندان حق عاجزند مگر که دای دل هم از حضرت او باشد
 تن سمنه ما را هم از دود شفا یی **دل در دهنه ما را به خوش است ز دای**
 و فرمود برین بیت از همین غزل **یکد بهر عشق که بینی جز در جهان**
دل نه ان در هر کوه که دای دل **ماداد روح انسانی روح حیوانی و عالم حقیقت**
 و بعد از ان عالم حقیقت باشد و شعورش و عالم عشق باشد اما روح انسانی از عالم
 امر است و لا تکانت و عمل عشق و غیر است آنچه دل از این هم سوگات در دهن
 و معانیست که این روح انسانی از ان عالم انوار عقل عشق و غیر بر دل سرشته و غبطه
 طایران قدس را بال سعادت از دست **تا میان پرواز سیدان کوی او گشته**
 و فرمود برین بیت از همین غزل **از دای دل که در باشد هیچ روی**
طهارت که چهره از دای دل **دل علی انهارا و افاضت الهی انهارا الهی**
 بر دل دارد و در دایز جهان ان اسرار و الهامات و کبر رازی ان باشد که از دای
 در دای در دای سلطنت و محبت حق تعالی و کوی اندر ان باشد که در دای
 او نابد و حکم از عفت روان باشد پس هر چه از من مغرب و اولیای دای در دای او نابد
 و از حکم او تجاوز کرد و در دای چوین **و ملک حکم شای تحکمه و دل بر د**
 در داییم با نهایت جز فرمان دل **یکانه را بجلوت ما سیاه ویر**
تا شرف واقعه را جرای دل **و هر که اهل اندیشه است و اگر نیز اهل**
 شریعت و طریقت باشد چون این معاطه نماند بیکجا این معامله اند و تحقیق
 و ادائی که بر دل میرسد عقل از ان ان فاضل و چون فاضل باشد عقل از ان
 کردن پس عقل بیکانه و اهل دل بچنان چید و انگاه که بچای ببیند و غیر ان

تحقیق

تحقیق

تحقیق

تحقیق

تحقیق

تحقیق

خارفت شوند و آنها که بعقل و کمال می بینند که با سبب عقل و فهم ایشان تا مگر این
 و خلاصه تصور کند در خطای بعضی اند و هر که در آن عالم خطا نماند باشد اول
 در خطا و اول راه بیگانه باشد بقیوت صفات عقلی او را که در خطا
 انداد می فهمد و بعضی الوهیتها **سر بر چشم که سر جان را بخت**
فیض آن زنی که در قضای دل سر بر چشم مبارک از خطای بعضی
 شخص فرموده باشد چون آن سر بر چشم از باطن بصیرت بر دار و عقلی که
 در اول حق می فرموده است نزول کند و بر قضای او و او را نشانی باشد
 که اشراق دل در صفتش شده باشد و قضا عبارت از اشراق است و نزول عبارت
 از انقلاص علوم است و در دل همان که انقلاص بقدر رانیه صافی و مفرده الیه
 صلوات الله و سلامه علیه که لو کشفنا الغطاء ما ازدهد بقیضا اشارت با بعضی است
 و هر که اشراق بیشتر بر نورانی شدن **کز آنکه خطا چشم دل دور شود**
 دل این صاف بر نور شود **در چاه اسرار مسدود از سب**
 شروع شود و در دل مسدود شود **در تحقیق این ایات عطار قدس سره**
سر جان از قلعه بر آید پس یک ساعت بایستد هر که
 شیخ قدس سره فرموده یعنی هر که چون در عالم عروجی هر چه یاد و در دلش است
 مجرّد کرده و او را غلبه رکبند و با نثار غلبه می باز آید که در اینجا عشق خود را
 فرو رفته و عبادت آثار قلعه که تراشیده و بهار است که از هر چه هست شکر
 تا بهار قلعه برود و خود بغیر منقسم **کیسه سر بایه از عشق او بر و خشم**
اگر شوق غیرت بر دل **تا نفس او در محو شیرت**
 یعنی آنجا که او باشد محبت غیرت و رنجی و مجال نیاید و با صولت نزول از عشق

تحقیق

تحقیق

عقل و نفس متفاوت شوند کرد و تاب ندارند چنانکه در پیش شهرت هیچ
 حیوانی تاب مقابله با نفس متفاوت ندارد چنانکه او باشد عقل و نفس قرار
 ندارند گرفت و دیگر خاصیت اش است که هر چه در پیش آن اید از خالت و عار
 ثابت بپوزاند همچنان هر چه در پیش اش عشق اید آن خاصیت عقل و نفس
 ثابت بپوزاند و این را که اند و دیگر خاصیت اش عشق است که هر که باش عشق
 که داشت نباید و بعضی بر کلام و بیان نماید **پون آتش عشق در درون از روز**
 از غیرت خود و وجود و بسیاری سرزد **در تحقیق این بیت عطار قدس سره**
من این ایام زور آنکه کفر نپذیرم
 شیخ قدس سره فرمود این مثالی است که گفته اند همچنانکه کسی در تمسکای اند
 و بدان علامت که در تحت در اجزای ظاهر و باطن او اثر کند که جزوی بکلی نماند
 کرد و در تحت شود هیچ چیز نفوذ نماند پس کسی که در در باطن بر سر عشق اندک
 باطن او بکلی و هر که عشق بکشد چنانکه اگر عاشق بخود نگاه کند هر عشق بکشد
 عشق نگاه کند همه معشوق ببیند چنانکه اش هر چه اند و اثر کلی کند و تمام شود
 که اند اسم هر چه اندی بر خیزد و سلوب کرد و اسم اش باید و تمام نشود
 کوی که وجود من سر از عشق است **یا اهل نهاد جان من پر عشق است**
 نه جان و نه من نه زده عالم ماند **اگر نام عشق اندر عشق است**
در تحقیق این ایات عطار قدس سره **نزد دل کاوازه در سینه بود**
باز یافت از عشق حال ایشان **در بر گرفت**
عقل و جان را در دست و در استخوان **شیخ قدس سره فرموده است که در بود**
 از ایشان خواهد بود چنانکه عشق ایشان با او باشد از نشین بدانشان بریده و با

اصلی خود و اصل شد و عقل و جان و حیوانی فانی گشت و فانی اینها در فانی و مستحق بود
 بقضا انشای او و سبب و مراد باین باز باقی و حقیقت که ادب و جد است و در دل پر از کد
 جان نگاره کرد و بی حد خل نماسد مرغ دل گزنی عشق آشیان مستور
 کرد نه در حش آب و در جانش بود بر بریدن مرغ فانی جای اصل شد
 فطره آفرید بحر فانی وصل شد **در تحقیق این بیت فخر الدین عریض**
نیم جانی گز تو دارم یاد کار به کار است در میان نتوان نهاد
 شیخ قدس الله سره فرمود مراد باین نیم جان روح و جان نیست و نام چار و پنج است
 این نیم جان که از تجسید نیست و حصول وصال در میان نتوان نهاد و در صراط مستقیم
 در خیال بکس نیست تا خودی رود در مجامع و اصل در راه خیال فانی
جان فکین پیش او نتوان کشید پیش سرخ استخوان نتوان نهاد
 چند نیکو سالک عشق ز سبزه باشد در غم باشد و عقل چاره جوی بود و در عشق رسد
 که بخواهد فرج باشد غم نماند پس جان فکین که پیش عشق زیند لا اله الا الله سلطان است
 نما چو در سلطان می تیره کما شایه در سبزه شان ساعز و صفا بایه
در تحقیق این بیت عطار قدس سره سایه نشین بر عقل و عجز نتوان
 سایه براد اخلاص عشق سر طیار کشید شیخ قدس الله سره فرمود عقل و عقل است
 خفاش است که چشم از لب آفتاب نبرد و در بر پند پند شایه آفرینش باشد چو
 آفتاب تابان عشق رخسار شود و در سبزه شایه بر اندازد و عقل چون خفاش در شعاع آفتاب
 رسو گردد و ملاحت باید که در طاعت دیدار آفتاب نباشد یعنی عقل روی
 بخلوت نماید و در سایه زهد و عبادت نیست چو آفتاب عشق تابان شد و آن سایه
 و عبادت ناچیز کار عقل بخت کشید و از انبیا و زو و جهل فی الدجا

تحقیق

تحقیق

تحقیق

تحقیق

خوری الصباح و آخری المصباح **در تحقیق این بیت عطار قدس سره**
عشق است بحر و عقل اندر کاه کار کن که بود جز نظر راه
 شیخ قدس الله سره فرمود که انهای عالم عقل ابتدای عالم عشق است و همچنانکه کعبه
 بر لب بحر رسد و شروع در بحر نماید و از احوال و احوال اندرون بحر غیب باشد
 و در اعین و نظاره از بحر غیب بود عقل با از عالم عشق غیب نباشد بلکه نظاره غیبی است که
 عقل اگر پای دین بگردد غرق شود بحر عشق که سر مشیه سر از است
در تحقیق این بیت عطار قدس سره راه عشق او که کبیر طریقت
محو در محو فنا اندر فناء شیخ قدس الله سره فرمود سالک در
 راه جان در باران خود ناپدید شود و مشقت بر مشقت و شدت بر شدت و محنت بر محنت و بلا
 بر بلا بگردد تا نرسد به صفات و بشود و اکبر عشق و در بید به صفات نفس بگردد
 و اکبر عبارت از آنست که او را مخلوق با خلایق است و خلق که با او شایسته و هم در
 فاکر و زبری جانان گمراه جانی گرفت محو و کربان است یکی که محو صفات
 کند و ایات صفات حبه و محو دیگر آنکه که محو صفات بیعی کند و ایات صفات
 و صلا نیست پس محو و محو عبارت از این هر دو عبارت و فانی همان یکی فانی
 صورت است که چو فنا شود صفات بمطالع ملک و ملکوت مشغول شود بعد از این
 فانی صفات بشیرت که چو فانی صفت و نیست باشد دفع مطالع معرفت از کند
 فانی و اتم افقوا ثم اسئل و انقبوا بالمقاد من صوب ربه
در تحقیق این بیت که شکره گفته است که بنده اسناد عطار آورده است
از پا و سر راه در نماز و راه در فقر فانی شد سکر در بحر معنی و راه
 شیخ قدس الله سره فرمود چند آنکه مکان باشد راه باشد و راه بر راه و راه باشد

تحقیق

تحقیق

و چنانکه با تمامای مکان رسند راه بنزدانند اما چند آنکه راه باشد راه دور و در راه
 و چو راه در جاده وانی زینک المنه منتهی شود راه دوری و در جاده باشد و فانی
 شوند و بدل و جود خود کنند و چون از هسنی ایشان هیچ نماید که نفع عبارت
 از اینست و از صفات خود فانی شود و در عالم معنی جانوران کردند **شعر**
 از راه وجود و رسم فانی شده اند تا رفته جاودان و باقی شده اند
 در تحقیق این بیت شیخ او حدیث کرده **پیش از آنکه از آن گشت ندی رنگ**
فرشته نغز با نگر که دم بدم سیر دارد شیخ قدس الله سره فرمود مثل عشق
 مثل انساب در دنیا که برودش هر چه نماند و بعد از جوانی در باطن و فراق
 و زک و بوی طعم هر یکی از اینها حاصل شود همچنان پرورش در دوزن سالک
 بشوق و شورش و زور و از اینها عشق است و چو عشق هر مایل کرد چنانکه از
 انساب بشمار بقا که در زمین خیانت و ربا و عین و معادن بخواهر جان که در دل از
 عشق با نواع لطایف معانی حاصل کرد و در مراد هر ای بکانت است بادل چون
 بان لطایف معانی بشود و فرزند حکمت و معنی و محبت و علم و اخلاص و غیرها
 از انواع معاد هم از دور و نزدیک و بزرگ و کم **دم بدم روح معانی را به از بگرد**
 کو چو بریم ما را از نغمه قدس عشق شد **در تحقیق این دو بیت عطاء قدس سره**
کار است و لا یحصل عاچی و اما در سیه **کتاب**
سیه چشم سیه زلف سیه دل سیه که بر پرشیده سیاهی
 شیخ قدس الله سره فرمود یعنی شاهد معنوی است شراب عشق الهی که معانی
 عقلی از دور و نزدیک در آمد و در دل میجهد و لذت و لذت بانی بهیچان است
 که در خلقت و کد درش توان تصور کرد بلکه از الوان انوار که بر عالم معنی شمع شود

تحقیق

تحقیق

ننگ که بر کمالی ذلک سیاهی باشد و در آن زلف کوبند و در نظر فانی باشد و چون
 بقا رسد بر کج اسرار مطلق باشد و معنی این نغمه سیاهی چشم و زلف و لب و لعل
 است که اندک و درین آیه که شده باشد و در دوزخ و در دوزخ فانی باشد و سیاهی
 است که در کمال و در کمال سیاهی باشد **فدی الخولا مقلنه و جیده**
 و عشق البان فاعنه المدهده **فدی بون الملامه عنبر پرو**
 و غمره عنبر بیت الهضبه **سیان معالفا لاصداغ منه**
 شبانه العلوب لهما مقبده **چنانکه منیم خیالی و سیاهی نصرا**
 و در این چنان که نور منور کرد و خیالی از یادش شود و در زلف و عاقل و غایت
 که او را نشناخت که کعبه که در دنیا رسیده باشد و در کمال سیاهی باین دام و دانه فسیه و مقبده
 از این حالت تا که سرخ و دل غریق میوه **ایچو پر نور و فرشتان و امر این راه**
 امر از روی کران به دماغ عاشقان **در حلقه سرور که در عقل حزن و رازنه**
در تحقیق این بیت عطاء قدس سره **خود پر شایع روحانی پاک**
آتش که در کوی و در حلقه کانت کیانی روم **شیخ قدس الله سره فرمود در معانی**
 از عالم حشر که مشتمل بر شش مرتبه است و از عالم حرف و مراد باین خود تحقیق نشان است
 که حرفه غالب در پرشید است و مراد باین عالم حد و حرفه غالب است و در دنیا
 گشت باشد و تحقیق نشان از بیکان در عالم وحدت و معنی از آن که آن دانی پاک بوده باشد
 انوار عالم دل بر وحدت بر فرشت **هر چه بود از رجات که کثرت پاک رفت**
در تحقیق این بیت مولانا ابوالحسن علی دین روم **مناب برآمد ز لب نیر و عجبیت**
این نظر ز لب نیر و مناب بر آید **شیخ قدس الله سره فرمود که مراد بهیچان**
 نزد روح است که در بدن ظلماتی شب سال پیدا شود و در بدن عجب نیست و عجب است

تحقیق

تحقیق

فردی که درین مقام عبارت از آن قیاس از مشابهت نور و درج است این درج است
 از ابر و درج برین روح که محبت در کوی قیاسیم نیست پیر
 در تحقیق این بیت عطار قدس سره **الایحاه نورانی بر الزجاء ظلمانی**
بصر عالم عاشقش اینجا سلطانی یعنی نه سوره سوره فرموده اشارت یافت
 معنی است که از این حبس پناه ظلمانی را در این معنی صفت مطهرت است که با اشارت
 در ملک معنی مطهرت است و بوی معنی نایب مناب و خاندن خزان سلطانی
 معنی است و مضر عالم چون عالم معنی است که عالم روح است و هر یکی را ملک
 عالم معنی سلطانی است با استقلال و در معنی این ملک و سبع نزار ملک بیست
 باشد از برای آنکه شورا هر دو در عضا و اری سیر می باید و عضا و اری عبارت
 از قضا و عیاست و ان از عرش باشد اثری و در معنی ملک و سلطنت دنان
 عالم محب سیراد باشد از این زمان سرای عالم بانداک معنی
 تحت سلطنت بشی که سلطانی لطیفی شهرت معنی شوق جهانی عالم کن
 کاین دور مدار کن در دو نقطه پنهانی **در تحقیق این بیت خیر الدین عراقی**
سجده نفس ز سر بر این شوی چه پاک ان بود من نشو و میج سنکم
 شیخ قدس سره سوره فرموده نور سبحان و جاست شاید آثار علامتی آن بود که هم
 و آثار عیسی بانه تا آنکه ان نور بر سرش باید و رسوم از امر و محرف کرد انداختن
 سبحان و همه ما انهمی الیه رجوع و اگر براند درق سالک باید شخص از تحقیق
 و عقل بکلی فانی گرداند و چنانچه او نماند و خود در ملک خود منصرف کرد
 همی آنکه سر و پیش از سلطان العارفین بایر بدیلمی قدس سره که از وی این
 لغز سخنانی اجابا تا صادر میشدی و چون با وی بگفتند فرموده شایع ابراهیم

تحقیق

تحقیق

شرح برین آفت نمیکند می باید که دران وقت حد و دران لغز انواع سلاح برین
 براند و درج از آن طالت دران معانی از وی صادر شد انواع اسلحه برین براندند
 دروازه که در چرخ حال خود باز آمد با رکشند که همچنان می کشی فرموده نگاه شما
 گفتند که انواع اسلحه را ندیدیم لکن کار کشید اندام مبارک خود برهنه کرد و هیچ گونه
 اثری بر اندام مبارک پیدا نبود سوزنی و خنجر و بعضی از اعضای خود
 فرمود خنجر بر اندامش فرمود که بایر بدیلمی که تحمل خود ندارد و انکادی
 گفت بایر بدیلمی خود که بر انواع سلاح کار کشید چون اکنون حق نعم بدیلمی طالب
 نظرها بدیلمی او را عملی عرش خود کرد بایر بدیلمی او را در عیال کرد و در آن
 او که با شود و همچنان که نمایان می آید انما الله رب العالمین که از درخش
 اند و چون از جبره بایر بدیلمی بر دروغ است از جبره انسان هم جا باشد
 عجیب خود و همه انسانی نیست **چون مکر آفتاب بر آینه افکند**
در تحقیق این بیت خیر الدین عراقی **چون پیش آفتاب نوم محو زده وار**
انهم از بر سر نموده که انهم **شیخ قدس سره سوره فرموده چون آینه**
 در طالب طاق شود هر چه بر ظاهر و محلی کرد و در دنیا بد و چون روز حق
 در محلی کرد و دهی آینه بدیلمی برین عقل غشاقت صفت تاب شود آوردن
 نگار کرد چون طالبان طالت ببینند و صفت باید و عقل کاره گرفته و عقل
 شد باشد و چون هنوز در دنیا و در میان ببیند انما الله سرخند چون بکلی انچه
 فرودش گرفته باشد چنانکه از کسان منقوت که هر یک دم از کله زده اند
 و طالب درین مقام در غلط انداخته و حق نعم از مکان و صبه منزه است

تحقیق

تحقیق

تحقیق

تحقیق

ندیدند و چون حق تعالی را شناختند و غفلت او را شاهد کردند بر شانه بخت و اضطرار نبینند
 و از حق تعالی و مسکنی که را ندانند و نبینند بر ساق و تاج داری بر ملک و ارشاد
 در سبط خاک خوری کرده و نسیم شونه **در تحقیق این بیت ملاجلال الدین رود**
بچشم دوم صورت راست و خواجه فرید **و لیک از کمال و کبر و سار و**
 شیخ قدس را در سر فرمود و حق تعالی که تحقیق شایسته هم مردم صورت بین از این عالم
 جسم بر درخت و لکن کوه روی پرستید و از این جسم خاک برده باشد و شخص روح عالم
 فرقه صورت خاک چو بخود خاک کنند **کرم روح شمار از صفت پاک کنند**
در تحقیق این بیت طاهر قدس است **آن پیش که بود ما بنور ده است**
 بود نور ما جدا نبود است **تا بود تو بود ما بود**
 کی بود که بود ما بنور ده است **شیخ قدس اندیشه فرمود فرشت بیان**
 بود و وجود از برای آنکه بودن ممکن است در علم بود که موجود نبودند و علم هم صفت
 اوست و قدیم است و در علم قدیم او بودن مایه موجود خراهم شد از عدم موجود الله بود
 بی نهایت که اگر بود بر ما ما و جوحد است که بعد عدم وجود کند و چو باز فانی کرده شود
 در علم حق تعالی تا باز اعاده آن فرماید **بر ذوق ازل روز نخست**
و با چه بایر و نوشته درست **در تحقیق این بیت ملاجلال الدین رود**
هر خوشی کوونت شد از تو سبب است و کین **کو نعتش که آید پیش تو سیدان بعضی**
ان خوشی جز برب چون کایه اندر نشینا **کرد و از حق تعالی در میان آب کین**
 شیخ قدس را در سر فرمود و حق تعالی که بدو بیخود است و خطرات و ابتلا و بیخودگی
 در عالم از آن فرشت شود که حاصل شوند که بصورت فرج و جلالش ملائکه برین
 لکلا تا سر اعلی ما فاکم و لا تغیروا بنا انکم و هر چه زبان مقام فرست شود و حق تعالی

الطافه

تحقیق

دیگر مشایخ را بدین حال که مثلا از جمله محدثان کرده که مشایخ آن بنوعی است
 مان مهورم مشایخ است که بعضی کسان تصور و فهم کنند بلکه است که از آثار لطیفی
 فرایند و در مدینه عالم ای کمال بر وجود خلافت رسد همچنانکه با آن مشایخ و افادات و منافع
 و کشفیات معلوم در مفهوم انسان نیست که چو بر زمین کشف است کشف می آید و از اینها
 انواع نباتات و معطومات و شمع و دانی و غذای برین آید و از اینها حقیقه و حوصله و حیا
 می رسد و حیوانات از آن فرشت می آیند و از آن حیوانات غذای شایسته که در حقیقه نایب
 انسان می آید و از در حوصله انسان نطفه می شود که از اینها از حقیقه روحی می رسد که از آن نور
 دیگر می شود و بعضی فضائل می رسد که در فرشت رهن مزایع و بعضی و فرشت نبات می رسد
 و امثال اینها پس انجوشی اندرین نقوش مختلفه صورتها است که این نطفه حقیقه می رسد
 و اینها معانی از این نطفه می رسد مشایخ **هر کای مختلف در حقیقه بر است**
 که این بر شکی نقش کرد و از رستی است **در تحقیق این بیت طاهر قدس است**
و افش چون دست بگرتم **دست او اندر آستین بود**
 شیخ قدس را در سر فرمود و حق تعالی که انسان عمل می رسد و شاهد و مظهر و شایسته و بر حقیقت
 رسد و حجاب از میان ایشان منفع شود گاه باشد که اندر آن معنی صفت حق تعالی بر و معنی
 شود و آن معنی ظهور باید طالب آن معنی را می بیند و بعد طلب از آنکه در این عالم می رسد
 و پیدا و که بعضی رسیده اند خود معنی او بوده باشد پس چنان دامن بند یکدیگر معنی او بود
 باشد که دامن خود گرفته باشد چنانکه در حق سلطه العارین این آید و که چندین طالب
 که در معنی می رسد که در طلب نشسته بود که مطلوب هم چو پرده حجاب کشاید از پرده
 باز بداند بدید بعضی همین معنی این بود که بر این بدید و معنی خود را در حق تعالی
 که چو معنی معرفت حاصل شود بعد از آن معرفت حق تعالی حاصل بدید که معنی اولاد و مظهر

تحقیق

می زشم از جام جا هر دم می برکت در
 در تحقیق این نیست مریض باطل الدین
 این جسم از جلال دور تر هر کی
 کانی با بجز کس بیان چه کند
 شیخ قدس سره فرمود چشم نورست و جلال نور که حجاب همه را نشوند و اتصال
 دور بود بحد بکربان شد و در آن شبی توان کرد مثل چنانکه در خانه دار یک اگر چشم
 باشد اما نور جلال نباشد و چشم او را که چشم خوانند که پس مراد چشم نور است و جلال
 مصباح که در مشکوه دلست لکن بافتنایی بر دیده بصیرت باشد که مانع اتصال نور
 نور با او است چنانکه بنایان غشا از بصر بر سر و نور به هم اتصال با بندگی میسر نکند
 تا حجاب این غشا از دیده دل برکشند از دور درین جان نور جانان جلوه دار
 چون روح در نظاره فاش گشت و این نظاره جمال خدا جزی که از
 که چون روح شبی است قیام پذیر و نمایان و این نور است پس در حق سلطانی تحقیق
 بر روح جعلی که در روح فانی کرد و در حق تحقیق انسانی هیچ باقی نماند و اگر در روح جعل
 مشاهده است که او را مشاهده یابد اما اغما که حق تحقیق نظاره حق بر حق نور الله
 کرد لاند که الابداد و هوید که لا یبصیر انک ما عرفناک حق معرفتک
 بالنبی جمی کله حدیثا حق بر باب و اینها است که
 در تحقیق این نیست جلالت روحی در
 معشوقه هم اینجا است باید باید
 شیخ قدس سره فرمود که کعبه را
 یکی کعبه دل و یکی کعبه کل و این خطاب با طالبان کعبه کل است که اگر چه دایر کل
 بان کعبه حاصل می شود اما معرفت الله و طلب حق هیچ کعبه را حاصل شود پس اینها
 حق و معرفت الله هیچ کعبه را پیدا را از این کعبه طلبید و خدا طلبی بقطع نیست
 صورت نیست و کذا لک عبادی فاین فاین بایب و این از باب اول من قبل الورد

تحقیق

شیخ فرمود که در از انبیا الی کمند نام را از اکف پای یعنی مردان بنشینند
 در طلب خدا کنند نامردان کانی باری القلوب کام رنند و بکام رنند
 نه بر پا قدم اندر حرم کعب دل سفر است طریق ره مردان این است
 معشوقه جمایه و دیوار بر دیوار در دیده در گشته شاد و چه بود
 فرمود که چنانچه منم به بنده از بنده نزدیک است در مهابه جبر و فایب لب نوان
 که در و در آن بعد و سر کشی که حاصل شود چنانچه از این خبر در رسید دفع نفسان
 یکدم از غریب اگر بر این راه دور است سر مردان معشوقه بری در درگاه دوست
 در تحقیق این نیست غیر الدین عرفه که هر اوست هر چه در تحقیق
 جان در جان و دلبر در دل درین شیخ قدس سره فرمود باین تحقیق
 الی باشد و هر چه در عالم ممکنات و ممکنات قابل ظن و تحقیق است و هر چه
 ابتدای آن معلوم است و مال آن معلوم نه در عمل ظن است چنانکه انسان که ابتدای
 او معلوم است تا انتهای او از احوال اعار و از ازان و صحت و عقم و غیره معلوم
 بلکه در عمل ظن هر چه وجودی دارد و جنب غلط حق معروض وجود او نیست پس
 مردان که هر اوست و هر چه هست بغین ظاهر محسوسات و غیروانات نباشد
 پس آنچه بغین است که قابل ظن و تحقیق است بغیر تبدیل نیست صفاتی نعم است
 تحقیق اوست که شکی نیست و در تحقیق
 و عن ظن و حسنا و تحقیق تحقیق این نیست غیر الدین و عرفه
 کج در جای خراب اولی است کج بر او در هر ای است
 شیخ قدس سره فرمود عادت باشد که کج در جای خراب نهند تا کعبه کج
 بدان پی بنزد پس حق نعم است از خود در وجود خراب خاک انسان فاد نامر با هر چه

تحقیق

بی سیر و هر چه خواه باشد شکسته باشد اندک قلب بالکشف و حق تعالی نظر
 با شکسته دلانت لاجرم کج اسرار خود در دلهای شکسته نهاد و تعبیه کرد
 انانی هر فاضل از عرفا الهی فضا در قلبا فارغا فضا کینا
در تحقیق این بیت فخر الدین عارفی **فیرش غیر در جهان گدازد**
لا جرم عین جلد بشیاد **شیخ قدس سره** سره فرمود این را حمل
 بر ظاهر توان کرد که در وجود خارجی عین جلد اشیا شود بلکه محمول بر انت که خواسته
 طلب نشاکرد و مجموع اشیا در نظر او بر مثال آبینه نماید و چون صفت حق تعالی
 ظهور نماید و محلی گردد در نظر طالب در مجموع مصنوعات آن محلی ظاهر نماید
 چنانکه ابو عثمان معتزله گفته است ما نظر شیعیانی را در این باب است
 صفت حدیث حق تعالی بر طالب ظهور نماید و در وجود نماید و چون او مجسم بشود
 نظر کند هر چه نظر کند ظهور حق تعالی در آن اشیا چند چون از برای او آبینه سازند
 باشد لاجرم عین جلد اشیا عبارت از این معنی است و از پیش آمده باشد که حق تعالی
 فقی کل شیئی له **لا سه** **دلایل علی الله واحد**
در تحقیق این بیت عطار قدس سره **عشق را اگر در این جانی**
این در بسته را گدازد **نشد هیچکس در گشتن**
کاشکی هیچکس سیدستی **شیخ قدس سره** فرمود راه در مکان
 باشد و عشق را مکان است و ایجاد و نباشد و هیچکس تواند در مقامی که نباشد
 سعی خود را برد مگر بواسطه جذبات و توفیق الهی و عقل ابدان را در مشرع مجال
 و مدخل نیست که اگر عین او این در بسته را گدازد بدست عقل میبرد و تا این در بسته
 عقل بسته است نه برزگودل مراد بهیچکس که بدو که عشق نرسد نفس بدست و

تحقیق

تحقیق

لمع است و حسیف و غوطه نفس و خشت لمع نماند باشد لاجرم با وج در که
 عشق نرسد و معنی کاشکی هیچکس سیدستی مرعشت بر و معنی کاشکی هیچکس
 نیز رسید و معنی دیگر است که مراد بهیچکس این غالب و وجود حجاب نیست
 یعنی این غالب و وجود سبب که عشق نرسد بلکه چیزی که کاشکی که این سبب بر سر
 این را می چنان بدان سر بر روی کعبه **گوئی عشق این در بسته را گدازد**
در تحقیق این بیت حکیم سنائی **کج در جسد و جان کج این در دوازده**
قدم نرسد بر سر نه زانجا با شوش آنجا **شیخ قدس سره** فرمود جسد سر
 و جاسفت و چون صورت طالت صفت کرد و از این جسد نماند که کد در دنیا افتاد است
 و می چو کد ساری کرد و بی عالم علوی نرفی کد و چون جسد دوست و صفت
 با این دون و الا است **تحقیق** می کند طالب و اگر درین هر دو منزل ممکن که اگر عالم
 حبس محبوس شوی در عالم حبس نماند و اگر عالم جانی جانی جانی
 که آن اگر چه از عالم علوی است اما نسبت با عالم قرب حجابست و محجوب کرد به
 قدم زدن هر دو پس نه اشارت با معنی شخص است که قدم در عالم شریع مشاهده شد
 قدم زدن بر زمین بالا در عالم رزق باید **که انجا در یکجمله در دوزخ و بالا سست**
 حسیف را که می کن در موم حزن بی کن **بهت بال برکت کج با وج قرب آب**
در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین **هر که صوری بود این شود از زار**
و اگر در این بود که غم زود از جا کن **شیخ قدس سره** فرمود یعنی هر که از
 فیه جسم ملامت شد و خضای عالم الهی رسید از زار که بیان و در خوار که از خضای
 شود این کرد و در غم غم زود و اگر بد برای عشق الهی رسید از جا کن و در این غم
 غم زود و غم زار و در غم زدن گذشت و این شد است و اهل دایره این باشند

تحقیق

معذب باشند و اگر عودا با الله با ایشان حرکت فاحشه آنکه ثانوی الزام شود
 من دون النساء کند که هر جیاهات باشد در زبیر فاحشه من غیر آن دهد آنکه
 از کلامی که از او در زبیر بودی که از آن سک سر داند در وی کند و اش
 و اعمای او از معقدش بر روی کشد پاره پاره و باز دست بشود و آن سک
 بر روی کشد و از وی بوی نماند که اهل دوزخ از آن بوی منع استعادت کنند
 عذاب استعادت که مراد از معقدش هزار بار شکنج کاین عذاب
 بر نفس ز برای چنان کسی باشد چون قدس الله سره اینچنین در جواب
 فرمود و فاضل بنار کلاه را اعمان عقل و معش از دست برفت و سر در پیش انداخت
 ذنوبی سبک قطع جوابی من لی بالجواب لدی الحساب
 اذا نوبت لم للعرض فاحش و کتابک و الفضاخ فی کتاب
 فاضل انما و گفت شیخ من مع دعوای کلام فرمود است لا یفعلون و رحمه الله
 بغیر الذنوب بعد شیخ قدس الله سره چون در زبیر و کلمات که ظاهر شده بود
 و سخن فاضل انما از پیر میزد و میخواستند نفسی سر مبارک پیش انداخت پس
 مبارک بر او در دست مبارک از فاضل شاه بیکد را بید و فاضل انما را رسانید
 بر وزد و فرمود که در سکوت که و چهره بگریز و مردم نجیب که در زبیر شیخ
 باز سر مبارک بر او در وزد و فرمود که اگر مریض از مریض پادشاه در زند
 و مستحق قطع بد کردد پادشاه بقطع بد و حکم فرماید و او را بسا سگاه دست
 بر بدن بر بندد و او در بنامیدن رسوای افران کردد و فاضل باید که پادشاه را
 شفاعت کمی عفو فرماید و از جوام او در کند زانند پادشاه که او را در نظر باشد
 چه مقدار دفع و اعتبار باشد **عریه** مقام المعینین عذر ذلیل

و بعد الصالحین غذا بیکل و غیره که از شیخ در جواب پادشاه ماند
 بودی که بخت بر خاک کی رسد و بر تپانگی کر که از شیخ جوی بود
 نامه روی باب روی بود **حکایت** خواجه عبد الملک سر زده گفت
 که از قوم شیخ آمده مجتهد شیخ قدس الله سره اند و میبایست می گفت که گفت
 پاره کتاب در مقامات و مقامات مشایخ خوانده ام و لاف از دوز علم بسیار
 میزدند سره سره مثل فرمود که پادشاهی بدکان بر تراشی بگذاشتند
 تراش فرمود که از این چوب که ماه دولت از برای من تیری بگذر برای تراش
 و دستها بشکل بر کشید بکشید و بعل بگذاشت و گفت باید که مقدس
 پیران مقدس باشد و فرمود چون من از کرم باید که تراشیده باشی
 بگردانید و بگذاشت و دولت تراش سر اسب شد که از چوب که تراشیده بود
 چنان بخر در از که با نازده فرمان پادشاه باشد چون توان تراشید و دید
 کار خود عظیم و تواند و کلاه غافل بوی رسید و از حال اشتیاقی که رسید
 دولت تراش صورت حال حکم پادشاه چنان پیر در از این چوب که تراش
 تراشیدن باز گفت آن غافل گفت از این چوب که تراش دولت پیر تراش
 و کمان بیسخت در شهر طلب کن که از آن سخت تراشید و پیر پادشاه
 و پیر خراهد و از کمانش بدست ده انگاه پیر تراش دولت تراش از چوب
 پیر تراشید و کمانی بیسخت که از آن سخت تراشید و طلب کرد و او را
 داشت چون پادشاه بر رسید و پیر تراشید و کمان بدست داد آنکه پیر
 پادشاه فرمود که نکنه بودم تیری بدین مقدس تراشید و دست بر کشید
 بکشید و ناع بگذاشت دولت تراش گفت که سلطان در کمان تراشید پادشاه

در کمان نهاد و فوت کرد توانست کشیدن و عا خوشد دولت تراش گفت سلطان
 پیر را تراشید سهل اما بکمان باید کشید و پیر با ندازه بیاید تراشیدن
 شیخ قدس الله سره پیش زاده گفت که مقلات خوانند سهل است اما بکمان
 آورد و دست نمی گمان کشیدن سهل است اما بکمان باید کشید و قدری کما
 سخت کشید **رباعی** اینک عفت عشق عیونست بیست
 لایق هر بنا عد و بار زور و دشت چشمها در خون و حشری گشته
 ناگذاشتن را رسندان زه بگوش **حکایت** ادا م الله بر کینه فرمود
 که شیخ قدس الله سره فرمود که خوشتر صلوات الله علیه و آله از معراج ناله
 کردید بدید و در رخ جاعلی را از زمان که بفرمان ایشان گشت از اندام
 ایشان بی برید پر سید که آنها چه فرمودند گفتند از آنانی اند که زنده زنده
 آورده اند و بر شوهر خود بست و بفرزند و ایشان بر کار کرده شیخ فرمود
 که بخدا فری که از نفس نالان باشند و دعوی دل و ارشاد کنند بجهاد با
 عذاب ایشان از اینها سخت تر باشد بریدل روح را به جز جان ایشان
 نفس استن از او جزو نیاید در زو ج **حکایت** خواجه عبدالملک لاری
 گفت که شیخ قدس الله سره فرمود در حق کسانی که هزار اسم بگویند می کشند
 و شب که صید نیابند از ده کان بهتر که شخصی نیاز سر بر لبور بپاشند
 ازانکه هزاران بدست یابد همچنانکه مثلا اگر کسی در خانه زفت و غلیم کر کند
 باشد و نان به بند بر طاقچه نهاده که دستش بدان نمیرسد و بضرر دست چیزی
 ز برای میباید نهادن نادمش نماند و چو طالب می کند در آن خانه مصحف
 می باید اولی باشد که مصحف ز برای نهد و فرزند بکشد یا طنبور بجای کشند

نفسور فرمود من نیز همین می گویم لطبور ز برای نهادن در طلبان از لبور
 از مصحف نماند و لا کفر با بانی تا طایلا این فرودش می گیرن است خزان
 رسیدن اکثر کس و یا صرف کرد و در جرد **حکایت** ادا م الله بر کینه فرمود
 ملا ناصیر الدین اردبیلی که وجهه مانده بود در مصحف شیخ قدس الله سره بود
 و ملا شرایب اعراض نفسانی در دل غشی بود و در حق اکران سخنهای گفت
 شیخ فرمود مولای من شهر با سو و طایم و شارب الخمر و عوا و غیره هر
 انظر بصره دم هستند که بر غیر راه راستند مولای ایشان را منع میکند و این
 طایفه صوفیه را که ارکان اسلام دارند و سخن ولای و شرایب بجای می آرند
 و با ضعیف می کشند و بر تنگبختی می نشینند و بکلی اوکل ما حرم الله است
 می نمایند و برده را که عداوت دارند منع می کنند و طعن می زنند بسبب
 ملا ناصیر الدین فرمود و هیچ جواب توانست گفت شیخ قدس الله سره
 فرمود من جواب بگویم لکن بنیاد ملا ناصیر الدین بر کت زنجیر
 شیخ فرمود مولای اکر پادشاه بیست و فصل یکی از کارهای حکم و شریعت
 و بر امیران سیاستگاری کنند و بر افرغان پادشاه بیست کنند و بکشند بر آن
 و خوشان را باع از کار پادشاه و ملا بداد و اکند پادشاه دهند مولای
 گفت نه و اکند بلکه دشنام دهند پس شیخ قدس الله سره فرمود مرا بشن این
 کلامیست که بلفظ شمشیر گردید است و اکران بدیدم و ایشان در معرکه و
 سیاستگاه حلقه گرد گردن نفس می زنند آن برادر و خویش از اکند سخت
 می باید و ز اکران دشنام می دهند اذا طال البک النفس بولایه
 و کان علیها اللیسیم الحریف قد حلقوا لک ما هو بفاها

هر آنکه عذر اخلاف صدیق مولانا صبر الدین چون بشنید
 سر زانو انداخت و ساعی نمود و زینت بر کف شیخ صبر کرد اما راست
 بی کوفت **نظم** انصاف خوش است در همه دین
 خاصه بزبان حق شنیدن پس شیخ فرمود مولانا شانه آلود
 و مانده شاد لا ادر ما مشیعی که شام بخواند وی گویند و ما هیچیم و در غل
 یاریم شمار از ما نیست داری باید بدی که کالای شمار بخورید یا هم مولانا
 داد و کرد و انکار بیجا عطا شد چون زدن شربش غایت داد
 جز تسلیم جز از ان صاف داد **حکایت** خواجہ عبدالملک سر
 کف شیخ فخر الله سر فرمود که مثل کثافی که مردم را از ذکر کشتن منع می کند
 چنانست که جمعی از معلولان صاحب برص و غیره با جماعت جمیع الدین در حمام
 تارک لب تاب یک نشاندند تا عجب ایشان اشکارا شود و کپی اندام ایشان
 نه بیند اگر کسی شمی باو می در حمام برود و حمام در روشن کرد و عیب ایشان پیدا
 شود و اشکارا کرد و فصد کشتن ان شیخ و چراغ کثافی کند که جمیع الدین
 باشند با کثافی که معلول باشند گفتند کثافی که معلول باشند پس فرمود
 انکان که علتش معلول باشند منع ذکر می کند از برای آنکه ذکر را برایش
 چون در میان این جموع علت نفس پیدا شود پس منع ذکر از این سبب
 کنند تا در ظلمات نفسانی غلطای ایشان پور شود و مانند پیدا شود و فصد
 شیخ خشنه در ان جمیع کواهنه که تا عیبشان در شب تاریک با ناله سبوت
 وای ان رت که روشن شود این را از چهره پرده بریزد و این حال بیاید بطور
حکایت خلد الله بر که گفت روزی شیخ فخر الله سر مولانا صبر الدین را به بیله

که منصب فضا بشکره داشت گفت مولانا چون میدانی که فخر الله سر در فضا
 نایب کردن چو امیکنی خوانده در بدو رخ حق ثم اسبابی افزیده است که بخون
 بادشاهان ظالم کرد و سر فضا ظالم بدان خود کند مولانا گفت بشاید که
 سرانگیزه پیرن رود یعنی به فخر الله اسبابان از برای خود یا جره بردار شیخ
 فرمود مولانا اسبابان کوزه را از برای خود و در تار کند **نظم**
 اسباب فخر چون کردان کنند دانه انرقی نامردان کنند
حکایت خواجہ عبدالملک سرابی گفت که شیخ فخر الله سر فرمود
 مثل گمان که علم خوانند و بدان عمل نمی کنند همانست که بیمار پیش پزشک
 رود و طبیب تشخیص برض او یکتا از برای علاج نفع کند که بوجوب نفع او
 بخرد و بخورد و ناشفا بیاید اگر بیمار از ان دویه حاصل نکند و بکار نبرد و دایم عیال
 و خوانند نفع مشغول شود و بدان قناعت کند و علاج مشغول نشود از ان
 محبت باید بانه که نهند و خود که هیچی انکس که دایم بخوانند علوم مشغول کرد
 و هیچ در علم باور و بعد ان عمل نکند از امری اندونی خلاصی نیابد و بجز خوار
 نایب نداند خدا ان حجة لک او علیات **حکایت** خواجہ عبدالملک گفت
 روزی فخر الله الفضا شمس الدین مبارک شاه و افکار السادات سید طبیب
 حضور شیخ فخر الله سر بردند در اطوار کلمات فرمود مولانا اگر خادگاه کمال
 او در کوبد مردم که از این بخورید که عطر جود را بخا افشاده است و صوم
 و خوردن ان مضرا باشد و خلق را از خوردن ان منع می کند لکن خود خویش خورد
 و از ان بر زمین نمی کند عوام خلق را و این حق خواهند آورد اشرف و نکرند که
 اگر راست می گوید در انجا عطر با فضا داشت خود چه می خورد پس مولانا

از الله حرام منع می کنند و خود می خوردند و خلق نکرند اگر است مبارکند و می خوردند
 منع مردم ز صبر سلخ خدا و انکی هر چون مکر خوردن
 نیست در پیش مردم عاقل غیر اظهار جهل خود کردن
حکایت خواجه عبد الملك گفت که من نامه سر فرموده دلال کتابی
 که خود را در ظاهر بصفت مشوقه و صورت اهل زینت جلای می نماید
 اما در باطن به اباحت و اغوی مردم مشغول باشند چون که است که
 کلبی کند مردم با او این می شود و او کار خویش می کند **بیت**
 دین نیست بر حق و خویشی نبردن در صورت پیش کران سیرت بر ن
حکایت خواجه عبد الملك گفت که شیخ در شیر بزد و خافاه و زبر
 غیاث الدین محمد رشید زول فرموده بود مولا ناظم الدین طوی لری قدس
 حضور شیخ نشسته بود و اصحاب را بهادر و زینت مولا ناظم الدین طوی
 خفای می کشند که مولا ناظم الدین را در طبقه است که در صحبت پادشاهان
 و در راهبانه مدح و مناقب مشایخ و صلحا می گردید شیخ در نامه سر از فضایل
 ظاهر به تحسین باطنی انفاک و اهتمام بیشتر است فرموده وصف نموده
 طوی که بزرگوار بود و مولا ناظم الدین طوی مزین است
 فقیه است طوی که **بیت** در موی با سر در غی که ده بال و پر
 برکت در جوانی که گفت **حکایت** ادام الله بر که گفت
 که شیخ نه نامه سر در پیش بر در خانه ناصی ضیاء الدین نشسته بود و جمعی
 حاضر بودند و مولا ناظم الدین دامن مجلس بود ناصی ضیاء الدین
 مولا ناظم الدین گفت مولا ناظم از شیخ نموده ذکر حسان مولا ناظم

الدین گفت که شیخ نامه در نامه سر در نامه دین دارم و احتیاج نیست گفتند باشد
 گفتند در این نیز کرده باشد و جلاداده بهاء الدین المیزان چون در نامه سر در
 سر کتب معنی و بدایع می شنید فرموده مولا ناظم الدین که اگر شیخ شاه دارم اگر
 است می گوید صحت که و آنکه نواری که است نه باز سفید **بیت**
 در معنی و عشق و دوستی می نماید بر که که می کشد که در این می کشد
حکایت ادام الله بر که گفت که در پیش بر عارف نامی مشهور و وفای بود
 شیخ آمد و فرمود که نام تو چیست گفت نام من محمد است اما عارف گویند شیخ و مودع
 منی شناسان خود را شناخته که عارف گویند عارف گفت من چندین کتاب در
 مشایخ و علوم نوشته ام و دانسته شیخ فرمود که بیا که خود را در معانی از آن تو که
 بهر خویش باید کرد سپردان بیال دیگران خوان سپردن
 فرمود که مثل این خواندن ضایع است که در این معنی و عارف دان
 انواع فاشات نفیس موافق می خورد و تفصیل از آن می جوید و پیش خواجه فرست که از این
 نوع فاشه خریدارم اگر این خواجه با جمیع گفته تواند کردن که آن فاشه را بعضی
 فاش می کند و بعضی دیگر می کشند و بعضی فرمود که آن معاللات تفصیل و فاشه آن معاللات
 ایشان که آن را از فاشه می کشد و فاشه را بعضی فاشات معاللات باید اندر خود بکار
 بکارهای اسباب دیگران خوان میجوید و شیخ موافق کرد
حکایت ادام الله بر که گفت که در این معانی و معاللات و فاشه را بعضی
 جمال الدین طوی میجوید شیخ در نامه سر فرموده و کار باید کردن و معاللات
 حاصل کردن از کتاب معاللات این معاللات کردن با فاشه و معاللات معاللات خود را در فاشه
 معاللات و بدانند که آن معاللات است و اگر از معاللات معاللات کردن و معاللات

مأصل نکرده فایده نفع و کار باز نماند همچنانکه بسیار خلاف هر روز میدان سپید
 و نیم درم فاسل میگوید و دانست میگوید روزی که ناله داشت و از آن شاد شده و
 شب بظاهر عجز و کجاست معلوم شد که در هیچ فایده نیامد بلکه از کسب نیز باز داشت
 معلوم شد و گرسنه ماند **فرد** بکجه نام بی سعی در طلب کار بی
 تجاربی توان کرد و کینه انداخت **حکایت** دامن بر کرد گفت
 شیخ قدس سره فرمود که اگر از کانی مثلا در استخوان باری بسته بخورد آن کانی
 ابریشم است و بار بار کشاید و احتیاط نکند و همچنان بار بسته آورد و بیست
 خواجگان بزار آورد که تا بر شمع میزنند و بکشاید و جمع را الاث پیچیدند
 از شال دهند و راجه ملاک دهند هم از خسارت و هم از محال همین اگر از این
 دنیا بار اعمال خود بفرستد نبات میرود و بدین دنیا کشاده و دانسته که فحاشی است
 بد که است و نبات از بد جدا کرده و از راضی آنکه هر یک است اگر در آن معوض نبات
 آن بار بسته از بار کشاید و بر صبا لایعوم نیلی التراب بکشاید و باه و در آن نبات
 طاعت نماید سه پند بپوشد که در راجه ملاک از خسارت و از محال رسد و فلان
 نیکوکار الاخرین لاله الذین مثل بعدهم فی الحیوة الدنیا و هم عیون و انهم عیون
 ضعیف پس فرمود اکنون من میگویم با وجود خود اینجا کشاید تا از نبات پس
 نقابین را که اینجا باشد باز بماند و مواد نبات پس اینجا ببرد و بار پاک بپوشد نبات
 بپوشد که اگر کشاید و پاک نکند و همچنان با خود بپوشد هم در کوفتین باشد و هم
 در نبات سبب عذاب نکرد **فرد** سزا به عمر و کار و بار و خوشبخت
 بکر که شاعت و به خواهی بود **حکایت** ادام الله بر کرد گفت بکجه
 قدس سره فرمود هر کس که زهر کرد او را حبس که چند چیز باید بکشد اول

حبس از برای آنکه اگر نیکو بل حبس نکند و اگر آنکه حبس کند که بر جاده باشد
 یا شاد بود باشد که او را از راه رسد بگرداند و هم باید که نیکو بل حبس است
 صورت کند از برای آنکه در زنی مضبوطه و اهل صلاح باید و این صورت و زنی بزرگ
 خسته باشد که او را از معاصی بسبب عیب کردن خلق و لغت ایشان باز دارد باید
 که نیکو بل حبس کند که اگر او را لغو و بیهوده باشد اگر از آن اخراج نکند آن لغو و بیهوده را
 بحالت اول برود **ختم** دست و سلسله و زین و زنجیر است
 لغو و بیهوده و حبس که مناسب باشد **حکایت** ادام الله بر کرد گفت که
 شیخ قدس سره فرمود که چون شخصی بویه کند شیطان که دشمن است از آن شیطان
 که در دین است دشمنی نباید کرد و نخواهد کرد و در رطاب معاشی و
 از دنیا و از بار بکشاید و در بار و دشمنی که این کس را می بیند و بیکسر در زنی
 بدون اندر بزرگ و فسیله من حبس لا زور نم و او دشمنیت قوی و دیگر
 ضعیف پس اینجا باید که ضرورت باشد از آنکه خود را از در پناه آورد و بقلعه
 حصین محصن کرد و از این شود و از حصن حصین لا اله الا الله است و آنکه
 در حدیث قدسی باشد که لا اله الا الله حصن دین و دخل حصن آمن القلوب
 پس طالب را که زهر کرد و در حصن دمام ذکر باید رفت و باید که معلوم شد
 تا از شیطان امن کرد **فرد** ای در جوارات هر چند پناه می
 دنی در پناه حصن فریضه چشاید **حکایت** خلفا الله بر کرد گفت شیخ
 قدس سره فرمود که چون بیدار و زهر کردی نه در آن خاک پاک با در آن با این پاک
 و با در آن کس و بیدار باید هیچ جوانی نباشد که نشنود پس فرمود چون شخصی را
 در آن حالتی نه در آن خاک پاک و در غشای بی بیند بلکه گاهی با شکند کس را

بر صورت غریبی بینند یا بر صورت سگ غریب باشد و بر حشمت من سر غریب و غلبه
چون آنکه این چیزها را با خود برده است بدان حالت و باو است و گریاس و پند پاک از
کجا و ایندیش هرگز که اینها را از صفات نفس اند یا اینها پاک نکرده باشد است که بخود
بگوید برید و بر قطع این غلبه است که با ناکور و خود نکرده است پاک
آلوده و پاک کی بخود در دل خالص پس ادم الله بر که گفت سوال کرد که اگر
کسی صالح باشد و اهل بیت لکن اینجا به مضطرب باشد و قطع این غلبه است
مشغول شده باشد و از این غلبه و مشغولترین گردد باشد و خود را با او
لکن از ایشان غلبه نماید بلکه ایشان را پیش خود بیند و از ایشان ملاقات نماید
نه اما اگر غلبه مضطرب داشته باشد و تمام مضطرب نکرده باشد لکن بکراه و مضطرب
بد که مشغول بود چون در برادر که رفتن نورد کرد و از ایشان جدا شود و از
ان چه حسنت که است جلوه او صد حجاب دل و جارا را سوزد
و ان چه نور است که است محراب خلقت هر دو جهات را سوزد
حکایت ادم الله بر که گفت که شیخ فخری است سره فرمود که در زمین غفلت
آباد است یعنی چند نکرده زمین غفلت آباد است در زیر زمین حسرت آباد یعنی
در روی زمین بعضی مشغولند و در غفلت اند و کسی در زیر زمین چون
میرود ان احوال و اعمال وی بر وی منعکس میگردد و معلوم می کند که از کدام نعمت
موان یافته و مشغول بر چه شده کرده و خبری که هر چه زیاد شد غفلت
و غفلت که مسکین در خاک شد بحسرت **حکایت** پیر پور خسته ای
گفت که از پیر ما جمیع اسماء علی یعقوبان را شنیدیم که او گفت از قدس است سره شنید
که فرمود نوب بود بر حشمت و غلبه داشت بحیثی که در بهشت دست بدو است

نعمت و غلبه با بها اسمی که بر و نشسته بودی از زمین بر آشی در وقت دفات
در وقت که بود و بر کش و اسلحه او را بجا او نمیداد و در وقت حال موت
میگفت و او را بر او می کشی او می کرد که موت ناما را از لازم خلاص شود
باید مردن و از سبب چهاره نیست از ترک گفت که سبب مردن می که بر ترک
خروج می کنی لکن از این حسرت می کنی که از کیم بران نیست و میگوید پیر بهادر
نکرده ام و شیخ عین الجبین با حاجت بهضیعت فرمود و فرمود که شریف باشد که در
پیش کش بران پیر باشد و از پناجیان در گذرد که بگوید پیر بهادی نکرده باشد
حکایت ادم الله بر که گفت که شیخ فخری است سره فرمود که کشتی
که لغین بسپارد کرد و کار نکند همچنان باشد که کهر بر کنی کشتی بسپارد
اما کار رفتن باید و جدا کار نشاند و کهر بر کن باید که چون کشتی بخود کاشی فرماید
و در کار از دانا بدان چشمه آب بدایدش هرگز لغین ذکر کرد باید که بکشت
لا اله الا الله چندان کار بکند و چندان بکند که چشمه آب از دل او روان گردد
چون چشمه آب زندگانی در غفلت خالص شده باشد
از کندن جان یعنی مجبوری کان چشمه روان شود و بعد هر چه
حکایت پیر جبریل گفت که در زکات که چون شیخ را واره از شاد
صدای او جبریل ادعی شد در میان مع جانیان افشاد سلا لا اولیا و الاصلین
جمال الدین علی رضا است علیه بحضور شیخ فخری که طحان آمد و بر سبیل غایت
میگفت که مرد را بر بخاد و ارشاد نشین و فخری را باشد که فرشتا شرافت
پیران او نصایب باشد که خدا بخود را در کرده و آنها باشد و اراغی او را
اشراف و علم چندان داده باشد که علق و عمل دان و انجا داند شیخ فرمود

در مرض و انتقال شیخ
 در مرض و انتقال شیخ
 در مرض و انتقال شیخ
 در مرض و انتقال شیخ
 در مرض و انتقال شیخ
 در مرض و انتقال شیخ
 در مرض و انتقال شیخ
 در مرض و انتقال شیخ
 در مرض و انتقال شیخ
 در مرض و انتقال شیخ

کمال مثال ما از دینی نسبت با دنیا دار چنان است که چهار کاره
 عضای بدنش کرد که چون عصاره از دستش بیفتد از ضعف در افتد و مثل
 جزو بات دینی نسبت با دین دار چنان است که کبی در برود و رفت نبیند
 که چون عصاره از دستش بیفتد از دستش بیفتد و از دستش
 ملائمت شود **مشوکی** هر که بکشد که بر دنیای دوزخ
 چون سنانندش از دامن بگردد و آنکه از دنیا بر نیاید
 چون کسانندش بخیران آید و تحت الکها شود و تحقیقات

معنی الملک
 الوهاب

در مرض و انتقال شیخ

باب پنجم در مرض و انتقال شیخ صفی الدین قدس سره
 از غلامانی بغلامانی نقل شد که در فصل **فصل اول**
 در ذکر مرض قدس سره **حکایت** ادا الله بر حقه گفت
 شیخ فرمود که چون شیخ زاهد قدس سره در وقت در افتد و مثل
 حادث در دین میاید اشارت میفرمود که فرزند ما اینقدر رحمت بر خود صبر
 و عفو را بکلی بدست صعبیت مد که اثر این حالت در پیش و کبریا بر او
 شده است و در این وقت از بودی که چارده روز یکبار وضو میخوانی چنانکه
 بد که شده است که شیخ زاهد و بر شفاعت ملک اصفهید کلانی پیش
 پادشاه تاتار فرستاده و شیخ قدس سره در آن چارده شب از دین غیر از
 آب هیچ چیز دیگر ناول نفرمود تا غایت همچنان بود که شیخ زاهد فرمود
 این شد بافت در آن پیش میاید **حکایت** ادا الله بر حقه
 از سر حضرت و خبر گویند
 گفت که چون شیخ در تبریز چنان ظاهر شد به بالناس و در مفاصل الدین بزرگ
 فرموده بود در خلوتی که در آنجا هیچ مقام استعلا بود و از آنجا غیر از نماز
 جماعت پیش نیامدی و مدت بیست پنج شب از روز دعا بخواند که هر چند شب
 در سبک وضو گفتا کردی و بر سر جری ایجا تا وضو وضو میباشی و از آن
 جهت ترك المعه و فریاد فرمودند ایشان بی بود که وقت افطار خواجه قطب الدین
 بر پیش روی که کرمک شور با آب و در شیخ قدس سره یکد و معطر از آن تناول
 فرمود و گاه از برای ادا الله بر حقه میفرستادی و او با عبد الملک سیدی و جمال
 الدین خضر طاری میخوردند و چون شیخ درین کبریا در دین بدست چنین

در حق

زحمتی بر نهادن نزد نهاد موجب زحمت و مشقت و بسبب طول خیال و طول
 مبارک شده قوی گردیده و آن زحمت منادی گشت تا از اینجا باریک پیل آمد
 بعد از چند روزی و در غایت الدین محمد رسیدی را مرضی طاری شد و بطلان
 او مشغول شدند تا محبت یافتند سرانجام سر آمد و سر آمد و سر آمد
 به پیش و ز بر غایت الدین و خواص علاء الدین منصور و فرزند شیخ را مرضی و
 زحمتی طاری شد و معالجه او مشغول شد چون محبت یافتند عیب آرد پیل کرد
 و طاعتی انبوه استقبال نمودند با شوکتی تمام بشهر درآمدند و اتفاقاً در جمعه بود
 ادا شد بر که گفت که از طول فراموشی و شدت اشتیاق که شیخ داشتیم از راه نجف
 رفتیم و قدری راه سفر را در بیابان و این احوال در راه در جیب بود چون وقت خلوت
 ماه رمضان شد غفلت (الحق الله و حق) نشست و در زعم از سر حرارت غلبه
 باندگی داشت نموده و در میان و طاعت تناول فرمود قضاء الله آن سده ساله
 زیاده شد و زحمتی عظیم بر وجود مبارک طاری شد و استیلا زحمت بر وجهی شد
 که مردم را باس کلی و جگر طایف هفت نیز ناسف گردید و مدت این بطول گشته
 و مردم بیابان را میزدی بودند تا انگاه (من کتب الیه کتب) از سر نجف
 الطاف بمان شقای صیقلی بر وجود مبارک قدری آن سده رسید و دلهای عمر
 مردم بر اسود و غم و غم از غلظت دل بر گشود و بدین بشارت پر بشارت شد
 این بر بشت و مجموع و در بشت بود از باغ صفا کل طریقی چیدند
 کوفی که جهان بخت نوی بدیدند باز بر وجود مبارک او عارضه طاری شد
 و الباقی از این زیاده و در دلهای و در دلهای و در دلهای و در دلهای و در دلهای
 تمام زحمت منفع نشد و در دلهای و در دلهای و در دلهای و در دلهای و در دلهای

کتاب مخفی تمام او بر جایش نیست **حکایت** ادا شد بر که فرمود
 که شیخ درین مرض اشارت فرمود و باریک پیل آمد که مولانا خطیب الدین را در زاده
 قدری آن سده رسیدی را مرضی طاری شد و بطلان او مشغول شدند تا محبت یافتند
 سر آمد و سر آمد و سر آمد به پیش و ز بر غایت الدین و خواص علاء الدین منصور و فرزند شیخ را مرضی و
 زحمتی طاری شد و معالجه او مشغول شد چون محبت یافتند عیب آرد پیل کرد
 و طاعتی انبوه استقبال نمودند با شوکتی تمام بشهر درآمدند و اتفاقاً در جمعه بود
 ادا شد بر که گفت که از طول فراموشی و شدت اشتیاق که شیخ داشتیم از راه نجف
 رفتیم و قدری راه سفر را در بیابان و این احوال در راه در جیب بود چون وقت خلوت
 ماه رمضان شد غفلت (الحق الله و حق) نشست و در زعم از سر حرارت غلبه
 باندگی داشت نموده و در میان و طاعت تناول فرمود قضاء الله آن سده ساله
 زیاده شد و زحمتی عظیم بر وجود مبارک طاری شد و استیلا زحمت بر وجهی شد
 که مردم را باس کلی و جگر طایف هفت نیز ناسف گردید و مدت این بطول گشته
 و مردم بیابان را میزدی بودند تا انگاه (من کتب الیه کتب) از سر نجف
 الطاف بمان شقای صیقلی بر وجود مبارک قدری آن سده رسید و دلهای عمر
 مردم بر اسود و غم و غم از غلظت دل بر گشود و بدین بشارت پر بشارت شد
 این بر بشت و مجموع و در بشت بود از باغ صفا کل طریقی چیدند
 کوفی که جهان بخت نوی بدیدند باز بر وجود مبارک او عارضه طاری شد
 و الباقی از این زیاده و در دلهای و در دلهای و در دلهای و در دلهای و در دلهای
 تمام زحمت منفع نشد و در دلهای و در دلهای و در دلهای و در دلهای و در دلهای

ناتجانبی است که بخاطر برودت است باز فرمود خردندم خود که چون برین جاده
 خرم و بر خاده مستقیم باشی هیچ خواب توایب از خواب جانب و قارب پرورده است
 نکرد (ان تضرع بصرکما حفظ الله بحفظک) نگر می کن که پدر در جاده برین
 خواب ملامت شوند و در شب ایشان فرید و وجد برود و در راه استعجل همیشه مانع
 میگردی که تراولیه کوثر زراعت کفایت ترا از کجاستی از کجا و انوار حدیث
 چهار بابان را بر سر بر بردند و از این کار منع میگردی و از غیر موجودات رانده
 افضل الصلوات احوال ظاهر اخبار شوارش از خصم باطل و کید مشاغل
 چون معصم باشد برود من نعم اورا عراس (والله یعلمک من الناس) نیک
 خرم و آگون و نیز برین جاده سجاده است قدم و ساکن باش و از طرف این
 زهار درین میدان از گرد نیندیشی درین که در گمان از در نیندیشی
 در صحر که در آن دشت بر سر میدان ابد ز ثنائی هر فرد نیندیشی
 انکاه الطامع الجاهل دشت کشوند و هر پادشاهی که داشتند میبردند هیچگاه مقید
 نمی آمد و زحمت میزد و مضرب میبود و خواطر کلی از وی بر می کرد **حکایت**
 ادا ام اسیر که فرمود که در شتر اسیر گشت هر وقت که خفتی در مرض پیدا میشد تا
 اندک تسلی می و نیکویی می یافت حضرت خورشید را فرستاد و جل سلطان در واقعه
 می دمدم که ندا میفرمودی که هان بر خفت مرض خورشید را فرج شدی هان مرضی
 دیگر زیاد تر از آن مرضی و خوری تر دفع میشدی تا زنی فرمود که نمی توانی
 نماز بود که هر مرضی که در تمام کتاب تدبیر است من وجود تو نهادم و هر مرضی
 که مجموع اصحاب امرای و بلاد داده ام مثل آن بودم و با وجود این ترا که زحمت
 بیانات از برای هر نمازی وضع میگرد و مباحثی و نماز میگردی و اگر چه با کلمه

از قیام عاجز بر وی اصلا نماز نشسته نمیکند اودی و شغاف در باب نماز فاعل
 مقید نمی آید بلکه دو نفر را اشارت میگردی تا او را در قیام و قعود مدد
 میگردی تا با تمام قیام و قعود قیام نمودی و چون نماز اودی وقت مودی شد
 قضای نماز دیگر میگردی و اگر تراک ایشان نماز قضای نماز بقوت بودی و چنان شد
 نداشت و قبول میگردی و اگر چه او قضای نماز بقوت بودی و چنان شد
 نیک خدای بخوی مطلقا کرد و قطعا هیچ غذا و اطعمه بخورد علی الخصوص
 میوه ای که از آن نفرت یقین می نمود و اگر غلبه علی با خیر دیگر از غذا
 بخوردی در حال رد کردی پس با خیار بشری از نبات قناعت میگردی و در
 مدد غبار نباتات هیچ چیز از ماکول و مشروب مجوسه مبارکتر زیستند
 مجموع مثل که انسان را ناچار است بکلی پالوده و طالعین گردید و خواب نیز از او
 نگاره کرد و در هم چرخ دل بیدار خود بیدار میبود **ط**
 دست از غریب خورد عالم صیانت شد خرد و خواب که از عالم و معانی است
 چون شیخ اجناس از وقت خود باز آید و با احوال خواهی بخوی برداشتی و دست
 افان فرمود که در نماز که غایت متابعت و صفای غایت کبیر که در ظاهر
 بغیر نشویش و نگرانی ایشان نداشت چون غریب درین مرحله راه گذار
 بغیر نظر از بغیر خدا باید کرد و کلی هست و همی نیست بر وصیت
 بعبادت و اشغاف بر صراط مستقیم و عاده قیوم مصروف صبر بود و رغبت
 نگرانی می نمود و میخواستی که اشارت وجود مبارک کند بدین مقام آیدی
 که اکنون مرشد منوات و راحت کلی در اشارت درین موضع می آید و در
 صحت نیز عادت چنان بودی که چون نشستی اسیر را و نشی سینه دمی بدی

مقام آمدی و چون خردن شیخ زاده که عوم شیخ بود بر آواز نجات آوردی که بحال
 خدمت شیخ انجا مستعد بودی بسبب حسن مردم باز خدمت آن سرور خواور
 خود افتادی و از مقام اصلی خود باز آمدی بحکم خود فرمود بر خیز انجا نه خود
 دوم **ط** اندرین غارین مرحله ناک با بستم
 خیز از خدمت بر نزل اصل بگشتم و این معنی هیچ کس را نگویم که عیالت از این
 آنکه خود ولایت یزدید که برودی بوی خواهد رسید و بموافق آمد در وقت
 الی الرضی بچند روز معذور خواهد نمود **حکایت** اول از آنکه
 گفت که چون خدمت مرض قدس سره در صدد مبالغی زد و ما که کسب از دنیا
 امری از وی فراتر یافتیم روزی با فرزند کریم که چون صاحب دار بود با هم در
 فضای بقای بعضی نقد تغییر کلی در مجموع امتیاز پیدا کرد اکنون بحاجت شلال
 ظاهر چون شیخ بقال حاضر شد رسید به جمع خلایق در احوال زمان ما بخت با ما
 اندر سر باز گشتم که درین اش جان و یکدیگر میوزانی و مال آنکه شیخ فرموده است
 که بر ملک صاحب دار از سر کتاب و کل احوال زمانه بکلی مشغول شود و از آن امری
 نیست قدس سره فرمود بعد از من چیزی بایستد که چشمها ندیده باشد و چیزی
 بشنود که گوشها نشنیده باشد و در میان زمان این عاajib باشد غالب
 شاهد به فرمودیم که بعد از یکد سال که شیخ بقال بقا خود بد احوال تغییر یافته
 بیک انجا آمد و گفتی در عالم پیدا شد که آدمی می خورد و سلسله که در بلاد نماند
 که مردم از غایت جاعت می خوردند و هر چه امکان داشتی از غنایات می خوردند و سالها
 این بلایات می شد **بیت** از خط رسید غلظ را از پی نماند
 هم کاره با سخنان و هم کار جهان انکاه سبیلای ظلم و ستم بر صلا

چنان شد که اکثر مردم از ربانان ملای وطن گشتند و از طرف عالم برگشتند
 شد و فریضه صدم و بلاد منهدم شدند و کافه خلایق را از تاب مکرانش
 حسرت در دل چرخ نمائند بجهنمی که مردم از روی بلیست از روی بلیست و
 ترکند نماز زاری میکردند بنکر که چه محنت و عذاب باشد
 اما که امید مرگ راحت باشد باز در بار طاعون ظاهر شد و مع
 مسکن عالم در کرد او ایم جهان برآمد و که از مردم عالم بر آورد و چندین سال
 چنان ستم میبود جام عام بن الامام داری و مؤثر گشت چنانکه در چندین
 هزار خانه را در کربلا بود بار فرستند که از آنها بار نماند و دیگر جلا فرستادند
 که بقا دار الطایف است در چهار افع و شایع شد از آنکه الله علی الامام
 آنها که سران و سرورانند فطنت و مدار این جهانند
 اسباب غارت میبندند ادب باب هدایت زانمانند
 هم قبله صدف و هم اسپندند هم کعبه امن مسلم امانند
حکایت اول از آنکه فرمود شی در زمان خود بودم در دول
 شب کی دست برد و در من سر اسبه از جای بر جستم و سبیل بیرون رفتم
 و شیخ درین موضع که اکثری از مطهرات چون بنشینم جانت ملازمان از روی
 من گفتند که درین شب کی بیاید و سخت بصلابت دست برد و از جواب
 ندادم که درین شب که از جهان ان باشد که خدمت شیخ آید و یکبار به صلابت
 چنان دست برد و زد که زمین و زمان دردم لرزید شیخ فرمود در یکجا آمد چون
 بگوید هم کسی اندیدم از قدس سره شنیدیم که گفت علیک السلام و در خانه
 در رکعت آنها الملك الماورن امر الله چون این شنیدیم که اینها را کسی از جا

و بگفت بر فرمودهای علی انجا نیست گفت بگویم صورتی که علی علیه السلام
 با فرمود صدر الدین را بجا آورد چون آمد گفت و از این جمله خواندیم که هر که
 بر ملک شد تا آنکه سر **حکایت** بر جبریل گفت که درین ایام درین
 است سره فرمود که ملک الموت را دیدم بصورتی که علی علیه السلام را دیدم که
 فیض بلکه بقصد استیفاء و الف و کاه بعد از این قدر سر بخانه باز
 اند و زمانه نبود تا از شیعیان که میزدند و میخوردند چون در آمدند
 و براند باز شیخ فرمود علیک السلام و در خانه و بر کانه ایها الملك الملوک
 با امره تمام و این بیت همان بصورتی که بر آمده بود **بیت**
 جان در حق کز روضه جان سیر **تخت** جان نام برن پیغام جان سیر
 این معنی را بنویسند که **العلیهم السلام** لا تخافوا ولا تحزنوا و انکم
 بالجنة الی کتبم نوعی است و ملک نیست عند قدم درج المؤمن
 بلکه نه نیست و شایسته می آید چنانکه مستطوره است حور العین بر رخسار
 انتظار ارواح ایشان نهانند و شدت عطش بر وجود مبارک کنسولی بود
 چون سوال کردند فرمود که اگر از آب و صندل و عطرهای از عطش آلوده
 بوضال حالت الموت فری بوده است و از آب و صندل و عطرهای از عطش آلوده
 و زرد شیعیان بر مثل اسکان که لازم شده و اسانه خدمت بشویند انجا
 بود فاین است سره آب خواست بر جبریل را بجز امتثال چاره نبود این شیخ
 فرمود که همچنین شیخ زاهد را نیز آب می دادند و بر نهان چاه می زدند
 و بهیچ مدد پدید می آمد که ایشان سوید جبریل گفت و در دل بلند شد که اگر
 بیاندین ازین رسانند شیخ فرمود جبریل و کرمی کن تو هم کن آب داد

بعد از آن بر حسب (این بیت غید ربی بطریق شریفی) دیگر است
 شاعر از دست مقام دهم ز آب گرفت و در کف دستش آب را می کشید
 درین وقت شیخ صدر الدین را سخریم اضطرابی نه اخباری بسلطانیه
 واقع شد و در غلوی می رفت سره سره هیه نام صدر الدین بهیچ فرمود
 نمیکرد و مدت درازده روز دیگر در مرکز آب و کلید می زد
 و گفت اینک من وفاتک لیله **فکف** فکرمنا الفراق الی الحشر
فصل دوم در نقل حدیثی است سره بجا بانی چون شیخ
 کاس هام از او از نام است لکن عمرک العالم عوض العالم و نقل چنین
 که از مراحل و کل منازل جان و دل نقی طاهرین و ظلی صبیح است
 او که بود آنا تا فی الارض نقضها من الارض و از مدت حیات طاهر
 شیخ چون چند روزی باقی بود و صفت فرمود که سره سره است خواجه
 که اطراف کبر خطه اسلام است شیخ صدر الدین ادا ام صبر که مقصود
 و محافظت سفره فخر و خدمت صفای باید که کما بقی فیما باشد می آید
 از شیشه آب و سیرت اولیای یک برین نروند و بجهیزند سره سره مقصود
 السادات سید جمال الدین بکند و از آب و سیرت غسل انچه و طهارت
 سیرت و برهی دارند و همان فرمود که چون تا بر سر آب بجهیزند شیخ
 حدیثی را در صومعه مشغول بودیم اگر عاقل نیست شیخ میبودی گفتیم
 شیخ بکلمه نشن با بدانکه ابوب یارشی نشاندیم و اگر کمالی اصطلاح
 بودی می گفتیم شیخ بکلمه بیاید که کلمه قولی و فرضی بنمید و نفر می بود
 و همان فرمود از برای بگوین می که کراس بر یک کاه خواجه ام کلثوم

و کف

در کمر و پخته آن کاشته است و طلال روی بدست خرد شده است و نیز
الدین اسناد یافته که یکی از طالبان پاک روش بود و پیر این و چندین شکر
شیخ زاهد و فاضل است باید که از آن هر دو یکی ازین بزرگواران
دهند و نمایند که در کورستان غریبم و نمیکنم و اگر نتوانید هر یکی
و چون در روز احیای طاهرش باقی مانده بود و آن بزرگوار کلام الله
بود و اگر فطن زبان از حجاب مشورت ظهور و روی گهی (صلوات علیکم)
سکون سکون و دیگر هیچ کلمات از فضا در نشی و خیمه کلان
این بود تا روز و شب و از همه راه محرف الحرام سده خیمه کلان
و سبعمه شکر بعد از نماز صبح چون بنیم وصال میشد جهان را
بر احقان مبارک در کشید و بصیر جان و نظر جان و مشاهده جانان برگاه
و چو رفت استوارندای (یا ایها النضر المظنه ارجو لی و لک صبره
مرضبت) سیم رخ روح مقدس نشین ایشان (فی مفعده منقذ)
تلبات مقدس پرواز کرد و آهش بهشت گفت و با مبارک کشید
شاهان کور دست شاهان مدح و تحسین کرد و زاری شوم اعدان شاه شده
تکذای اینها میدان پروازش شود بال بکمال و بقاء حقان درگاه
در کلاه های اصلی خود ارمید در تماشای چاه ضلالت اندر شد
لکن فضای جهانیم کافی که در چهارچوبی دینند در کسوت تبرع کشید
و ظاهر نیز در آن حالت آسمان صحرای آفتاب و نشان بر بوم و ظلمت میدار شد
وخی می اندوخت و بود و فریاد در نهاد عجم خلائی نهاد و یاد از زبان غوغ مرد می بود
و نشان از جوی شنبیدند آسمان با صبر از آن در آن چشم می بود

برای چشم پاکت از روز غمزه شکر ان الله و انما الیرا رجوع و ما جعلنا
لشیر من فیک الخلد انا من میت قهرم انما الیرا رجوع و ما جعلنا
عصر شد حرم قد قهره سره که خیزد شیخ زاهد بود و در سینه روم طاقان
شالوار کرد که بکلمه و نظر این جمیع که در شیخ را در ایام **ربیع الثانی**
یکمان بر خیزد و او بکفایت بار و بکر من آن روی نگویند
چون بزم من از این رخ که بر طاقان است سفاکت من لحسنه چون الما بید
تو در صبح سوخته من شنوید بعد صد سال اگر بر سر خاکم ایست
چون قدس الله روح فرید بود که در تازان حالند هند پیش رفتن وی صنع کردند
عاقبت چاره نمود در یکمان و احباب حاضر جمیع در باغی رفتند او در آمد
و نظر این کرد **فرد پرورد** خوش زبان خاموشی بر آورد
ز داغ این رخ بر آورد بعد از آن گفت که دعا بیکم جامع است
جمیع امین گویند و آغاز کرد که بعد از بروی شنبه شیخ زاهد و بزم پیش
سینه شیخ صفی الدین که سال برین مکرار و ماه برین مکرار عاقبت روز هجدهم
بعد از قدس سره او نیز بهشت حق نیم رسید و چون از شب بعضی بکشد نشد
جمال الدین صفه ای در رجب اثره بچیز و غل شیخ مشغول شد و چنانکه
قدس سره شبیه فرمود بود چون نشان اشیاء بودی گفت شیخ بکلمه
بفرمای نشان باری نشی و احباب حاضر ملک و بیخبر و مشغول نشد
استه سره آغاز کرد و پیش می گفت و عجب صلابی و صبری بالاصواب و زاهدان کون
که نیم باری گفت بصیرت کاش دردم بار کشت (هو) سوم بار چینی فرمود
که قهرم کرد از این بهشت سید جمال الدین از در آمد و چنانچه گفت که

جنم مطهره شد تا سره در مرقد نور بهیم از انجمله کسانی که کفر بودند یکی
 من بودم و چون بگریتم بگویم مردم که از این طرف کفره بودند درها کردند بدین تنها
 گذاشتند من عظیم تر بودم که تنها خوانم که من عاجز کردم خدا را که از دست غم
 بر زمین آید که ناگاه از سر دست من جدا شد در مرقد نور چنانکه هیچ دست داشت
 در میان من و از جوی که بر محل نابوت مشرب شده بود ندا شنیدم در بدو شد و هیچ
 نقلی بدست من نبود چون من این حال دیدم خود شدم جمعی سر من بکار
 گرفتند **ب** جنم که چو جان محض میبود نهاد
 چون بنا کردم سبک بخلو که دوست بر شیخ صدر الدین ادا شد بر که
 خطبه مفقوده که مثال از مثال منظره می و بیاخت خرد و سیاحت بنا
 کرد و بناخت در دبل حضرت فیه ظاهر فریاد و لایا و الکاملین خواجیه مجلی است
 در روح الله روضه و انوار و بطنان قدس سره و در انجا اندوازد در دبل این فیه
 محو لبست که در انجا مرا عالم بر بدن شیخ است بر دانه مضاجعهم و از انجا
 اعصار و اطراف کثافت احباب ارادت و انباب اغفادات مصایب و شمع
 و فایر و الوه بدایه ای آوردند و این فیه نورانی فیه دعای امانی و
 امان جهان شد که هر کس برین درگاه طهر دعای با خلاصی می خباند و
 دعای و دعا با جانب مفرق می کرد اند و اکنون عادت است طهر و طهره
 مستمر که مضایح جمعی از اکران در حضرت صوره ذکر کرد پس فریاد
 مردم علی اختلاف طبقات هم روضه الله هم و غیره بالبدنهم کلام عید پیش
 الفزان دور خوانند و از بعد عصر حفاظ بر طهره تلاوت قرآن طاعت
 نمایند و این طاعت حسنه بدایه همین مستمر باشد و مرثیه حفاظ همیشه

باشد و هیچ فقی از اوقات از دیگر یاد عابا تلاوت باز داشت در انا و اللیل
 و اطراف النهار تا لی باشد و عقب الصلوة طاعت را در دبل حضرت
 تلاوت قرآن و دعا مستمر و سنتی مرتب باشد و هر شب ادینه ادا الله
 بر که بعد العشاء این در حضرت اید و سوره هم در خان (و جهر) و خدایه
 بخواند و دعا کند پس از اکران شب بیدار بر زانو ایستد و تسبیح و طهره ذکر
 برگشتن و این طاعت دایم قایم باشد و سبب تخصیص تلاوت (هم دعا)
 سوره مجید است که ادا الله بر که هر روز و هله اول که در حضرت رفیع
 در فرات قرآن نازل و تفکر کردیم که کدام سوره بخوانیم باری انب کف
 ما انفق غیر خیر خود بود عا که در شیخ در شب اشارت کرد که سوره هم دعا
 بخواند و حرکت درین است که صاحب دل را اگر چه عجب اشباح از بیابان خیر
 با خود ارواح ارشاد و صلاح میبدان فریاد ایوم اشارت قدس سره درین
 سوره مطابق آن حدیث (قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم)

رباعی
 هم در خان کلبه الجمعه غفر له صدق رسول الله علیه و آله و سلم
 لوح محفوظ دل چو بال کند در مغرب از رفوم آن دانند
 حاصل عمر ازل و آخر هر از لوح دل فرو خوانند

کتاب
 حاجی ابراهیم ادب کلنوزان در باب که از مراد ابدا الله
 سر بگانی مشرفی معرب بک خا که او گفت این شیخ بزرگ ملا بر
 تعلیم خطی کردم و دست رطعن این طهره بر بنداشتم و در غر در غر خودم
 و این طهره بکار عظیم میبود چنانکه تحمل شنیدن نام ایشان ندا شدی
 و هر کجا که از ایشان کسی بدی بر میخاستی اما محبت (او پیشتر) در خانه

در دل مرستم بمباشم روزی موافقی را دیدم که با یکی در بحث بود و از بحث
برنجایم شب قدری اندک سر را در خواب دیدم که بن گفت بدو را بدین بیان که
وقت صلوات طاعت بخواب نهدم کفتم در خیال من آن بود که صبح را بخوابم
عدت چند روز از این بگذشت دلم از معصیت برکت و پشیمان شدم و بیداری
در دلم پیدا شد و بقیه عمر فرصت غیبت شمرده و قصد طاعت و انابت کردم و کفتم
را کسی بیاید که راه نماید و در راه های مرا هم کند با خود اندیشه کردم که چنانچه
خود را شام که حال اختیار و جمع را با است توان یافت غم کردم و در راه شدم و در
راه برفتم و شب بزمی فرود آمدم انب خیر انما بعنی (اولی فرسخ) دارم و از راه
در خواب دیدم که گفت خلافتی که میرسد کفتم مرشدی می طلبم که مرا رهبری کند
گفت ای مخیر هر که آن کجی که در خواب گفت وقت صلوات برو و از او بزرگوار
باب که سه سالست بهشت می رانند که جان مطهر او را خواهند آورد و خواهند
همه با استقبال او خواهند آورد و انتظار روح او می کشند چون از خواب بیدار شدم
اختیار یافته مرا جفت کردم و شب و روز را بریدم تا جفت قدری اندک سر رسیدم
و شیخ را نظر درین آمد مرا فرمود خدای بیامد که چهل و سیار بر من داشت و چیزی
نداشتم نقطه ای تحت کرد ملول شدم و بخدمت شیخ رسیدم خالی شیخ بخانا
اشارت فرمود و در گوش حق گفت بعد از زمانی خادم پیش من آمده و چهل
و سیار بیاورد و در اسبین من خادمانی مشاهده کردم اعتقاد بر اعتقاد خودم
شاهدان خود روی خود در حلقه گاه از نقاب حسن مسکون آورند
عقد ها از رشته دل و اکسند نقدیان پیش کجور آورند
پس بی زبانه که روح طاهر و مطهر در سر عالم با او می رسد و در پیشگاه ملکوت

اما خامه مشتمل بر دو بخش نخست و اولی

در ذکر امامی که بعد از جناب طاهر قدس سره است سر بطور رسید حکایت
اولی آنست که فرمود که چون قدری اندک سر را در خواب دیدم که بن گفت بدو را بدین بیان که
وقت صلوات طاعت بخواب نهدم کفتم در خیال من آن بود که صبح را بخوابم
عدت چند روز از این بگذشت دلم از معصیت برکت و پشیمان شدم و بیداری
در دلم پیدا شد و بقیه عمر فرصت غیبت شمرده و قصد طاعت و انابت کردم و کفتم
را کسی بیاید که راه نماید و در راه های مرا هم کند با خود اندیشه کردم که چنانچه
خود را شام که حال اختیار و جمع را با است توان یافت غم کردم و در راه شدم و در
راه برفتم و شب بزمی فرود آمدم انب خیر انما بعنی (اولی فرسخ) دارم و از راه
در خواب دیدم که گفت خلافتی که میرسد کفتم مرشدی می طلبم که مرا رهبری کند
گفت ای مخیر هر که آن کجی که در خواب گفت وقت صلوات برو و از او بزرگوار
باب که سه سالست بهشت می رانند که جان مطهر او را خواهند آورد و خواهند
همه با استقبال او خواهند آورد و انتظار روح او می کشند چون از خواب بیدار شدم
اختیار یافته مرا جفت کردم و شب و روز را بریدم تا جفت قدری اندک سر رسیدم
و شیخ را نظر درین آمد مرا فرمود خدای بیامد که چهل و سیار بر من داشت و چیزی
نداشتم نقطه ای تحت کرد ملول شدم و بخدمت شیخ رسیدم خالی شیخ بخانا
اشارت فرمود و در گوش حق گفت بعد از زمانی خادم پیش من آمده و چهل
و سیار بیاورد و در اسبین من خادمانی مشاهده کردم اعتقاد بر اعتقاد خودم
شاهدان خود روی خود در حلقه گاه از نقاب حسن مسکون آورند
عقد ها از رشته دل و اکسند نقدیان پیش کجور آورند
پس بی زبانه که روح طاهر و مطهر در سر عالم با او می رسد و در پیشگاه ملکوت

با پناه دعا که است برکت بد هر لایق و توبه چون از رویان صورت حال
معلوم کرد ملاقات توبه پوشیدند و با ادا ام تبرک که بشهر باز کردند چو در
راه بد به بنار رسیدند لشکر ترک و فغان را دیدند که صف بر کشیده خود را
جبهه محاربه آماده کرده اند و جماعت از رویان چون باین وضع دیدند بجهت
کردن سر پیچیده ماه ایشان در جوش آمدند و کشتند و در ایشان زمین ادا ام
برکت منع فرمود و از آن دو کار باز کردند و زلزله در محلی انداختند و طلیس
چون بشنید گفت این چه اواز است گفتند که می کنند گفت اه جگرم بدیدند
و مرا این نخواهد گشت و شکم پر کرده زین است غار و از آنجا مویه می برانند
که بران تل روند و راه توبه بگردن جماعتی که با ادا ام تبرک بودند اما کردند
صلوات بر حضرت خیمبر صلی الله علیه و آله و آله و او را دعا نگاه چینی نمی گیر
نا طلیس بود بر اسباب این نشسته بود زمین و زمین چید نام کردند کینه
دار بر نشسته و باز فرود رفت و اسب هلاک شد

ط

پاده شود و در از اسب دوله کچه که شایان سوار می فرود شد
و از این معنی عظیم تر رسید و مولا نامش علی الدین و علاه الدین را رها کردند و
تا اکنون ادا ام تبرک که التماس میبود با طرف فغان افتاد و شقیع در میان
انداخت تا غامض مغلوب باز گشتند و ادا ام تبرک که بجای آمد و علی الدین
چون غایت ساطع طلیس بجای خود بشهر وارد و همان شب ساطع طلیس در توب
شد تا سه سر را بدید با طلیس می گفت که آن نبی نیست که با ما انداخته شد و
رو به همدار کرد چاکون با خاندان من میکی و نیز از سر غضب سینه ساطع طلیس
از پیشش نفوذ کرد چو در زدند ساطع طلیس بر لبه خرم کرد و گفت شیخ مرا

بکشت اما بنخواهم که در شهر میم آن شهر که از شهر بیرون روم از شهر
بیرون رفت و عزم موفان کرد و در سپهر منزل در راه و سر بی وفات کرد
طلیس نیز کمان نیست که بگفته او بیکی نیز نبی لشکر صفد شکند
حکایت پناه آمد که سر و کلاه گفت حرف بود تا بحال الدین پیوست
الدین شیرزادان که او بسبب در برین با ادا ام تبرک که تراغی با شریع
میگرد که در آنجا شریک داشت و در آن تراغ میطل میبود چو امیرش را کلاه
پسندیده بود در در به کندان شیخ زاهد فتنی الله در و در و الله بدین
پیر امیر شاه بر روی باج الدین بگو که با سد الدین تراغ باطل کند و اگر چنان
کنم که باج الدین میجو تا مرش التماس کند و چشمهایش بیرون آید چنانکه هر
در عیالش بگریزند و دست بخاسن مبارک فرزند دارد پیر امیر شاه این پیغام
بباج الدین رسانید و پیش از باج الدین از این سخن گفت داشت و آن تراغ
نگذاشت و گفت رها کن هر یک را با چون صبا پیشتر فتنه او
صبر مراد ثبات یافت از اندک وقتی بر باج الدین را اعضا
سلب شدند و التماس کرد و چنان شد که طاعت نداشت و همیشه کار بخود می
کشید که خود را بکشد و از معنی فریاد و عیال و اطفال او تمام بگریختند و از شد
فریاد که میگریه هر دو چشمش از صفه بیرون افتاد و برای بستر میب
لش او گفت که هر که در دین نکند عیب او بگریخته صفا بدرد
حکایت پیر احمد برین می گفت که در به ما آمدنای بود که او از بجای
کاوی که فروخته بود چاه دیوار در در سر کرده بود و در سقف خانه خرمیها
کرده موئی نای در هشتایار از این معنی خبر یافت که پیر احمد کاوی فروخته

و چاه دینار در سقف خانه پنهان کرده شب رفت و تمام را باز نگاه داشت
و آن چاه دینار را بر داشت و بر آن چاه دینار از سر بیرون بی کپه و کش
بجوب پاوه بفرستید و رفتند با او پیر احمد برخواست و سوراخ سقف خانه
مید و در برده ملول شدند و گفتند که بود است شیخ را شبانه در خواب دید که
فرمود احمد فکر کن که بمیان دروازه ای که در تو برده است در کان فضائی نشسته
و از آن در خروج می کند و دشمن بر تو بیرون کشیدن تو خسته است و زرد زبان
نسته از صافش بکشی و حق خرد بشناسد پیر احمد چون از خواب برخاست خبر
دادند که سره بمیان رفت و آن شخص در کان فضائی دیدیم همچنانکه شیخ فرموده
حق خود را گرفت و باز آمد و این سر مشهور شد و در انوار افتاد **حکایت**

عزیزش که در این خانه کمال است **حکایت** پیر احمد گفت که پیر عبدالکریم مشرک گفت که چون
قدش آینه سره بمیان آید و رسیده بود و پیر بابا را سر غدا با آدم آینه بر کند
سر کبی پیشه گرفته قدش آینه سره را در واقع دیدیم که فرمود پیر بابا اگر کسی
البتین صد در جهالت و این سخاوت ارشاد و تربیت از آن است یا از سر کبی
نگذارد و اگر نمی نشود آنچه دارد از او بشنایم و بدست خاری باز دهیم و از او
مقام کو ساله کردیم پیر عبدالکریم این سخن و پیغام بپا رسانید بابا از این سخن
باله داشت و آن اسرار بی سر کبی نزد نگذاشت غایت خالصت میجان رسید
که مردم از معرض شدند و اتفاق نمیکند و زاده اش کاهان و فلک و کواکب
شد و اولادش بکدام افتادند **حکایت** پیر بابا سر در سرور سر آمد
دست آفرینا بسطالی آورد **حکایت** خواهر محمد سرایه

گفت که در ده اسفهان در ده شب باط نزل کردیم حرمیان انبویا میدند
و در احصاء کردند و دوازده روز حبس کردند تا این بر عوب ایستاد و گفت
تا از حرمیان گشته شدند تا روزی که با زحمت خری خراش شدن من و
ظفری فک و شوشی بد و شیخ مردم مدینه آینه سره و شب چاشنی بود که
شیخ را در خواب دیدیم که فرمود شوشی مکن و بیا در عقب من ناز کن
من در عقب شیخ نری افتد که معاذ که آدم چون از آن حال باز آمد این
سخن و واقعته مردم رسانیدم مجموع فرمان شدند مگر دولتشاهی که در آن
میان بود استماع این سخن بشنید انکار میکرد نگاه کردیم تا که دیدیم که
صبح سببی حرمیان مجموع منعقد شدند و ما ببلات بایندیم و در باز احصاء
ملاهی یافت و آن دولتشاهی با وجود این ظهور که امانت بران عین انکار
بود بعد از آن بجزایان شیخ باطن بظاهر اگر ظاهر می شد **حکایت**

از قصه سر برش بصورت آمد **حکایت** خواهر امین الدین گفت در شهر صفهان در کار دانی
خواهر من پیر بودم در زمانی که میان چهارده آنکه و دو آنکه حضورت بود
و پسر پیر محمود شاه انجولگر آورده بود عطا مهرت و دو آنکه با چاهار
و آنکه در عوب و حضورت بود و پسر پیر محمود شاه آتش وار نموده و این سری
در صواب چهارده آنکه بود خرق و رعبی عظیم بر ما غالب بود است و زاری دیدیم
که قدش آینه سره در حجره من ایستاد و یکباره عصا کرده چون بغیر از این
یکدشت لشکر در شهر آمد و در کار دانی من پیرانش رفتند و ثامن حجره ها
تا راج کرد بغیر از حجره این ضعیف که ببلات نهادیم دیگر مجموع را غارت

که نه چون در دیگر کلمات نامی باشد و فاعل خبر من کرده مدبر روح
 شیخ بودم و در سنگه بنشیند تاگاه خیر الدین ای حاضر شد و شب بیدار
 کرد و منع فلانگاه کرد و مرا که در حجره من بنشیند فلانگاه حاضر شد
 رفت که جماعت دیگر بیاورد من حجره خالی کردم و هر چه بود بیرون بردم چون
 بیاورد حجره خالی یافت پس با چندی بخرجوردن مشغول شد از آن شب
 برخواست و در راه پاره کرد **فرد** از لطف چه در بخونی چاره کنم
 صد گزین عالمی مدد چاره کنم **حکایت** پیر سرای الدین
 شیخ و مسجد ده جماعت حلوانده بودند بعضی از آن میخوردند و بعضی میخوردند
 و من از آن صدقه برداشتم و بخانه بردم جماعت خانه را از آن منع کردند میخوردند
 اما پاره بدختر خود دادم و پاره بعرور دیکر که در خانه مایه و شب در خواب
 شیخ را دیدم در همان مقام که حلوانده ام ایستاده بود و بگریه و شکایت
 رلب بر پشت من میخورد و میفرمود ای پسر ایستاده ای چون بر میباشی هر روز
 پایم نایز از زینت خود من از این معنی پرسیدم بگریه فرمود که آن حلوانی
 پنهان کرده ای و میخورد مسلماً آن دادی مگافان من هرین باشد که این الدین
 با کتون اموال الدینای علیاً انما با کتون فی بطونم و در زیر یک که ما من بعد
 با شیخ از این نوع فضولی نکند **بیت** پشت داری ز کلباری بد کردار
 ناوای تو لاند که سبزل آورد **حکایت** فزایه مصطفی کشت
 که در شهر کلبه شهر سلیمان نام حقیقی بود که در علف و راه داری شهر شهر بود
 و مردم اینجا بکفر باور داشتند و او را قایل باشند و این عقیده در ده نایب انباشتم
 و منمراشد و پیوسته شب اهل سنت کشت این سلیمان کشت جمعی از مغولان

در خواب دیدم که از ایشان پرسیدم تا سلام شخصی را دیدم هنوز و معطر بود
 سبزی پر شده و عصاره در دست من درو که حقیقی و در پناه او امن شدی
 اندر پرسیدی چه کسی گفتی شیخ صفی الدین و گفتی می ترس کن و هیچ درو
 انقلب بیدار شدم گفتم خواب است شاید که از اختلاط راحل باشد تا باز
 ببارد بگریه شیخ را دیدم تا سبزی پر شده و عصاره در دست و به خواب
 عصاره من کشید که در کن و هیچ درو باز چون عقیده **لانا وجدنا البشای**
اوتوا در دماغ من مرستم بود الشفای نیز بدین خواب نکردم و به خواب هم
 در پناه دیدم تا سلام را دیدم شیخ را در خواب دیدم که عصاره ای من کشید
 و بنشیند که تمام گفت اگر ترس کنی و هیچ درو ای این عصاره از آن کار و بگریه
 بهر دو کم من گفت که چون بنگاه ام مردم هیچ درو اند و مرا و بعضی را استقامت
 نایب نیز ندارم که در راه حاصل کنم و نفقه عیال سازم شیخ فرمود نه غم
 بیش برخیز و برو و شویش مکن چون از خواب بیدارم و خالی بر خواستم
 و همان نشتر و کسبم و بهر آن وقت و صورت با اهل و عیال روانه شدم تا
 بسطانیه و از اینجا با کاروان به بغداد رفتم و بفاصله حج حرمه کعبه شدم و رفتم
 و فرزند بکناردم و آن عقیده فاسده من با اعتقاد صالحه صیدار شد و باری که
 بشکرا این نعمت و دولت حج دیکر بکناردم و عظام از دست من نیک شد
 از خای و دلمش بر سینه بر سر نهاد **حکایت** شاه علی که ملازم اسپهبد کلان بود گفت مدتی و شاه
 داود بغلور و برادر امیر احمد داد و ولایت همدان و در راه بهر سوار کرده بود
 و کشته بر پای و بر خنجر عقیده کرده و مسلسل نموده و سر راه گرفته و سوار می

گذاشته شی عویق بر سر راه احد و گفت اگر ترا بپذیرد بخاره خود برسد که
 فردا شمارا بقتل خواهند آورد چون هیچ طایفه نداشتیم از چاره که انتب نموده
 نو صر زاری به نگاه حق تعالی کردم و از شیخ بدخواستیم حجت صبیح در جواب
 رخیم تا گاه برادر را بیدار کردم و نظر کرد چاه را و نمود بدم که تم به حالت
 گفت در واقع شیخ را دیدم پیش مرشد حبابی باب علیه السلام و السلام
 ایستاده و عصا در دست گفت با رسول الله بین که این چارگان در چه نمائید
 پیغمبر سر بر داشت از مرقد نمود و در دین و انان کل است و شیخ فرمود
 کجا اند شیخ اشارت کرد بجات ما پیغمبر فرمود بر خیز و روان شو نگاه کردم
 زنجیر و کوزه از پا علی چون افتاده اما وقت صبح بر مردم بر سر چاه خفتد پا
 برداشتن من چاه از چاه بالا رفت و طلای یافت و بعد از بیت در زمین پراشید
 در بعضی بود نفس در زنجیر و در کمال خاد ثات در شش و نیم
 ای رحمت حق با سپردی کن وی سرور کائنات و سنی کپریم

حکایت پیر احمد بر منی گفت که از حولا ما عابدان بسیار شنیدم
 که او گفت بعد از جنات در آن سره با جماعت تو بکاران غم زبانه را بر سر کشیدیم
 که بار کبیل ایم و در وقت آب سپید رو علیه شده و موسم بهار و سبیل عظیم
 و امکان که شوق غم کردم که بیل زده تا بیل پرده بلیز بگفتیم و بار کبیل ایم
 دین و زور بردند که برآه زلف یک زلف سبیل ماه حق و خدا و برآه و در زمین که بیک
 از این یلها نران که شوق زلف باشد انتب شیخ را در واقع بدیم و خود را بخود
 دراز کن و بهین راه معود و معهود نیاید و از سبیل فکری بکنند با او ایستیم
 و این صورت دافعه با هر هان خود بگفتیم و غم کردم و برآه معود و روانه شدیم چون

برود خانه رسیدیم ای بی معرفت بدیدیم اعظم در حقش اندر سر کردیم
 در آب زدیم و بیکتجه کوچک از آب که شیم شعبه دیگر که محبوب معرفت
 در کیش آمد محال رفتن و ماند کرد بدین نبود و در میان هر دو شیخ آب از پس پیش
 سر سپید و چنان شدیم و استعانت بشیخ بودیم تا کمال صفت شیخ را بدیدیم
 که تا نزد و بدست یاب اشارت کرد آب بدو پاشیدند و باره و بالا و از میان پا
 امثال دیو پاره در زبر و دیوان راه شد تا ما از اینجا بسلامت بگذشتیم
 ان سر لکشت اشارت در نجاش ما و من

حکایت پیر زکریا که شرف جوار قدس تیره دارد گفت چون
 غریبی گفت که در وقت عمارت خطیر و منبر که از ایام خطیر و زبر افتاد و در
 مرکز بر خود جرم کردم نگاه پیر را دیدم که سراد ره را گرفت و برده و نگاه
 با سانی چنانکه سر روی زادی بن تربید چون این شد نظر کردم آن پیر
 ندیدم اب نا انش نشان مفرات

بیت از جمله کلمات ظاهره
 و نهوی نباید کس کجالت
 به لابل با هر انت که مرئی و صموج اف می و ادانی جهان انت قضیه
 انقلاب ملک اشرفیت که بعد از خلاص عقاید بنوایب افتاد اعتقاد
 مبتلا شد و خواعد و دلش زبر و بلا شد چنانکه مد جامع گفته و عالم
 شنیده بودند که استعلا ی دولت حق از بکسر لطف قدس الله روحا
 درین کتاب در باب لطف مستور از سر اعتقاد در احشام و احرام شیخ
 صدر الدین ادا امیر که و غایتان قدس الله روحا هر چه ممکن بود رعایت می
 نمودند و در بیان انکاد و کاکا برین بیکش بر سر بران ادا امیر که

و اگر درها که در آنها و الا و انچه چون این خواب با ملک اشرف بکشند و عجب
 شیخ در دلش آمد و ادا ام الله بر که را طلب کرده در ملک بی ثالث عند همداد
 خوات و استغفار نمود و اجازه داد تا بحضرت مطهرش و زانو بر صبر کند و چون
 چند ماه برین برآمد با زبان سودای نامش در سر افتاد از غوغا نام الهی طلب
 ادا ام الله بر که فرستاد و در از و لایب شیخ پیش از رسیدن او غوغا خیر رسید
 بر سنت (الفرار عما لا یطابق من سنن المرسلین) ضرورت کلی دفع و باعث
 شد بر فرار نمودن و بطرف کلان رفت و کوهی فراغت و غزل گرفت بعد از چند
 روز باز ملک اشرف را تحویل مبلد کرد تا غوغا نقش بر پرست و بر سر غلال قدم نهاد
 رفت و بار نال مگو با و در غلال و شد و در سال نادان بکرات فضاها
 مؤکد ساخت و صفای قلب و مودت بیان کرد و طلب ادا ام الله بر که نمود و در
 خدمت ائمه (ع) باطل باطل را اعماد ان الکذب قد یصدف کرد
 روی ظاهر (حج الوطن من ایمان) آورد و چند ماه دیگر بفرورد
 با این اشکال غریب و نقایب عجیب دوران بفرورد و کانی و مودی و با اجازه
 با کمال شکران او مدافعه مودی و کبار علیک دلا شوی در غلبان اعد و میده
 فساد سودا پیش در بجهان و اعاز کرد که ادا ام الله بر که را بخورم که به بنیم بکتابنا
 عرض اشران و اشتیاق میگرد و عرض مشوب بنفاق (کلون الشارف الاله
 در فراد مبداء و ادا ام الله بر که بن العزم و التمسع غریب بر که باز و ظاهر
 آورد که چون اهل اسلام که شیعه هستند و کشته نشینند از شر او ایمنی کار
 نمیشند بلکه بعضی مضرت و عجز و بعضی منفعت و باورند امکان غریب
 دارد که درباره روی نیز این رفتار نماید تا کاه روز آید بعد از مراجعت از جمعه

پیش روان الهی رسیدند و روی نفاق در غایت فالتیله شد
 زبان عرب اندر حبله سکا و چه دل پر عرب اندر کینه دارم
 بفران حال و احوال معلوم شد که باز ملک اشرف از طرف حبش نفس
 میبرد و حبله بجاصل بود این هوش منبر که بند بر احوال راه بر خطا میرد
 که ادا ام الله بر که را به نیز بر برد و اعدت ایشان متفکر و بر فتن خود متفکر
 شد و از حرکت (ان الطاع عقیبه آفات عذیبه) رسیدن الهی و غوغا
 طلب مهر بر فرمود و در مدت زمان میسرود بجهان نصر زبان نبی
 انظورات خزان بر داری عقلیست که در فرمود و در ناطل (من قرب
 الحزین) شکست نصر بود و از پناه ان فرج که حوالی داد در بیان کفر بود
 چنان کار کرد که در حال با سر و بجهان نماید و با غایت کلان غیب شد
 چون ملک اشرف از حبش چنین حرکتی شریف به بر مقتضای طبیعت خود
 بر شید و غوغا از انش غیب میجو شد و بدین میباید سر از کبان
 حبله و مکر بر آورد و بیاد ذکر و سماع و احاج کرد که ادا ام الله بر که را بدین حبله
 در دام آورد و ادا ام الله بر که مدتی در جهان جای تا هوار بر سر رسید و بی نرم
 پیشه پرورد را ذکر و طاعت پیشه کرد و ادا ام الله بر که در ایالی تا با م بر طاعت غوغا
 قیام میسرود و بکلید (النصر مفتاح الفرج) این در شیشه میگوید تا چون
 مدتی برآمد دست غریب شیخ دست بر روی نمود که فرموده بود بعد از رسیدن
 سال از تربت من دست غریب بر آید
 همان فلان غایت بر سر آورد
 بکار از دست شد دست غریب بر آید
 سال از تربت من دست غریب بر آید
 همان فلان غایت بر سر آورد
 بکار از دست شد دست غریب بر آید

و اما در کلمات صالحه روز بروز چون صبح صادق در روشن برپیدار
جمله صفات امام احمد بر که هر چه بود در او افتاد بدیدم که در حقش بی شک و ظنون
سری من بودی و اعلی ان سبط و اسافل ارباب و خشک بودی و فانی
سزادیدم که دست مبارک نصیب دران رده بودی و بکندم نیز بران خاک
تا خلق کند و از پای بیدارد و اشارت فرمودی که یا تو نیز یاری کن **عریه**
روحی و در جگه مخفی و متصل و کل عارضه بودی نوید یک
و من نیز هست در رده های ما تو هم کردی که مبادا بر حجره حضرت مشرکه ای
تاگاه ان درخت کنده شدی چنانکه با طرف طاق خلوشی اضافی و هم
صرد بخیر می رسیده یا اما چنان خورد و در بر در بره شدی که بر مثال قاسم
خورد بخیر و بهتم برادی و با چهره ای و این صفت تاریخ این شام صادق
ضبط کرد از ان وقت تا وقت خروج پادشاه سعید جانی بیک طاب تره
سه ماه و پنجم بود مولا اما حاجی سرب گفت شیخ را در واقع دیدم میان
مبارک در نشین و دفتر که کاری کند پرسیدم گفت شیخ چه خواهی کرد
خبر تو که این کلمه مردم بی شبانند بخواهم که از برای ایشان شبانی بیارم
این تاریخ را ضبط کردم سهل بدی بر آمد و عنقریب جانی بیک بیاید دفع
کر که چای کرد که مولا با بر سف ترینی گفت که شیخ را در خواب دیدم
لشکر بی غلبه کبیده و مجموع ان لشکر ها عمو و های ایشان کشیده جمعی
ایران زمین روی بهر بیت نهاد وی کر بخشند پرسیدم آنها چه گمانند
گفت آنها با من مخالف بودند و هر اواره کردم و من تمام کل ممزق و برقی شد
شیخ قدس سره را این نزد بخون داد پادشاه سعید بیک نهاد و دست

لشکر و خبر جلای وطن امام احمد بر که چون انجلای صبح مستطیران
بهر شده پادشاه منصور با لشکر کثیر از بابا ابوب عبود فرستاد و در سل
بشارت باد امام احمد بر که رسید ملک الحفظ شمس الدین گفت درین
مبارک و مر اهل که در رکاب هابون طاب تره ای امام بکرات در سالک
دیدم قدس سره را که میان مبارک بسید در پیش این لشکر ایام لشکر
شاه جهان جهان جهان در رکاب **بیت**
دست بفرستاد غاشبه کن اقبال و چون نامید سخانی و نشر ایام
همچنان پادشاه جانی بیک بود با چند هزار در بند بار و کیل زول فرمود
و انظار مقدم شریف امام احمد بر که می نمود و کنی طلبان حضرت
فرستاد چند روزه را باب امام احمد بر که توقف افتاد و پادشاه بر عزیم
جهان بکمره جزم نمود و ملک اشرف چاره بران ندید که سوار کرد و لشکر پیش
فرستاد و خود باز ایستاده بود از این معنی غافل و از این جرم اهل که **نظم**
خبر بران چون مرا و خورشید جویند
بیای خود بکار خورشید بپوشند
بی خار بدن را چه دست دادند
سر خود را بیای خورشید خار شد
و بچار و ناچار روز و شب هفت ماهی الاخر سینه شان و چنین و
سیمانه از شیرین بیرون آمد بی و کند در زول کرد **نظم**
در نیز در بیرون ز شیرین آمد
وز کند در میکند در منزل آمد
امیر احمد اهری خانقاه دار ملک اشرف گفت روز هشتم ماهی الاخر ملک
اشرف در در به کند و بختور مولا انجم الدین با کوفی و ناخی میر علی خفگی
که اصالت مال خود بی بیتم چرا که اشرف در واقع معنی عظیم از درویشان دیدم

بجای عین عضا کشیده بودند و در مقدمه ایشان شیخ صفی الدین قدس الله
سره برده که بغیر استاد بودند که درین بدو اهل بودن روزی ام شهرت کرد
انکار بر رخسار انصار را انداخته **فرمود** بر حضرت از سعادت بسبب کرده
دل و بازوی شیران خسته کرده و ثبات عساکر او سنگر خرابی
صنهرم و از کان منهدم و انون منهدم و مثل منفرد و جمع منفری چون انکار
از دل خسته و از جسم پاره و پاره و شکسته بد حال قرار نماند و از انصار کرد و عطا
با یکدیگر و جان به بخوانده و نه به و از انجا با صد هزار مدلت مقیدش به نبرد
آوردند و از انجا برده خانه سر کشیدان به و کاه پادشاه آوردند و لایق شیخ کاه
خرد کرده و از ان کاه نمودن مردمان مشیج و مؤبدان منزع شدند و چون دل
صاحب دل بود از ان جاه و فرمان و دای بدین جاه و بخوانی استاد و از ان ایست
به ایست استاد اقامت بر که با طالعیان الهی و طلب کاران پادشاهی از کلا
بخصیصه منبر که آمد و از انجا رفته پادشاه نمود و یوم الوصل دوم روز بود که
ملک اشرف پادشاه و در سامانده در چادری محبوس کرده بودند که در منبر بود
ادام الله بر که با فوجی ذاکران را کب و راجل می کشید و او را به بکوی ملک
اشرف رسید و رسید که این غلبه چیست گفتند این که که شیخ مناد الله
اه حسرت از دل بر آورد که انچه خود خواست از جاه و بی دید و انچه خود خواست
از بند مجرده پد از سر سبکت فخر نام و اتباع ادام الله بر که استغفار می کرد
وزبان عز بعد روی کشاد و سرالتماس بنما کلماتی می نهاد از ان جمله این
صعق بعد از مرد و مجلس از استاد و بغض خود مجروح ماند و پراپد که بگو
مدلت نشسته و دم دلت بر چه نهشته و خود را ملاحت پنهان و آب از

مرکات می بالود و جبین بر زمین می رود **الان** و قد عصبت و کنت
مناکفین **فرمود** و این صعیف صورت این مقال و حسب حال حضرت
ادام الله بر که عرض نمود دل پاک بغض و دغل نرم کرد آید و عفت نهست
بر شفاعت از ان نهاد پاک نهاد شاهبر اقامت و غار بر اسلام که صاحب
بودند و ای صاحب ان نمودند که غرض این کار بارادت فاعل بخار و
و من یؤمن بالله من مکرم این الله یفعل ما یشاء **فرمود** بعد از سه روز دیگر که
ادام الله بر که ترا جعت نمودم و عجب روز آید که او را بقتل آوردند و بد
که بدی الله و خدایه و خلق را بدان سوخته از راه و هیچ فایده نکرد و
آلودن و دانه نام که در افواه انام از و ماند و در زبان اهل زمان انسانه
زمانه شد و صیبت صدای این کلمات و انچه در لایق و لایق در صلاح
سکان کاح خالت زمین با یوم الدین بطین ماند و در دهان از ان دعا
مناد الله و مستعمل شد **مخمسه ثانیة** مشهور
شعبه اولی در ذکر اولاد امجاد عالی پادشاه اسباط
و لحقاد و الاثمداران و طبیب الاطباء فی زمانه نعم الله بهم نعمته
که بعضی از ان خلفا بعد سلف بتجاده و ولایت و ارشاد سلف و ارشاد
بر روی طایبان و سالکان کشاده و بر روی دیگر بطنان بعد بطن بر سبب
و جهانبانی سربل کشته و لمین لفظه **عالمی الله**
که متجاوز از هفتصد سال بکوش سالکان ملا اعلی رسولان است
غیر از سید بود و در پیر این شهر و فلان بلند ساخته و نقدی و نقد
جعفری علیه السلام که مدتهای مدید در کجینه دلها خن و خن و خن

و بنام القیمة پی و دین بابی مخموم بود باید ای بیرون آورد و مجوز
 جعفر محروم را داد مردمان در اکثر بلاد خاصه را بران از قبیل بنی قریظه
 داد و اندک اندک خور و متوالی و بلع و دولت و نامی دولت صاحب سر از آن
 چون عن سبانه و معنای اجبوا داعی الله لیکون جهانتان رسانی و شاد
 و مغارب را بوزار شاد جناب شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره فرمود
 کرد ایند خلیفه اعظم که فسادان نفیته صوته اسنان او شد و سعادت بول
 می یافتند اگر کسی در رسول بحضور مبارک کنی تا خودی قدس سره خدا
 فکات نای مؤیده او شدی و تربیت فرمودی و بعد از قدس سره کرامت
 منصب هدایت مرتب مادی کالات نقانی مظهر ملا طقات سبحانی
 واقف اسرارین عرف حلال سکرات کت کت تحقیقا جفت از اعرف
 شیخ صدیق الدین موسی دام الله بر که افضل از هدایت اولاد سلطان الاصفیا
 بود و لقب عالی المحض صدیق الدین و کنیت ابو العلاء اسم مبارک کنی
 طلبه طلبه طویل القامة کجیل العین معنوی الحاجبین اسم الله اللون نارنج
 هفت ارشادش درازدم شهر محرم الحرام سنه خمس ثلثین سبعمائه
 که نارنج زملت و لداوشت و از نفع که بخط مولانا حسین اردبیلی بنظر دلی
 در آمد قبل از فوت ایشان بیست و روز نشتند شده بود مورد حضور ارشاد
 اردبیلی در معبد که شایعاً مرفت سلطان الاصفیا بوده ابام خلافت
 و ارشاد بیست چهار سال نارنج ارحال سنه شمع و سبعمائه
 اولاد ذکر کرده نفرمودند **اول** شیخ شهاب الدین محمود **دوم** شیخ جمال الدین
 محمد **سوم** محسن و این سه برادر امامک و الله بوده **چهارم** سید صدیق الدین

موسی **پنجم** سید زین العابدین **ششم** سید ضیاء الدین **هفتم** سید
 خواجه علی **هشتم** سید طیب **نهم** سید طاهر و مولد شریف کجوزان
 مرفت عالی در جوار والدین زکرا و حرم محترم بی بی فاطمه و نارنج فاطمه
 خضر عمر سنه ثلث و خبث و سبعمائه اولاد اناث چهار بوده اند
 و سلطان خواجه علی لقب شریف ارضی الدین و اسم شریف علی کنیت
 ابو الولا به مؤسسا القامه اسم الله العین معنوی الحاجبین اسم الله
 صبح الوبه فصیح اللسان مرفت شریف بیست المقدس

چون از مجتهد و کنهین والد معترف فرین پرداخته صوته اردبیلی گشت
 و پیش از وصول بد مشور با اکر ام و بخواجه ارشاد ممکن گشته بسیار از
 مردم را از ضلالت هدایت نمود و نزدیک بوفت رفتن از این جهان پیر
 بکر سپردا که موسوم سلطان جنید بود بولایت عهد یقین فرمود

سلطانی بود در ملک معرفت مردمان با معرفت ز برادریم هدا بقی جمع
کردند و روز بروز جمعیت مردمان در نژاد بود تا محمد رسید که میرزا
جهانشاه فرما بوسیله نرکان که فرمانفرمای عراقین و از راجگان بود اکثر
بیعیان و نوهم داد که سلطان چند از اردبیل سفر نموده بهر جانب ^{نور} ^{نور} ^{نور}
نوریه تابد و غم آنحضرت را شیخ جعفر که با وی در مقام نزاع بود در پشته
معدسه منوره صغیره صغیره داخل تمام داد سلطان چند بالضریره
امثال سر کرده با جمعی کثیر از سالکان از وطن خویش بطرف حلب رفت
و بعد از مدتی بطرف دیار بکر در حرکت آمد چون موضع حسن کبف از
نقیر حصن و عوف السردش مشرف گشت باوالنصر حسن پادشاه

حاضر آوردند و از آن بخت بفرمودیم گفت بخت یکپند از پرورش یافتگان شیخ
این بدیع نیست **و دیگر** سالک متواریع بین محمد معروف بکر دیوان
سالکان کلان و نسل آید است و صاحب حال و وجد بوده **و دیگر**
الک ادرع ابرج از پادشاهان کلان بود فایده توفیقی او را بد روی
سلسله ایاب سلوک در آورده از او خارق عادات بسیار سر زده **و دیگر**
محمد چوکی وی صاحب حال بوده پیوسته از امور مستغله خبر میداده و
بدون کم و کیف بظهور میرسد در حالی که بلا رفت سلطان الاصفهانی
آمده بود عین زبان چوکی زبان دیگر نمیدانسته کثیر چوکی بدو داده
که مشریم کلام او بود پیوسته کرد و احوای شبها اشتغال داشت و
معشیت او را از زانفت بودی مشهور است چوکه در وقت بخت را ندان
چون وقت نماز آمدی وی بنماز مشغول شدی بهمان فاعده بخت او در
بوتکی کرکین خربش و راندن جامش **و دیگر** الله الما لکن
و ادرع الناس کین اخی شهاب الدین شیرازی است وی از اکابر شیرازی
بوده از عالم باطن جذبه بد و رسیده و از شیرازی بحدیث سلطه الاصفهانی
آمده معروف به شاد و پیر حضرت عوف شاه در بعضی اوقات مکر او
بوده اند و او را در زنی صوفیه زان و سالو می دانستند
کم همگی بر آن قرار دادند و به نزد او رفتند
بعد از آن در غسل و انکسار آورده و هر یک با
خود فراداده بودند که بچشم ضیافت نماید پیر عزالدین بعل و پیر خضر را
بانکر و پیر عوف شاه را بخبر برده بعد از آن در بعضی شاه کرد که از برای

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله
الماجمعين

